شکن شوند همه طوطیان هند

زین

قند پارسی

که به بنگاله می

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران - دهلی نو

یادآوری چند نکته

* مقالات ارسالی باید تایپ یا با خط خوش نوشته شود و شامل پاورقی‌ها، توصیحات و فهرست منابع در پایان باشد.

* مقالات ارسالی برای فصل‌نامه باید چاپ نشده باشد.

* فصل‌نامه مقالات دریافتی را باز پس نخواهد داد.

* حق التألیف مناسب به مقالاتی که در این فصل‌نامه به چاپ برسد، پرداخت خواهد شد.

* فصل‌نامه در انتخاب مقالات آزاد است.

* مطالب منعکس شده، الزاماً نظر مدیریت فصل‌نامه نیست.

قند پارسی

مدیر مسؤول
رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

فصل‌نامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

شمارهٔ ۸، پائیز ۱۳۷۳

«قند پارسی»

ناشر: رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۴-۳۸۳۲۳۲

ماشین‌نویسی کامپیوتری: عبدالرّحمن قریشی

فهرست مطالب

☆ ☆ ☆

قند پارسی

مدیر مسؤول

رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

فصل‌نامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

شمارهٔ ۷، بهار ۱۳۷۳

مدیر مجلّه

دکتر شریف حسین قاسمی

«قند پارسی»

ناشر: رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

۱۸، تلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

تلفن: ۴-۳۸۳۲۳۲

ماشین‌نویسی کامپیوتری: عبدالرّحمن قریشی

فهرست مطالب

پیشگفتار

زبان و ادبیات فارسی در هند میراث علمی و فرهنگی گرانبهای ما علاقه‌مندان به این زبان تلقی می‌شود. با اینکه استادان فارسی در هند فراوان هستند و کارهای تحقیقی را با علاقه و دلسوزی دنبال می‌کنند و بعضی مؤسّسات علمی و ادبی نیز با چاپ آثار فارسی تلاش لازم را برای حفظ این میراث فرهنگی و تاریخی مشترک فارسی زبانان معمول می‌دارند ولی متأسفانه از آن همهٔ ذخایر اسناد و مدارک و آثار خطّی و چاپی فارسی که در کتابخانه‌ها و مؤسّسات مختلف نگهداری می‌شود، چنانکه باید تاکنون استفاده نشده و ضروری است که ما خدمتگزاران زبان و ادب فارسی در معرفی این آثار کوشا باشیم و آنها را به نحو مطلوب مورد بهره برداری قرار دهیم.

«قند پارسی» چنانکه بارها اعلام شده، متعهد است که نتایج [illegible] فرهنگی استادان و پژوهشگران هندی را به چاپ برساند. در همهٔ شماره‌های «قند پارسی» تأکید بر این بوده است که بیشتر مقالات از هندیان دوست‌دار زبان و ادبیات فارسی باشد و تاکنون نیز موفّق شده‌ایم که از این دوستان مقالاتی برای چاپ در این فصل‌نامه داشته باشیم. امید است که این دانشوران بزرگوار در آینده نیز همکاری خود را با ما ادامه دهند و ما موفّق شویم که در حدّ امکان خدمتی به احیا و ترویج زبان و ادبیات فارسی بنمائیم. باید یادآور شد که احساس می‌شود میراث مشترک ما فارسی زبانان که در هند به شکل‌های مختلف وجود دارد و به ویژه در کتابخانه‌های بزرگ در سراسر هند به صورت نسخ خطّی نگهداری می‌شود، به دلایلی در نگاهداری و عرضهٔ آنها اقدامات کافی انجام نمی‌گیرد و وظیفهٔ ماست که این وضع اسفناک را بهبود بخشیم و تنها راه برای رسیدن به این هدف آنست که خودمان را صمیمانه برای حفظ و معرفی و استفادهٔ مطلوب و ارائهٔ آنها به نحو صحیح آماده کنیم. «قند پارسی» منتظر نتایج مساعی شما دوست‌داران زبان فارسی و «قند پارسی» است.

مدیر

از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و عشق در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند
یک قطره از آن چکید و نامش دل شد

«عطّار» در شبه قارهٔ هند
(پژوهشی در نسخه‌های خطّی و چاپی و شرح‌های آثار «عطّار»)

دکتر رضا مصطفوی سبزواری
دانشگاه دهلی، دهلی

رمز گو صوفیان با صفا را
خدا جویان معنی آشنا را
غلام همّت آن خود پرستم
که با نور خودی بیند خدا را
«محمّد اقبال لاهوری»[1]

ذکرِ جمیل و شهرت و آوازهٔ شیخ فریدالدّین محمّد «عطّار» نیشابوری (۶۱۸-۵۴۰ هق)[2] سبب گردیده تا مشتاقان ادب پارسی در سرزمین پهناور و شبه قارهٔ هند نیز از نفحات و روایح سروده‌ها و اسرار و رموز عرفانی شیخ جان و روحشان را صفا دهند و به حضرتش ارادت ورزند.

بعضی و از جمله صاحب شعرالعجم مسافرت‌هایی به اقطار جهان و ضمن آنها به هندوستان را به شیخ «عطّار» نسبت داده‌اند؛ شبلی نعمانی هندی می‌نویسد:[3]

"از نگارش‌های وی [«عطّار»] بر می‌آید که با این حال [وجود عوالم عرفانی] مدّت‌ها مشغول جهانگردی و سیر و سیاحت اقطار جهان بوده است. در لسان الغیب می‌نویسد":

---

۱ به نقل تاریخ عرفان و عارفان ایرانی، عبدالرفیع حقیقت، ص ۵

۲ برای اطلاع از تاریخ درست تولد و وفات «عطّار» رجوع شود به شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدّین محمّد «عطّار» نیشابوری تألیف استاد بدیع الزمان فروزانفر از انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران، ۴۰-۱۳۳۹ ش، ص ۱۰

۳ شعرالعجم تألیف علامه شبلی نعمانی ترجمهٔ فخر داعی گیلانی، از انتشارات دنیای کتاب، تهران، چاپ سوّم ۱۳۶۸ ش، جلد ۲، ص ۷.

"چهار اقلیم جهان گردیده‌ام" شبلی سپس ابیات زیر را نقل می‌کند و آنها را مستندِ بیان خود قرارمی‌دهد.

سر بر آورده به محبوبی عشق سیرکرده مکه و مصر و دمشق
کوفه و ری تا خراسان گشته‌ام سیحن و جیحونش را ببریده‌ام
ملک هندوستان و ترکستان زمین رفته چون اهل خطا از سوی چین
عاقبت کردم به نیشاپور جا[۴] اوفتاد از من به عالم این صدا
در نشاپورم به کنج خلوتی با خدای خویش کردم وحدتی[۵]

ظاهراً باید علّت این اشتباه، نقل دولتشاه سمرقندی باشد و اشتباه او نیز در نقل این روایت متنی بر بیان گویندهٔ «لسان الغیب».

وانگهی چگونه ممکن است با توجّه به وسایل رفت و آمد در آن روزگار کسی بتواند «چهار اقلیم جهان»[۶] را سیر کند، مرقد اثنی عشر[۷] را زیارت کند مدّتی در حرم معتکف[۸] باشد. کوفه و ری را تا خراسان بگردد و سپس از سیحون و جیحون بگذرد و ملک هندوستان و ترکستان را تا چین سید و پس از اینهمه در نیشابور مقام کند و خلوت گزیند.

بنا بر این با توجّه به اینکه کتاب لسان الغیب منسوب به «عطّار» از «عطّار» نیست[۹]، موضوع مسافرت جسمی «عطّار» به هندوستان فعلاً سندی معتبر ندارد و محقّق نیست.

---

۴ متن جای

۵ مأخذ شمارهٔ ۳ همان صفحه

۶ چهار اقلیم جهان گردیده‌ام دامن قلب دگر بوسیده‌ام

۷ مرقد اثنی عشر رفتم به چشم می‌زدم بر دشمناشان سنگ یشم

۸ در حرمگه چند گشتم معتکف تا یقینم گشت سرّ من عرف

(به نقل از کتاب جستجو در احوال و آثار «عطّار» تألیف سعید نفیسی، از انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۲۰ ش، ص ۱۵۱)

۹ حتّی بعضی متأخران نیز لسان الغیب را از «عطّار» دانسته‌اند، مثلاً فتح‌الله خان شیبانی که به سال ۱۲۷۴ هـ ق قبر «عطّار» را زیارت کرده به سال ۱۳۰۰ هـ ق. ضمن ابیاتی دربارهٔ «عطّار» گفته است:

گه‌ی سر سوی او خوانم «لسانش» گهی خوانیم به «مظهر» در، نشانش

که مقصود او در مثنوی «لسان الغیب» و «مظهرالعجایب» است. رک: کتاب جستجو در احوال و آثار «عطّار»، ص عط (= ۷۸) به نقل از مقدمهٔ مظهرالعجایب، تهران، ۱۳۳۳ ش، ص ۴-۲۳.

امّا مسافرت روحانی و سفر معنوی شیخ به اقصی نقاط خطّه پهناور هندوستان مسلّم است و مشتاقان و مریدان او در آنجا همواره از آثار مسلّم و حتّی منسوب به او دست نویس‌های فراوان گرد آورده‌اند که هنوز زیْنَت بخش کتابخانه‌های دولتی و شخصی سراسر هند است. نیز منظومه‌های دلکش او را به زبان‌های رایج در هند برگردانیده‌اند و همچنین بعضی کتابهایش را متن درسی و یا به اصطلاح «نصاب فارسی» مراکز آموزشی و مدارس و دانشگاه‌ها و مکتب‌خانه‌های هند قرار داده‌اند و بالاخره آثار گرانقد او را در مطبعه‌های آن سرزمین به چاپ رسانیده‌اند و مکرّر در مکرّر انتشار داده‌اند و دربارهٔ مقام و منزلت ادبی و عرفانی و اررش تألیفاتش در تذکره‌ها و تاریخ ادبیات‌های تألیف شده در هند داد سخن داده‌اند، آنچه موضوع این پژوهشنامه قرارگرفته نمونه و نمودی است از آن بسیارها که در سه بخش زیر تنظیم یافته است.

الف: «عطّار» در منابع هندی

از لباب الالباب قدیمترین [10] تذکرهٔ موجود فارسی که در زمان حیات «عطّار» در هند تألیف یافته [11] به بعد، همواره تذکره نویسان [12] و ناقدان شعر و ادب فارسی هند همه جا از خواجه فریدالدّین «عطّار» به نیکنامی یادکرده‌اند و او را به جهات گوناگون ستوده‌اند.

---

۱۰ محمّد عوفی در پایان فصل دوّم مقدمه الکتاب می‌نویسد. "شک نیست که در این شیوه در طبقات شعرای عرب چند تألیف ساخته‌اند. لکن در طبقات شعرای عجم هیچ تألیف مشاهده نیفتاده و هیچ مجموعه در نظر نیامده است" رک تذکره نویسی در هند و پاکستان تألیف دکتر سیّد علیرضا نقوی، تهران، ۱۳۴۷ ش، ص ۱۵

۱۱ سال تألیف لباب الالباب ۷-۶۱۶ هـ.ق و سال مرگ «عطّار» ۶۱۸ هـ.ق است.

۱۲ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تذکره‌هایی مانند. مرآت الخیال تألیف امیر شیر علی خان لودی (چاپ بمبئی، ۱۳۲۴ هـ، ص ۴۱) روز روشن تألیف محمّد مظفّر حسین صبا (چاپ بهوپال هند، ۱۲۹۷ هـ.ق.، ص ۴۶۰)، خزینة الاصفیا تألیف مولوی غلام سرور لاهوری (چاپ کانپور، ۱۳۳۲ هـ.ق.، جلد ۲، ص ۳-۲۶۲) و سفینة الاولیا، محمّد دارا شکوه (چاپ لکهنو، ص ۱۷۸، ریاض العارفین هدایت، تهران، چاپ ۱۳۱۶ ش، ص ۱۸۱ به بعد، آتشکدهٔ آذر، چاپ هند، ص ۱۳۸ به بعد، مجمع الفصحا، جلد ۱، ص ۹۹ به بعد.

مثلاً محمّد قدرت الله گوپاموی (هندوستان) می نویسد:[۱۳]

"منظوماتش پُر از حقایق و دقایق توحید و مشحونِ ذوق و شوق و مواجید است و از منثوراتش تذکرة الاولیا است، نورافزای دیدهٔ ارباب تحقیق و تفرید در نفحات مذکور است که از کلام مولاناء روم مستفاد می‌شود که نور منصور پس از یک صد و پنجاه سال به روح فریدالدّین «عطّار» جلوهٔ ظهور گرفت و فیض‌ها بخشید، نسب شریفش چند واسطه به حضرت اسمٰعیل بن امام جعفر صادق علیه و علی آبایه الصلوات و السّلام منتهی می‌شود"

شبلی نعمانی هندی از جملهٔ پژوهشگرانی است که در اثر ارزشمندش شعرالعجم دور از تعصبات قومی سخن گفته و هم پژوهش‌هایش مستند به مَبانی علمی است، روش کار محقّقان اروپایی را در نقد و بررسی ادبیات فارسی بخوبی می‌دانسته و به خلاف بسیاری از تذکره نویسان هندی به جنبه‌های صوری و ظاهری و نقل اقوال دیگران نپرداخته، بل تحلیل آثار شاعران و ویژگی‌های معنایی و ارزش آثار ادبی را بر اساس خود آن آثار مورد فحص و بحث و مذاقه قرار داده و البتّه منابع جدید و قدیم و پژوهش‌نامه‌های خاور شناسان را نیز مدّ نظر داشته است

شبلی، «عطّار» را یکی از چهار رکن شاعران متصوف می‌داند که به نظر او سنایی و اوحدی و مولوی سه‌تن دیگرند و در این مورد به گفتهٔ مولوی استناد می‌کند[۱۴] که:

هفت شهر عشق را «عطّار» گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

شبلی دربارهٔ زبان «عطّار» می‌نویسد:

---

۱۳ رک. تذکرهٔ نتائج الافکار تألیف محمّد قدرت الله گوپاموی، ناشر جامع، بمبئی، دی‌ماه ۱۳۳۶ ش، چاپخانهٔ سلطانی بمبئی. تذکرهٔ حسینی تألیف میر حسین دوست سنبهلی، چاپ لکهنو، ۱۲۹۴ هـ، تذکرهٔ مجالس العشاق، چاپ کانپور، ۱۳۱۴ هـ. صبح گلشن تألیف سیّد علی حسن خان، بهوپال، ۱۲۹۵ هـ

۱۴ شعرالعجم، ترجمهٔ داعی فخر گیلانی، تهران، جلد ۲، ص ۸.

"زبان [«عطّار»] به درجه‌ای صاف است که گویی این شیوه به او خاتمه پیداکرده است. هر نوع حاطره و خیال را به قدری بی‌تکلّف و ساده و روان بیان می‌کند که حتّی در نثر نمی‌شود زیاده از آن صاف و روشن بیان نمود "[15]

شبلی نعمانی دربارهٔ «قوّه تخیل» «عطّار» معتقد است. "قوّهٔ تخیّل هم به اعلی درحه است. در ایحاد معانی نغر و مرغوب ید طولایی دارد و معانی هم که ار پیش ایحاد شده‌اند، او به اسلوبی آنها را ادا می‌کند که تاره و نکر بنظر می‌رسد مثلاً در این معنی که «معلومم شد که هیچ معلوم نشد» سقراط، فارابی، بو علی سینا هر کدام به طریقی در آن سحن رانده‌اند . چگونه او («عطّار») صورت آن را تبدیل نموده است".

می‌پنداری که حان توانی دیدن اسرار همه جهان توانی دیدن
هر گاه که بینش تو گردد به‌کمال کوریٌ خود آن رمان توانی دیدن[16]

شبلی همچنین دربارهٔ «عطّار» بر این باور است که «عطّار» «به مسألهٔ وحدت وحود» که رياده از حد مبتذل شده بود پیرایهٔ نوی بخشیده و روحی تاره به آن دمیده است.

پُر شد از دوست هر دو کون و لیک سوی او رهرهٔ اشارت نیست

و یا

تو ار دریا جدائی وین عحب بین ز تو یک لحطه این دریا جدا نیست[17]

شبلی، «عطّار» را سبب «رونق بارار تصوّف»[18] می‌داند و معتقد است که در زمینهٔ ادبیات اخلاقی، «عطّار» هم از جمله شعرایی است که: "این رمین را به آسمان رسانیده بود"[19]

---

۱۵ مأحد و صفحهٔ پیشین

۱۶ مأحد پیشین، ص ۹

۱۷ مأحد و صفحهٔ پیشین

۱۸ مأحد پیشین، ح ۲، ص ۳ و نیز ص ۵

۱۹ مأحد پیشین، ص ۴۸

ار جمله دلایل مقبولیت تامّ «عطّار» نزد بعضی از تاریخ ادبیات نویسان هندی، همین نکته بس که حتّی وقتی شبلی از «حقیقت شاعری» سخن می‌گوید، ضمن «بحث از تخیّل به طور مبسوط»[20]، سخن «عطّار» را حجّت می‌آورد و به عنوان معتبرترین سند اقامهٔ دلیل می‌کند، نقل بخشی از بیان شبلی نعمانی هندی این «مقبولیت» را روشن‌تر می‌سازد:

"این مطلب به طور عام مسلّم است که برای مکالمه و مناظره و بحث و تقریر لیاقتی بسرا لازم می‌باشد لیکن خواجه «عطّار» می‌فرماید

بـــاز بـــاید فـــهم و عـــقل بی‌قیـــاس تا شـود خـاموش یک حکـمت شنـاس

یعنی هر قدر برای گفتن، عقل و درایت لازم است برای خاموش ماندن از آنهم بیشتر عقل لزوم دارد. چه اینکه انسان بعد از طی تمام مراحل تحقیق و تجربه تازه به این نکته بر می‌خورد که آنچه تا آن وقت دانسته، تمام هیچ بوده است. چنانکه از سقراط وقتی که پرسیدند بعد از همهٔ مجاهدات و تحقیقات چه دانستی؟ در جواب گفت هیچ! بدیهی است انسان وقتی که به این مقام رسید قهراً دم فرو خواهد بست پس معلوم شد که دم فروبستن و خاموش نشستن بیشتر احتیاج به عقل و تجربه دارد."[21]

شبلی در جایی دیگر به مناسبت از "خصوصیات و ممیّزات شعر و شاعری فارسی که در عرب یافت نمی‌شود"[22] بحث می‌کند؛ ضمن دلیل چهارم خود نام چند شاعر و از جمله «عطّار» را آورده می‌گوید "کدام شاعر عرب را با این نوابغ می‌توان مقابل نمود، کجا در عرب چنین دواهی وجود داشته است؟"[23]

شبلی سهم «عطّار» را در غزل فارسی نیز بالا می‌داند و معتقد است "بعد از اوحدی، خواجه فریدالدّین «عطّار»، مولانای روم، عراقی، غزل را نهایت درجه ترقی دادند لیکن

---

۲۰ شعرالعجم، ج ۴، ص ۲۳

۲۱ مأخذ پیشین، ج ۴، ص ۲۸

۲۲ مأخذ پیشین، ص ۱۷۵

۲۳ مأخذ پیشین، ص ۱۷۵.

چون این بزرگان دلباختهٔ عشق حقیقی بودند در کلام آنها جنبهٔ حقیقت غلبه داشته است و روی این اصل غزل‌هایشان قبولی عامه پیدا ننمود."[24]

شبلی بر این باور است که "خمیر مایهٔ تَصَوّف عشق و محبّت است و از آنجائی که بعضی از بزرگان صوفیه فطرتاً شاعر بودند، لذا جذبات آنها به صورت موزون بر زبان‌شان جاری می‌گردید. از سویی جوش و خروش سپاهی‌گری و رزمی رو به کاستی نهاده بود و از سویی دیگر تاتاریان سراسر کشور را تار و مارکرده حکومت اسلامی را با خاک یکسان کرده بودند و در نتیجهٔ این عوامل زور و نیروی شاعری همه درد و الم و سوز و گداز و فغان وزاری گردیده بود و شکّی نیست که برای چنین مضمون‌هایی قالبی برازنده‌تر و موزون‌تر از غزل نیست و شاعرانی از جمله «عطّار» زائیدهٔ همین عوامل‌اند و در چنین عصری ممکن است پدید آیند" [25]

شبلی نعمانی هندی اعتقاد دارد که "خواجه فریدالدّین «عطّار» پس از حکیم سنائی شاعری صوفیانه را بسط و توسعه داد و از برکت او قصیده، رباعی، غزل و تمام اقسام سخن با چاشنی تعبیرات صوفیانه آمیخته گردید. شمار اشعار «عطّار» بیشتر از صد هزار و معروف‌تر از همه مثنوی منطق الطیر است."[26]

شبلی می‌گوید وحدت وجود نشئهٔ بادهٔ تصوف است و این نشئه سراپای وجود خواجه «عطّار» را فراگرفته است شبلی، «عطّار» را در این هنر سرآمد شاعران دورهٔ خود می‌داند و می‌گوید: همان‌طور که مغربی در میان متوسطین و سحابی در میان متأخرین پیشرو این مذهبند، در این دور هم خواجه «عطّار» پیش از همه پرده از روی این راز برداشته است؛ او آن را با نهایت جوش و خروش بارها و مکرّر اندر مکرّر ذکر می‌کند [و] باز هم میل دارد بگوید.[27]

---

۲۴ مأخذ پیشین، ج ۵، ص ۴۱

۲۵ مأخذ پیشین، ج ۵، ص ۶۹ (نقل به مضمون با تصرف اندکی در جمله بندی).

۲۶ مأخذ پیشین، ج ۵، ص ۱۱۵

۲۷ مأخذ پیشین، ج ۵، ص ۱۱۶.

شبلی دربارهٔ «عطّار» می‌گوید: فلسفه «عطّار» این است: «او» در تمام اشیاء «تجلّی» دارد تاب زلف، وسمه ابرو، سرمهٔ چشم، غازهٔ رخسار، رنگ آب، آب یاقوت، بوی مشک و مشک تاتار همه تجلّیات «او»ست

تاب در زلف و وسمه بر ابرو   سرمه در چشم و غازه بر رخسار
رنگ در آب و آب در یاقوت   بوی در مشک و مشک در تاتار...

هر که «انا الحق» بگوید از کفّار بشمار می‌رود.[28]

هر که از وی برد انا الحق سر   او بود از جماعت کفّار

چیزهای بی‌شمار و گونه‌گونِ این جهان همه دلیل «وحدت» محض است که با تکرار چنین می‌نمایاند

گر هر دو کون موج برآرند صد هزار   جمله یکی است لیک به صد بار آمده

و یا

جمله یک ذات است امّا متصف   جمله یک حرف است امّا مختلف

ناپیدایی ظاهری حق را از زیادی پیدایی او می‌داند: "ای زپیدایی تو از بس ناپدید"[29]

به‌گمان «عطّار» تصوّف از مواهب الٰهی است و آموختنی نیست.

صوفی ای نتوان به‌کس آموختن   در ازل این خرقه باید دوختن[30]

شبلی، مقام والا و مرتبهٔ عرفانی «عطّار» را از مدح و ثنا خوانی سلطان و امیر وقت بدور می‌داند و می‌گوید "از لوازم مثنوی یکی این بوده که شاعر بعد از خدا و نعت رسول ﷺ لزوماً از سلطان یا امیر وقت نام برده برای مدّاحی و ثنا خوانی را می‌گذاشت و نهایت مبالغه را در این باب بکار می‌برد ولی شعرای متصوفه این قسمت را از شعر و شاعری انداخته چنانکه مثنوی مولوی، منطق الطیر و غیره از این قسمت بکلّی خالی می‌باشد "[31]

---

۲۸ مأخذ و صفحهٔ پیشین

۲۹ مأخذ پیشین، ج ۵، ص ۱۴۶

۳۰ مأخذ پیشین، ج ۵، ص ۷-۱۱۶

۳۱ شعرالعجم، ج ۵، ص ۱۲۱

شبلی بر این باور است که مشایخ صوفیه در «اثبات روح و حقیقت آن» بنا به مکاشفه‌ها و مشاهده‌های خود بیان‌هایی دارند امّا خواجه فریدالدّین «عطّار» این مسأله را به بهترین طرزی بیان نموده است "۳۲

از موت و حیات چند پرسی از من   خورشید به روزنی در افتاد و برفت

نزد مشایخ صوفیه انسان خود «عالم اکبر» است و فرشته و شیطان قوای خیر و شری هستند در وجود او پنهان. شبلی معتقد است شعرای متصوفه و از جمله «عطّار» "این معنی را به طرزهای جالب و جاذبی بیان نموده‌اند."۳۳

غافلی شد پیش آن صاحب چله   کرد از ابلیس بسیاری گله

مرد گفتش کی جوانمرد عزیز   آمده بُد پیش از این ابلیس نیز

خسته دل بود از تو و آزرده بود   خاک از ظلم تو بر سر کرده بود

تا نگو او را که عزم راه کن   دست از اقطاع من کوتاه کن

شبلی نعمانی «عطّار» را شاعری اخلاقی می‌داند و می‌گوید ۳۴ "در ادبیات ایران از قناعت و توکّل بسیار سخن رفته و بسیار مورد مدح و ستایش قرارگرفته امّا بعضی از مردم مفهوم آنها را در نیافته‌اند و پنداشته‌اند که مراد از قناعت و توکّل" این است که باید ازکسب معاش دست‌کشید و به خیرات و مبرّات پرداخت در حالی که مفهوم این اصطلاحات این است که باید از «نوکری» و «تملّق» دوری جُست و به پیشه و کسب و کاری پرداخت توجیه مطلب هم این است که از آن جایی که در گذشته پرداختن به کسب و کار در برابر ملازمتِ دولتی اشتغالی کم بها به حساب می‌آمد و در ضمن از حرفه و پیشه هم ثروتی به دست نمی‌آید، پرداختن به این مشاغل را در برابر ملازمت دولتی و نوکری، قناعت می‌دانستند تا عزّت نفس محفوظ بماند، در این باره شاهدی از «عطّار» نقل می‌کند۳۵ که:

---

۳۲ مأخذ پیشین، ص ۱۵۵

۳۳ مأخذ پیشین، ص ۱۶۰

۳۴ مأخذ پیشین، ص ۱۷۳

۳۵ مأخذ پیشین همان صفحه

اصــمعی مــی‌رفت در راهــی سـوار دیـد کنّـاسی شـده مشـغول کـار
نـفس را مـی‌گفت ای نـفس نـفیس کـردمت آزاد از کـار خسـیس
هـم تـرا دایـم گـرامـی داشـتم هـم بـرای نیکنـامی داشـتم
اصـمعی گـفتش کـه باری این مگو این سخن باری تـو ای مسکین مگو
چـون تـو باشی در نجاست کـارگر خود چه باشد در جهان زین خوارتر
گـفت آن کـو خـلق را خـدمت کـند کـار مـن صـد ره از و بـهتر بـود

شبلی پایه و مایهٔ برخی از اندیشه‌های جدیدی را که بعضی نویسندگان اروپایی مطرح کرده‌اند هم به «عطّار» نسبت می‌دهد مثلاً در بحث حقیقت و ماهیت شاعری از قول «یکی از نویسندگان اروپا» نقل قول می‌کند که گفته. "هر چیز که تعجّب و تحیّر یا جوش و یا قسم دیگری اثر در دل به وجود می‌آورد شعر است" بنا بر این "فلک نیلگون، نجم درخشان، نسیم سحر، گلگلونهٔ شفق، تبسّم گل، خرام صبا، نالهٔ بلبل، ویرانی دشت، شادابی چمن، عرض تمامی عالم شعر است"

شبلی این‌گونه تفکّر را زاییدهٔ عصر خود می‌داند و از افکار جدید می‌شمارد و سپس می‌گوید جای تعجّب است که خواجه فریدالدّین «عطّار» در ششصد سال قبل گفته است. "پس جهان شاعر بود چون دیگران"[۳۶]

از دیگر ناقدان و نیز شارحان هندی آثار «عطّار»، مولانا سجاد حسین مدرّس اوّل مدرسهٔ عالیه فتحپوری دهلی است که پندنامه «عطّار» را شرح و معنی کرده است.[۳۷] او «عطّار» را «شاعر توانا»، «ادیب برومند»، و استاد معنوی در «عالم عرفان و علم الاخلاق» دانسته است[۳۸]

---

۳۶ شعرالعجم، جلد ۲، ص ۴

۳۷ پندنامهٔ «عطّار» به تحشیهٔ اردو، مولانا سجّاد حسین مدرّس اوّل مدرسهٔ عالیهٔ مسجد فتحپوری دهلی، ۱۳۷۹ هـ

۳۸ رک مقدّمهٔ مآخذ اخیر به زبان اردو

مقبولیت و شهرت «عطّار» در میان هندیان تا بدان پایه بوده که حتّی فیضی (۱۰۰۴-۹۵۴ هـ) ملک الشعرای دربار اکبر در نامه‌ای که به شاه می نویسد، ضمن نقل حکایتی به ابیات زیر از «عطّار» استناد می ورزد که خود دلیل استوار دیگری بر شهرت و آوازهٔ «عطّار» در دیار هند تواند بود:

رنا دانی دل پر جهل و پر مکر گرفتار علی ماندی و بو بکر
چو یکدم زین تخیّل می برستی نمی‌دانم خدا را کی پرستی؟![39]

ب: بعضی چاپ‌ها، ترجمه‌ها یا شرح‌های آثار «عطّار» به زبان‌های هندوستانی[40]

پند نامه:[41]

۱- ترجمهٔ اردو به نام «تحفة الابرار»، از مفتی غلام سرور لاهوری (م. ۱۳۰۷ هـ) فرزند مفتی غلام محمّد نگارندهٔ خزینة الاصفیاء، چاپ متن با ترجمه میان سطرها، لاهور، سراج الدین و چراغ دین تاجران کتب، تاریخ چاپ ندارد.

۲- ترجمهٔ منظوم اردو به نام «چشمهٔ فیض» از مولوی عبدالغفور ساخ، چاپ لکهنو، مطبع منشی نول کشور

۳- ترجمهٔ منظوم اردو به نام «حم خانهٔ بدیع» از سعید قریشی سرودهٔ سال ۱۳۸۲ هـ (= خم خانهٔ بدیع) + پیوست حل لغات، چاپ گجرات، مکتبهٔ رشیدیه.

۴- ترجمهٔ منظوم اردو به نام «رموز حیات»، از راسخ عرفانی فرزند مولوی نور حسین گرحاکهی، متوطن گوجرانواله، چاپ وسیلهٔ مترجم ۱۳۷۸ هـ.

---

۳۹ شعرالعجم، جلد ۳، ص ۵-۴۴

۴۰ گذشته از چاپ‌های مستقل آثار «عطّار» مقدار زیادی از سروده‌ها و نوشته‌های «عطّار» ضمن مجموعه‌هایی با عنوان «انتخاب فارسی نظم»، «منتخب فارسی نثر» و «انتخابات نظم و نثر» نیز در هندوستان زیور طبع یافته است

۴۱ این کتاب در شبه قاره کتاب درسی بوده و بارها به چاپ رسیده است

۵- ترجمهٔ اردو نظم «کشتی نصیحت» سرودهٔ مولوی محمّد حسین به سال ۱۳۳۸ ه (رک: مجلهٔ رهنمای کتاب، جلد ۷، ص ۲۹۳)

۶- ترجمهٔ منظوم پنجابی به نام «فضل الستار» از حکیم فضل الهی مقیم در محمدی (گجرات)، [فضل الهی ترجمهٔ منظومی نیز از گلستان سعدی دارد] وسیلهٔ چودهری محمّد افضل خان، مرتب و مدّون گردیده و در لاهور مؤسّسهٔ میان بخش کشته و پسران به چاپ رسیده، تاریخ ندارد

۷- ترجمهٔ منظوم پنجابی نام «هدیهٔ مشتاق» از مشتاق احمد بدءها، چاپ لاهور، مطبع پنجهٔ فولاد، ۱۳۲۰ ه

۸- ترجمهٔ منثور پنجابی، از سیّد علام مصطفی نوشاهی (م ۱۳۸۴ ه ق.) نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ سیّد شرافت نوشاهی، مماهن یال گجرات

۹- ترجمهٔ اردو از مفتی کفیل الرحمٰن نشاط عثمانی همراه با متن اصلی، دیوبند، کتب خانهٔ محمودیه

۱۰- تحشیهٔ پندنامه به زبان اردو وسیلهٔ مولانا سجّاد حسین، مدرس اول مدرسهٔ عالیه فتحپوری دهلی همراه با مقدمه‌ای کوتاه، نیز به زبان اردو، سال ۱۳۷۹ ه.ق دهلی.

چاپ‌های پندنامهٔ «عطّار»

۱۱- هند، ۱۲۸۶ ه ق، ۱۳۰۴ ه ق.

۱۲- هند، (با صد پند لقمان و تحفة الملوک) ۱۲۶۸ ه ق

۱۳- لاهور، ۱۸۷۰ م، سنگی، وزیری، ۴۸ ص، ۱۲۹۴ ه.ق.

۱۴- دهلی، ۱۲۶۸ ه.ق، سنگی، وزیری، ۱۶ ص

۱۵- دهلی، ۱۲۷۰ ه.ق، سنگی، وزیری، ۱۶ ص.

۱۶- مَدْرَاس، ۱۲۷۹ ه ق.، سنگی، رقعی، ۴۴ ص

۱۷- لکهنو، نول‌کشور، سنگی. ضمن مجموعهٔ مثنویات

۱۸- بمبئی، ضمیمهٔ مجموعهٔ محمودنامه و نام حق و کریما و رسالهٔ قطب، ۱۳۳۳ ش، سنگی، رقعی، ۶۰ ص.

۱۹- کلکته، در مجموعه‌ای به نام «عقدالمرجان» همراه با قصهٔ یوسف زلیخای جامی، چاپ دوّم ۱۸۶۲ م

۲۰- کلکته، بی تاریخ با ترجمهٔ هندوستانی ۱۸۲۵ م

۲۱- بمبئی، در سال‌های ۱۲۷۷، ۱۲۸۰ هـ.ق و ۱۸۹۶ م

۲۲- بمبئی، چاپ دیگر با کریما و نام حق و محمودنامه و نماز فرایض در ۱۲۹۴ هـ ق.

۲۳- دهلی، چاپ‌های[۴۲] مکرر در سال‌های ۱۲۶۸، ۱۲۷۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲ هـ ق.

۲۴- لکهنو، ۱۲۸۴هـ ق با صد پند ۱۸۶۹، ۱۸۷۲، ۱۸۷۳ م دوبار و ۱۸۷۶ م دوبار و ۱۸۷۷ م دوبار، ۱۸۷۸ م دوبار و ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ م دوبار ۱۹۱۸ و ۱۹۲۸ م و ۱۳۰۲ هـ.ق.

۲۵- مَدْرَاس، سال ۱۲۷۹ م

۲۶- لاهور، ۱۸۶۵ و ۱۹۳۳ م دوبار و نیز در ۱۳۱۷، ۱۳۳۸، ۱۳۴۳ هـ.ق.

۲۷- اله‌آباد، ۱۸۷۳، ۱۸۷۶ م جزو منتخبات فارسی در ۱۸۷۲ م.

۲۸- کانپور، جزو مجموعه‌ای به نام پنج گنج

تذکرة الاولیا:

۲۹- ترجمهٔ اردو به نام «انوارالاتقیا» از محمّد برکت‌الله، چاپ‌کانپور، مطبع قیومی، ۱۳۳۰ هـ.ق.

۳۰- ترجمهٔ اردو به نام «انوارالاذکیا»، از مرزا جان، چاپ‌کانپور، محمّد سعید، کتاب‌فروش، ۱۳۳۷ هـ.ق.

۳۱- ترجمهٔ اردو، از ملک محمّد عنایت‌الله، چاپ‌لاهور، ملک دین محمّد و پسران، تاریخ چاپ ندارد.

۳۲- ترجمهٔ اردو، از حکیم محمّد عبدالرّشید صدّیقی فرزند پیر محمّد سعید صدیقی، چاپ لاهور، شیخ غلام حسین و پسران، تاریخ چاپ ندارد.

---

۴۲ چاپ‌های مکّرر، ذیل یک شمارهٔ آمده است

۳۳- ترجمهٔ اردو، از ریور افضل عثمانی چاپ کراچی، مدینه پبلیشینگ کمپنی، تاریخ چاپ ندارد

۳۴- ترجمهٔ اردو، از قاری محمّد عادل حیان، چاپ با تجدید نظر طفیل احمد جالندهری، لاهور، کتب خانهٔ خورشیدی، تاریخ چاپ ندارد

۳۵- بمبئی، ۱۳۰۵ ه.ق.، سنگی، وزیری، ۴۳۲ ص

۳۶- لاهور، ۱۳۲۴ ق، سنگی

۳۷- هند، ۱۲۷۳ ه ق.، سنگی.

۳۸- بمبئی، ۱۲۹۴ ه.ق.، سنگی، رقعی، ۴۹۶ ص

۳۹- لاهور، ۱۳۰۶ ه.ق ، سنگی، وزیری، ۴۳۲ ص

۴۰- دهلی، ۱۳۱۷ ه ق ، سنگی، رقعی، ۴۲۴ ص

۴۱- لاهور، ۱۳۰۸ ق، سنگی، وزیری، ۴۳۲ ص

۴۲- بمبئی، مطبع محمّدی، ۱۲۸۳ ه ق

۴۳- لاهور، ۱۳۰۶ و ۱۳۰۸ ه ق ، هندوستان، بی تاریخ و بدون ذکر مکان چاپ

گل و هرمز:

۴۴- منسوب به فریدالدین «عطّار»، ترجمهٔ منظومی به اردو به نام «مثنوی تحفهٔ عاشقان» از وجیه‌الدین وجدی سرودهٔ سال ۱۱۵۳ ه.ق

منطق الطیر:

۴۵- ترجمهٔ منظوم به اردو به نام «پنچهی باجها» از وجیه‌الدین وجدی (نیمهٔ آخر قرن دوازدهم ه.ق.) در سال ۱۱۵۵ ه ق. سروده شده

جب کیا تاریخ کا دل مین حساب - تب هوا میزان مین کیا خاصی کتاب ۴۴

۱۱۵۵ ه.ق.

به زبان اردوی قدیم (دکهنی) است و به سال ۱۲۴۵ ه.ق. و (مدراس) ۱۲۷۴ ه.ق- بارها چاپ شده است.

---

۴۴ وقتی که من تاریخ را در دل حساب کردم، در میزان «کیا خاصی کتاب» آمد

۴۶- ترجمهٔ منظوم اردو از فریدالدین آفاق دهلوی با همکاری امیر بخش شهرت در سال ۱۲۲۷ ه.ق. میان ۱۶ ذی القعده و ۱۶ ذی الحجه بنا به بیان شاعر در چهار هزار بیت سروده شده برای نسخه‌های خطّی، رک: مخطوطات انجمن ترقی اردو، کراچی، پاکستان، ص ۱۹-۳۱۶

آغاز:

اهـل تـقویٰ عـارف شب زنـده‌دار شـیخ وقت و صـوفی و پرهیزگـار

۴۷- ترجمهٔ اردو جزو کتب امتحانی «منشی فاضل» طبق فهرست مندرج در آخر منطق الطیر، چاپ لاهور، ۱۹۳۷ م به اهتمام محمّد لایق خان.

۴۸- منطق الطیر حصّهٔ داخل نصاب در پایان کتاب قبلی و جزو فهرست کتاب‌ها آمده است

۴۹- کانپور، ۱۸۷۱ م سنگی، وزیری، ۱۱۲ ص.

۵۰- بمبئی، ۱۳۲۹ ه ق ، سنگی، رقعی، ۳۹۸ ص.

۵۱- لکهنو، ۱۹۲۰م، سنگی، رقعی، ۲۶۰ ص.

۵۲- کانپور، ضمیمهٔ مجموعهٔ مثنویات «عطّار».

۵۳- لکهنو، ۱۹۱۳ م، سنگی، رقعی، ۱۱۲ ص.

۵۴- بمبئی، ۱۳۱۳ ه ق، سنگی، ۱۴۳ ص.

۵۵- لکهنو، نول‌کشور، سنگی، ۱۲۶۸ ه.ق.

۵۶- بمبئی، ۱۲۸۰ ه.ق.، سنگی.

۵۷- بمبئی، ۱۲۶۸ ه.ق.، سنگی

۵۸- بمبئی، ۱۲۹۷ ه.ق.، سنگی، وزیری، ۳۲۵ ص.

۵۹- کانپور، ۱۸۸۰ م، سنگی، وزیری، ۱۱۲ ص.

۶۰- لاهور، چاپ شیخ جان محمّد الله بخش تاجران کتب علوم شرقی، کشمیری بازار، ژانویهٔ ۱۹۳۷ م به اهتمام محمّد لایق خان، ۲۷۹ ص.

۶۱- لاهور، جزو سری کتب امتحان منشی فاضل طبق فهرست منطق الطیر چاپ لاهور (شمارهٔ قبل) زاویهٔ ۱۹۳۷ م به اهتمام محمّد لایق خان ۲۷۹ ص.

۶۲- لکهنو، ۱۳۳۸ ه ق (= ۱۹۲۰ م).

۶۳- لکهنو، مطبعهٔ نولکشور، سال ۱۳۳۸ ه ق

۶۴- ترجمهٔ منطق الطیر به اردو به نام «پنچهی باجها» از وحدی شاعر هندی که ده بار فقط تا سال ۱۳۲۰ ه ق چاپ شده بود [۴۴]

۶۵- لکهنو، ۱۲۸۸ ه ق

۶۶- بمبئی، ۱۸۸۰ م

۶۷- بمبئی، ۱۳۸۰ ه ق

۶۸- کانپور، ۱۸۹۱ م

۶۹- لکهنو، چاپ دوّم ۱۳۳۸ ه ق

۷۰- لاهور، ۱۹۳۳ م

۷۱- لکهنو، چاپ سوم ۱۳۵۲ ه ق

۷۲- ترجمهٔ انگلیسی منطق الطیر از یکی از زردشتیان هندوستان به نام رستم پ. مسانی تحت عنوان «انجمن مرغان» (The Conference of the Birds) چاپ دانشگاه آکسفورد، ۱۹۲۴ م

۷۳- احمدآباد (هندوستان) به سال ۱۸۶۷ م ترجمه انگلیسی نسخهٔ مورد در کتابخانهٔ شخصی دکتر عبدالحق، پونا

۷۴- چاپ مطبعهٔ فتح الکریم هند، ۱۳۰۵ ه ق

بی سرنامه

۷۵- ترجمهٔ منظوم پنجابی از محمّد شاه دین قادری سروری [مترجم پنجابی دیوان حافظ، مثنوی مولوی، گل و بلبل، دیوان محمود شبستری و چند اثر دیگر] چاپ لاهور الله والی کی قومی دکان، تاریخ چاپ ندارد

---

۴۴ رک. جستجو در احوال و آثار «عطّار»، سعید نفیسی، سال ۱۳۲۰، ص ۱۳۰

۷۶- لکهنو، ۱۳۱۵ ه.ق ، سنگی (ضمیمهٔ گنجینهٔ عرفان) وزیری، ۴۹ ص.

۷۷- کانپور، نول‌کشور، سنگی (ضمیمهٔ مجموعهٔ مثنویات «عطّار»).

۷۸- کانپور، ۱۸۹۱ م، سنگی، وزیری، ۶ ص.

۷۹- کانپور، ۱۸۹۷ م، سنگی، وزیری، ۱۲ ص

مختارنامه

۸۰- ضمیمهٔ مجموعهٔ مثنویات «عطّار»، کانپور، سنگی.

۸۱- دهلی‌نو، موزهٔ ملّی شمارهٔ ۱۹۶۶، خط: نستعلیق، کاتب: رجب علی بیگ، کتابت ۱۲۳۵ ه ق ص ۱۱۵، اندازه: ۳۲/۴×۲۳/۲.

الهی‌نامه:

۸۲- کانپور، ضمن مجموعهٔ مثنویات، سنگی دو بار؟

قصاید «عطّار»:

۸۳- هردوا[۴۵]، ۱۳۴۷ ه ق.، سنگی، وزیری، ۹ ص.

۸۴- لکهنو، ۱۹۳۰ م ، سنگی، رقعی، ۴۳ ص.

۸۵- لکهنو، نول‌کشور، بار اول

۸۶- لکهنو، نول‌کشور، بار دوم، ۱۳۱۴ ه.ق در چهار صحیفه.

۸۷- لکهنو، نول‌کشور، بار سوم، ۱۳۱۵ ه.ق. جزو مجموعهٔ به نام (گنجینهٔ عرفان).

۸۸- هندوستان، هردوی، ۱۳۴۷ ه ق.

۸۹- لکهنو، ۱۲۸۹ ه.ق

۹۰- لکهنو، ۱۸۷۲ م، سنگی، وزیری، ۱۲۶۰ ص

جواهرنامه:

۹۱- کانپور، ضمن مثنویات

---

۴۵ به نقل از فهرست کتاب‌های چاپی منشار بر نگارنده معلوم نشد که مقصود همان شهر هردوار معروف در شمال هند است یا جای دیگری.

مثنوی عشقیهٔ «عطّار» (عشق‌نامه):

۹۲- جزو «مجموعهٔ مثنویات» شامل. (کنزالرموز، میر سادات حسینی ـ مثنوی لسان‌العارفین صوفی سرمد، مثنوی مرآت المعانی جمال‌الدین معوی) چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۱۰ هـ ق

آغاز عشق (= مثنوی عشقیه؟)

۹۳- دهلی، ۱۲۸۰ هـ ق. (به نقل فهرست کتب عربی فارسی اردوی مخزونهٔ کتب‌خانهٔ آصفیهٔ سرکار عالی، مجلد دوّم، حیدرآباد دکن، سال ۱۳۳۳ هـ.ق.، ص ۱۴۸۶).

مثنوی‌های «عطّار»

۹۴- لکهنو، نول‌کشور، ۱۳۱۵ هـ ق (ضمیمهٔ گنجینهٔ عرفان) سنگی، وزیری، ۴۹ ص

بلبل‌نامه

۹۵- کانپور، سنگی، نول‌کشور (ضمیمهٔ مجموعهٔ مثنوی‌های «عطّار»).

منتخب حدیقهٔ سنائی (وسیلهٔ «عطّار»)

۹۶- به نقل فهرست مختصر کتاب‌های خطّی فارسی مجموعهٔ انجمن آسیائی بنگاله تألیف ولادیمیر ایوانو، چاپ کلکته، ۱۹۲۴ م، ۱۹۸ ص

۹۷- کانپور، سنگی، نول‌کشور (ضمیمه مثنوی‌های «عطّار»)

ج: نسخه‌های خطّی آثار «عطّار»[۴۶]

اسرارالشهود:

۹۸- اله‌آباد، آرشیوی ایالت اترپرادش، چاپ ۱۹۶۸ م، شمارهٔ ثبت ۱۱۴۰۰، کاتب. عبدالله، کتابت: ۱۲۱۰ هـ ق

---

۴۶ این نسخه‌های خطّی به هیچ وجه همه نسخه‌های خطّی آثار «عطّار» در شبه قاره نیست که فقط «هم به قدر تشنگی» و به عنوان نمونه ذکر می‌گردد. در این فهرست نسخه‌ها و یا فهرست‌های مربوط به حدود ۶۰ کتابخانهٔ هند بزرگ مورد مراجعه بوده که نام آنها ضمن مآخذ نقل می‌گردد.

۹۹- پتنا، کتابخانهٔ محییه بدریه، پهلواری شریف، شمارهٔ (۰۱) ۲۱۴، خط: نستعلیق، ص: ۵۳، س: ۱۶، اندازه. ۱۳/۵×۲۱ سم، آغاز و انجام کامل است

آغاز:

نهی حق دان هر چه مرشد نهی کرد قند نوشی کن چه با نه زهر خورد

انجام:

رود باشد که بقهری ایردی می‌شود رسوای عالم ران بدی

۱۰۰- علیگره، فهرست محطوطات کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، ذخیرهٔ احسن مارهروی، نگاشته. سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، چاپ ۱۹۸۳ م، زیر مجموعهٔ منتخب مثنویات، شمارهٔ ترتیب ۲۶۸[۴۷]؛

۱۰۱- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته: اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۲۵، توپ‌خانه، هشت مجلّد، ص ۲۰۰، س ۱۵.

آغاز:

هست بسم‌الله الرّحمٰن الرّحیم مصحف آیات اسرار قدیم

انجام:

از برای یادگار این نسخه را کردم رقم سال او جستم ز عقل دوربین انجام کار

کاتب عقل از پی تحریر تاریخش ز لطف زد رقم آخر که اسرارالشهود یادگار

---

۴۷ دارای مجموعهٔ کنزالحقایق، مفتاح الفتوح، لسان الغیب، مظهرالعجایب، اسرارالشهود، جوهرالذّات، منطق الطیر و صفحه‌ای آخر بی‌سرنامه. خط. نستعلیق عادی، کاتب. علام نظام‌الدین، کتابت. ۱۲۱۱ هـ/۱۷۹۶ م، اوراق ۱۱۸، س. ۱۵، اندازه: ۹×۲۱، ۱۶×۱۹ سم. مرکب سیاه و شنجرفی. اوراق مصفح به کاغذ رقیق. (احسن مارهروی ۸۹۱/۵۵۱۴/۲۲).

اسرارنامه

۱۰۲- اسلام‌آباد، فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، نگاشته احمد منزوی، چاپ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ ه ش ، مجلد هفتم، منظومه‌ها (۱)، شمارهٔ ۱۲۰

۱۰۳- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، نگاشته احمد منزوی، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ ه ش ، جلد سوّم، شمارهٔ ۱۸۵۲.

آغاز مثل سابق

۱۰۴- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اوریئنتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۷[۴۸]، جزو دوّم زیر «سبعهٔ عطّار»، کتابت ۱۳ صفر ۱۱۲۳ ه ق ، اوراق عنوان مذکور ۱۲۸ ب تا ۱۷۵ الف (ورق ۱۷۵ الف خالی)، س ۱۵، اندازه ۶/۲۵×۱۰/۷۵؛ ۷×۳/۷۵. در تهران در سال ۱۲۹۸ ه ق چاپ سنگی هم شده.

---

۴۸ به عنوان «سبعهٔ فریدالدین «عطّار»، هفت رساله دارای اوراق ۴۴۲، س ۱۵ و ۲۴ تا ۲۶ حاشیه‌ای، باب ۲۲. اندازه ۶/۲۵×۱۰/۷۵، ۷×۳/۷۵ به ترتیب ذیل

شمارهٔ داخلی	نام رساله	اوراق
جزو اوّل	الهی‌نامه	اوراق از ۱ ب تا ۱۲۷ الف
جزو دوّم	اسرارنامه	اوراق از ۱۲۸ ب تا ۱۷۴ ب
جزو سوّم	اُشترنامه	اوراق از ۱۷۵ ب تا ۲۹۷ الف
جزو چهارم	مصیبت‌نامه	اوراق از ۲۹۷ ب تا ۴۰۶ ب
جزو پنجم	بلبل‌نامه	اوراق از ۴۰۷ ب تا ۴۱۳ الف
جزو ششم	بی‌سرنامه	اوراق از ۴۱۳ ب تا ۴۱۶ ب
جزو هفتم	وصلت‌نامه	اوراق از ۴۱۷ ب تا آخر (۴۴۲)

که همهٔ اینها را ذیل عنوان خود در این فهرست آورده‌ام

(یادآوری می‌شود که همین ترتیب در فهرست نسخ خطّی فارسی کتابخانهٔ عمومی اوریئنتل به نام مرآة العلوم، جلد اوّل، چاپ ۱۹۲۵ م، آمده ولی آن‌جا تعداد هر عنوان مشخّص نشده)

آغاز:

بــه نــام آنکــه جــان را نــور دیــن داد خــــرد را در خـــدا دانـــی یــقین داد

۱۰۵- پتنا، کتابخانهٔ دانشگاه پتنا، شمارهٔ ۴۲، شمـارهٔ ردیـف 1 (۹۸۹) ۹۹۴-۹۸۷، خط: ستعلیق، کاتب سیّد جعفر طالب العلم، ص ۵۹، س ۱۴، اندازه: ۱۴×۱۹

آعار

افــتــتــاح نــام‌هــا ار نــام تـــو هـر دو عـالـم جرعـه نوش ار جام تـو

انجام:

دیــدهٔ حــق بـیـن اگــر بـودی مـرا او رُخ ار هــر دره بــنمودی مـــرا

تمت تمام شد ار دست احقر، سید جعفر طالب العلم

۱۰۶- همـان‌جا، کـتابخانهٔ مـجیبیه ندریه، پهلواری شـریف، شمـارهٔ (۰۴) ۱۰۷، خط ستعلیق، ص: ۵۶، س ۲۶، اندازه ۱۴×۲۲/۵ سم

آعار

افــتــتــاح نــام‌هــا ار نــام تـــو هـر دو عـالـم جرعـهٔ نوش ار جام تـو

انجام

دیــدهٔ حــق بـیـن اگــر بـودی مـرا او رخ ار هــر دره بــنمودی مـــرا

تمت بالخیر اسرارنامه حضرت فریدالدین «عطّار» قدس سره

۱۰۷- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موره و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته. محمد اشـرف، چـاپ ۱۹۶۷ م، جـلد چهـارم، شمـارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm.922، حرو هتست زیر «کلیّات عطّار» اوراق عنوان مذکور ۳۸۴ تا ۴۱۲

آغار:

بــه نـام آنکـه جـان را نـور دیـن داد خــرد را در خـــدا دانـــی یــقین داد

انجام:

سحر[۴۹] با دردتر زین کس ندیدست کرمی هر شب صد خون بچکیدست[۵۰]

---

۴۹ سحر؟

۵۰ که ار هر بیت خونی می‌چکیدست؟

۱۰۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۳، Am 921/۸، جزو دو زیر «کلیات عطار» اوراق عنوان مذکور ۶۵۷ تا ۹۱

۱۰۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۴، Nm 203/۸، جزو یک زیر «کلیات عطار» اوراق عنوان مذکور ۱۰ تا ۱۹۷

آغاز مثل سابق

انجام

نشسته بودم و شمعی نهاده جماعت سوی من سمعی نهاده

۱۱۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۵، Nm.2/۸، خط نستعلیق خوش، کتابت سدهٔ ۱۱ هجری، اوراق ۹۹ + ۱، س. ۱۴، دو ستونی، اندازه ۸/۴×۴/۳، ۶×۲/۸ اسح/۱۱×۵/۲۰، ۲/۷×۲/۱۵ سم نسخه خوانا، عنوان‌ها قرمز، حاشیه رنگین، صحافی شده، ناقص الآخر و دارای ۱۴ مقاله

آغاز مثل سابق

انجام

سگ گفتند در داری تنگ از سنگ گهی فریاد می‌کرد و گهی جنگ

۱۱۱- دهلی نو، موزهٔ ملی، شمارهٔ B-۱۵۳۹، خط نستعلیق، کتابت ۱۰۰۸ هـ ق.، ص ۷۵، اندازه، ۲/۱۳×۸/۲۳

۱۱۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ (IV)۱۶۱/۵۹-(۸۹۶)

آغاز

به نام آن که جان را نور دین داد خرد را در خدا دانی یقین داد

۱۱۳- همان‌جا، کتابخانهٔ مؤسسهٔ مطالعات اسلامی جامعه همدرد، شمارهٔ ۶۹۹، خط نستعلیق، کاتب عمادالدین محمد بن علی شاه القزوینی، کتابت: ۸۴۱ هـ.ق.، ص. ۱۴۶، س. مختلف، اندازه ۱۷/۳×۲۵/۵ ناقص الاول، کرم خورده و مهرهای محمد عمر جعفری، محمد شکور و محمد طهور احمد دارد.

آغاز:

گـر بـود یـک ذره ایـن دیـده بـاز صـفـائـی بـیـحـر و کـوه یـابـد

اگـر پـیـش از اجـل یک دم بـمیری در آن یـک دم عـالـم بگـیـری

انجام:

تو خـواهـی خـوان و خـواهـی تـو کـه گـر خـوانـی تـو دانـی

سخن با دردتر زین کس ندیدست که از هر بیت خونی می‌چکیدست

۱۱۴- همان‌جا، کتابخانهٔ ذاکر حسین، دانشگاه جامعهٔ ملیه اسلامیه، شمارهٔ ۵۸۹، شمارهٔ ردیف ت $\frac{C۳۰۵}{۴}$ ت، خطّ نستعلیق، کاتب: حافظ غلام رسول ولد قادر بخش بن حافظ نور محمّد جالندهری، کتابت: ۱۲۹۲ ه ق، ص ۱۶، س ۱۵، اندازه ۱۸×۲۸ سم، مجدول، با کرم خوردگی.

آغاز

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار متجلّی است از در و دیوار

انجام:

این قصیده بس بود همسایه و بیته در سلوک از فرید دین «عطّار»

۱۱۵- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانهٔ سبحان الله اوریتل، دانشگاه اسلامی، نگاشته: سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹ م، شمارهٔ ترتیب $\frac{۸۹۱/۵۵۱۴}{۵۶}$، کاتب: میر محمد اعظم، کتابت ۱۱۸۹ ه ق، اوراق: ۱۲۵.

۱۱۶- کراچی، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، نگاشته: سید عارف نوشاهی، چاپ ۱۳۶۲ ه.ش.، شمارهٔ N M 400، ش ۳ در مجموعه، خط نستعلیق ریز و خوش، کاتب: فاضل بیگ برلاس، کتابت. ۱۰۱۹ ه.ق، اوراق ۱۷۷ تا ۲۱۶، چهار ستونی، سرلوح، جدول‌بندها، عنوان‌ها شنگرف، کتابت به دستور نوّاب تاج خان

آغاز

بـه نـام آنکـه جـان را نـور دیـن داد خـرد را در خـدا دانـی یـقین داد

۱۱۷- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۴۰، موتی محل، ص ۶۸، س ۵۰ عنوان نظم چنین آمده:

رهی «عطّار» گر سحر معانی بالماس سخن در می‌چکانی
بسرا رسید بعالم بارنامه که بر تو ختم شد اسرارنامه

آغاز متن سابق

۱۱۸- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کرزون، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II513)، جزو پنج، قسمت دوّم در «کلیّات عطّار» عنوان مذکور از ورق ۱۷

آغاز متن سابق

۱۱۹- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون سوسائتی، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۸۵ م، شمارهٔ ۴۸۴، .Na 4، خط. نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۱ هجری، س ۱۷، اندازه ۱۷۰×۲۶۵، ۱۰۵×۱۸۵، دوستونی همراه باستونی در حاشیه

آغاز متن سابق

۱۲۰- لکهنؤ، کتابخانهٔ ندوة العلماء، شمارهٔ ردیف ۱۰۷، خط: نستعلیق، کاتب عبدالغفور بن ابو اسحاق، کتابت ۹۸۴ هـ ق، ص ۲۲۰، س ۱۵، اندازه: ۱۴×۲۴.

اشترنامه:

۱۲۱- اسلام‌آباد، فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، نگاشته احمد منزوی، چاپ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ هـ ش.، مجلد هفتم، منظومه‌ها (۱)، شمارهٔ ۱۲۲

۱۲۲- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲م، جلد اوّل، شمارهٔ ۱۴۶[۵]، جزو یازده زیر «کلیّاتِ عطار»، اوراق. عنوان مذکور ۲۹۹ب تا ۳۴۸الف (ورق ۳۴۸الف خالی)

آغاز

ابتدا بر نام حی لایزال صانع اشیاء و ابدای حلال

---

۵۱ کلّ مجموعهٔ ۱۳ رساله دارای اوراق ۴۷۳، س ۲۵، اندازه ۱۴×۹، ۱۲/۵×۸، ۹/۵×۵/۲۵ چهار ستونی به اضافهٔ ۶۳ سطر در حاشیه زیر عنوان به ترتیب

شمارهٔ داخلی		نام رساله	اوراق
جزو اوّل		جوهرالذات	اوراق از ۱ب تا ۹۳الف
جزو دوّم		مظهرالعجایب	اوراق از ۱ب تا ۷۰الف (ستون وسطی)
جزو سوّم		منطق الطیر	اوراق از ۷۱ب تا ۱۲۰ب
جزو چهارم		حلاّج‌نامه	اوراق از ۱۲۱ب تا ۱۲۳ب
جزو پنجم		مصیبت‌نامه	اوراق از ۱۲۵ب تا ۲۰۰الف
جزو ششم		لسان الغیب	اوراق از ۲۰۱ب تا ۲۴۸ب
جزو هفتم		خیّاط‌نامه	اوراق از ۲۴۹ب تا ۲۵۹الف
جزو هشتم		مفتاح الفتوح	اوراق از ۲۶۰ب تا ۲۷۷الف
جزو نهم		کنزالحقایق	اوراق از ۲۷۸ب تا ۲۹۱ب
جزو دهم		هفت وادی	اوراق از ۲۹۲ب تا ۲۹۸ب
جزو یازدهم		اُشترنامه	اوراق از ۲۹۹ب تا ۳۴۷ب
جزو دوازدهم		پندنامه	اوراق از ۳۴۸ب تا ۳۵۵الف
جزو سیزدهم	دیوان	قصاید	اوراق از ۳۵۶ب تا ۳۶۵الف
		غزلیات	اوراق از ۳۶۵ب تا ۴۱۳الف
		رباعیات	اوراق از ۴۱۳ب تا ۴۱۹الف
		رباعیات سری دیگر (تعداد ۱۷۸۴ رباعی)	اوراق از ۴۲۱ تا آخر

(یادآوری می‌شود همین ترتیب در فهرست نسخ خطّی فارسی کتابخانهٔ عمومی اورینتل به‌نام مرآة العلوم، جلد اول، چاپ ۱۹۲۵م، ولی آن‌جا اوراق هر کدام مشخّص نشد.)

۱۲۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۴۷ حروسه، کتابت ۲۷ صفر ۱۱۲۳ هـ.ق.، اوراق. عنوان مذکور ۱۷۵ ب تا ۲۹۶ الف (۲۹۶ ب تا ۲۹۷ الف سعید)

۱۲۴- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته محمد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922، جزو شش زیر «کلیّات عطّار» اوراق عنوان مذکور ۲۷۱ب تا ۳۰۷ب

آغاز

ابتدا بر نام حی لایزال　صانع اشیاع و ابدای جلال

انجام

عقل و جان ایثار کردم این مقام　تا شود ذات تو فانی تمام

۱۲۵- دهلی، موزهٔ ملّی، شمارهٔ (III) ۱۶۱/۵۹-۸۹۵

آغاز

ابتدا بر نام حیّ لایزال　صانع اشیاء ابداع جلال

۱۲۶- علیگره، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، شمارهٔ ۳۰۴، یونی‌ص ۱۱۱ ف ادب، خط نستعلیق، ص ۴۱۲، س ۱۹، اندازه ۱۹/۵×۱۰/۵ سم

آغاز مثل سابق

انجام

ای وصالت منزل جان و جهان　آشکار او ز هست کلی نهان ...

۱۲۷- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاه اوده، نگاشته اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۲۷، کتابت ۱۱۸۰ هـ ق، ص ۸۶۶، س ۱۲

آغاز

ابتدا بر نام حیّ لایزال　صانع اشیا بداع جمال

۱۲۸- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کرزون، نگاشته: ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II 513)، جزو هشت، قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، عنوان مذکور از ورق ۱۶۴ب.

آغاز

ابـتـدا بـر نـام حـيّ لا يـزال　　صـانـع اشـيـا و ابـداع جـلال

۱۲۹- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون سوسائتی، نگاشته. ایوانو، چاپ ۱۹۸۵ م، شمارهٔ ۴۸۵، No. 5، خط. نستعلیق، کـاتب: احتمـالاً اوحیـالیحان، کتـابت: ۱۱۸۰ ه.ق. در شـاهجهان‌پور، س: ۱۲، اندازه. ۱۳۵×۲۰۰؛ ۱۰۰×۱۵۰.

آغاز

ابـتـدا بـر نـام حـيّ لا يـزال　　صـانـع اشـيـاء و ابـداع و جـمـال

۱۳۰- لکـهنو، فـهرست نسخه‌هـای خـطّی کتـابخانهٔ راجـه محمودآبـاد، چـاپ بهمن‌مـاه ۱۳۶۶ ه، شمـارهٔ رديـف ۲۴۶، خـط: نسـتعلیق، ص: ۵۶، س: ۲۵، اندازه. ۲۷/۵×۱۷ کرم خورده و مطلاً.

آغاز: مثل سابق.

انجام

جوهـر است یکیـست امّـا بیش‌هـا　　مـی‌کـنـد هـر نـوع او انـدیـشـ‌هـا

الٰهی‌نامه:

۱۳۱- اسلام‌آبـاد، فـهرست مشـترک نسخه‌هـای خـطّی فـارسی پـاکستـان، نگاشته: احمد منزوی، چاپ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ ه.ش.، مجلد هـفتم، منظومه‌هـا (۱)، شمارهٔ ۱۲۲.

۱۳۲- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگـاشته: مـولوی عـبدالمقتدر، جلد اوّل، چـاپ ۱۹۶۲ م، شمـارهٔ ۴۷ جـزو اوّل، زيـر

«سبعهٔ عطّار»، کتابت. ۲۴ رمضان ۱۱۳۳ ه.ق. در شاهجهان‌آباد در زمان محمد شاه، اوراق: عنوان مذکور ۱ الف تا ۱۲۷ الف روی ورق ۱ الف دارای دو مهر مرزا خُرّم بخت پسر مرزا جهان‌دار شاه، پسر شاه عالم، بادشاه دهلی

آغاز

الٰهی نامه را آغاز کردم بنامت باب نامه باز کردم

۱۳۳- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته محمد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922، جزو دو زیر «کلیّات عطّار» اوراق عنوان مذکور ۹۱۷ تا ۱۴۶

آغاز

الٰهی نامه را آغاز کردم بنامت نامه را سر باز کردم

انجام

که غیر از فضل تو روئی ندارد گر از طاعت سر موی[52] ندارد

۱۳۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۳، A/Am 921، جزو یک زیر «کلیّات عطّار» اوراق عنوان مذکور ۱۷ تا ۶۵

آغاز.

بنام آنکه ملکش بیرو است[53] بوصفش عقل صاحب نطق لالست

۱۳۵- دهلی‌نو، موزهٔ ملّی، شمارهٔ (۷) ۵۹/۱۶۱ (۸۹۷)

آغاز.

الهی نامه را آغاز کردم به نامت نامه (ای) را باز کردم

۱۳۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۰۰۸، شمارهٔ ثبت ۱۵۳۹A، خط. نستعلیق، ص: ۱۴۵، اندازه ۲۳/۸×۱۳/۲

---

۵۲ موئی؟

۵۳ بیروالست؟

۱۳۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ (۷) ۱۶۱/۵۹ (۸۹۸) کاتب. عبدالفتح بن ولی محمد صدیقی.

آغاز.

الٰهی‌نامه را آغاز کردم   بنامت نامه را باز[54] کردم

۱۳۸- علیگره، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، شمارهٔ ۳۹۶، یون ۱۱۰ ف ۲ مثنوی، خط نستعلیق، ص ۴۸۶، س ۱۵، اندازه: ۲/۱۲×۲۲/۱ سم.

آغاز

بنام آنکه ملکش بی زوالست   بوصفش عقل صاحب نطق لال است

انجام:

بجز لطفت نباشد دستگیرم   بجز فضلت نباشد دلپذیرم

۱۳۹- کراچی، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه ملّی پاکستان، نگاشته: سید عارف نوشاهی، چاپ ۱۳۶۲ هـ ش.، شمارهٔ N.M.400، ش ۱ در مجموعه، خط: نستعلیق ریز و خوش، کاتب: فاضل بیگ برلاس، اوراق: ۱ تا ۸۵، چهار ستونی، سرلوح، مجدول، عنوان‌ها شنگرف، کتابت به دستور نواب تاج خان

آغاز:

الٰهی نامه را آغاز کردم   بنامت نامه‌ای راباز کردم

۱۴۰- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته: اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۳۹، توپ‌خانه.

آغاز:

بنام آنکه ملکش بی زوالست   بوصفش عقل صاحب نطق لال است

۱۴۱- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کرزون، نگاشته: ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II513)، جزو چهار،

---

۵۴ سرباز؟

قسمت اوّل در «کلیّات عطّار»، عنوان مذکور از ورق ۲۵۴v.

آغاز

الٰهی نامه را آغاز کردم سامت نامهٔ را باز[55] کردم

۱۴۲- لکهنو، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد، چاپ بهمن ماه ۱۳۶۶ هـ، شمارهٔ ردیف $\frac{۳۱۳}{۲}$، خط نستعلیق، ص: ۹۲، س: ۲۵، اندازه: ۱۷×۲۷/۵ نسخه مطلاّ.

آغاز:

الٰهی نامه را آغاز کردم سامت نامه را باز[56] کردم

انجام

هر که آرد این وصیّت‌ها بجای در دو عالم رحمتش بخشد خدای

بلبل‌نامه:

۱۴۳- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته. مولوی عبدالمقتدر، چاپ. ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۷ جزو پنجم، زیر «سبعهٔ عطّار»، اوراق: عنوان مذکور ۴۰۷ ب تا ۴۱۲ الف.

آغاز.

قلم بردار راز دل عیان کن سر آغازش بنام غیب دان کن

۱۴۴- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته محمد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922، جزو دوازده زیر «کلیّات عطّار». اوراق: عنوان مذکور ۶۰۷v تا ۶۱۱.

آغاز. مثل سابق

انجام:

یاد خدا هر دمی بیش کن هر چه بجز اوست فراموش کن

---

۵۵ سربار؟

۵۶ سربار؟

۱۴۵- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانۀ سبحان الله اورینتل، دانشگاه اسلامی، نگاشته: سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹ م، شمارۀ ترتیب: $\frac{۸۹۱/۵۵۱۴}{۶۵}$، کتابت: ۱۱۸۹ هـ.ق.، اوراق: ۱۷.

۱۴۶- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته: اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارۀ ترتیب ۱۴۳.

آغاز:

قلم بردار راز دل عیان کن   سر آغازش بنام غیب دان کن

۱۴۷- لکهنو، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانۀ راجه محمودآباد، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۶۶ هـ، شمارۀ ردیف $\frac{۳۱۳}{۱}$، خط: نستعلیق، ص: ۱۰، س: ۲۵، اندازه: ۱۷×۲۷/۵. کرم خورده و مطلاً.

آغاز: مثل سابق.

انجام.

یاد خدا بر دگی[۵۷] پیش کن   هر چه بجز اوست فراموش کن

بی‌سرنامه:

۱۴۸- اسلام‌آباد، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانۀ گنج بخش، نگاشته: احمد منزوی، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ هـ.ش.، جلد سوّم، شمارۀ ۱۸۵۸.

آغاز: مثل سابق.

۱۴۹- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانۀ اورینتل پبلک، نگاشته: مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارۀ ۴۷، جزو شش زیر «سبعۀ عطّار». اوراق: عنوان مذکور ۴۱۳ب تا ۴۱۶ب.

آغاز:

من بغیر تو نبینم در جهان   قادرا پروردگارا جاودان

---

۵۷ دگران؟

انجام:

سر سی سر سامه را پیداکنم عاشقان را در جهان شیداکنم

۱۵۰- پتنا، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ خدا بخش اورینتل پبلک (مرأة العلوم)، نگاشته سیّد اطهر شیر، چاپ ۱۹۶۷م، جلد سوّم، شمارهٔ سلسله‌وار ۲۶۳۶، شمارهٔ کتاب ۳۷۸۵، شمارهٔ داخلی ۴۹ زیر مجموعهٔ قصاید، خط: نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۰ هجری، اوراق: ۷، س ۱۹، اندازه: ۱۳/۵×۳۶، ۱۵×۲۷.

۱۵۱- همان‌جا، کتابخانهٔ دارالعلوم بلحیه فتوحیه، شمارهٔ ردیف: ۵۰۶، خط: نستعلیق کاتب عبدالعزیز، ص: ۳۵، س ۱۹، اندازه: ۱۵×۲۲، کرم خورده.

آغاز:

چشم بگشا که جلوه دلدار متحلّی است از در و دیوار

انجام

تو اگر فرد این خجسته زهی داد ار جمله کائنات قشار

۱۵۲- همان‌جا، کتابخانهٔ مجیبیه بدریه، پهلواری شریف، شمارهٔ (۰۱) ۱۰۷، خط. نستعلیق، ص. ۲۰، س. ۱۱، اندازه ۱۴×۲۲/۵

آغاز

من بغیر تو بینم در جهان قادرا پروردگارا جاودان

انجام:

هر که او خودرا فنا کلی شناخت اندر آن جا جان او کلی بیافت

۱۵۳- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته: محمد اشرف، چاپ ۱۹۶۷م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922، جزو چهارده زیر «کلیّات عطّار». اوراق: عنوان مذکور ۶۱۷ تا ۶۱۸۷.

آغاز:

من بغیر تو نبینم در جهان قادرا پروردگارا جاودان

انجام:

خـــدا را بکـــوشـیـم ساری کـلام   ایـن بسـی آوردی گـر صبح و شام

۱۵۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در جلد ششم، چاپ ۱۹۷۵ م، شمارهٔ ترتیب ۲۴۹۵، A Nm 1070، جـزو دو زیـر «مـجموعه»، کـاتب: مختلف، کتابت: ۲۴ شوّال ۱۲۰۱ هـ/ ۹اوت ۱۷۸۷ م، اوراق ۱۱۸ عـنوان مـذکور ۱۷۷ تـا ۲۶، س: ۱۳، دو ستونی، اندازه ۴/۸×۷/۷اینچ/۱۲×۱۹/۸ سم. دارای مهر بالکوبند فدوی محمد شاه بادشاه غازی ۱۱۴۱ هـ.

آغاز

چـــون پـذیرند ذات حـق را منتها   ور زدنـد تـوقـیـع لله عـلـمـهـا

۱۵۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در جلد هشتم، چاپ ۱۹۸۳ م، شمارهٔ ۳۴۴۵، A.Nm 1059، جزو یک زیر «مجموعه». اوراق: عنوان مذکور ۱۷ تا ۱۰.

۱۵۶- دهلی‌نو، کتابخانهٔ ذاکر حسین، دانشگاه جامعه ملیهٔ اسلامیه، شمارهٔ ۱۱۳۴، شمارهٔ ردیف ۳۶/۹ د، خط نستعلیق، کاتب: فیروز علی خان، ص ۹، س: ۱۷، اندازه: ۱۳/۵×۲۲/۵

آغاز:

افـتـتـاح نـامـها از نـام تـو   هـر دو عـالم جرعه نوش از جام تو

انجام:

دیـده حـق بـین اگـر بـودی مـرا   او رخ از هـر ذرّه بنمودی مـرا

۱۵۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۱۳۵، شمارهٔ ردیف ۳۶/۱۰ ذ، خط: نستعلیق، کاتب. فیرور علی خان، کتابت. ۲۹ اوت ۱۸۷۹ م، ص. ۲۶، س. ۱۷، اندازه. ۱۳/۵×۲۲/۵.

آغاز

مـن سـفیر تـو نـیم در جـهـان   قـادرا پـروردگـارا جـاودان

انجام:

هـر کـه او خـود رافـنا کلی شناخت   انـدر آن خـاصان او کـلی بیـافت

۱۵۸- همان‌جا، در کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی جامعهٔ همدرد، شمارهٔ ۵۷۴، خط: نستعلیق، کاتب. خیرالله ساکن شاهجهان‌آباد، کتابت: پنجشنبه، ۱۱ محرم‌الحرام ۱۲۶۱ یا ۱۱۲۶ هـ ق. (سال جلوس ۳۳ شاه عالم بادشاه غازی)، ص: ۵۸، س. ۱۵، اندازه. ۱۹/۵×۱۳/۵ سم. در آغاز مهرِ محمد عمر جعفری ثبت شده

آغاز

حمد بی‌حد مر خدای پاک مرا   آنکه ایمان داد مشتی خاک را

انجام.

هر که دارد این وصیت‌ها بجا   در دو عالم راحتش بخشد خدا

۱۵۹- همان‌جا، به شمارهٔ ۳۲، خط نستعلیق، کتابت. ذی‌القعده ۱۲۴۹ هـ.ق.، ص: ۳۴، س مختلف، اندازه: ۱۵×۲۴/۵ سم، کرم خورده، شامل چندین رساله

آغاز. مثل سابق

انجام.

چون رسید اینجا سخن از جمله باب   ختم شد والله اعلم بالصواب

۱۶۰- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانهٔ سبحان‌الله اورینتل، دانشگاه اسلامی، نگاشته. سیّدکامل حسین، چاپ ۱۹۲۹ م، شمارهٔ ترتیب $\frac{891/5514}{38}$، کاتب رحیم باسط، کتابت. ۱۲۵۷ هـ.ق.، اوراق ۱۰۱ (بجز سه رساله بی‌سرنامه، پندنامه و تحفة النصائح)

۱۶۱- همان‌جا، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، شمارهٔ ۶۴، یون $\frac{122}{17}$، خط: نستعلیق، کتابت: جمادی‌الاوّل ۱۱۸۸ هـ.ق، ص: ۱۵، س: ۱۵، اندازه: ۱۰×۱۵ سم.

آغاز:

من بغیر تو نبینم در جهان   قادرا پروردگارا جاودان

انجام:

هر که او خود را فنا کلی[58] شناخت   اندر آنجا او بقای کلی[59] بیافت

---

۵۸ کل؟

۵۹ کل؟

۱۶۲- همان‌جا، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی، مخطوطاتِ ذخیرهٔ آفتاب، چاپ ۱۹۸۵ م، شمارهٔ ۱۱۴-۱۶k زیر منطق‌الطیر دارای ۱۴۰ ورق کلاً، کتابت. ۱۰۷۷ هـ/۱۶۶۶ م، اوراق. عنوان مذکور ۳۰ب تا ۳۸الف.

۱۶۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در ذخیرهٔ احسن مارهروی، نگاشته: سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، چاپ ۱۹۸۳ م، زیر منتخب مثنویات «عطّار»، شمارهٔ ۲۶۸، یک صفحه[60]

۱۶۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در کلکسیون حبیب‌گنج، نگاشته: سیّد محمد حسین رضوی و سیّد محمود حسن قیصر، جلد اوّل، بخش اوّل، چاپ ۱۹۸۱ م، شمارهٔ ۳۲، داخلی ۶، خط. نستعلیق، اوراق: ۱۰، س. ۱۵، اندازه. ۷/۵×۴/۵؛ ۶×۳/۲۵ اینچ، کرم‌خورده در صفحهٔ نخست آمده که

«رساله بی سرنامه و شرح جام جهان نمائی از تصنیفات شاه وجیه‌الدین». نگارنده آن فهرست گفته که اسم مؤلّف اشتباه آمده بود و ما آن را درست کردیم.

آغاز

من بغیر از تو نبینم در جهان   قادرا پروردگارا جاودان

انجام:

هر که خود را فنائی کل نساخت[61]   اندر آن‌جا او بقائی[62] نیافت

۱۶۵- همان‌جا، کتابخانهٔ نواب سر مزمّل الله خان، شمارهٔ ۷۲۰، خط: نستعلیق، کاتب: سیّد فتح الله قاضی، کتابت: ۱۹ رجب المرجب ۲۴ جلوس در قصبه ملیکانون، ص: ۱۸، س: ۱۳، اندازه: ۱۲×۱۹/۴، کرم خوردگی بسیار آب دیده.

آغاز:

سر بی‌سر نامه را پیدا کنم   عاشقان را در جهان شیدا کنم

---

۶۰ فقط صفحهٔ آخر این منتخب مشتمل بر بی‌سرنامه.

۶۱ هر که او خود را فنای کل نساخت؟

۶۲ بقای کل؟

انجام:

یــافتم در قــطره از بـحر صـفا ران بـر آرم هـر زمـان این مـوج‌ها

۱۶۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۱۰۳، خط نستعلیق، کاتب: نور علی شاه، کتابت: ۱۸۸۷ م، ص ۲۰، س ۱۳، اندازه ۱۴/۳×۲۰/۳ سم

آغاز

چشـم بکشـا کـه جـلوه دلدار مـتجـلّی اسـت از در و دیـوار

انجام

این قـدر بس بـود نصـایح چـند در سـلوک از فـریدالدیـن «عطّـار»

۱۶۷- کشمیر، دست نویس نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ مرکز مطالعات آسیا، دانشگاه کشمیر، نگاشته جی آر نتّ، سال ۱۹۸۲ م، شمارهٔ ترتیب ۱۰۳۵

۱۶۸- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهٔ اوده، نگاشته اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۲۳

آغاز:

مـن بـغیـر از تـو نـبیـنم در جـهان قـادرا پـروردگـارا جـاودان

۱۶۹- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کیرزون، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II513)، جزو نه، قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، عنوان مذکور از ورق ۲۴۹ب

آغاز

مـن بـغیـر تـو نـبیـنم در جهـان قـادرا پـروردگـارا جـاودان

۱۷۰- لکهنؤ، کتابخانهٔ شخصی پروفسور مسعود حسن رضوی شمارهٔ ۸۵، خط نستعلیق، ص ۱۸، س ۱۴، اندازه ۱۱×۲۱ سم.

آغاز

مـن بـغیـر از تـو نبیـنم در جـهان قـادرا پـروردگـارا جـاودان

انحام:

هـر کـه او حـود را فنـای کـل سـاخت   انـدر آن‌حـا او بقـای کـل نیـافت

۱۷۱- میسور، فهرست نسحه‌های حطّی فارسی استیتوی تحقیقات علوم شرقی، نگاشته میر محمود حسین، شماره نسح ۱۳۸۴۹، اوراق. ۷

پندنامه:

۱۷۲- اسلام‌آبـاد، فـهرست نسخه‌هـای حـطّی کتـابخانهٔ گـنج بـحش، نگاشته احمد مروی، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ ه ش ، حلد سوّم، شمارهٔ ۱۸۵۲.

آعاز

حـمد بـی‌حد مـر خـدای پـاک را   آنکـه ایمـان داد مشت خـاک را

۱۷۳- همان‌حا، نسحهٔ دیگر در فهرست مشترک نسحه‌های حطّی فارسی پاکستان، نگاشته احمد منزوی، چاپ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ ه ش.، مجلد هـتم، منطومه‌ها (۱)، شمارهٔ ۱۲۳

۱۷۴- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسحه‌های خطّی عربی و فارسی کتابحانهٔ اوریـنتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمـارهٔ ۴۶، جـزو دوازده زیر «کلیّات عطّار». اوراق. عنوان مذکور ۳۴۸ب تا ۳۵۶الف

آغار

حـمد بـی‌حد مـر حـدای پـاک را   آنکـه ایمـان داد مشت حـاک را

۱۷۵- پتنا، نسخهٔ دیگر در فهرست محطوطات فارسی کتابخانهٔ خدا بحش اورینتل پـبلک (مـرأة العـلوم)، نگـاشته. سیّد اطـهر شیر، چـاپ ۱۹۶۷ م، حـلد سـوّم، شمـارهٔ سلسله‌وار ۲۵۲۴، شمـارهٔ کتـاب ۲۶۴۰، خـط. نستعلیق، کـاتب: فـرحت عـلی، کتابت: سدهٔ ۱۳ هجری، اوراق. ۳۶، س. ۱۴، اندازه ۲۱×۱۵/۵، ۱۷×۹.

۱۷۶- همـان‌جا، نسـخهٔ دیگـر بـه شمـارهٔ سلسله‌وار ۲۵۲۵، شمـارهٔ کتـاب ۳۶۰۵، خط. نستعلیق، کتابت. ۱۱۸۹ ه.ق.، اوراق. ۳۸، س. ۱۲، اندازه: ۲۴×۱۴، ۱۲/۵×۸.

۱۷۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۲۵۲۶، شمارهٔ کتاب ۳۹۸۳، خط: نستعلیق، کاتب: سیّد جواد علی، کتابت سدهٔ ۱۳ هجری، اوراق. ۳۳، س: ۱۷، اندازه: ۱۳×۲۲، ۸/۵×۱۹

۱۷۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۲۶۳۵، شمارهٔ کتاب ۴۰۷۴، (۲).

۱۷۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۳۹، شمارهٔ کتاب ۲۸۹۴/۷، خط: نستعلیق، کاتب: شیخ محمد فضل الله محمدپوری، کتابت: ۱۲۷۲ هـ.ق.، اوراق: ۳۲، س: ۱۳، اندازه ۱۷×۲۶، ۱۲×۲۲

۱۸۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۳۹، شمارهٔ کتاب ۳۹۱۲/۱، خط: نستعلیق، کاتب: صفدر علی، کتابت ۱۲۶۰ هـ.ق.، اوراق: ۳۴، س: ۱۵، اندازه: ۱۶×۲۵، ۵×۱۰×۱۹

۱۸۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۳۹، شمارهٔ کتاب ۳۹۲۲/۷، خط: نستعلیق، کتابت: ۱۳ هجری، اوراق. ۲، س ۱۵، اندازه: ۲۲×۲۸/۵، ۱۴×۲۲.

۱۸۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۳۹، شمارهٔ کتاب ۲۷۷۷/۴، خط: نستعلیق، کتابت ۱۳ هجری، اوراق ۳۵، س: ۱۵، اندازه: ۱۵×۲۴، ۹/۵×۱۵.

۱۸۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۴۰۵۲، شمارهٔ کتاب ۲۸۹۴، (۷)، خط نستعلیق، کاتب شیخ محمد فضل الله محمدپوری، کتابت: ۱۲۷۲ هـ.ق.، اوراق: ۳۲، س. ۱۳، اندازه: ۱۷×۲۶، ۱۲×۲۲

۱۸۴- همان‌جا، کتابخانهٔ مجیبیه بدریه، پهلواری شریف، شمارهٔ ۲۵، خط: نستعلیق شکسته، کتابت. سهم جمادی‌الاوّل ۱۲۳۲ هـ.ق.، ص: ۲۲، س: ۱۱، اندازه: ۱۵×۲۲/۵ سم

آغاز.

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار   متجلّی است از در و دیوار

انجام:

همه شوقست اندرین صحیفه همه عشق است اندرین طومار

«تمام شد قصیدهٔ ارشاد به فریدالدین «عطّار» قدس است سره العزیز ـ نهم شهر جمادی الاوّل ۱۲۳۲ نبوی صلی الله علیه و سلم»

۱۸۵- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته. محمد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm.922، جزو همده زیر «کلیّات عطّار» اوراق. عنوان مذکور ۶۲۲v تا ۶۳۱.

آغاز

حمد بی‌حد مر خدای پاک را آنکه جان بخشید مشت به خاک را

انجام.

در همه احوال حق را یادکار[۶۳] این[۶۴] سخن‌ها جان و دل را شاد دار

۱۸۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۴۴، A/Nm 126، خط. نستعلیق خوب، کتابت ۱۰۳۳ هـ/۱۶۷۴ م، اوراق. ۴۱، س: ۱۱، اندازه. ۴/۳×۶/۶؛ ۴/۵×۲/۳اینچ / ۱۰/۸×۱۶/۸؛ ۱۱/۵×۵/۸ سم.

آغاز: مثل سابق.

انجام

ای پسر ترک مراد خویش گیر وانگهی راه سلامت پیش گیر

۱۸۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در جلد ششم، چاپ ۱۹۷۵ م، شمارهٔ ترتیب ۲۲۹۴، A.Nm.1060، جزو دو زیر «مجموعه». خط: نستعلیق، کاتب: کامل بیگ قشقال، کتابت: ۵رجب ۱۱۱۰ هـ/۲۸دسامبر ۱۶۹۸ م، اوراق: ۶۸، س: ۱۵، دوستونی، اندازه: ۸/۷×۴/۸اینچ/۲۲/۲×۱۲/۲ سم. اوراق: عنوان مذکور ۱۱v تا ۴۲v.

آغاز: مثل سابق.

---

۶۳ آر؟

۶۴ رین؟

۱۸۸- داکا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، اردو و عربی کتابخانهٔ دانشگاه داکا، نگاشته اِ.بی. ام. حبیب الله، چاپ ۱۹۶۶ م، جلد اوّل، شماره ۷۹، شمارهٔ بازدید DU/438، خط: نستعلیق، کتابت ۴ جمادی الاوّل ۱۲۵۳ هـ/۱۸۳۷ م، اوراق. ۳۶، س: ۱۳، اندازه $6\times8\frac{1}{4}$ کرم خورده

آغاز

حمد بی حد مر خدای پاک را   آنکه ایمان داد مشت خاک را

۱۸۹- دهلی نو، کتابخانهٔ ذاکر حسین، جامعه ملیه اسلامیه، شمارهٔ ۸۹، شمارهٔ ردیف ۳۶۷، خط نستعلیق، کاتب مروی نخش سینگ قانونگو اکبرآبادی، کتابت ۱۲۲۱ هـ ق، ص ۱۱۴، س ۹، اندازه ۹×۱۴ سم کرم خوردگی و پارگی دارد ۳ صفحهٔ اوّل آن مجدول و روی ورق اوّل آن مهر حبیب‌الله ۱۲۳۰ هـ ق. است

آغاز مثل سابق.

انجام

یا غیاث المستغیثین یا کریم   ربّ اغفرلی ذنوبی یا رحیم

۱۹۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۶۵۶، شمارهٔ ردیف $\frac{\text{ب C۳۴۰}}{۲}$، خط: نستعلیق، کاتب محمد یار ولد خدابخش، ص ۶۲، س ۱۳، اندازه ۱۵×۲۴، پاره پاره، پوسیده و کرم خورده

آغاز مثل سابق

انجام

گیر در گوش ای پسر پند ولد   تا نبینی در دو عالم هیچ بد

۱۹۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۷۵۷، شمارهٔ ردیف $\frac{۷۳۳۶۰}{۲}$، خط نستعلیق شکسته، کتابت. محرم الحرام ۱۲۳۸ هـ.ق.، ص. ۵۰، س: ۱۳، اندازه ۱۷×۲۴، کرم خورده و فرسوده

آغاز مثل سابق

انجام

ایـن کـتـاب پـندنـامـه شـد تـمـام   الصـلـوة بـر نـبـی آل کـرام .

۱۹۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۷، شمارهٔ ردیف ۳۴۱، خط نستعلیق نیمه شکسته، کاتب. الٰهی بخش، کتابت ۱۳۲۳ ه.ق، ص: ۱۲۴، س. ۸، اندازه. ۲۰×۳۳.

آغاز مثل سابق

انجام:

چـون نـدارم در دو عـالم جز تـو کس   هـم تـو می‌بـاشی مـرا فریـادرس

۱۹۳- همان‌جا، موزهٔ ملّی، شمارهٔ (A)۱۷۵۵/۷۳/۵۵ (۲۴۹۹)، خط نستعلیق، کاتب بنّا لال بن بخشی مهاب، کتابت ۱۲۵۸ ه ق

۱۹۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۶۹۸/۷۳/۵۵ (۲۴۳۶)، خط نستعلیق

۱۹۵- همـان‌جا، نسـخهٔ دیگـر بـه شمـارهٔ A۸۴/۶۸۹ (۵۱۰)، خـط نستعلیق، کتابت ۱۲۶۰ ه ق، اندازه ۱۶/۷×۲۵/۷ نسخه نفیس، کمی آسیب دیده

۱۹۶- همـان‌جا، نسـخهٔ دیگـر بـه شمـارهٔ ۸۷/۲۵۹ (۶۹۶)، خـط نستعلیق، کتابت. سدهٔ ۱۹ میلادی، اندازه. ۱۴/۵×۲۱/۴ سم کرم خورده

۱۹۷- رامپور، کتابخانهٔ عمومی صولت، عـابد رضـا بیدار، چاپ ۱۹۶۶ م، شمارهٔ ثبت P/11، شمارهٔ منظومه‌ای ۵۱، خط نستعلیق، کتابت سدهٔ آخر ۱۳ هجری، اوراق. ۳۴، س: ۱۵، اندازه ۱۴/۵×۲۲/۵، $۱۶×۷\frac{۱}{۲}$

۱۹۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر بـه شمارهٔ ثبت ۱۳۲ (۲۸۱)، شمـارهٔ منظومه‌ای ۵۲، خط. نستعلیق، ۱۲۶۸ ه.ق، اوراق. ۳۴، س: ۱۵، اندازه ۱۲×۲۰/۵، ۸/۵×۱۵/۵.

۱۹۹- راولپندی، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، نگاشته محمد حسین تسبیحی، جلد اوّل، زیر «پنج گنج»، شمارهٔ $\frac{۲۹۰}{۱۸۷}$ جزو سوّم، خط نستعلیق خوش، کتابت: سدهٔ ۱۱ و ۱۲ هجری، اوراق: ۶۶، اندازه: بیرونی ۱/۵×۱۵×۲۱/۵ سم، درونی ۱۲ س ۹/۵×۱۴ سم، صحافی کاغذی.

۲۰۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر زیر «مجموعه» به شمارهٔ $\frac{۲۹۰}{۲۹۵}$، خط: نستعلیق خوش و شکسته و ثلث، کتابت سدهٔ ۱۲ و ۱۳ هجری، اوراق: ۸۷، اندازه. بیرونی ۲۰×۱۳/۵×۲ سم، درونی. ۱۵ س ۱۷×۸/۵ و ۹ س ۱۵×۹ و ۱۴ س ۱۷×۱۰ و ۱۳ س ۱۴/۵×۶/۵ سم کاغذ نازک و ضخیم زرد گون و سفید رنگ هندی و کشمیری، آب رسیده، وصالی شده، جلد مقوایی با عطف و گوشه پارچه‌ای ملون و منقش مندرس. عنوان‌ها و نشانه‌ها و سر فصل‌ها شنگرف و زرافشان، برای «چوهدری محمد» کتابت شده است

۲۰۱- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانهٔ سبحان الله اورینتل، دانشگاه اسلامی، نگاشته سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹ م، شمارهٔ ترتیب $\frac{۸۹۱/۵۵۱۴}{۳۸}$، کاتب رحم باسط، کتابت ۱۲۵۷ هـ ق، اوراق: ۱۰۱ (نحو سه رساله بی‌سرنامه، پندنامه و تحفه الصائح)

۲۰۲- همان‌جا، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، شمارهٔ ۲۸۲، یو ن ۲۰۲ ف مثنویات، خط نستعلیق، کاتب ایشوری پرشاد، کتابت ۱۲۱۵ فصلی، ص ۷۲، س ۱۳، اندازه. ۱۹/۷×۱۳ سم کرم خوردهٔ شدید و آب رسیده

آغاز

حمد بی‌حد مر خدای پاک را آنکه ایمان داد مشت خاک را

انجام

یا الهی رحم کن بر ما همه عفو کن جمله گناه با همه. الخ

۲۰۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۳۳۵، یو ن ۱۶۲ ف ۲ مثنوی، خط. نستعلیق، کاتب شیخ عبدالرحمٰن ولد شیخ علاؤالدین شاهجهان‌پوری، کتابت شهر ذی‌الحجه ۱۱۴۵ هـ ق، ص ۵۶، س: ۱۵، اندازه ۲۵/۵×۱۴/۵ سم، کرم خورده شدید

آغاز:

حمد بی‌حد مر خدای پاک را آنکه ایمان داد مشتی خاک را

انجام

شاد گر سازی درون خسته را　　سازیابی جنّت دربسته را...

۲۰۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۳۹۹، (یو ن ف ض ۱۴۷ ف ادب)، خط: نستعلیق، کتابت: ذی‌الحجه ۱۲۷۰ ه‍ ق، ص: ۷۳، س: ۱۱، اندازه. ۲۳/۲×۱۳/۲ سم.

آغاز

حمد بی‌حد مر خدای پاک را　　آنکه ایمان داد مشت خاک را

انجام:

آنکه فرقان کرد قهرش یاد را　　تا سزائی داد قوم عاد را ..

۲۰۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۷۰، یو ن $\frac{۱۲۲}{۱\ \text{تاریخ}}$ (پندنامه در بیان توحید)، خط نستعلیق، کاتب. گوهر، کتابت: ۲ ربیع‌الاول ۱۱۸۸ ه‍.ق، ص. ۱۱، س: ۱۵، اندازه: ۱۰×۱۵ سم کرم خورده شدید

آغاز

کو نه پیش تو ایستاده چو سرو　　سر فرو برده تو نرگس‌وار

انجام.

همه شوق است اندرین صفحه　　همه عشق است اندرین طومار

۲۰۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۴۷۶، ج ف ۱۹۶، خط: نستعلیق، کتابت دهم شوال ۱۲۵۷ ه‍.ق.، ص: ۵۶، س: ۱۳، اندازه: ۱۲/۱×۱۹ سم. (رسید نسخه پندنامه).

آغاز:

آنکه در آدم دمید او روح را　　داد از طوفان نجات او نوح را

انجام.

شربت شهد شهادت نوشیم　　خلعت فضل و کرامت پوشیم

۲۰۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۷۶۱، کلکسیون عبدالسّلام $\frac{۷۸۹}{۲۶ الف}$ ف (۱۰)، خط. نستعلیق، ص ۲۲، س.۲۱، اندازه ۱۴×۲۵ سم حواشی، بسیار کرم خورده.

آغاز

آنکــه در آدم دمــید او روح را   داد از طوفــان نجــات او نــوح را

انجام

چست مــردی ای پســر نیکی نــدان   اوّل از نــرسیدن حــق در نهــان

۲۰۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۰۶، کلکسیون سلیمان $\frac{۸۳۷}{۱۱۲}$ و متویات، خط. نستعلیق، کاتب علام شرف‌الدین، کتابت ۲ ربیع‌الاوّل ۱۲۰۸ هـ ق، ص ۱۵، س ۱۲، اندازه ۱۰/۵×۱۹/۳ سم

آغاز

چشــم نگشــا کــه جلوهٔ دلدار   مــــتجلّی است از در و دیــوار

انجام

ایــن قــدر بس بــود نصایح (و) پــند   در ســلوک از فــریدالدیــن «عطّــار»

۲۰۹- همــان‌جا، نسخهٔ دیگر بـه شمـارهٔ ۱۲۷، کـلکسیون سلیمان $\frac{۸۲۲}{۹۷}$ مثنوی، خط نستعلیق، کاتب شهاب‌الدین، کتابت ۱۲۳۸ هـ ق درکشمیر، ص ۷۲، س ۱۳، اندازه ۱۰×۱۷/۵ سم

آغاز

حــمد بی‌حد مــر خــدایی پــاک را   آنکــه ایــمان داد مــشت خــاک را

انجام

چــون نــدارم در دو عــالم هــیچ کس   جــویم اعــانت مــن ای فریــادرس

۲۱۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر فهرست محطوطاتِ ذخیرهٔ آفتاب، نگاشته سیّد محمد حسین رضوی و سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، چاپ ۱۹۸۳ م/۱۴۰۳ هـ.ق.، شمارهٔ ۱۱۴-۱۱۶ زیر منطق الطیر، اوراق. ۱ تا ۳۰ ب.

۲۱۱- همان‌جا، کتابخانهٔ نواب بهادر سر مُزمّل الله خان، شمارهٔ ۱۶۱، حط: نستعلیق، کتابت: سدهٔ ۱۳ هجری، ص: ۶۲، س. ۱۷، اندازه: ۱۵×۲۲ سم، عنوان شنگرف، محشی، پس از عنوان «در بیان کرامت‌های حق گوید»، ناقص‌الآخر.

آعاز

حــمــد بی‌حـد مـر حــدای پـاک را   آنکـه ایـمـان داد مـشـتی حـاک را

انحام:

دوست بـد بـاشد زیـان کـار ای پسر   تـو طـمع زان دوست بـردار ای پسـر

۲۱۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمـارهٔ ۳۴۵، خـط: نستعلیق، کتـابت: ۱۲۵۴ ه ق / ۱۸۳۸ م، ص ۶۲، س: ۱۵، صفحات پراکنده دارای کرم حوردگی و آب دیدگی متوسط

آغاز. متل سابق

انحام

چـون نـدارم در دو عـالم جـر تـو کس   هـــم ســانعامت مـــرا فریـــادرس

۲۱۳- همـان‌حا، نسـحهٔ دیگـر بـه شمـارهٔ ۱۲۰۷، خـط: ستعلیق، کـاتب: محمد ســمیع‌الدیــن، کتــابت ۱۲۴۸ ه ق.، ص: ۵۰، س: ۲۵، انـداره: ۱۳/۲×۲۱/۴ ســم کرم خوردگی محتصر.

آغار.

حــمــد بی‌حـد مـر حــدای پـاک را   آنکـه ایـمـان داد مـشـت خـاک را

انجام.

هـر کـه آرد ایـن نصیحت‌هـا بجـای   درد و عـالم راحـتش بـخشد حـدای

۲۱۴- کراچی، فهرست نسخه‌های خطّی موزهٔ ملّی پاکستان، نگاشته: سید عـارف نوشاهی، چاپ ۱۳۶۲ هـ ش.، شمارهٔ N.M.1961-1002، خط: ستعلیق، کتابت: سدهٔ ۱۳ هـ.، ص. ۵۰، عنوان‌ها شنگرف، با مهر مورخ ۱۲۱۲ هـ.

آغاز:

(۱) حـمد بی‌حد آن خـدای پاک را　آنکـه ایمـان داد مشت خـاک را

(۲) ابـتدا کـردم بـنام کـردگـار　خـالق خـلق از صغـار و کبـار

۲۱۵- همـان‌جا، نـسخهٔ دیگـر بـه شمـارهٔ N M 1972-159/4، ش ۴ در مـجموعه، خط. نستعلیق، کاتب. میر مستقیم بلخی مزاری، کتابت شـوال ۱۲۴۵ ه ق. در مـدرسهٔ ملاّنور محمد دیوان، ص: ۹۴، کتابت به فرمایش سیّد ابوالمنصور خان

آغاز مثل سابق با نمونه ۱

۲۱۶- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی انجمن ترقّی اردو، نگاشته سیّد عارف نوشاهی، چاپ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ ه ش ، شمـارهٔ ۲ ق ف ۲۸، خط. نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۲ هجری، ص عنوان مذکور ۲ تا ۵۴، عنوان‌ها سرخ

۲۱۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۲ فا ۱۲، خط نسخ، کتابت سدهٔ ۱۲ هـجری، ص. عنوان مذکور ۴۲۰ تا ۴۶۴

۲۱۸- همـان‌جا، نسـخهٔ دیگـر بـه شمـارهٔ ۳ ق ف ۱۷۶، خـط. نسـتعلیق، کتابت: سدهٔ ۱۳ هجری، ص ۵۲، دارای عنوان‌ها سرخ

۲۱۹- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاه‌اوده، نگاشته اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۳۵.

آغاز.

حـمـد بی‌حد مر خـدای پـاک را　آنـکـه ایمـان داد مـشـت خـاک را

۲۲۰- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کررون، نگاشته. ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمـارهٔ ۲۰۴، (II513)، حرو سیزده، قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، عنوان مذکور از ورق ۲۹۰.

آغاز.

حـمـد بی‌حد مر خـدای پـاک را　آنـکـه ایمـان داد مـشـتی خـاک را

۲۲۱- لکهنو، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۶۶ هـ، شمارهٔ ردیف ۳۴۵/۱، خط: نستعلیق، کاتب: وارث علی، ص: ۵۶، س: ۱۵، اندازه. ۱۹×۲۸/۵ کرم خورده

آغاز

حمد بی‌حد مر خدای پاک را　　آنکه ایمان داد مشت خاک را

انجام:

چون ندارم در دو عالم جز تو کس　　هم باعامت مرا فریادرس

۲۲۲- همان‌جا، فهرست خطّی فارسی کتابخانهٔ ندوة العلماء، شمارهٔ ردیف ۲۹، خط: نستعلیق، کاتب: قاسم علی، کتابت: ۱۲۱۰ هـ.ق.، ص: ۵۴، س: ۱۵.

۲۲۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر شمارهٔ ردیف ۵۵، خط: نستعلیق، کاتب: میر علام نجف، کتابت. ۱۲۵۳ هـ ق.، ص ۶۶، س. ۱۳، اندازه: ۱۶/۵×۲۵.

۲۲۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ردیف ۲۰۴ (۲۱)، خط: نستعلیق، کاتب: ملاّ میر احمد گیلانی، ص. ۳۸۶، س ۱۵، اندازه: ۱۲/۵×۱۹/۵

آغاز:

حمد پاک از جان پاک آن پاک را　　کو خلافت داد مشتی خاک را

۲۲۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ردیف ۱۸۹ (۳۶)، حکایتین منظوم؟، خط: نستعلیق، ص ۲۰، س: ۱۵، اندازه: ۱۵/۵×۲۴/۵، دارای حواشی است.

۲۲۶- وارانسی، کتابخانهٔ دانشگاه هندوی بنارس، نگاشته: دکتر اَمْریت لال عشرت، شمارهٔ ترتیب ۶۷۲، شمارهٔ طبقه Δ0164,1، خط: نستعلیق آمیخت با شکسته، کتابت ۱۱۴۵ هـ/۱۷۳۲ م، اوراق: ۴۸، اندازه: ۴×۸½ اینچ.

آغاز:

حمد بی‌حد مر خدای پاک را　　آنکه ایمان داد مشتی خاک را

تحفة النصائح:

۲۲۷- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانهٔ سبحان الله اورینتل، دانشگاه اسلامی، نگاشته سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹م، شمارهٔ ترتیب $\frac{891/5514}{38}$، کاتب: رحیم باسط، کتابت ۱۲۵۷ هـ ق، اوراق ۱۰۱ (بحر سه رساله بی‌سرنامه، پندنامه و تحفة النصائح)

تذکرة الاولیا

۲۲۸- اله‌آباد، آرشیوی ایالت اترابرادش، چاپ ۱۹۶۸م، شمارهٔ ثبت ۱۰۵۹۰، ۱۰۹۳۵، کتابت ۱۲۱۱ هـ ق

۲۲۹- پتنا، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ خدا بخش اورینتل پبلک (مرأة العلوم)، نگاشته سیّد اطهر شیر، چاپ ۱۹۶۷م، جلد سوّم، شمارهٔ سلسله‌وار ۲۴۵۶، شمارهٔ کتاب ۲۹۴۹، خط نستعلیق، کتابت ۱۲۲۱ هـ.ق، اوراق: ۱۶۶، س ۲۱، اندازه ۲۲×۳۱، ۱۴×۲۵ دارای ذکر مشایخ کبار از سده اوّل و دوّم، حاشیه از محمد علی رفعت بن عقیق الله خان الحسینی الواسطی

۲۳۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۲۴۵۷، شمارهٔ کتاب ۲۹۷۹، خط نسخ، کتابت سدهٔ ۱۱ هجری، اوراق ۳۳۱، س ۱۷، اندازه: ۱۵×۲۴، ۹×۱۶ از اوائل منقش

۲۳۱- همان‌جا، کتابخانهٔ مجیبیه ندریه، پهلواری شریف، شمارهٔ ۱۹۸، خط: نستعلیق شکسته، کتابت ۱۱ ذی‌الحجه، کلکته، ص ۷۵۰، س ۱۷، اندازه: ۱۴×۲۴ سم. ناقص الاوّل باکرم خوردگی اندک، خوانا.

آغاز: .. خداوند عزّ و جل و احادیث نبوی علیه السّلام محفوظ کردی... مشایخ طریقت رحمهم الله نیست.

انجام: شعر پانصد و هشتا دو سه بگذشت سال هم تاریخ.. تمام شد هذا النسخة المبارکة تذکرة الاولیا من تصنیف شیخ فریدالدین «عطّار» رحمة الله علیه بروز چهارشنبه

بوقت بر آمدن دو پاس رور تاریح یازدهم شهر ذی‌الحجه بمقام کلکته در عالم بیکاری برای رئیس تنهائی و شغلی یا شعلی بوشته هر چه .

۲۳۲– همان‌جا، بسحهٔ دیگر به شمارهٔ ۲۲، خط: نستعلیق مایل به شکسته، ص. ۳۶۴، س ۲۱، اندازه: ۱۷/۳×۲۹/۵ سم. دارای حواشی، ناقص الطرفین و کرم خورده

آغاز. . . بخوان تا ار تو شنوم

انجام: گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکری ..

۲۳۳– همان‌جا، بسحه حلاصهٔ تذکرة الاولیا، به شمارهٔ ۲۰۴، خط نستعلیق، ص: ۵۸، س ۱۵، اندازه: ۱۷/۵×۲۹ سم ناقص الآخر.

آغاز اللهم صل علی محمد سیّدنا و علی آل محمد بارک و سلم الحمدالله الجواد بافصل انواع النعما .

انجام گفت ترهی سپاه سالاران . مرا ازین قوم گردان

۲۳۴– پتیالا، دست نویس آرشیو پنجاب، شمارهٔ M/795

۲۳۵– همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ M/637.

۲۳۶– حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته: محمد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922، جزو یک زیر «کلیّات عطّار». اوراق. عنوان مذکور ۱۷ تا ۹۰

آغاز الحمدلله بالجواد بافصل انواع النعماء المنان.

انجام. واحشرنا فی زمر تهم برحمتک یا ارحم الراحمین.

۲۳۷– دهلی‌نو، کتابخانهٔ ذاکر حسین، دانشگاه جامعه ملیه اسلامیه، شمارهٔ ۲۰۸، شمارهٔ ردیف CVA، خط. نستعلیق، ص: ۶۴۹، س. ۱۷، اندازه: ۱۶×۲۸ سم. کرم خورده، پوسیده و پاره پاره.

آغاز: بعد... الحمدلله الجواد بافضل انواع النعماء المنان...

انجام:... منی را دور از خود در باید کردن تا بمقام که رسیدن است.

۲۳۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۶۷۹، شمارهٔ ردیف ۴۴۸، خط. نسخ، ص: ۵۷۲، س ۲۳، ابواب ۹۶، اندازه: ۱۷×۲۸ محدول، با اوراق پراکنده، پوسیده، کرم‌خورده، در آغار مهری به نام حیات محمد خان دارد

آغاز بعد سخن چون از قرآن و احادیث گذشتی هیچ سخن مشایخ .

انجام. شیخ می‌گفت درویشان می‌خورند و کار درویشان نمی‌کنید رحمتم‌الله علیهم اجمعین

۲۳۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۷۵۷، شمارهٔ ردیف C۴۲۴، خط نستعلیق، ص: ۶۴۰، س ۱۷، اندازه ۱۶×۲۳سم کرم خورده پراکنده، پوسیده، پاره پاره و ناقص‌الطرفین

آغاز بعد. دوستان ذاکر تو نیز ازین پرده رعنی باشد

انجام سخن خدای چکار دارد آخرین سخن حسین این بود که گفت .

۲۴۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۶۸، شمارهٔ ردیف C۴۳، خط. نستعلیق نیمه شکسته، ص ۴۷۵، س ۲۱، ابواب ۲۳۲، اندازه ۱۳×۲۳سم دارای کرم خوردگی و باب اوّل با امام جعفر صادق (ع) شروع شده و در باب آخر نام خواجه حسین منصور رحمةالله علیه ذکر گردیده است جمعاً شامل ۷۲ نفر از اولیا را ذکر و اسم برده است.

آغاز. بعد الحمدلله الجواد با فضل انواع

انجام نیکو نیست و منی از خود دورکردن بغایت نیکوست.

۲۴۱- همان‌جا، موزهٔ ملّی، شمارهٔ ۵۹/۱۶۱، خط نسخ، کاتب: عبدالفتاح بن ولی محمّد صدیقی، کتابت: ۱۰۱۳ هـ/۱۶۲۳ م، اوراق: ۵۷۲، اندازه: ۱۹/۸×۳۰/۵سم.

آغاز: الحمدلله الجواد با فضل انواع النعماء.

۲۴۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۵/۷۳/۱۵۸۰، خط: نستعلیق، ص: ۹۲، اندازه: ۱۲/۲×۲۳/۴.

۲۴۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۵/۷۳/۱۶/۵، کتابت: ۱۰۹۷ هـ.ق.، ص: ۲۱۹، اندازه ۱۳/۵×۲۳/۵.

۲۴۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۹/۱۶۱ (۸۹۳)، خط. نستعلیق، کتابت ۱۰۳۱ ه.ق ، اوراق ۵۷۲، اندازه. ۱۲×۸ سم

آغاز. الحمدلله الجواد با فصل انواع النعماء:

۲۴۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۴/۱۵/۱، کتابت ۶۱۳ه ق /۱۲۱۵م، اوراق ۲۸۳، اندازه. ۱۵×۲۲/۵ سم.

انجام تمت الکتاب بعون الله و حسن توفیقه فی اوایل شهر محّرم سنه ثلاث عشر و ستمایه و الحمدُللهِ (یا بحمد الله) رب‌العالمین حمد الشاکرین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و صَحبه اجمعین العبد الّراجی رحمة ربه الکریم ابراهیم بن محمّد الحاج حامد الخطیب بمدینه القونیه المحروسه.[۶۵]

۲۴۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۰۱۴، (۱) ۵۹/۱۶۱[۶۶]، کتابت ۱۰۳۱ ه.ق.، اندازه ۱۲×۸ سم.

۲۴۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۹۰۲، خط نستعلیق، ص ۲۷۷، اندازه ۱۶×۲۱

۲۴۸- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانهٔ سبحان الله اوریتنل، دانشگاه اسلامی، نگاشته سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹ م، شمارهٔ ترتیب ۹۲۰/۲۲، خط. نسخ، اوراق. ۳۱۵، ناقص الآخر، نسخهٔ قدیمی دارای مهر مربوط به عهد شاه جهان در صفحهٔ نخست

۲۴۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۹۲۰/۲۷، اوراق. ۳۳۴، ناقص الآخر

۲۵۰- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، نگاشته. دکتر عباس رضوی و دکتر مختارالدین احمد، چاپ ۱۹۶۹ م، شمارهٔ ۵۳۶،

---

۶۵ یادآوری با توجه به صراحت تاریخ فوق و نیز ظاهر نسخه، باید قدیم‌ترین نسخه تذکرة الاولیا در جهان باشد که در زمان حیات و پنج سال پیش از مرگ «عطّار» نوشته شده است

۶۶ همراه با مثنویات «عطّار» شامل لسان الغیب، اشترنامه، اسرارنامه، الهی‌نامه، مصیبت‌نامه، گل خسرو، جواهرالذات، مفتاح الفتوح، خیّاط‌نامه، مظهرالعجایب، منطق الطیر و وصل‌نامه (هر یک در محل خود آمده است)

خط. نستعلیق، کاتب: محمد صالح، کتابت: ۱۰۶۳ ھ ق./۱۶۵۳م، اوراق: ۲۱۵، س: ۱۷، اندازه ۵×۹، ۳×۶اینچ، ناقص الاوّل

۲۵۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۳۷، خط نستعلیق، اوراق: ۳۵۱، س: ۱۷، اندازه ۶/۵×۱۱، ۳/۵×۸اینچ، در آغاز و انجام مُهر «۱۰۹۹ ھ/۸۸-۱۶۸۷م» دارد

۲۵۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۳۸، خط نستعلیق، کاتب: محمد علی بن محمّد اشرف، کتابت ۱۱۷۷ ھ/۱۷۶۳م، اوراق ۲۳۰، س: ۲۱، اندازه: ۵×۹/۵، ۴/۵×۸/۵اینچ

۲۵۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۳۹، خط نستعلیق، اوراق: ۳۶۰، س: ۲۳، اندازه ۶/۵×۱۰/۵، ۳×۶/۵اینچ

۲۵۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۴۰، خط نستعلیق، کاتب شاه عارف، اوراق ۲۶۶، س ۱۹، اندازه ۵×۹، ۳×۶/۵اینچ، حاشیه طلائی و آبی.

۲۵۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۴۱، خط: نستعلیق، اوراق: ۳۲۲، س: ۱۵، اندازه ۶×۹، ۳/۵×۶/۵اینچ ناقص الآخر

۲۵۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۴۲، خط نستعلیق، اوراق: ۳۳۴، س: ۱۵، اندازه ۶/۳×۱۰، ۳/۹×۷اینچ ناقص الآخر

۲۵۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۴۳، خط. نسخ، اوراق: ۳۱۵، س: ۲۱، اندازه ۵×۸/۵، ۳×۶اینچ ناقص الآخر

۲۵۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۴۴، خط نستعلیق، اوراق ۲۸۸، س: ۱۷، اندازه ۵/۵×۸/۵، ۳/۵×۶/۵اینچ. ناقص الطرفین

۲۵۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۴۵، خط نستعلیق، اوراق ۴۴، س. ۱۱، اندازه ۶×۹، ۴×۵/۵اینچ

۲۶۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر فهرست مخطوطاتِ ذخیرهٔ احسن مارهروی، چاپ ۱۹۸۳م، شمارهٔ ۳۵۰، خط نستعلیق، اوراق ۲۷۶، س: ۱۷، اندازه: ۸×۱۲،

۱۶×۲۱ سم ناقص الآخر، روشنائی سیاه و شجرفی، حداول از شنحرف

آغار الحمدلله الجواد بافضل انواع النّعماء.

۲۶۱- همان‌حا، کتابخانهٔ مولانا آراد، شمارهٔ ۲۲۶، ص ۱۹ (تذکره)، حط نستعلیق، کتابت هفدهم رمضان ۱۰۷۶ ه ق، ص ۶۴۵، س ۱۵، اندازه ۱۵/۳×۲۲/۹ سم حواشی

آغاز الحمدلله الحواد افضل انواع

انجام حود دور کردم و استا [استاد(؟)] به او کردم مرا رحمت. الح

۲۶۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۲۲۵، یوض ۱ (تذکره)، حط. نستعلیق، کاتب شاه عارف، کتابت ۱۲۵۳ ه ق، ص ۴۳۵، س: ۱۹، اندازه. ۱۲/۵×۲۲/۶ سم. کرم خورده

آغار مثل سابق

انجام و این مناجات در عربی سخت فصیح است. معانیِ آن بپارسی آورده شد تا خاص و عام را ار آن فایده باشد و بالله التوفیق و صلی‌الله علی خیر حلقه محمد و آله احمعین رحمتک یا ارحم‌الرّحمیں تمام شد هذاالکتاب که مسمی است تذکرة الاولیا... شاه عارف

۲۶۳- همان‌جا، نسحهٔ دیگر به شمارهٔ ۹۳، یوض ۱ ف (تذکره)، خط: نستعلیق، کاتب. شاه عارف، ص ۵۳۳، س ۱۹، اندازه ۱۲/۵×۲۲/۷ سم

آغار و انجام مانند نسخهٔ سابق

۲۶۴- همان‌حا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۸۳۵، کلکسیون عبدالسلام $\frac{۹۲۰}{۱۵}$ ف (۱۳)، حط نستعلیق، ص ۷۰۲، س. ۷، اندازه. ۱۵/۸×۲۷/۹ سم. بسیار کرم حورده.

آغاز مثل سابق.

انجام: قیلی گفت من منصور را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو و با این قوم چه کرد که ترا کشتند گفت بیامرزید از فضل خویش و بسیار رحمت بیش... والله اعلم بالصواب بکرم الله تمام شد تذکرة الاولیا تصنیف شیخ فریدالدین «عطّار».

۲۶۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۲۴، یون ۲۴۶ ف اخبار، خط نستعلیق، ص ۴۵۶، س ۲۰، اندازه ۱۴×۲۳ سم کرم خورده، ناقص‌الآخر

آغاز الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین امابعد چون از قرآن و احادیث درگذشتن

انجام قیل و قال، و آن از غایتست نه از بیان و از اسرار است نه از تکرار .

۲۶۶- همان‌جا، کتابخانهٔ نواب سر مزمّل الله خان، شمارهٔ ۴۶۲، خط. نستعلیق و شکسته، ص ۴۸۸، س ۱۹، ب ۹۱، اندازه ۱۵/۳×۲۸ دارای آب دیدگی بسیار، کرم خوردگی متوسط، عنوان‌ها با رنگ سرخ

آغاز الحمدلله الجواد بافضل هیچ سخن بالای سخن مشایخ نیست..

انجام من هر ده کس را باید ز بجهت تبرک ختم کتاب را ذکر او کردیم والله اعلم بالصواب

۲۶۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۸۱۲، خط نستعلیق، کتابت ۱۲۰۳ ه‍ ق.، ص ۵۶۴، س ۲۱، اندازه ۱۷×۲۵/۴ معوتس، مجدول

آغاز الحمدلله الجوادبافضل انواع النعماءالمنان مشایخ طریقت رحمهاالله نیست.

انجام اکنون توبه کردیم از آن کار

۲۶۸- کراچی، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، نگاشته: سیّد عارف نوشاهی، چاپ ۱۳۶۲ ه‍.ش ، زیر عنوان «تذکرة الاولیا» دارای تذکرهٔ ۷۲ تن از عارفان نامی و کرامات و سخنان و اندیشه‌های آنان

آغاز الحمدلله الجواد بافضل انواع النعماء. اما بعد چون از قرآن گذشتی هیچ سخن بالای

۲۶۹- همان‌جا، شمارهٔ N M 1958-489، خط: نستعلیق زیبا، کتابت: ۱۰۱۷ ه‍.ق.، ص. ۳۲۴، مجدول

۲۷۰- همان‌جا، شمارهٔ N M.1965-74، خط نستعلیق، ۳ شوال ۱۰۲۳ ه‍.ق.، ص: ۵۸۰، ملوح، جدول‌های طلائی و ملون، عنوان‌ها شنگرف.

۲۷۱- همان‌جا، شمارهٔ N M 528/68، خط. نستعلیق، کاتب: سیّد علی احمد، کتابت: ۱۷ محرم ۱۰۹۳ه ق. در اورنگ‌آباد، ص. ۵۱۰

۲۷۲- همان‌جا، شمارهٔ N M 1959-287، خط: نسخ، کتابت سدهٔ ۱۱ هجری، ص: ۵۵۶، تا احوال ابو عبدالله خلف شیرازی، ناقص الآخر.

۲۷۳- همان‌جا، شمارهٔ N M.1969-308، خط: نستعلیق خوش، کتابت. سدهٔ ۱۱ هجری، ص ۷۱۴، عنوان‌ها شنگرف، ناقص الآخر.

۲۷۴- همان‌جا، شمارهٔ N M 1961-1515، خط. نستعلیق، کتابت. سدهٔ ۱۲ هجری، ص: ۷۳۰، عنوان‌ها شنگرف، ناقص الطرفین

آغاز: قال الشیخ المحفوظ رحمة الله علیه...

۲۷۵- همان‌جا، شمارهٔ N M 1961-1549، خط نستعلیق خوش و تعلیق و شکسته، کتابت سدهٔ ۱۲ هجری، ص ۴۱۴، از احوال اویس قرنی تا منصور حلاج، عنوان‌ها شنگرف، ناقص الطرفین

آغاز. که رقم دیوانگی برکشیدند و گفت. .

۲۷۶- کشمیر، دست نویس نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ مرکز مطالعات آسیا، دانشگاه کشمیر، نگاشته: جی آر بَتْ، سال ۱۹۸۲ م، شمارهٔ ترتیب ۲۲۳

۲۷۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۱۲۷۷

۲۷۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۱۸۰۵.

۲۷۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۱۹۹۰

۲۸۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۲۲۳۸

۲۸۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۲۴۶۱.

۲۸۲- کلکته، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی، حدود سال ۷-۱۹۰۳، چاپ ۱۹۰۸ م، نگاشته: ای. دینی‌سن روس با همکاری مولوی هدایت حسین، شمارهٔ ترتیب ۱۶۶، کتابت: ۶۲۷ه/۱۹۲۹م.

۲۸۳- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کررون، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۶۳، 166 I، خط. نستعلیق، اوراق. ۲۹۲، س. ۱۹، اندازه ۶×۱۰، ۷×۳/۵

۲۸۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر از همان نگارنده در ضمیمهٔ اوّل، چاپ ۱۹۲۷ م، شمارهٔ ۷۷۰، III 237، خط. نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۳ هجری/۱۹ میلادی، اوراق ۲۱۴، س: ۱۳، اندازه ۱۱/۵×۷/۲۵، ۸×۴/۲۵. دارای دو جدول.

۲۸۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۷۷۱، A.J 57، خط نستعلیق، کاتب: خلیفه سلمان، کتابت ۷ محرم ۱۱۱۲ه/۲۴ ژوئن ۱۷۰۰ م، اوراق. ۱۷ تا ۲۶۵، س ۱۹، اندازه ۹/۲۵×۵/۵، ۷/۷۵×۴

آغاز الحمدلله الجواد بافضل انواع النعماء المنان

۲۸۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر از همان نگارنده در ضمیمهٔ دوم، چاپ ۱۹۲۸ م، شمارهٔ ۱۰۷۴، III 501، زیر «مجموعه»، جزو هشت، روی ورق ۵۸ مثنوی «عطّار»، خط: شکسته و نستعلیق، کتابت ۱۱۵۵ ه/۱۷۴۲ م، اوراق ۲۰۷، س مختلف، اندازه: ۶×۱۱/۵، ۹/۵×۴/۲۵، دارای سه ستون، حاشیه مطلاً

آغاز آن سلطان ملت مصطفوی، آن برهان حجت نبوی الخ

۲۸۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر از همان نگارنده، چاپ ۱۹۸۵ م، شمارهٔ ۲۳۵، D 90، خط نستعلیق خراسانی، کتابت سدهٔ ۹ یا ۱۰ هجری، اوراق: ۲۲۹، س: ۲۱، اندازه. ۱۸۰×۲۵۵، ۱۲۵×۲۰۰، کاغذ معمولی و ناقص الطرفین

آغاز. از جلد اوّل، صفحه ۷، سطر ۹

انجام جلد دوم، صفحه ۱۴۳، سطر ۳

۲۸۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۲۳۶، D 91، کاتب: حسین بن حسن خط: نستعلیق خوش، کتابت ۱۰۹۴ ه ق. (با خط دیگر)، اوراق: ۲۹۱، س: ۱۹، اندازه. ۱۵۰×۲۶۰، ۸۵×۱۸۰..

آغاز: الحمدلله‌الجواد بافضل انواع النعماء .

۲۸۹- لکهنؤ، کتابخانهٔ تاگور[۶۷]، دانشگاه لکهنؤ، شمارهٔ ۴۶۵۸۱ V 1، $RP\frac{297/92}{A88T}$، نسخهٔ جلد اوّل، خط. نسخ، کاتب برهان‌الدین، کتابت ۱۰۳۳ هـ ق ، ص ۲۰۸، س ۲۳، اندازه ۱۸×۲۵ سم مشتمل بر احوال ۳۶۸تن بزرگان دین

آغاز الحمدلله الجواد بافضل انواع النعماء المنان باشرف اصناع

انجام . که پسرش یک روز معنی این حدیث می‌گفت .

۲۹۰- همان‌جا، شمارهٔ ۴۶۵۸۲ V 2، $RP\frac{297/92}{A88T}$، نسخهٔ جلد دوم، خط نسخ، کاتب برهان‌الدین، کتابت ۱۰۳۳ هـ ق ، ص حدود ۲۰۸، س ۲۳، اندازه ۱۵×۲۵ سم

آغاز دست از آستین بیرون‌کرده بود احمد گفت چون سخن یدالله گوئی بدست اشارت مکن

انجام ما مان بوی نقرب جُستند و چیزها آوردند، زیر کرباس پیر زنی

۲۹۱- همان‌جا، شمارهٔ ۴۶۵۸۳ V 3، $RP\frac{297/92}{A88T}$، نسخهٔ جلد سوّم، خط نسخ، کاتب برهان‌الدین، کتابت ۱۰۳۳ هـ ق ، ص ۲۰۸، س ۲۳، اندازه ۱۵×۲۵ سم

آغاز با بر سر خاک پیر ابوالفضل حسن رفتی و هفت بار خاک او را طواف کرد

انجام با خلق بیرون می‌دهد تا او در غرور خود می‌باشد و خلق را غروری

۲۹۲- همان‌جا، شمارهٔ ۴۶۵۸۴ V 4، $RP\frac{297/92}{A88T}$، نسخهٔ جلد چهارم، خط نسخ، کاتب. برهان‌الدین، کتابت ۱۰۳۳ هـ ق.، ص ۲۰۰، س ۲۳، اندازه: ۱۵×۲۵ سم.

آغاز و مقبول همگان دهر بود و هر که در حلقه ذکر او آید بادشاه.

انجام: بحمده الله تعالٰی بفضله الکامل و عفوه الشامل، سنهٔ الف و ثلث و ثلثین سال بود که تمام شد.

۲۹۳- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۶۶ هـ، شمارهٔ ردیف $\frac{۳۴۵}{۱}$، خط نستعلیق، ص. ۵۶۰، س. ۱۹، اندازه: ۱۶/۵×۲۶. صفحهٔ اوّل ناقص، در آغاز مهر کتابخانهٔ امیرالدوله الملک راجه محمد امیر حسن بهادر ممتاز جنگ.

---

۶۷ دارای ۴ مجلد تذکرة الاولیای «عطّار» و هر جلد جداگانه ثبت شده و این‌جا هر چهار را به ترتیب آوردیم.

آغاز: الحمدلله الجواد بافضل انواع النعماء المنّان با شرف اصناف العطاء... امّا بعد چون از قرآن گذشتی هیچ سخن بالای .

۲۹۴- همان‌جا، کتابخانهٔ ناصریه، شمارهٔ ۳۸، خط نستعلیق، ص: ۲۸۶، س: ۲۱، اندازه ۱۷×۲۳/۵ کرم خورده

آغاز: بعدالحمدلله اما بعد چون از قرآن و احادیث گذشتی هیچ سخن بالاتر از سخن مشایخ طریقت نیست رحمهم الله که سخن ایشان نتیجه حال است

انجام: مرا رحمت آمد و ترا لعنت، تا بدانی که منی کردن به نیکو است و منی از خود دورکردن بغایت نیکو است رحمة الله علیه

۲۹۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۳۶، خط: نستعلیق، ص ۶۲۸، س ۱۹، اندازه: ۱۴/۵×۲۱ کرم خورده و ناقص الطرفین

آغاز: حق را بود و به وصول خود را به بهشت و این علامت اخلاص است

انجام: ولیکن همه اسیر ترا خدمت کنم و خدمت دارم و منّت شما

۲۹۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۳۷، خط نستعلیق، ص ۴۱۸، س: ۲۳، اندازه ۱۶/۵×۲۶/۵ کرم خورده و ناقص الطرفین در آغاز مهر حامد حسین است

۲۹۷- همان‌جا، کتابخانهٔ ندوة العلما، شمارهٔ ردیف ۵۷، خط نستعلیق، ص: ۳۹۴، س ۱۶، ب ۶۷، اندازه ۱۴/۵×۲۳/۵ کرم خورده، دارای مُهری به نام رحمت الله.

آغاز: ذکر ابو محمد جعفر صادق قدس الله سره العزیز آن سلطان ملّت مصطفوی و آن برهان حجّت

انجام: مرا رحمت بار آورد و ترا نعمت جانجه . تا بدانی که منی کردن به سکوت... از خود دورکردن غایت سکوت.

۲۹۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر شمارهٔ ردیف ۲۷، خط: نستعلیق، کاتب: عبدالله تاش بابا، کتابت ۱۰۴۳ هـ ق ، ص ۴۷۶، س: ۲۱، اندازه: ۱۹/۵×۲۶. کرم خورده، دارای مُهری به نام میر قاسم

آغاز. چون از قرآن و احادیث گذشتی هیچ سخن بالای سخن مشایخ طریقت نیست...
انجام: و منادی می‌کردند که حسین منصور به خدا رسید و خدای تعالی از وی خوشنود است وی نیز از خدای خوشنود است.

۲۹۹- میسور، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی انستیتوی تحقیقات علوم شرقی، نگاشته: میر محمد حسین، شمارهٔ نسخ ۲۷۵، اوراق: ۲۵۴.

۳۰۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر شمارهٔ ۳۲۹، کتابت ۱۱۷۱ هـ.ق.، اوراق: ۱۷۴

۳۰۱- وارانسی، کتابخانهٔ دانشگاه هندوی بنارس، نگاشته. دکتر اَمْریت لال عشرت، شمارهٔ ترتیب ۸۹۰، شمارهٔ طبقه Δ 73y7، خط نستعلیق، کتابت ۹۷۶هـ/۱۵۶۹م، اوراق ۴۴۴، اندازه: ۵/۵×۷/۵ اینچ.

آغاز:

القــول فــی اثبـات الکـرامت الاولیـا الخ .

جمجمه‌نامه:

۳۰۲- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته. محمد اشرف، چاپ ۱۹۶۷م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm.922، جزو پانزده زیر «کلیّات عطّار» ورق عنوان مذکور ۶۱۹v.

آغاز:

نــاگـهــان روزی بـتــقـدیـر خـدا کــارســاز صــانـع ارض و ســمــا

انجام:

نـسـبـت او بـا حسـیـن کـربـلاسـت دوسـتـد از اهـل بـیت مـصطفی است

جواهرالذات:

۳۰۳- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته. مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶- جزو یک زیر «کلیّات عطّار» اوراق: عنوان مذکور از ۱ تا ۹۳الف، ناقص الآخر، روی ورق ۹۳الف فقط یک مصرع: «بود کاین جا تو زین سر حقیقت» آمده است. حدود ۲۵۰ بیت محذوف.

آغاز

تعالی الله ارس دیدار پُر نور که در ذات عالم گشت مشهور

۳۰۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۴۹، (دفتر اوّل)، خط: نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۷ میلادی، اوراق ۱۱۰، س ۲۵، اندازه $7\times11\frac{1}{2}$، $9\times5\frac{1}{4}$

۳۰۵- پتنا، کتابخانهٔ دانشگاه پتنا، شمارهٔ ۱۹، شمارهٔ ردیف ۶۲۳، خط نستعلیق، کاتب فصیح‌الملک دبیر، کتابت ۱۰۴۹ ه ق، ص ۸۹، س ۱۵، اندازه. ۲۱/۵×۱۸/۵.

آغاز

بنام آنکه نور ست خدای آشکارا و نهانست

انجام

بمن نور جان نشان بدل رهبرم (؟) که با نور پاک تو من رهبرم[68]

کتبه العبدالاقل فصیح الملک دبیر غفرالله له و لو اله له و للمسلمین آمین، آمین.

این کتاب عنایت کرده خانخانان سیف خان مرا. ارماح بائص مر سنه احدی و ستین و الف هجری علی صاحبها افضل الصلوة و اکمل التحیات

۳۰۶- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشتهٔ محمد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922، جزو یازده زیر «کلیّات عطّار» اوراق عنوان مذکور ۴۹۰۷ تا ۶۰۶۷

آغاز

بنام آنکه نور جسم و جانست خدای آشکارا و نهانست

انجام.

الا ای جان تو واصل آمدی باز کنون در خود نگر انجام و آغاز

۳۰۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۴۳، A/Nm 171، خط: نستعلیق، کتابت اواسط سدهٔ ۱۳ هجری، اوراق. ۷۹، س ۱۵، اندازه: ۹/۱×۵/۱ اینچ/ ۲۳/۳×۱۳ سم عنوان‌ها قرمز، کرم خورده

---

۶۸ ره برم؟

آعاز مثل سابق

انحام:

حــدا و مــصطفی در حــان ســدیدم   چــو مّـه در پــیش ایشــان نــاپدیدم

۳۰۸- دهلی‌نو، موزهٔ ملّی، شمارهٔ (۸)/۱۶۱/۵۹، ۹۰۰.

آعار

به نام آنکه نور حسم و حان است   حــدای آشــکــارا و نــهــان اسـت

۳۰۹- همان‌حا، سخهٔ دیگر به شمارهٔ (۸)۱۶۱/۵۹

آغار متل سابق.

۳۱۰- همان‌حا، سخهٔ دیگر به شمارهٔ (۸)/۱۶۱/۵۹.

آعاز: مثل سابق

۳۱۱- علیگره، کتابخانهٔ مولانا آراد، دانشگاه اسلامی، شمارهٔ ردیف ۷۴۵، کلکسیون عبدالسلام ۷۸۹/ب ۲۶ ف (۱۰)، خط: نستعلیق، ص: ۶۲، س. ۲۱، اندازه: ۱۴×۲۵ سم. با حواشی و سیار کرم حورده

آغار.

بنـام آنکــه نــور چشــم و حـانست   .. حــــدای ... آشـــکـــارا ...

انجام:

ره سـرلمس سپـار و جهـان فنـا ساز   نقــاب رلعـبت صــورت بــر انــداز..

۳۱۲- همــان‌حا، نسـحهٔ دیگــر در فـهرست مخطوطـاتِ کـلکسیون حبیب‌گنج، چـاپ ۱۹۸۱ م، حــلد اوّل، بــحش اوّل، شمــارهٔ تـرتیب ۳۳، خــط: نسـتعلیق خـوش، اوراق ۱۰۹، س: ۲۵، اســدازه: ۷/۵×۱۲/۲۵، ۴/۷۵×۸/۵ ایــنچ. حــاشیه مــطلاّ، سر صفحه‌ها مذهب، کرم خورده.

آعاز:

بنـام آنکـه نـور جســم و جـانســت   خـــدائــیٔ آشـکــارا و نــهــانســت

انجام:

گهر زیر است سورت در همه جا   تو ئی چی جا و نورت در همه جا

۳۱۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در فهرست مخطوطاتِ ذخیرهٔ احسن مارهروی، نگاشته سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، چاپ ۱۹۸۳ م، زیر منتخب مثنویات «عطّار»، شمارهٔ ترتیب ۲۶۸.

۳۱۴-کشمیر، دست نویس نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ مرکز مطالعات آسیا، دانشگاه کشمیر، نگاشته جی آر نَتْ، سال ۱۹۸۲ م، شمارهٔ ترتیب ۶۸۴

۳۱۵- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۲۶

آغاز:

بنام آنکه نور جسم و جانست   خدای آشکارا و نهانست

۳۱۶- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کررون، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II513)، جزو دو، قسمت اوّل در «کلیّات عطّار»، عنوان مذکور از ورق ۵۸۷

آغاز مثل سابق

حلاج‌نامه یا منصورنامه:

۳۱۷- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶، جزو چهار، اوراق: عنوان مذکور ۱۲۱ ب تا ۱۲۳ ب (۱۲۴ الف تا ۱۲۵ الف خالی)

آغاز:

بود منصور عجب شوریده حال   در ره تحقیق او را صد کمال

۳۱۸- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته محمّد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm.922، حزو شانزده زیر «کلیّات عطّار» اوراق عنوان مذکور ۶۱۹v تا ۶۲۱v.

آغاز

بود منصوری عجب شوریده حال　　در ره تحقیق او را صد کمال

انجام.

گفت «عطّار» از همه مردان سخن　　گر تو مردی هم بحیرش یادکن

۳۱۹- علیگره، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، کلکسیون حبیب گنج، جلد اوّل، بخش اوّل، چاپ ۱۹۸۱ م، شمارهٔ ترتیب ۳۸، خط نستعلیق آمیخته با شکسته، کاتب فدا حسین پانی‌پتی، کتابت ۱۲۷۶ ه/۱۸۵۹ م، اوراق ۶، س. ۱۴، اندازه ۵/۵×۸/۵ اینچ، ۴/۲۵×۶/۵. واژه‌های مهم به رنگ قرمز، ناقص الاوّل

آغاز.

حمله بغداد پر غوغا شده　　او زکفر خویشتن رسوا شده

۳۲۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۴۴، داخلی ۵، زیر قصیدهٔ «عطّار».

۳۲۱- لکهنو، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۶۶ ه.ش، شمارهٔ ردیف $\frac{۳۴۸}{۱}$، خط نستعلیق، ص: ۱۳۸، س: ۱۴، اندازه. ۱۳×۲۰. کرم خورده، ناقص الآخر

آغاز:

بود منصور عجب شوریده حال　　در ره تحقیق او را صد کمال

انجام:

در آن مجلس که کس را کس نپرسد　　زبیم و خوف بم ...»

خسرونامه:

۳۲۲- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موره و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته محمّد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922، جزو نه زیر «کلیّات عطّار» اوراق عنوان مذکور ۴۱۳v تا ۴۴۲v

آغاز.

به نام آنکه گنج جسم و جان ساخت   طلسم گنج و جان هر دو جهان ساخت

انجام

می‌کردم کمر بر بسته چو موری   کمر پیش تو باز آیم بروّری

۳۲۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۴، A/Nm.230، جزو دو زیر «کلیات عطّار» اوراق عنوان مذکور ۲۰ تا ۲۵۸. ناقص الاوّل.

آغاز

زهر نوعی سخن گفتیم بسیار   زهر علمی بسی راندیم اسرار

انجام

کسی کو در دعا دارد مرا یاد   همه وقتی نگهدارش خدا یاد

۳۲۴- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۲۸. عنوان نظم چنین آمده

بنام خسرو روی زمین را   نهادم نام خسرو نام این را

آغاز

بنام آنکه جان داد و جهان ساخت   زمین را جفت طاق آسمان ساخت

خیاطنامه:

۳۲۵- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی، کتابخانه عمومی اورینتل خدا بخش، جلد اوّل، مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، شمارهٔ ۴۶، جزو هفت، زیر «کلیّات عطّار». اوراق: عنوان مذکور ۲۴۹ ب تا ۲۵۸ الف (۲۵۹ ب تا ۲۶۰ الف سفید)، و روی ورق ۲۴۹ ب شعر زیر آمده:

چـو بـر کـاغـد نهـادم نـوک خـامـه نـوشـتـم نـام ایـن خـیـاط‌نـامـه

آغار.

بنام آنکه هستی زو نشان یافت نفوس ناطقه زو نور جان یافت

۳۲۶- دهلی‌نو، موزهٔ ملی، 59/191/X

آغار

به نام آنکه هستی رو نشان یافت نفوس ناطقه زو نور جان یافت

۳۲۷- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته. اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۳۶ عنوان نظم چنین آمده

چـو بـر کـاغـد نهـادم نـوک خـامـه نـوشـتـم نـام ایـن خـیـاط‌نـامـه

آغار

بـنام آنکه هستی زو نشان یافت نفوس ناطقه رو نور جان یافت

۳۲۸- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کرزون، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II 513)، جزو پانزده، قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، از ورق ۳۱۴v

آغار مثل سابق.

۳۲۹- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون سوسائتی، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۸۵ م، شمارهٔ ۴۸۶، .Na 48، خط: نستعلیق، کتابت. اواخر سدهٔ یازدهم یا آغاز دوازدهم هجری، س: ۱۵، اندازه: ۱۳۵×۲۰۵، ۶۵×۱۲۰ عنوان در ورق ۲۷ آمده ولی تعداد آنها ذکر نشده

راحت القلوب:

۳۳۰- دهلی‌نو، موزهٔ ملّی، شمارهٔ (VI) A.B ۸۸/۸۹۴، خط: نستعلیق، کاتب: محمد امین‌الدین خان، کتابت: ۱۲۹۱ هـ.ق ، اندازه: ۱۹×۲۸. کرم خورده.

۳۳۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ (۸۱) ۸۸/۹۰۲، جُنگ شامل انتخاب‌هایی از شاه نعمت‌الله، «عطّار»، جامی و دیگران، خط: نستعلیق، اوراق: حدود ۱۱۶، اندازه. ۲۱×۱۵/۵ سم.

رباعیات «عطّار»

۳۳۲- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته: مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶، جزو سیزده، زیر «کلیات عطّار»، خط نستعلیق، کتابت حدود سدهٔ ۱۷ میلادی، اوراق: عنوان مذکور ۴۱۳ب تا ۴۱۹الف

آغاز

از عشق تو کام دل ما ناکامیست　　آرام گرفتم زنی آرامیست

ای زاهد نیک نام مشنین نامی　　برخیز که سرمایه من بدنامیست

از ورق ۴۲۱ یک سری دیگر دارای یک هزار و هفت صد و هشتاد و چهار رباعی:

آغاز

ای هفت سپهر پرده‌دار در تو　　وی هشت بهشت رهگذار در تو

رخ زرد و کبود جامه خورشید منیر　　سرگشته ذره غبار در تو

۳۳۳- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، جلد ششم، چاپ ۱۹۷۵ م، شمارهٔ ترتیب ۲۲۹۱، A.Nm 532، جزو دو زیر «مجموعه»، خط. نستعلیق، کاتب. میرزا ابوالقاسم الشیرازی، کتابت. ۶ محرم ۱۲۹۷ ه/ ۲۰ دسامبر ۱۸۷۹ م، اوراق. ۷۶ و عنوان مذکور از ۴۲ب تا ۴۷، س ۱۶، دوستونی، اندازه ۷/۷×۵/۴، ۶/۳×۳/۴اینچ /۱۹/۶×۱۳/۸؛ ۱۶/۲×۸/۶ سم. رباعیات «عطّار» شروع از ورق ۴۲ب تا ۴۷

آغاز

ای عین بقا در چه بقائی که نهٔ ...

۳۳۴- علیگره، کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، شمارهٔ ۷۲، کلکسیون سلیمان ۱۲۳/۲۳ ف تصوف، حط. نستعلیق، کتابت. ۱۲۸۶ ه.ق.، ص: ۸۴، اندازه: ۱۶×۲۵/۲ سم. بسیار کرم خورده.

آعاز:

ای پاکی تو مىزه ار هر پاکی | قدوسی تو مقدس از ادراکی
در راه تو صد هرار عالم گردی | در کوی تو صدم ارادم خاکی

انجام:

خورشید چو رخ نمود انحم برخاست | فریاد ز تو را وزمردم برخاست
شعری دگران چه میکنی شعر است | دریا جوید مد شد تیمّم برخاست

رساله (رسالهٔ «عطّار»).

۳۳۵- بانکیپور، پتنا، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ خدا بخش اورینتل پبلک (مرأة العلوم)، نگاشته. سیّد اطهر شیر، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد سوّم، شمارهٔ سلسلهوار ۴۰۵۲، شمارهٔ کتاب ۲۸۹۴، (۱۳)، خط: نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۳ هجری، اوراق: ۱، س: مختلف، اندازه: ۱۷×۲۶، ۱۲×۲۲.
رساله دربارهٔ نصیحت

۳۳۶- حیدرآباد، فهرست نسخههای خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، حلد هشتم، چاپ ۱۹۸۳ م، شمارهٔ ۳۴۴۸، Tas.3، جزو دو زیر «مجموعه». خط. نستعلیق، کاتب: نیاز موسیٰ برای سعید امیان، کتابت: ۱۱ ذیالحجه ۱۲۷۲ ه/۲۳ اوت ۱۸۵۶ م، ساندیال، کورنول، آندهراپرادش، اوراق: عنوان مذکور ۶ب تا ۱۳، س: ۱۲، اندازه: ۹/۶×۱/۱۰ اینچ / ۲۵/۶×۱۷/۴ سم. کاغذ اروپایی، غیر مجلد ولی خوب است.

آغاز: الحمدالله... بدانکه اسعدک الله تعالٰی فی الدارین این هشتم رسالهٔ از گفتار حضرت شیخ فریدالدین «عطّار»... الخ

انجام: فلسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت و ماهوت است نوشته میشود.

رساله شهود.

۳۳۷- بانکی‌پور، پتنا، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ خدا بخش اورینتل پبلک (مرأة العلوم)، نگاشته سیّد اطهر شیر، چاپ ۱۹۶۷م، جلد سوّم، شمارهٔ سلسله‌وار $\frac{۲۸۹۴}{۱۸}$، شمارهٔ کتاب $\frac{۲۸۹۴}{۲}$، (۲)، خط نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۳ هجری، اوراق ۴، س ۱۶، اندازه ۱۷×۲۶، ۱۲×۲۲.

رسالهٔ وجودیه

۳۳۸- علیگره، کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، شمارهٔ ۷۱، یونی ص ۱۵۱ ف تصوف، خط نستعلیق، ص ۴، س ۱۳، اندازه ۱۱/۵×۲۰ سم

آغاز رساله وجودیه از گفتار شیخ فریدالدین «عطّار» قدس سره بدان ایطالت صادق...

انجام جان را آیان بینی در و جان را اگر صافی کنی جان جهان‌بینی درو، تمت.

۳۳۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۸۲۸، کلکسیون عبدالسلام $\frac{۹۱۵}{ب ۱۰}$ف، خط نستعلیق، س ۹، اندازه ۱۱×۱۷/۲ سم بسیار کرم خورده

آغاز رساله وجودیه از گفتار شیخ فریدالدین قدس سره العزیز بدان این کاتب صادق پروردگار جهان

انجام جمله نور علی نور گشت یعنی نور علی نور گشت پرده در میان حائل گشت قوله تعالٰی یهدی الله لنوره من شاء الٰی صراط مستقیم

دیوان «عطّار»

۳۴۰- اسلام‌آباد، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، نگاشته احمد منزوی، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ ه ش.، جلد سوّم، شمارهٔ ۱۷۸۶.

۳۴۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، نگاشته احمد منزوی، چاپ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ ه ش ، مجلد هفتم، منظومه‌ها (۱)، شمارهٔ ۱۲۷.

۳۴۲- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته: مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶، جزو سیزده[۶۹]، زیر «کلیات عطّار»، خط. نستعلیق، کتابت. حدود سدهٔ ۱۷ میلادی، اوراق: عنوان مذکور ۳۵۶ب تا ۴۷۳ این دیوان بیشتر شامل رباعیات است و تعداد غزل‌ها و غیره اندک کتابت ظاهراً سدهٔ ۱۷ میلادی متوی‌ها مزّین با حواشی مطلاً.

۳۴۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۲، اوراق: ۳۳۴، س: ۱۳، اندازه: ۸/۲۵×۵/۷۵، ۴×$6\frac{3}{4}$ غزلیات ۱۲۰۰ بیت قصاید نامنظّم، غزلیات الفبائی شده، آغاز روی ورق ۵۴الف. محتوم به حروف ث، ح، ص، ط، ظ، ع، ف غزلی ندارد، ظاهراً جدید و مربوط به قرن ۱۹ میلادی.

آغاز

گفتم اندر محنت و خواری مرا چون نه بینی نیز بگذاری مرا

۳۴۴- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته محمد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm.922، جزو هجده زیر «کلیّات عطّار» اوراق عنوان مذکور ۶۳۲ تا ۷۰۸، قاب‌های شعری الفبایی نیست

آغاز:

سبحان قادری که صفاتش زکبریا بر خاک عجز می‌فتد عقل انبیا

انجام.

از مال دو کون سوزنی بود مرا در دریا فکندم از نادانی

---

۶۹ مشتمل بر قصاید، غزلیات و رباعیات

قصاید	اوراق ۳۵۶ب تا ۳۶۵الف
غزلیات	اوراق ۳۶۵ب تا ۴۱۳الف.
رباعیات	اوراق ۴۱۳ب تا ۴۱۹الف.
رباعیات (سری دیگر)	اوراق: ۴۲۱ تا ۴۷۳

۳۴۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در جلد ششم، چاپ ۱۹۷۵ م، شمارهٔ ۲۲۹۰، A/Nm 14، جزو یارده زیر «انتخاب دواوین» خط نستعلیق، کاتب. عبدالعزیز بن شیخ عالم جونپوری، کتابت ۲۰ ربیع الاوّل ۱۰۱۴ ه/۵اوت ۱۶۰۵ م، اوراق ۳۶۴، س: ۲۵، دو ستونی، اندازه ۱۲/۷×۷/۸اینچ/۳۲/۶×۲۰سم. دارای مهر به نام حرزالله خان بهادر اوراق عنوان (دیوان) مذکور ۲۶۱v تا ۲۸۹v

آغاز

سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا

انجام

سودای که بود آنکه سیار به بحث حاصل نامد زان دودی

۳۴۶- دهلی نو، موزهٔ ملّی، شمارهٔ ۵۵/۷۳/۱۹۸۱، خط. نستعلیق، اوراق. ۲۲۶، اندازه ۲۲×۱۲سم

۳۴۷- علیگره، کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، شمارهٔ ۶۴۶، (یونی $\frac{81}{4}$ ف سطم)، خط شکسته، کاتب. عطار شیرین، ص ۶۶، س. ۱۸، اندازه: ۱۵/۵×۳۰سم کرم خورده

آغاز

خانی که آفتاب نیابد راوج عرش کس کیش مصلحت دره در هوا (؟)

انجام

سودای که بودا که سیار بر تحت حاصل تا مرران همه محبتی دو دی (؟)

۳۴۸- کراچی، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی انجمن ترقّی اردو، نگاشته: سیّد عارف نوشاهی، چاپ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ ه ش ، شمارهٔ ۳ق ف ۲۲۳، خط نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۲ هجری، ص. ۳۳۸

۳۴۹- کشمیر، کتابخانهٔ شعبه تحقیق و اشاعت[۷۰]، شمارهٔ ردیف ۸۸۵، خط: نستعلیق، اوراق: ۱۴۰، اندازه: ۱۴×۲۲.

۳۵۰- همان‌جا، دست نویس نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ مرکز مطالعات آسیا، دانشگاه کشمیر، نگاشته: جی آر نَتْ، سال ۱۹۸۲ م، شمارهٔ ترتیب ۹۹۱.

۳۵۱- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاه اوده، نگاشته: اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۲۱، نسخه دارای ۲۲ آثار صوفیان با آثار «عطّار» و عنوان‌های دیگر: مفتاح الفتوح، لسان العیب، بیرنامه، پیرنامه (احتمالاً بی‌سرنامه)، مصورنامه، اوسط‌نامه و .. بیت معروف ایشان چنین آمده:

مصیبت‌نامه کاشوب جهانست الهی‌نامه کاسرار نهانست

بدارو خانه کردم هر دو آغار چه گویم زود رستم زان آن باز

۳۵۲- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۸۵ م، شمارهٔ ۴۸۷، Nb 96.، خط: نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۱ هجری، س: ۱۷، اندازه: ۱۴۰×۲۴۵، ۵۵×۱۵۵. نسخه خوب است.

آغاز

سبحان خالقی که صفاتش زکبریا بر خاک عجز می‌فکند نقل انبیا

غزلیات «عطّار»:

۳۵۳- بانکی‌پور، پتنا، کتابخانه عمومی اوریِنتل خدابخش، جلد اوّل، مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، شمارهٔ ۴۶، حزو سیزده، زیر «کلیات عطّار»، خط: نستعلیق، کتابت: حدود سدهٔ ۱۷ میلادی، اوراق: عنوان مذکور ۳۶۵ب تا ۴۱۳ الف.

آغاز:

پیر ما می‌رفت هنگام سحر اوفتادش بر خراباتی گذار

---

۷۰ فهرست این کتابخانه و حمیدیه بهوپال باهم چاپ شده از مرکز تحقیقات فارسی، دهلی‌نو به نام: فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ تحقیق و اشاعت، کشمیر و کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال.

۳۵۴- همان‌جا، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ خدا بخش اورینتل پبلک (مرأة العلوم)، نگاشته سیّد اطهر شیر، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد سوّم، شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۱۵، شمارهٔ کتاب ۲۴۷۸، (۳)، خط: نسخ، کاتب حسن الحافظ، کتابت ۸۲۹ هـ.ق.، اوراق ۱، س ۲۵، اندازه ۱۴×۱۱/۵، ۱۰×۷.

۳۵۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به سلسله‌وار ۲۷۱۵، شمارهٔ کتاب ۲۴۷۸، (۶)، خط نسخ، کاتب حسن الحافظ، کتابت ۸۲۹ هـ.ق.، اوراق ۷، س. ۲۵، اندازه ۱۴×۱۱/۵، ۱۰×۷.

انتخاب اشعار

۳۵۶- بانکی‌پور، پتنا، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ خدا بخش اورینتل پبلک (مرأة العلوم)، نگاشته سیّد اطهر شیر، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد سوّم، شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۳۹، شمارهٔ کتاب $\frac{۲۸۹۴}{۲۱}$، خط نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۳ هجری، اوراق ۶، س ۱۵، اندازه ۱۷×۲۶، ۱۲×۲۲

قصاید «عطّار» (= ارشادنامه یا قصیدهٔ رائی)

۳۵۷- اسلام‌آباد، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، نگاشته احمد منزوی، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ هـ.ش، جلد سوّم، شمارهٔ ۲۰۸۰ و ۲۰۸۱

آغاز

چشم بگشا که جلوه دیدار[71] متجلّی است از در و دیوار

۳۵۸- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته. مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶، جزو سیزده، زیر «کلیات عطّار»، خط: نستعلیق، کتابت. حدود سدهٔ ۱۷ میلادی، اوراق: عنوان مذکور ۳۵۶ب تا ۳۶۵الف.

---

۷۱ دلدار؟

آعاز

سبحـان خـالقی کـه صفاتش زکبریا بـر خـاک عجز مـی‌فکند عقـل انبیا

۳۵۹- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسیّ موزه و کتابخانهٔ سالارجنگ، نگـاشته· مـحمّد اشـرف، چـاپ ۱۹۶۷ م، جـلد چهـارم، شمـارهٔ ۱۲۴۶، A/Nm.915، حط. نستعلیق، کتـابت ۱۲۲۷ ه‍/۱۸۱۲ م، اوراق· ۱۷، س: ۱۶، انـدازه: ۳/۵×۸/۵اینچ، ۲۲×۱۳/۴ سم خوب ولی غیر مجلد و صحّافی نشده، شامل دو رسالهٔ زیر:

اوّل ـ رساله رموزات: از صفحه ۷ تا ۱۴

دوّم ـ اسناد حروف تهجی. ار صفحه ۱۴ تا ۱۶v.

آعاز·

چـشـم بـگـشـا کـه جـلـوه دلدار مـتـحـلّی اسـت از در و دیـوار

انجام·

همه شـوح است انـدرین صـفحـه همـه عشـق است انـدریـن طـومـار

۳۶۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر بـه شمـارهٔ ۱۲۴۷، Tas 21/2، حـط: نستعلیق خـوش، کاتب· محمد عبدالکریم، کتابت: ۵ربیع الثـانی ۱۲۹۷ه‍/۱۷ مـارس ۱۸۸۰ م، اوراق: ۱۰، س· ۱۱، اندازه: ۶×۹/۶، ۴/۱۵×۲۴/۴ سم. کرم خورده، سوراخ‌دار، صحافی شده.

آعاز: مثل سابق

انجام.

لیـلـه بـایـد کـه کـار فـرمـائـی ورنـه خـون خـوردن دلـم بچکـار

۳۶۱- همـان‌حا، سـخهٔ دیگـر در جـلد ششـم، چاپ ۱۹۷۵ م، شمـارهٔ ۲۳۴۴، A/Nm.933، ریر «مجموعهٔ قصـاید»، خـط: نستعلیق، کـاتب: هـدایت الله بـن عنـایت الله، کتـابت: ۲ رجب ۱۱۱۲ ه‍/۲ دسـامبر ۱۷۰۰م در دهـلی، اوراق: ۱۵۲، س: ۱۵، اندازه: ۲/۵×۸/۸؛ ۵/۳×۲/۷اینچ/۲/۱۳×۲۲/۴؛ ۹×۱۸/۴ سم.

۳۶۲- علیگره، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، کلکسیون حبیب گنج، جلد اوّل، بخش اوّل چاپ ۱۹۸۱ م، شمارهٔ ۴۴، خط. نستعلیق، عین القضاة همدانی، اوراق. ۱ ب تا ۵ ب، اندازه ۴/۵×۷/۵، ۳/۵×۶/۵. در آغاز و انجام دارای مهر «میر احمد علی عصر» این مجموعه شامل بخش‌های زیر است

الف ـ ارشاد السالکین، از گیسو دراز، از اوراق ۵ب تا ۷ب.

ب ـ هشت مسائل، گیسو دراز، از اوراق ۷ب تا ۹ب

ج ـ رساله و صول، خوب محمد، از اوراق ۹ب تا ۱۲ب.

د ـ مفتاح الخزائن، خوب محمد، از اوراق ۱۲ب تا ۱۹ب.

هـ ـ قصّه حضرت منصور حلاّج، از اوراق ۱۹ب تا ۲۸الف.

و ـ مکتوب خواجه بنده نواز، از اوراق ۲۸ب تا ۳۰الف

آغاز

چشم بگشا که جلوهٔ دیدار[۷۲] متجلّی است بر در و دیوار

انجام

همه شوق است اندرین صفحهٔ همه عشق است اندرین طومار

۳۶۳- همان‌جا، شمارهٔ ۴۵، خط نستعلیق شکسته، کتابت. ۱۸۲۵ م، اوراق: ۳، س ۲۰، اندازه $9 \times 11\frac{1}{2}$، ۶×۹اینچ

انجام تمت تمام شد اسرارنامه حضرت شیخ فریدالدین «عطّار» قدس الله سره!!؟

۳۶۴- کراچی، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، نگاشته: سید عارف نوشاهی، چاپ ۱۳۶۲ هـ ش.، شمارهٔ N M 1969-370/1، ش ۱ در جنگ، خط: نستعلیق، کاتب. محمد امین، کتابت. ۱۱۱۷ هـ ق.، ص: عنوان مذکور ۴ تا ۱۴، به فرمایش میرزا ابو طالب.

---

۷۲ دلدار؟

آعار.

چشم بگشا که جلوهٔ دیدار[۷۳] متجلّی‌ست از در و دیوار

۳۶۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ N M 1958-202/18-4، در جنگ، خط: نستعلیق، کاتب محمد انور، کتابت ۱۱۶۰ هـ.ق ، ص عنوان مذکور ۲۸۰ تا ۲۸۴

۳۶۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ N.M.1961-1252، ش ۲ در جنگ، خط. نستعلیق، کتابت. سدهٔ ۱۲ هجری، ص عنوان مذکور ۶ تا ۱۶.

۳۶۷- همان‌جا، نسخهٔ دگیر به شمارهٔ N M 1963-250/2، در جنگ، خط: نستعلیق، کاتب. محمد حسن زهگیری کشمیری، کتابت. ۱۲۴۹ هـ.ق

۳۶۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ N M 1965-210/34، ش ۳۴ در مجموعه، خط نستعلیق، کاتب ابوالقاسم طباطبایی، کتابت ۱۸ صفر ۱۲۵۷ هـ.ق. در حیدرآباد، ص عنوان مذکور ۲۶۶ تا ۲۷۴

۳۶۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ N M 1968-181/1، ش ۱ در مجموعه، خط: نستعلیق، کاتب کریم بخش بن میان محمد امیر (یا منیر)، ساکن چهاله، بخش گوجرانواله، کتابت ربیع الثانی ۱۲۸۷ هـ ق.، ص عنوان مذکور ۲ تا ۱۲، کتابت شده برای محمد دین، ساکن بهیره، بخش سرگودها، عنوان‌ها شنگرف.

۳۷۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ N.M.1958-324/8، ش ۸ در مجموعه، خط نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۳ هجری (تاریخ مجموعه، ۱۲۹۳ هـ.ق.)، ص عنوان مذکور ۱۸۳ تا ۱۹۷.

۳۷۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ N.M.1958-324/2، ش ۲ در مجموعه، خط. نستعلیق، کتابت: ۱۲۹۵ هـ.ق ، ص: عنوان مذکور ۳۸ تا ۵۴

---

۷۳ دلدار؟

۳۷۲- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی انجمن ترقّی اردو، نگاشته: سیّد عارف نوشاهی، چاپ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ ه.ش ، شمارهٔ ۳ فا ۲۳، خط نستعلیق، کاتب: محمّد حافظ، کتابت ۲۴ صفر ۱۱۷۵ ه ق ، ص ۸۴-۶۸

۳۷۳- همان‌جا، شمارهٔ ۲ ف ۳۹، خط نستعلیق، کاتب: محمّد نصیرالدّین، کتابت. ۱۲۸۵ ه ق.، ص ۱ تا ۱۰

۳۷۴- همان‌جا، شمارهٔ ۲ ق ف ۱۶، خط نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۳ هجری، ص: ۷۷ تا ۸۶.

تضمین قصیده «عطّار»:

۳۷۵- حیدرآباد، تذکرهٔ مخطوطات کتابخانهٔ اداره ادبیاتِ اردو، نگاشته: دکتر سید محیی‌الدین قادری زور، چاپ ۱۹۸۴ م، جلد چهارم[۷۴]، شمارهٔ ۷۰۳، خط: نستعلیق خوش، ص: ۲۴، س ۱۲، اندازه: ۵/۵×۹ اینچ. ۱۹۲ بند و ناقص‌الآخر.

آغاز:

ذات حق جلوه گر هے لیل و نهار اوس کو هر سمت دیکهه لے ای یار[۷۵]
خواه گهر مین هو خواه در بازار چشم بگشا که جلوهٔ دیدار
مستجلّی است از در و دیوار

انجام

سمت کعبه کے کهینچ رنج و محن گو نطاهر گیا تو چهور وطن[۷۶]
عرض هے یه تهی ایک، جانِ من حج چه باشد ز خود سفر کردن
به کجا جانب هدایت کار

---

۷۴ برای توضیحات مفصّل رک همان کتابخانه جلد اوّل، شمارهٔ ۲۳۸ زیر گنج عرفان

۷۵ ترجمهٔ مصرع‌های اردو «شب و روز ذات حق جلوه‌گر است» ای دوست تو هر جا که ببینی جلوهٔ اوست، خواه در منزل باشد و خواه در بازار

۷۶ اگر می‌خواهی رنجی بکشی بهتر است که این کار را در کعبه انجام دهی چنین می‌نماید که ترک وطن کرده‌ای ای جان من بتو عرض می‌کنم حج این است که از وجود خود سفر کنی.

۳۷۶- دهلی نو، کتابخانه ذاکر حسین، دانشگاه جامعهٔ ملیهٔ اسلامیه، شمارهٔ ۵۶۴، شمارهٔ ردیف ج C۲۸۹/۶، خط. نستعلیق، ص: ۱۴، س: ۱۷، اندازه. ۱۵×۲۵. کرم خورده و پاره، ناقص الآخر

آغاز

چشم بگشای[۷۷] که جلوهٔ دلدار متجلّی‌ست از در و دیوار

انجام

قلم راستی بدست آور بر ورق‌های جان و دل بنگار

۳۷۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۷۵۳، شمارهٔ ردیف ب C۴۲۲/۲، خط: نستعلیق، ص ۱۶، س ۱۵، اندازه ۱۴×۲۳. مجدول و کرم خورده و پوسیده

آغاز:

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار متجلّی‌ست بر در و دیوار

انجام

این قدر بس بود نصائح و پند در سلوک فرید دین «عطّار»

۳۷۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۷۴۹، شمارهٔ ردیف ۷۳۳۴۸/۲ خط: نستعلیق، کاتب: محمد حسین بخش، کتابت: رجب ۱۲۲۵ هـ ق.، ص: ۱۴، س: ۱۰، اندازه: ۱۱×۱۸ سم.

آغاز:

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار متجلّی است از در و دیوار

انجام.

همه شوق است اندرین صفحهٔ همه عشق است اندرین گفتار

۳۷۹- علیگره، کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، شمارهٔ ۶۸۰، کلکسیون سلیمان ۷۲۲/۸ ف قصاید، خط: نستعلیق عادی، ص: ۲۶، س: ۱۰، اندازه: ۱۵/۵×۲۹/۵ سم. کرم خورده.

---

۷۷ بگشا؟

آغاز.

مـــن مـگـــارم قـــصـیـــدهٔ «عطّـار» کـــه مـحرابـیست خـبر نگـارش کـار انحام حویشتن را باین همه عالم مثل باوران و خاک شمار .. الخ

کلیات «عطّار» (مجموعهٔ آثار «عطّار»)

۳۸۰- اسلام‌آبـــاد، فـــهرست نسخه‌هـــای حـــطّی کتـــابخانهٔ گـــنج بـــخش، نگاشته احمد مروی، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ هـ ش.، جلد سوّم، شمارهٔ ۲۱۴۸.

۳۸۱- همـــان‌جا، فـــهرست مشـــترک نسخه‌هـــای خـطّی فـارسی پـاکستـان، نگاشته. احمد مروی، چاپ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ هـ ش ، مجلد هـفتم، منظومه‌ها (۱)، شمارهٔ ۱۱۹[۷۸]

۳۸۲- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶، اوراق: ۴۷۳، س: ۲۵، اندازه: ۱۴×۹، ۱۲/۵×۸، ۲۵/۵×۹/۵ چهارستونی به اضافهٔ ۶۳ سطر در حاشیه.

۳۸۳- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های حطّی فارسی موزه و کتـابخانهٔ سـالار جـنگ، نگـاشته: مـحمّد اشـرف، چـاپ ۱۹۶۷ م، جـلد چهـارم، شـمـارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922[۷۹]، خط نستعلیق خوش، کاتب ناصر طٰه سیّد میرنحیو بن شهاب‌الدین حسینی الگجراتی، کتـــابت. مـــحرم ۱۰۱۹ هـ/مـــارس ۱۶۱۰ م، اوراق: ۷۵۹، س: ۲۹، چهـــار ســـتونی. انـــدازه: ۱۳/۸×۸/۵، ۹/۱×۴/۹، ۳۵/۴×۲۱/۸، ۲۳/۴×۱۲/۶ ســـم. عـــنوان‌هـــا

---

۷۸ دارای جوهرالذّات، معراج‌نامه، حلاّج‌نامه، اشترنامه، مصیبت‌نامه، گل و حسرو، دیوان، مختارنامه، اسرارنامه، منطق الطیر، منتخب اسرارنامه، الٰهی‌نامه، بلبل‌نامه، وصلت‌نامه، نزهت الالباب، و مفتاح الفتوح در کتابخانه‌های مختلف در شهرهای پاکستان

۷۹ دارای ۱ - تذکرة الاولیا، ۲- الٰهی‌نامه، ۳- مصیبت‌نامه، ۴- وصلت‌نامه، ۵- منطق الطیر، ۶- اشترنامه، ۷- مظهرالعجایب، ۸- اسرارنامه، ۹- خسرونامه، ۱۰- لسان الغیب، ۱۱- جواهرالذّات، ۱۲- بلبل‌نامه، ۱۳- هفد وادی، ۱۴- بی‌سرنامه، ۱۵- جمجمه‌نامه، ۱۶- حلاّج‌نامه، ۱۷- پندنامه، ۱۸- دیوان، ۱۹- مختارنامه کنزالاسرار و کنزالحقایق را ذکر شده

به رنگ قرمز، صحافی شده، آب دیده، کرم خورده ولی خوانا، مرمّت شده، ستون و حاشیه مطلاً. مُهر «ارشد خان ۱۱۲۰ ﻫ» و «منیرالملک ۱۲۰۶ ﻫ» و «میر یوسف علی خان سالار جنگ ۱۳۱۷ﻫ»

۳۸۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۳، A/Am 921 [۸۰]، خط: نستعلیق خوش، کتابت حدود سدهٔ ۹ هجری، اوراق ۳۵۹، س. ۲۵، چهار ستونی، اندازه ۹/۹×۶/۸، ۶/۸×۴/۴ اینچ، ۲۵/۴×۱۷/۴، ۱۷/۴×۱۱/۴ سم خوانا، سر ورق مطلاً، صحافی شده، حاشیه سیاه و طلایی. دارای مهر به نام العباد لطف الله و احمد مرید با خلاص شاه‌جهان بادشاه و خواص خان بن زین العابدین.

۳۸۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۴، A/Nm 203 [۸۱]، خط نستعلیق خوش، کتابت ۳ جمادی الاوّل ۸۶۶ﻫ/۳ فوریه ۱۴۶۲ م، اوراق. ۲۵۸، س. ۱۹، اندازه. ۸/۳×۴/۹، ۵/۸×۳/۶، ۵/۸×۲/۱، ۲۱/۳×۱۲/۶ اینچ، ۱۴/۸×۷/۶، ۱۴/۸×۵/۴ سم دو ستونی و نیز هفت بیت در حاشیه، صفحهٔ آغاز و انجام مذهب و رنگ آمیزی شده. کرم خورده، نسبتاً خوب نیاز به مرمت دارد.

۳۸۶- دهلی نو، کتابخانه ذاکر حسین، دانشگاه جامعهٔ ملیه اسلامیه. شمارهٔ ۱۸۱۵، شمارهٔ ردیف ۲۲، خط: نستعلیق، کاتب. درویش علی کاتب، ص. ۳۹۴، س. ۱۷، اندازه ۲۲/۵×۱۵ مجدول، با حواشی، کرم خورده.

آغاز

آن کو کشته عشق تو شد شاه   برش موینی بود از جاه تا ماه

انجام:

تو دانی هر چه خواهی کن که جمانی [۸۲]   نمی‌دانم دگر باقی تو دانی

---

۸۰ دارای ۱- الٰهی‌نامه، ۲- اسرارنامه، ۳- مصیبت‌نامه، ۴- منطق الطیر، ۵- گل و خسرو، ۶- مختارنامه.

۸۱ دارای ۱- اسرارنامه ـ ورق ۱۷ تا ۱۹۷ و خسرونامه ـ ورق ۲۰ تا ۲۵۸

۸۲ جانی؟

۳۸۷- علیگره، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، جلد اوّل، بخش اوّل، کلکسیون حبیب گنج، چاپ ۱۹۸۱ م، شمارهٔ ۳۲، زیر «کلیات عطار»، خط نستعلیق، اوراق ۲۳۸، س. ۲۵، اندازه ۱۲/۲۵×۷/۲۵، ۸/۵×۳/۷۵. دو ستونی، با حاشیه قرمز و آبی و طلائی، کرم خورده و اوراق از ۱۵۹ ب تا ۱۷۴ الف به صورت افقی شامل

شماره داخلی ۱ـ کنزالاسرار اوراق عنوان مذکور ۱ ب تا ۲۱ الف

آغاز

سپاس و حمد بر خالق[83] عالم   که از خاکی پدید آورد آدم

انجام

رساند نفع این بر خاص و بر عام   که دو ششصد نود نه شد تمام این[84]

شماره داخلی ۲ـ مفتاح الفتوح اوراق عنوان مذکور ۲۲ ب تا ۳۸ ب

آغاز

پناه من بحق کو نمیرد   بآهی عذر صد عصیان پذیرد

انجام

سخن چون ختم شد بر نام داور   بگو از جان و دل اللّٰه اکبر

شماره داخلی ۳ـ کنزالحقایق اوراق عنوان مذکور ۳۹ ب تا ۵۲ ب عنوان در ورق ۴۰ ب آمده

آغاز

به نام آن که جان را نور دین داد   خرد را در خدادانی یقین داد

انجام

سخن با دردتر زین کس ندید است   که از هر بیت خونی می‌چکید است[85]

---

۸۳ خلاّق؟

۸۴ در نسخهٔ نخستین این بخش «کلیّات عطار» در پایان کنزالاسرار این مصرع چنین است
که در ششصد بود نه شد به اتمام

۸۵ می‌چکیدست؟

شماره داحلی ۴ـکنزالرمور[۰] اوراق. عنوان مذکور ۵۳ تا ۶۳الف

آعار

سار طمعم را هوائی دیگر است سلل ‌حان را سوائی دیگر است

انجام

طول و عرصی حواستم اس نامه را مصلحت نامد شکستم خامه را

شماره داحلی ۵ـوصلب‌نامه. اوراق عنوان مدکور ۶۴ب تا ۷۹ب عنوان در ورق ۶۵الف آمده

گفت وصلت‌نامه را «عطّار» پیر حتم گردان یا الٰهی دستگیر

آغاز

استدا اوّل نام کردگار حالق هفت و شش و پنج و چهار

انحام

هست حق کار گرداند تمام هیت حق همچنین است والسّلام

شماره داحلی ۶ـبی‌سرنامه اوراق عنوان مدکور ۸۰ب تا ۸۳الف

آعار

من بغیر ار تو نبینم در جهان قادرا پروردگارا جاودان

انجام

هر که او حود را فنائی[۸۶] گل[۸۷] ساحت اندر انجا او بقائی[۸۸] گل[۸۹] بیافت

شماره داحلی ۷ـپندنامه اوراق عنوان مدکور ۸۴ب تا ۹۴الف

آعار

حمد بی‌حد مر خدائی[۹۰] پاک را آن که جان بحشید مشتِ حاک را

---

۸۶ فنای؟

۸۷ کل؟

۸۸ بقای؟

۸۹ کل؟

۹۰ حدای؟

انجام.

هرکه آرد این صفت‌ها را بجای   در دو عالم رافتش[۹۱] بخشد خدای

شماره داخلی ۸ـ لسان الغیب. اوراق. عنوان مذکور ۹۴ب تا ۱۲۹ ب.

آغاز:

اسم توحید ابتدائی[۹۲] نام اوست   مرغ روحم جملگی در دام اوست

انجام

پند مرهم باشد اهل درد را   او بمردی آورد نامرد را

شماره داخلی ۹ـ اشترنامه اوراق عنوان مذکور ۱۳۱ ب تا ۱۵۸ الف

آغاز

ابتدا بر نام حی لایزال   صانع اشیا و ابداع جلال

انجام

جوهرش یکیست امّا پیش‌ها   می‌کند هر نوع نوع اندیش‌ها

شماره داخلی ۱۰ـ بلبل‌نامه. اوراق عنوان مذکور ۱۵۹ ب تا ۱۶۶ ب.

آغاز:

قلم بردار راز دل عیان کن   سر آغازش به نام عیب دان کن

انجام:

ترا گر ذوق سودی از قناعت   چرا بوده ترا چندین شقاوت

در آخر این مثنوی ۴۴ بیت به عنوان «درپند دادن فرزند ارجمند سعادتمند طول الله عمره» آمده

آغاز

ای شب امید مرا ماه نو   دیدهٔ بختم بجمالت گرو

---

۹۱ رمتش؟

۹۲ ابتدای؟

شماره داخلی ۱۱ـ رموزالعاشقین کتابت. ۱۰۶۳ هـ/۱۶۵۲ م، اوراق. عنوان مذکور ۱۶۷ ب تا ۱۷۳ الف

آغاز:

هم بحمدالله رب العالمین کردم آغاز رموزالعاشقین

انجام

هم بحمدالله رب العالمیں شد تمام اکنون رموزالعاشقیں

شماره داخلی ۱۲ـ معراج‌نامه اوراق عنوان مذکور ۱۷۳ ب تا ۱۷۴ ب

آغاز.

چون همی خواهد دلم از خالق جان‌آفریں تا بنظم آرم ز معراج رسول المرسلیں

انجام

اندریں معراج‌نامه گر خطائی رفت و سهو بر دل «عطّار» بخشی یا اله العالمین

شماره داخلی ۱۳ـ دیوان از ورق ۱۷۵ ب تا آخر، مشتمل بر قصاید، غزلیات، قطعات و رباعیات

آغاز

سبحان قادری که صفاتش زکبریا بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا

انجام.

گر تن گویم بخویشتن می‌برود ور جان گویم بحکم تن می‌نرود

تا چند به اختیار (خود) خواهم کار خر کار به اختیار من می‌نرود

۳۸۸- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کرزون، نگاشته: ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II 513)، دارای دو قسمت، خط. نستعلیق، کتابت. ۱۳ رجب ۶۹۹ هـ.ق.، اوراق: ۳۱۲ و ۳۴۵، س: ۲۴، اندازه: ۱۳/۵×۸/۲۵؛ ۸×۴/۷۵

۳۸۹- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون سوسائتی، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۸۵ م، شمارهٔ ۴۷۷، Nd 13، مشتمل بر دیوان و ۱۴ مثنوی، خط نستعلیق، کاتب سیّد محمود بن حلال (یا حالا؟) بن داود الحسینی، کتابت ۱۰۰۶ هـ ق، اوراق ۶۰۷، س ۱۹، اندازه ۲۷۵×۱۵۵، ۲۱۰×۱۰۰ دو ستون در متن و یک ستون در حاشیه، کاغذ معمولی شامل.

الف ـ دیوان ناقص الاوّل، قصاید و قطعات نامنظم

آغاز

به بلی آنکه زیر کرهٔ خاک بگذرم　　به دست آنکه پردهٔ افلاک بردرم

ب ـ گل هُرمُز دربارهٔ شهزاده هُرمُز

آغاز

به نام آنکه جان داد و جهان ساخت　　زمین را جفت طاق آسمان ساخت

ج ـ الٰهی‌نامه مشتمل بر ۲۱ مقاله

آغاز

به نام آنکه ملکش بی‌زوالست　　بوصفش عقل صاحب نطق، لالست

د ـ هفت وادی

آغاز

حمد پاک از جان پاک آن پاک را　　کو خلافت داد مشتی خاک را

هـ ـ مقالات عنوان با خط قرمز

و ـ اسرارنامه، در آغاز ناقص است

ز ـ منطق الطیر مصحّح گارسِن‌دی تاسی (Garcinde Tassy)، ۱۸۵۷.

آغاز

آفرین جان آفرین پاک را　　آنکه جان بخشید و ایمان خاک را

ح ـ مصیبت‌نامه، آغاز مانند هفت وادی

ط ـ وصلت‌نامه

آغاز

ابـــــدا اوّل بـــــام کـــردگـــار   خـالق هـمت و شش و پنج و چهار

ی ـ پندنامه

آغاز

آنکــــه در آدم دمـــید او روح را   داد از طوفــان نجــات او نــوح را

ک ـ خسرو و گُل

آغاز

بنام آنکه گنج جسم و جان ساخت   طلسم گنج جان هر دو جهان ساخت

ل ـ بی‌سرنامه

آغاز

مــن بــغیر تــو نبیم در جهـــان   قـــادرا پــروردگـــارا جـــاودان

م ـ جواهرالذّات

آغاز

بـه نـام آنکـه نور جسم و جان است   خـدای آشــکـارا و نـهـانســت

ن ـ بلبل‌نامه

آغاز

قــلم بــردار و راز دل عیــان کــن   بــر آغــازش نــام غــیب دان کــن

س ـ کنزالحقایق ناقص‌الآخر

آغاز

بـــه نــام آنکـــه اوّل کـرد آخـــر   بـــنام آنـکــه بــاطن کـرد ظـاهـر

۳۹۰- همـــان‌جا، نســـخهٔ دیگـــر بـــه شمـــارهٔ ۴۷۸، Na 46. خـــط: نســـتعلیق، کتابت. سدهٔ ۱۱ هجری، اوراق. ۳۶۸، س: ۱۲، اندازه: ۲۲۵×۱۲۵، ۱۵۵×۸۰. دو ستون

در متن و یک ستون در حاشیه، کاغذ معمولی، فرسوده و ناخوانا شامل سه مثنوی به شرح زیر

الف ـ الهی‌نامه آغاز مثل نسخهٔ قبلی (شمارهٔ ۴۷۷)

ب ـ اسرارنامه آغاز مثلِ نسخهٔ قبلی (شمارهٔ ۴۷۷)

به نام آنکه جان را نور دین داد خرد را در خدا دانی یقین داد

ج ـ مصیبت‌نامه آغاز مثلِ نسخهٔ قبلی (شمارهٔ ۴۷۷)

۳۹۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۴۷۹، Oa 50، خط نستعلیق شکسته، اوراق ۱۵۱، س ۱۴، اندازه ۹۵×۱۷۰، ۵۰×۱۱۵ کاغذ معمولی، فرسوده و پاره و مشتمل بر منطق الطیر، مصیبت‌نامه و منتخب اسرارنامه

۳۹۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۴۸۰، Na 154، مشتمل بر دو مثنوی

(۱) ـ منطق الطیر خط نستعلیق، کاتب محمّد ابراهیم بن عبدالقادر بن صدرالدّین، کتابت ۱۱۱۶ هـ ق ، اوراق عنوان مذکور ۱v تا ۱۴۸v، س ۱۷، اندازه ۱۳۰×۲۱۰، ۱۶۵×۹۰

(۲) ـ پندنامه خط نستعلیق، کاتب سیّد بدرالدّین بن سیّد خداوند، کتابت ۱۰۸۷ هـ ق در حیدرآباد، اوراق عنوان مذکور ۱۵۰v تا ۱۹۲، س. ۱۱، اندازه ۱۳۰×۲۱۰، ۱۲۰×۶۵

آغاز

حمد بی‌حد مر خدای پاک را الخ

وبا خطِ دیگر

ابتدا کردم بنام کردگار الخ

کنزالاسرار

۳۹۳- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی انتیاتیک سوسائتی آف بنگال، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II 513)، حروف شانزده، قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، عنوان مذکور از ورق ۳۲۵v

کنزالحقایق:

۳۹۴- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶-جزو نه، زیر «کلیات عطّار». اوراق عنوان مذکور ۲۷۸ ب تا ۲۹۲ الف نام‌کتاب بر ورق ۲۸۰ الف چنین آمده

چو گفتم اندر و چندین حقایق نهادم نام او کنزالحقایق

آغاز

بنام آنکه جان را نور دین داد خرد را در خدا دانی یقین داد

۳۹۵- علیگره، فهرست مخطوطات کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، ذخیرهٔ احسن مارهروی، نگاشته سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، چاپ ۱۹۸۳ م، زیر منتخب مثنویات «عطّار»، شمارهٔ ۲۶۸

۳۹۶- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاه اوده، نگاشته اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۳۷.

آغاز

بنام آنکه اوّل کرد و آخر بنام آنکه باطن کرد و ظاهر

۳۹۷- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کرزون، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II 513)، جزو چهارده قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، عنوان مذکور از ورق ۲۹۹v.

آغاز

به نام آنکه جان را نور دین داد خرد را در خدادانی یقین داد

گل خسرو:

۳۹۸- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته محمّد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۳، A/Am 921، جزو پنج زیر «کلیّات عطّار». اوراق عنوان مذکور ۲۲۳v تا ۳۰۷.

۳۹۹- دهلی نو، موزهٔ ملی، شمارهٔ (۷) ۵۹/۱۶۱

آغاز

به نام آنکه جان داد و جهان ساخت   زمین را جفت طاق آسمان ساخت

۴۰۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ (VII) ۵۹/۱۶۱ (۸۹۹)، کاتب عبدالفتح بن ولی محمّد صدیقی، کتابت ۱۰۳۲ هـ ق

آغاز

به نام آنکه جان داد و جهان ساخت   زمین را جفت طاق آسمان ساخت

۴۰۱- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۲۹

آغاز

بنام آنکه گنج جسم و جان ساخت   طلسم گنج جان، هر دو جهان ساخت

لسان الغیب

۴۰۲- اسلام‌آباد، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، نگاشته احمد منزوی، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ هـ ش، جلد سوّم، شمارهٔ ۲۱۶۸

آغاز

اسم توحید ابتدای نام اوست   مرغ روحم حملگی در دام اوست

۴۰۳- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶، حروشش، اوراق: عنوان مذکور ۲۰۱ ب تا ۲۴۹ الف

آغاز

اسم توحید ابتدای نام اوست   مرغ روح حملگی در دام اوست

۴۰۴- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته: محمّد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922، جزو ده، زیر «کلیّات عطّار» اوراق. عنوان مذکور ۴۴۳v تا ۴۸۸v

آغار.

اسـم ـوحید ابـتدای نـام اوست مـرغ روحـم حـملگی در دام اوست

انجام

حـسم گفتـارم پرتبـان بـود و بس ایـس بـود مـا را بـعقلی دسـترس

۴۰۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر بـه شمـارهٔ ۱۲۴۲، A/Nm 827، خط نستعلیق خـوش، کتابت اواخر سدهٔ ۱۱ هجری، اوراق. ۲۳۵، س ۱۲، اندازه. ۶/۶×۳/۷، ۴/۸×۲/۲، ۱۶/۸×۹/۴، ۱۲/۲×۵/۶ سم خوانا، حاشیه رنگین، کرم خورده، سوراخ شـده، دارای مُهر «احمد علی ۱۲۰۲ ه»

ار عـطـای کـریـم مـالـک مـلـک شـد مـحب عـلـی امـیـر الـمـلـک

آغار و انجام مانند شمارهٔ قبلی

۴۰۶- دهلی نو، موزهٔ ملی، شمارهٔ (II) ۱۶۱/۵۴ (۸۹۴)

آغار

اسـم تـوحد ابـتدای نـام اوست مـرغ روح جـملگی در دام اوست

۴۰۷- علیگره، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، کـلکسیون حـبیب گـنج، جـلد اوّل، بـخش اوّل، چـاپ ۱۹۸۱ م، شمـارهٔ ۳۶، خط نستعلیق خوش اوراق ۱ تا ۴۰ب، س ۲۵، اندازه ۱۰×۷، $۸\times۴\frac{۳}{۴}$ چهار ستونی، با حواشی طلائی و قرمز، سر صفحه مذهّب

آغار

اسـم تـوحید ابـتدائـی[۹۳] نـام اوست مـرغ روحـم جـملگی در دام اوست

۴۰۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در فهرست مخطوطاتِ ذخیرهٔ احسن مارهروی، نگاشته: سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، چاپ ۱۹۸۳ م، زیر منتخب مثنویات، شمارهٔ ۲۶۸.

---

۹۳ ابتدای؟

۴۰۹- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶م، شمارهٔ ۲۰۴، (H513)، جزو هفت، قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، عنوان مذکور از ورق ۱۰۶۷

آغاز

اسم توحید ابتدای نام اوست   مرغ روح جملگی در دام اوست

منتخبات «عطّار» (= شامل گزیده‌هایی از شعر یا نثر «عطّار»)

۴۱۰- حیدرآباد، تذکرهٔ مخطوطات کتابخانهٔ اداره ادبیاتِ اردو، نگاشته دکتر سید محیی‌الدین قادری زور، چاپ ۱۹۸۴م، جلد دوّم، مجموعهٔ مستزاد، شمارهٔ ۲۰۹، اوراق ۶، س ۱۱، اندازه $5\times7\frac{1}{2}$ اینچ مستزاد از سلطان محیی‌الدین پادشاه قادری

آغاز

اشعار به بیدار اگر چشم سرهستی[۹۴] زاری به نهفته

آنگه بزبان از دل «عطّار» برآمد این بود که آن شد

۴۱۱-کشمیر، دست نویس نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ مرکز مطالعات آسیا، دانشگاه کشمیر، نگاشته. جی آر تتْ، سال ۱۹۸۲م، شمارهٔ ترتیب ۱۶۳۷

۴۱۲- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون سوسائتی، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۸۵م، شمارهٔ ۹۲۳، M. 5، زیر «مجموعهٔ اشعار»، جزو ۲۷، شعر «عطّار» از ورق ۱۵۰۷ تا ۱۵۵

آغاز

این نسخه کز آراستگی چون چمنست   چون صحن چمن پر از گل و یاسمن است

۴۱۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۹۲۵، 0a 73، جزو ۴۹، قصاید «عطّار» از ورق ۳۲۶ تا ۳۴۹. خط: نستعلیق شکسته با کاتب‌های مختلف، اوراق: ۳۴۹، اندازه ۲۸۰×۱۶۰، ۲۴۵×۱۳۵

---

۹۴ سرمستی؟

۴۱۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۹۴۲، M. 36، مجموعه‌ای اشعار، شعر «عطّار» از ورق ۲۳۷ خط شکسته، اوراق ۲۵، اندازه ۹۰×۱۶۵

۴۱۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۹۴۳، M 107، مجموعه‌ای اشعار، شعر «عطّار» روی ورق ۵ و ۱۷.

۴۱۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۱۴، E 166، زیر لطایف اشرفی، شمارهٔ داخلی ۳، روی ورق ۵۹۳ دارای آثار «عطّار»، خط: نستعلیق، اوراق: ۶۳۴، س. ۱۷، اندازه: ۱۵۰×۲۵۰، ۸۵×۱۸۵ نسخه خوب است.

۴۱۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۷۹۴، Nc 17، دیوان نصیبی. نصیبی این دیوان رابه نام اورنگ‌زیب به اتمام رساند که در آن تضمینی علاوه بر دیگران از «عطّار» هم روی ورق ۲۸۷ آمده است.

مختارنامه:

۴۱۸- اسلام‌آباد، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، نگاشته: احمد منزوی، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ هـ.ش.، جلد سوّم، شمارهٔ ۲۲۲۰.

آغاز:

ای پاکی تو منزه از هر پاکی   قدوسی تو مقدس از ادراکی

۴۱۹- پتنا، فهرست مخطوطات فارسی کتابخانهٔ خدا بخش اورینتل پبلک (مرأة العلوم)، نگاشته: سیّد اطهر شیر، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد سوّم، شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۰۷، شمارهٔ کتاب ۲۵۹۷، خط. نستعلیق، کتابت: سدهٔ ۱۰ هجری، اوراق: ۱۳۹، س. ۱۳، اندازه: ۱۸×۲۶، ۱۴×۲۲ حواشی.

۴۲۰- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته: محمّد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm.922، جزو نوزده زیر «کلیّات عطّار». اوراق: عنوان مذکور ۷۰۹v تا ۷۵۹v شامل رباعیات، ۵۰ باب مقدمه منثور.

آغاز حمد و سپاس بی‌قیاس حداوندی راکه . الخ

انجام

ای سکه ترا. می‌گردد من خاک همی گردم و او می‌گردد

۴۲۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۳، A/Am.921، حزو شش زیر «کلیّات عطار» اوراق عنوان مذکور ۳۰۷۷ تا ۳۵۹

آغار

ای پاکی تو مبره از هر پاکی قدوسی تو مبره از ادراکی

انجام

که از مصلای؟ برر نقش کند ور عاشق رارید بخون بنویسند

۴۲۲- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کررون، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II 513)، حرویک، قسمت اوّل در «کلیّات عطّار»، از ورق ۱۷، آغار شعر از ورق ۲۷، نسخه ناقص الآخر.

آغار: حمد و سپاس بی‌قیاس حداوندی راکه اشرق الوهیت.

ای پاکی تو مبره از هر پاکی قدوسی تو مقدس از ادراکی

منطق الطیر:

۴۲۳- اسلام‌آباد، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، نگاشته احمد منزوی، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ هـ ش، جلد سوّم، شمارهٔ ۲۲۴۸

آغاز

آفرین جان آفرین پاک را آنکه جان بخشید و ایمان خاک را

۴۲۴- اله‌آباد، آرشیوی ایالت اترابرادش، چاپ ۱۹۶۸ م، شمارهٔ ثبت: ۱۱۱۶۳، کاتب: سیّد محمّد تقی، کتابت: ۱۹ شعبان ۱۲۷۵ هـ ق

۴۲۵- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اوریئنتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶، حزو سه زیر «کلیات عطّار»، اوراق عنوان مذکور ۷۱ب تا ۱۲۱

آغاز

آفـــریـــن جـــان آفـــریـــن پـــاک را　　آنکـــه جـــان بخشید و ایمـــان خـــاک را

۴۲۶- همـــان‌جا، نســخهٔ دیگـــر بـــه شمـــارهٔ ۵۰، خـــط نســتعلیق خـــوش، کتابت: ۷ جمادی الاوّل ۸۴۲ هـ ق، اوراق ۱۴۵، س: ۱۷، اندازه: ۴×۶، ۴/۲۵×۲/۲۵. عنوان‌ها بخط نسخ مطلاّ، اوراق ۱ ب، ۱۱ ب، ۳۳ ب، ۴۱ ب و ۷۷ ب، فرسوده، دارای مینیاتور

۴۲۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۱، خط. نستعلیق خوش، کتابت ۵۷۳[95] هـ.ق، اوراق: ۱۶۳، س: ۱۴، اندازه ۶×۸/۷۵، ۶/۵×۳/۵ منطق الطیر از ورق ۱ ب، به بعد و از ورق ۳ ب در حاشیه تا ورق ۶۹ الف اسرارنامه است کتابت ۵۸۳ هـ.ق

پانصد و هفتاد و سه بگذشت سال　　هـــم ز تـــاریـــخ رســـول ذوالجـــلال

۴۲۸- بمبئی، کتابخانهٔ مؤسّسهٔ ک آر کاما اوریـنتل، (قبلی کتابخانهٔ ملاّ فیروز)، چاپ ۱۸۷۳ م، شمارهٔ ۴۴، کتابت ۱۲۶۸ هـ ق

۴۲۹- پتنـــا، فـــهرست مخطوطـات فـارسی کتابخانهٔ خدا بخش اوریـنتل پبلک (مـــرأة العـــلوم)، نگـــاشته سـیّد اطـــهر شـیر، چـــاپ ۱۹۶۷ م، جـــلد ســـوّم، شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۱۴، شمارهٔ کتاب ۲۳۹۱، خط. نستعلیق، کتابت: سدهٔ ۱۲ هـجری، اوراق ۱۶۲، س. ۷ و ۱۱، اندازه: ۱۱×۱۸، ۷×۱۲/۵ همراه با سورهٔ یٰسٓ

۴۳۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۱۵، شمـارهٔ کتـاب ۲۴۷۸، (۱)، خـــط: نســـخ، کـــاتب. حســـن الحـــافظ، کتـــابت: ۸۲۹ هـ.ق.، اوراق ۵۴، س. ۲۵، انـدازه: ۱۱/۵×۱۴، ۷×۱۰. صـفحهٔ اوّل مـــزیّن و مـــذهب، مـــهرِ خـــان بهـادر غـلام جیلانی ۱۲۲۷ هـ ثبت است

۴۳۱- همـــان‌جا، نسخهٔ دیگـر بـه شمـارهٔ سـلسله‌وار ۲۷۱۶، شمـارهٔ کتـاب ۳۶۰۰، خط: نستعلیق، کـاتب: سیـا رام ولد تکـا رام، کتـابت ۱۱۳۶ هـ.ق.، اوراق: ۱۶۳، س: ۱۵، اندازه: ۱۲×۲۱، ۸×۱۶. در آغاز و آخر مهرِ سیا رام ثبت است.

---

[95] ولی ریو، شمارهٔ ۲۳۵ شاهدی برای سال ۵۸۳ هـ.ق آورده است.

۴۳۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۱۷، شمارهٔ کتاب ۳۶۷۰، خط نستعلیق، کتابت سدهٔ ۱۰ هجری، اوراق ۴۰، س ۲۳ مربعی، اندازه ۱۷×۲۷/۵، ۱۰×۲۱. ناقص الآخر

۴۳۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ سلسله‌وار ۲۷۱۸، شمارهٔ کتاب ۳۷۱۵، خط نستعلیق، کاتب میر علی، کتابت سدهٔ ۱۳ هجری، اوراق ۲۰۲، س: ۱۲، اندازه ۱۳×۲۵، ۹×۱۹ بیشتر صفحات مهر «قمرالدین احمد شرفی الفردوسی» را دارد.

۴۳۴- پتنا، کتابخانه محبیه بدریه، پهلواری شریف، شمارهٔ ۲۴، خط: نستعلیق، ص: ۳۲۹، س ۱۵، اندازه ۱۵/۵×۲۱ سم

آغاز

آفرین جان آفرین پاک را آنکه جان بخشید و ایمان خاک را

انجام:

شوخ رو بی‌شرمی ما درگذار شوخی ما پیش چشم ما میار

نسخه منطق‌الطیر گفتار شیخ فرید «عطّار» رحمه الله بعون ملک الوهاب تمت، تمام شد.

۴۳۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ (۲) ۸۷، خط: نستعلیق، کاتب: محمد فضل علی غازی‌پوری، کتابت شنبه، ۹ ذی‌قعده ۱۱۸۹ ه.ق. در قصبهٔ پهلواری، مضاف صوبه بهار، ص: ۴۹۲، س: ۱۱، اندازه ۱۳×۲۲ سم.

آغاز

آفرین جان آفرین پاک را آنکه جان بخشید مشت خاک را

انجام:

تا زمزمهٔ عشق تو در گوشه[96] شد عقل و خرد و هوش فراموشم شد

---

۹۶ گوشم؟

۴۳۶- پونـا، بـهندارکـر اوریـنتل ریسـرچ انسـتیتیوت، شمارهٔ ۵۳، ثبت: ۱۲۸، خط. ستعلیق، کتابت: ۵۷۳ هـ.ق.، ص: ۳۴۰، اندازه: ۷×۱۲ سم

۴۳۷- همـان‌جا، نسخهٔ دیگـر، شمـارهٔ ۶۰، ثـبت: ۱۲۳، خـط. نسـتعلیق شکسته، کتابت: ۱۲۵۱ هـ.ق اوراق: ۱۵۰، اندازه: ۱۲×۲۱ سم.

۴۳۸- تـونک، قـصرِ عـلم- فـهرست نسـخ عـربی و فـارسی کتابخانهٔ تـونک، نگـاشته: شـوکت عـلی خـان، چـاپ ۱۹۸۰ م، شمـارهٔ تـرتیب ۲۰، کـاتب. قـاسم بیگ، کتابت: ۱۶ صفر ۱۰۸۹ هـ ق، کاغذ سفید، مجدول، کرم خورده. نوع خط، تعداد اوراق و آغاز و انجام را ذکر نشده.

۴۳۹- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته. محمّد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922، جزو پنج زیر «کلیّات عطّار». اوراق: عنوان مذکور ۲۳۰۷ تا ۲۷۰

آغاز:

آفـــریـــن جـــان آفـــریـــن پـــاک را　　آنکـــه جـــان بخشید مشت خـــاک را

انجام:

شـــوخی و بی‌شـــرمی مـــا درگـــذار　　شـــوخ مـــا را پیش چشـــم مـــا میار

۴۴۰- همـان‌جا، نسـخهٔ دیگـر بـه شمـارهٔ ۱۲۳۳، A/Am.921، جـزو چهـار زیـر «کلیات عطّار». اوراق. عنوان مذکور ۱۷۳۷ تا ۲۲۳.

۴۴۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر بـه شمـارهٔ ۱۲۳۶، A/Nm.977، خـط: نستعلیق خوش، کتابت: ۱۷ محرم ۱۰۸۲ هـ.ق / ۱۶ مـه ۱۶۷۱ م، اوراق: ۱۶۸، س. ۱۵، انـدازه: ۶/۵×۱۱، ۴/۱×۸ اینچ، ۱۶/۶×۲۶/۲، ۱۰/۶×۲۰/۸ سم حاشیه و عنوان‌ها قرمز، نسخه خـوب ولی نیاز به مرمّت و صحافی دارد. دارای ۱۳۲ تصویر از قرن ۱۹ میلادی که ۲۸ تـصویر مربوط به انسان و ۱۰۴ تصویر مربوط به چرندگان و پرندگان است.

آغاز: مثل سابق.

انجام.

گفت «عطّار» از همه مردان سخن گر تو هم مردی بحیرش یادکن

۴۴۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۷، A/Nm 978، خط. نستعلیق خوش، کتابت سدهٔ ۱۱ هجری، اوراق ۱۶۸، س ۱۵، اندازه. ۶/۸×۴/۹، ۵/۸×۲/۵اینچ، ۲۲×۱۲/۶، ۱۴/۸×۶/۴سم نسخه خوب و خوانا، حواشی، عنوان‌ها قرمز، کرم خورده، مرمت شده

آغاز و انجام مثل سابق

۴۴۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۸، A/Nm 979، خط. نستعلیق خوش، کاتب شکورالله، کتابت سدهٔ ۱۲ هجری، اوراق ۱۷۸، س ۱۴، اندازه ۶×۹/۸اینچ، ۲۵/۲×۱۵/۲سم کرم خوردگی اندک، نسخه خوب و دارای مهر «سیّد اطهر علی خان ۱۲۰۱ ه ق»

آغاز و انجام مثل سابق

۴۴۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۳۹، A/Nm 96/2، خط نستعلیق خوش، کتابت سدهٔ۱۲ هجری، اوراق ۱۱۴، س ۱۵، اندازه ۶/۸×۴/۶، ۵/۲×۲/۶اینچ،/ ۱۷/۵×۱۱/۷، ۱۳/۳×۶/۸ سم، حواشی و عنوان‌ها قرمز، کرم خورده، خوانا ولی نیاز به مرمّت و صحافی دارد

آغاز مثل سابق

انجام

یک سطر در کار این غم خواره کن چارهٔ این بی‌کس و بی‌چاره کن

۴۴۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۲۴۰، A/Nm 980، خط: نستعلیق، کاتب: انور علی بن عنایت علی خان، کتابت: ۲۲ جمادی الآخر ۱۲۰۸ ه/ ۲۵ ژانویه ۱۷۹۴ م، اوراق: ۱۸۳، س. ۱۴، اندازه. ۸/۴×۴/۸، ۷×۳/۲اینچ، ۲۱/۴×۱۲/۲، ۱۸×۸ سم. نسخه خوانا، حواشی، عنوان‌ها به رنگ سرخ، آب دیده، کرم خورده، از آخر دو بیت ندارد.

آعاز: مثل سابق.

انجام:

شــوحی و بــی‌شــرمی مــا درگــذار　　شــوخی مــا پیـش چشــم مــا میار

۴۴۶- همان‌حا، تذکرهٔ محطوطات کتابحانهٔ اداره ادبیاتِ اردو، نگاشته. دکـتر سـید محیی‌الدیں قادری رور، چاپ ۱۹۸۴ م، جلد سوّم، شمارهٔ ۵۱۱، به نام «پیچهی باچها»، ترجمهٔ منطق‌الطیر بـه زبـان دکـنی، اوراق: ۷۸، س: ۵۲، انـداز: ۶×۱۰/۵ ایـنچ. در آعـار دارای امصای مالک کتاب شیح حیدر سه ۱۱۸۶ ه

۴۴۷- همان‌حا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۵۲۶، به نام «پنچهی باچها» در زبان اردو.

۴۴۸- داکا، فهرست نسحه‌های حطّی فارسی، اردو و عربی کتابحانهٔ دانشگاه داکا، نگاشته اِ بی. ام حبیب الله، چاپ ۱۹۶۶ م، حلد اوّل، شماره ۷۸، شمارهٔ بازدید DU/222، خط نستعلیق، اوراق: ۲۰۳، س ۱۳، اندازه ۷/۷۵×۴/۵ بسیار کرم خورده

آغار

آفــریــن حــان آفــریــن پــاک را　　آنـکه جـان بحشـید و ایـمان حـاک را

انجام:

الٰهی هـر آن‌کـس کـه ایـن حـط نـوشـت　　عـفـوکـن گـناهـش عـطاکـن بـهـشـت

۴۴۹- دهلی‌نو، کتابحانه ذاکر حسین، دانشگاه حامعه ملیه اسلامیه به شمارهٔ ۱۶۶۰، شمارهٔ ردیف ۴۲۳، کاتب. بـدیع الحسن صـدیقی، کتـابت حـمادی الاّول ۱۱۷۱ ه.ق.، حط. نستعلیق شکسته، ص ۲۹۰، س: ۱۷، اندازه ۲۱×۱۱/۵ سم. در آعاز و انجام دارای مهر سید علام علی ۱۲۰۸ ه، کرم حورده، پوسیده

آعار

آفــریــن حــان آفــریــن پــاک را　　آنچه جـان بـخشید ایـمـان خـاک را

انجام:

شــوحــی بــی‌شــرمــی مــا درگــذار　　شــوخــی مــا پیش چشــم مــا میار

۴۵۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۶۰۶، شمارهٔ ردیف C۳۱۸، خط: نستعلیق، کتابت: شوال ۱۱۲۵ هـ ق.، ص: ۳۲۴، س ۱۶، اندازه: ۱۲×۲۱/۵. محدول و کرم خورد، پوسیده.

آغاز: مثل سابق

انجام:

کرد «عطّار» از همه مردان سخن　　گر تو مردی هم نخیرش یادکن

۴۵۱- همان‌جا، موزهٔ ملّی، شمارهٔ XII/۱۶۱/۵۹ (۹۰۴)، خط نستعلیق.

آغاز

آفرین جان آفرین پاک را　　آنکه جان بخشید و ایمان خاک را

۴۵۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ (II) ۱۶۱/۵۹.

آغاز

آفرین جان آفرین بر جان جان　　آنکه هستی[97] او آشکارا و نهان

۴۵۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ (۱۲) ۱۶۱/۵۹

آغاز

آفرین جان آفرین پاک را　　آنکه جان بخشید و ایمان خاک را

۴۵۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۵۷۲/۷۳/۵۵، خط. نستعلیق، کتابت ۱۰۸۳ هـ.ق، ص: ۱۸۱، اندازه ۱۳×۲۴/۶

۴۵۵- همان‌جا، کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی جامعهٔ همدرد، شمارهٔ ۶-۱۱۶۵ یا ۸۴، خط: نستعلیق، کاتب: امان الله لکهنوی، کتابت: ۲۳ جمادی الأوّل ۱۱۱۳ هـ.ق.، ص: ۲۲۰، س: ۲۴، اندازه: ۱۴/۵×۲۴

آغاز:

آفرین جان آفرین پاک را　　آنکه ایمان داد مشتی خاک را

---

۹۷ هست؟

انجام: خوانا نیست.

۴۵۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۲۸۸۵/۲، خط: نستعلیق، ص: ۴۳۰، س: ۱۱، اندازه: ۱۹/۵×۱۲/۵. شامل ۱۳۴ حکایت. با حکایت «مردی واله که او را عیاری بسته بوثاق حور برد» شروع می‌شود و به حکایت «شیخ تاسک» پایان می‌یابد. کرم‌خورده و مُطلاّ.

آغاز

آفــریــن جــان آفــریــن پــاک را آنــکــه جــان بــخــشــیــد... خــاک را

انجام.

ای دریــغــا عــاشــقی را بــا ادب جــمــله در تجـریـد دانـم خـشـک لـب

۴۵۷- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانه سبحان الله اوریتنل، دانشگاه اسلامی، نگاشته: سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹ م، شمارهٔ ترتیب ۲۹۷۶۳/۳۱، کابت: از آغاز میر مشرف، اواسط از میر کرم علی و انجام از صبغت الله، کتابت: ۱۱۶۶ هـ.ق.

۴۵۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۸۹۱/۵۵۱۴/۳۰، اوراق: ۱۶۶.

۴۵۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۸۹۱/۵۵۱۴/۳۲، کاتب: محمد باقر، کتابت: ۱۲۶۱ هـ.ق.، اوراق: ۱۶۹

۴۶۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۸۹۱/۵۵۱۴/۳۷، اوراق: ۱۲۱.

۴۶۱- همــان‌جا، کتــابخانه مولانــا آزاد، دانشگــاه اســلامی عــلیگره، شمــارهٔ ۲۱۳، یو ن ۳ ف ۲ مثنویات، خط: نستعلیق ص: ۳۵۴، س: ۲۱، اندازه: ۲۱/۷×۱۳/۳ سم.

آغاز:

آفــریــن جــان آفــریــن پــاک را آنکــه ایمــان داد مشــتی خــاک را

انجام:

...ی تــلق مــسوی ای بــاکــذات(؟) در جــوانــمــردی پــای در مــمــات

شــوقی ولی نــرمی در گــذار ... الخ

۴۶۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۲۱۲، یو ن ۲۴، خط: نستعلیق، ص: ۲۲۹، س: ۱۷، اندازه: ۲۱×۱۳/۱ سم ناقص‌الآخر

آغاز: مثل سابق

انجام

تو نمی‌دانی که با این کار و بار ماهیان بر من همی گریند زار .. الخ

۴۶۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۳۱۰، یو ن ض ۹۳ ف ادب، خط: نستعلیق، ص ۲۳۵، س ۱۵، اندازه ۲۲/۷×۱۴/۵

آغاز مثل سابق

انجام

کرده «عطّار» از همه مردان سخن که تو مردی نیستم نمیرس یادکن

۴۶۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۴۹۸، ح ف ۲۲۱، خط. نستعلیق، ص: ۲۳۶، س ۱۱، اندازه ۱۶/۸×۱۱/۱ سم ناقص‌الاوّل

آغاز

هیچ چیز اری بدیت هسار (؟) چون سر باید کجا ماند یکی

انجام

چون مرا روح‌القدس هم همه هست کی بوانم بان هر بد در بر شکست

۴۶۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۴۹۷، ح ف ۲۲۰، خط نستعلیق، ص. ۳۴۴، س ۱۵، اندازه ۲۰/۳×۱۳/۸

آغاز

من بغیر تو نبینم در جهان قادرا پروردگارا جاودان

انجام

عقل تاریخ نقل آن مسعود بلبل جست و جنان فرمود... الخ

۴۶۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۷۳۶، کلکسیون عبدالسلام $\frac{۷۸۷}{۲۴الف}$ف (۱۰)، ط. نستعلیق، ص ۵۸، س: ۱۵، اندازه: ۱۹/۵×۳۳/۵سم.

آغاز

آفـــریـــن جـــان آفـــریـــن پـــاک را آنکـــه جـــان بـــخشید و ایمان خـاک را

انجام:

رد قـــنوت نـــیست در هـــر دو جهـــان مـــرا رانصـــاف دادن در نهـــان...

۴۶۷- همـــان‌جا، نســخهٔ دیگـر در کـلکسیون حـبیب گـنج، جـلد اوّل، بـخش اوّل، ساب ۱۹۸۱م، شمـارهٔ ۴۰-۳۹، کـاتب: زیـن العـابدین، کتـابت. ۱۲۷۵ هـ/۱۸۵۸م، راق ۱۲۹، س. ۱۲ و گـاه ۲۴، انـدازه. ۶×۸، $۴×۶\frac{۳}{۴}$ حـواشـی و عـنوان‌هـای قـرمز، رم خورده.

آغاز

آفـــریـــن جـــان آفـــریـــن پـــاک را آنکـــه جـــان بـــخشید و ایمان خـاک را

انجام

دل کـــه طـــوطی شکـــر خائی ثناست مست عشق و عندلیب خوش نواست

همراه با پندنامه «عطّار» از ص: ۱۱۰ب تا ۱۲۹الف.

آغاز:

حـمد بی‌حـد مـر خـدائـی[۹۸] پـاک را آنکـــه ایمـــان داد مشـــت خـــاک را

انجام

چـون نـدارم در دو عـالم جـز تـو کس هـــم ... مـــرا فـــریـــادرس

۴۶۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر زیر مثنوی لیلی و مجنون شمـارهٔ(۳) ۱۵۰، یـوسف و لیخا، اوراق: عنوان مذکور ۵۷الف تا ۵۷ب.

---

۹۸ خدای؟

۴۶۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در فهرست مخطوطاتِ ذخیرهٔ احسن مارهروی. نگاشته: سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، چاپ ۱۹۸۳ م، زیر منتخب مثنویات «عطّار»، شمارهٔ ۲۶۸.

۴۷۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در فهرست مخطوطاتِ ذخیرهٔ آفتاب، نگاشته: سیّد محمد حسن رضوی و سیّد محمود حسن قیصر رضوی، چاپ ۱۹۸۵ م/۱۴۰۶ ه، شمارهٔ ۱۱۴-۱۱۶[99]، خط: نستعلیق، کاتب: محمد ابراهیم، کتابت: ۱۰۷۷ ه/۱۶۶۶ م، اوراق: ۱۴۰، س ۱۷، اندازه. ۱۴×۸، ۱۹×۲۲ سم. خط سیاه و شنجرفی، مجدول به شنجرف

۴۷۱- همان‌جا، کتابخانهٔ نواب سر مزمّل الله خان، شمارهٔ ۶۱۲، خط. نستعلیق، کتابت: ۱۲۵۰ ه.ق ، ص. ۳۲۴، س. ۱۵، اندازه: ۲۳×۱۵/۲. دارای کرم خوردگی و چسبدگی سیار

آغاز

آفـــریـــن جـــان آفـــریـــن پـــاک را آنکـــه جـــان بـخشید و ایمان خـاک را

انجام

شـــوخـــی بی‌شـــرمی مـــا درگـــذار شـــوخی مـــا پـیـــش چشـــم ما میار

۴۷۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۱۳۶۰، خط. نستعلیق، ص: ۲۹۰، س: ۱۷، اندازه ۱۵×۲۴/۵. کرم خوردگی بسیار، چند صفحهٔ آخر آب دیده و با خطّ دیگر است.

آغاز

آفـــریـــن جـــان آفـــریـــن پـــاک را آنکـــه جـــان بخشید و ایمـان خـاک را

انجام:

جـــان او از نـــور حـــق آســـوده بـــاد نـــام او در آسمـــان بســـتوده بـــاد

---

۹۹ مشتمل بر ۱- پندنامه «عطّار»، از ورق ۱ تا ۳۰ ب، ۲- بی‌سرنامه «عطّار»، از ورق ۳۰ ب تا ۳۸ الف؛ ۳- سبحة الابرار «جامی»، از ورق ۳۸ ب تا ۱۴۱ ب (آفتاب فارسیه ۸/۴۷ الف ـ ب ۹/۴۸)

۴۷۳- کراچی، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه ملّی پاکستان، نگاشته: سید عارف نوشاهی، چاپ ۱۳۶۲ ه.ش ، شمارهٔ N.M 1961-922، ش ۱ در مجموعه، همهٔ شیخ صنعان (بخشی از منطق الطیر)، خط: نستعلیق، کتابت: سدهٔ ۱۲ هجری، ص: ۲ تا ۳۱، مجدول.

آغاز:

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود　　در کمالش هر چه گویم بیش بود

۴۷۴- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ N.M.1973-98، مقامات الطیور[100]، خط. نستعلیق خوش، کاتب: محمد خلوتی، کتابت. ۹۷۴ه ق ، ص: ۳۹۰، به دستور خان اعتماد خان، همهٔ صفحه‌ها با گل آرایی زرین، جدول‌بندی، عنوان‌ها شنگرف و آبی، دارای مُهر امرای مغول.

آغاز. مثل سابق.

۴۷۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ N M 1968-180، خط: نستعلیق، کاتب: سلطان محمد مروزی متخلّص به مطربی، کتابت: ۱۴ یا ۲۸ ربیع الاوّل ۱۰۱۷ ه.ق.، ص: ۳۴۶، عنوان‌ها شنگرف.

۴۷۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ N M 1959-255/2، ش ۲ در مجموعه، خط: نستعلیق، کتابت: سدهٔ ۱۲ هجری، ص: ۳۳ تا ۱۱۶، عنوان‌ها شنگرف، ناقص الآخر.

۴۷۷- کشمیر، دست نویس نسخ عربی و فارسی، کتابخانهٔ مرکز مطالعات آسیا، دانشگاه کشمیر، نگاشته: جی. آر. بَتْ، سال ۱۹۸۲ م، شمارهٔ ترتیب ۱۹۳۰.

۴۷۸- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۱۹۴۶.

۴۷۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۲۱۴۱.

---

۱۰۰ برای معرفی بیشتر این نسخه نگرید به: عبدالجبار قریشی: مقاله «عطّار کی مثنوی منطق الطیر کا ایک نادر نسخه» در «پیوندهای فرهنگی ایران و پاکستان» از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی، اسلام‌آباد، ۱۹۷۷م، ص ۲۲۱-۲۴۹. نیز رک: نسخه‌های فارسی ۴. ۳۲۳۶.

۴۸۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۲۱۸۵.

۴۸۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۲۲۴۹.

۴۸۲- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۲۷۲۶.

۴۸۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ترتیب ۳۲۱۷

۴۸۴- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته. اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۳۲

آغاز

آفـــریـــن جـــان آفـــریـــن پـــاک را   آنکـه جـان بخشید و ایمـان خـاک را

۴۸۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در فهرست ایشیاتیک سوسائتی، نگاشته. ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۵، (II 250)، خط نستعلیق، کاتب: محمد جعفر، کتابت پنجشنبه ۲۵ رمضان ۱۱۱۹ هـ/۱۲ فوریه ۱۷۰۳ م در پیشاور، اوراق. ۱۸۵، اندازه. ۷/۷۵×۴/۲۵، ۵/۲۵×۲/۲۵. نسخه خوب، دو جدول، کاغذ معمولی هندی.

آغاز

آفـــریـــن جـــان آفـــریـــن پـــاک را   آنکـــه جـــان بـخشید مشت خـــاک را

۴۸۶- لکهنؤ، کتابخانهٔ تاگور، دانشگاه لکهنؤ، شمارهٔ ۴۵۸۵۳، $P\frac{891/5513}{A88M}$، خط نستعلیق، کاتب محمد قاسم قریشی الهاشمی، کتابت ۱۲ ربیع‌الاوّل ۱۰۸۹ هـ.ق.، ص ۵۷۶، س ۹، اندازه: ۱۲×۷ سم. نسخه خیلی زیبا و مذهب و مُطلاّ، دارای مُهر محمد صالح

آغاز.

آفـــریـــن جـــان آفـــریـــن پـــاک را   آنکـــه بـــخشید مشت خـــاک را

انجام تمت هذا الکتاب منطق الطیر من تصنیف شیخ فریدالدین «عطّار» قدس سره، راقمه العبد محمد قاسم قریشی الهاشمی بتاریخ دوازدهم ربیع‌الاوّل ۱۰۸۹ هـ مهر ظهور علی ۱۲۲۴ هـ.

۴۸۷- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در فهرست نسخ خاوران کتابخانه دانشگاه لکهنؤ، چاپ ۱۹۵۱ م، شمارهٔ ترتیب ۱۴، شمارهٔ ثبت ۴۵۸۵۳، شمارهٔ بازدید ۸۹۱/۵۵۱۳.

۴۸۸- همان‌حا، سخهٔ دیگر در فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۶۶ هـ، شمارهٔ ردیف ۲۴۷، حط. نستعلیق، ص ۳۳۴، س ۱۵، اندازه: ۱۷×۲۹ کرم حورده.

آعار

آفرین حان آفرین پاک را　　آنکه اینحان[101] داد و مشتی حاک را

انحام

گفت «عطّار» از همه مردان سخن　　گر تو مردی هم بحیرش یادکس

۴۸۹- وارانسی، کتابخانهٔ دانشگاه هندوی بارس، نگاشته. دکتر اَمْریت لال عشرت، شمارهٔ ترتیب ۵۰۸، شمارهٔ طبقه ۵۷۳، حط. نستعلیق، کاتب. محمّد شریف، کتابت: ۱۰۹۶ هـ/۱۶۸۴ م، اوراق. ۳۳۶، اندازه: $6 \times 8\frac{1}{2}$ اینچ

آعار:

آفرین جان آفرین پاک را　　آنکه حان بحشید و ایمان خاک را

مصیبت‌نامه:

۴۹۰- اسلام‌آباد، فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، نگاشته. احمد منزوی، چاپ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ هـ.ش.، جلد سوّم، شمارهٔ ۲۲۳۲.

آغاز.

حمد پاک از جان پاک آن پاک را　　کو خلافت داد مشتی خاک را

۴۹۱- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اوریتنل پبلک، نگاشته: مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶- جزو پنج، زیر «کلیّات عطار»، معروف هم به نزهت‌نامه، اوراق: عنوان مذکور ۱۲۵ ب تا ۲۰۰ الف.

---

۱۰۱ ایمان؟

آعار

حـمد پـاک ار جـان پـاک آن پـاک را　　کـو خـلافـت داد مـشت خـاک را

۴۹۲- همـان‌جا، نسـخهٔ دیگـر بـه شمـارهٔ ۴۷، حزو چهار زیـر «سبعهٔ عطـار»، کتابت ۱۷ رحب ۱۱۲۳ هـ.ق ، اوراق. عنوان مذکور ۲۹۷ب تا ۴۰۶ب

۴۹۳- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته محمّد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm.922، جزو سه زیر «کلیّات عطّار» اوراق عنوان مذکور ۱۴۷v تا ۲۱۵v.

آعار

حـمد پاک ار حـان پـاک آن پـاک را　　کـو حـلافـت داد مـشت حـاک را

انحام

مـی‌سـوانـی تـو ز چـندیں هـیچ هـیچ　　دست مـن گـیری و انکـاریـم[۱۰۲] هـیچ

۴۹۴- همـان‌حا، نسـخهٔ دیگـر بـه شمـارهٔ ۱۲۳۳، A/Am 921، جـزو سه زیـر «کلیّات عطّار» اوراق. عـوان مذکور ۹۱v تا ۱۷۳

۴۹۵- دهلی‌نو، موزهٔ ملّی، شمارهٔ VI/۱۶۱/۵۹(۸۹۸)، کـاتب. عبدالفتح بن ولی محمد صدیقی

آعاز

حـمد پـاک از حـان پـاک آن پـاک را　　کـو خـلافـت داد مـشـتی خـاک را

۴۹۶- عـلیگره، کتابخانه مولانا آزاد، شمـارهٔ ۱۰۸، کـلکسیون سلیمان $\frac{۸۳۵}{۱۱۰}$ ف، مثنویات، حط شکسته، کاتب. سیتا رام، کتابت ۷ رمضان‌المبارک ۱۲۵۱ هـ.ق.، ص: ۵۶، س ۱۳، اندازه: ۲۰/۱۵×۱۴/۵ سم.

آغار.

حـمـد بـی‌حد مر خـدای پـاک را　　آنـکـه ایـمـان داد مشت خـاک را

---

۱۰۲ انگاریم؟

انجام.

کر نبود هر کرا با خلق دست   لایق افتادی و این .. تست

۴۹۷- همان‌جا، نسخۂ دیگر به شمارۂ ۱۱۸، کلکسیون سلیمان $\frac{۸۲۷}{۱۰۲}$ ف مثنویات، خط. نستعلیق، کاتب. جمال‌الدین، کتابت: ربیع الثانی ۱۲۴۹ ه.ق.، ص: ۶۴، س: ۱۵، با حواشی، اندازه. ۱۹/۵×۱۱/۵ سم.

آغاز.

حمد بی‌حد مر خدایی پاک را   آنکه ایمان داد مشت خاک را

انجام

از سر لطف و کرم تیر قیاس   فاتحه بر خوان با سورت خلاص

۴۹۸- همان‌جا، نسخۂ دیگر به شمارۂ ۱۳۴، کلکسیون سلیمان $\frac{۸۴۵}{۱۲۰}$، خط نستعلیق شکسته، کاتب: یعقوب علی، کتابت ۱۲۴۹ ه.ق.، ص. ۵۲، س. ۱۲، سه ستونی، اندازه: ۲۲×۱۳ سم

آغاز. مثل سابق.

انجام:

من نمانم این بماند یادگار   تاریخ تولّد سور چشم . . (؟)

۴۹۹- همان‌جا، نسخۂ دیگر در کلکسیون حبیب گنج، چاپ ۱۹۸۱ م، شمارۂ ۳۴، خط: نستعلیق خوش، اوراق: ۹۱، س: ۲۱، اندازه. ۹/۵×۶/۲۵، ۷×۵/۲۵. سر آغاز حواشی، مذهب و مطلاّ، آبی رنگ، کرم خورده، آب دیده.

حمد پاک از جان پاک آن پاک را   کو خلافت داد مشت خاک را

انجام:

چون حوالتِ با تو آمد هر چه هست   درگذار از نیک و از بد هر چه هست

۵۰۰- کراچی، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، نگاشته: سید عارف نوشاهی، چاپ ۱۳۶۲ هـ ش ، شمارهٔ N.M 400، ش ۲ در مجموعه، خط: نستعلیق ریز و خوش، کاتب: فاضل بیگ برلاس، کتابت ۴ شوال ۱۰۱۹ هـ.ق.، اوراق: عنوان مذکور ۸۶ تا ۱۷۶، سرلوحه‌ها، مجدول، عنوان‌ها شنگرف، چهار ستونی، کتابت به دستور نواب تاج خان

۵۰۱- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ N.M.1968-181/2، ش ۲ در مجموعه، خط: نستعلیق، کاتب. کریم بخش، متوطن چهاله، گوجرانواله، کتابت ربیع الثانی ۱۲۸۷ هـ.ق.، ص ۱۳ تا ۲۳. گزیدهٔ آن مثنوی است.

آغاز:

حمد پاک از جان پاک آن پاک را کو خلافت داد مشتی خاک را

۵۰۲- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاه اوده، نگاشته: اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۲۴. توپ‌خانه، ص. ۳۵۰، ۲۰ بیت؛ موتی محل، ص ۱۵۴، ۵۰ بیت. عنوان نظم چنین آمده است:

در مصیبت ساختم هنگامهٔ من نام این کردم مصیبت‌نامهٔ من

آغاز

حمد پاک از جان پاک آن پاک را کو خلافت داد مشتی خاک را

۵۰۳- همان‌جا فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کرزون، نگاشته: ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II 513)، جزو سه، قسمت اوّل در «کلیّات عطّار»، عنوان مذکور از ورق ۱۷۱v.

آغاز:

حمد پاک از جان پاک آن پاک را کو خلافت داد مشتی خاک را

مظهرالعجایب:

۵۰۴- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته: مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶، جزو دو[۱۰۳] زیر «کلیّات عطار»، عنوان مذکور اوراق: ۱ ب تا ۷۰ الف، اواسط ستوبی از اوراق ۸ تا ۱۳ محدوف. اوراق ۷۰ب و ۷۱الف سفید است. عنوان مثنوی در ورق ۳الف چنین آمده:

ایــن کــتــابــم از عــرایب آمــد اسـت　　مــظــهر ســرّ عــحــائب آمــد اسـت

آعاز

آفــریـن جــان آفــریـن بــر جــان حــان　　ز آنکـــه هست او آشکـــارا و بهـــان

۵۰۵- همـــان‌جا، نـــسخهٔ دیگـــر بـــه شمـــارهٔ ۴۸، حط نستعلیق، کـاتب: امان‌الله، کتابت: ۱۵ شعبان، (بدون ذکر سال)، اوراق: ۳۷۵، س. ۱۵، اندازه: ۸/۷۵×۵/۷۵، ۶×۳.

۵۰۶- حیدرآباد، فهرست نسحه‌های خطّی فارسی موره و کتابحانهٔ سالار جنگ، نگـاشته: مـحمّد اشـرف، چـاپ ۱۹۶۷ م، حـلد چهـارم، شمـارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm 922، حرو هفت زیر «کلیّات عطّار» اوراق. عنوان مذکور ۳۰۵v تا ۳۸۳.

آغار

آفــریـن حــان آفــریـن جــان حــان　　ر آنکـــه هــست او آشکـار و نـهـان

انجام.

چشــم ایــم تــرک بـاشـد در جهـان　　غـیر ایــن مــعنی نگــویم در امـان

۵۰۷- همـــان‌جا، نـــسخهٔ دیگـــر بـــه شمـــارهٔ ۱۲۴۱، A/Nm.963، خـط: نستعلیق، کتابت ربیع‌الثانی ۱۱۶۳ھ/مارس ۱۷۵۰، اوراق: ۴۰۴، س: ۱۵، انـدازه: ۱۰×۲×۶/۴، ۶/۸×۳/۶اینچ، ۲۶/۲×۱۶/۴، ۱۷/۲×۹/۲ سم. بسیار کرم حورده، با حاشیهٔ رنگین.

آغاز. مثل سابق.

---

۱۰۳ و سپس به آثار حود به شرح زیر اشارت کرده حوهرالذّات، اشترنامه، منطق‌الطیر، مصیبت‌نامه، اسرارنامه، وصلت‌نامه، خسرو گل، بلبل‌نامه، الهی‌نامه، پندنامه و تذکرة‌الاولیا

انجام

حود دعاش سهر مطهر حوان بود ز آنکه او چون اولیا انسان بود

۵۰۸- دهلی نو، کتابخانه ذاکر حسین، دانشگاه جامعه ملیه اسلامیه، شمارهٔ ۲۰۲، شمارهٔ ردیف C۷۳، حط نستعلیق، ص. ۴۸۷، س: ۱۵، اندازه ۱۱×۲۲ مجدول، مطلاّ، دارای مختصر کرم حوردگی. در صفحهٔ ۳۵ چنین آمده

چون که «عطّار» این رموز از شه شنید گفت آمد روز حق در من پدید ..

و در صفحهٔ ۳۶ آمده

این کتاب را «مظهری حق» نام کرد در میان خلق عالم عام کرد

آغاز:

آفرین حان آفرین بر حان حانان[۱۰۴] زآنکه است او آشکار و نهان

انجام

ختم اینم تر کرد باشد در جهان غیر این معنی نگویم در عیان (؟)

۵۰۹- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در موزهٔ ملّی، شمارهٔ (XI) ۵۹/۱۶۱-۹۰۳.

آغاز

آفرین حان آفرین بر حان حان هست او آشکارا نیست او نهان

۵۱۰- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ (II) ۵۹/۱۶۱

آغاز

آفرین حان آفرین بر جان جان آنکه هست او آشکارا او نهان

۵۱۱- علیگره، کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، شمارهٔ ۴۴۶، بیون ۲۴۱ ف ۲ مثنوی، خط نستعلیق، ص: ۵۶۰، س ۱۷، اندازه ۱۳×۲۱/۴ سم. ناقص الاوّل، بسیار کرم حورده.

---

۱۰۴ حان؟

آغاز:

مـذهب حـق یک بـود بـه جار چار   این سخن نقلست حور از جار سار (؟)

انجام:

تـــا نمـــاید راه حـــق را از عیـــان   تـا دهـد او سـوی مفهـا نشان.. الخ.

۵۱۲- همـان‌جا، نسـخهٔ دیگـر در کـلکسیون حبیب گـنج، جلد اوّل، بخش اوّل، چاپ ۱۹۸۱ م، شمارهٔ ۳۷، خط نستعلیق، اوراق: ۱۲۴، س ۲۵، اندازه $6\frac{1}{4} \times 10$، $4 \times \frac{1}{2}$ ۸. چهار ستونی، دارای حواشی قرمز و زرد، بسیار کرم خورده. ظاهراً در دو بحر رمل و هزج (تا ورق. ۶۴ الف).

آغاز

اگـــر از جـــام او نـوشـی تـو بـاده   نگـردی تو بگـرد شیخ راه (زاده) (؟)

انجام

ولیـکـن خـتـم کـردم ختم اسـرار   کــه دارم مـــن بـاسراری دگـر کـار

سود شـبلی را ریـاضـت در جـهـان   بـر طـریـق اولیـــای آن زمـــان

آغاز

آفـریـن جـان آفـریـن بر جـان جـان   ز آنکـه هست او آشکـار و هـم نهان

انجام

خـتـم ایـم تـرک باشد در جهـان   غیـر ایـن معنی نگـویم در عیان

۵۱۳- همان‌جا، نسخهٔ دیگر در ذخیرهٔ احسن مارهروی، نگاشته: سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، چاپ ۱۹۸۳ م، زیر منتخب مثنویات «عطّار»، شماره ۲۶۸.

۵۱۴- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته: اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۳۱.

آغاز:

آفـریـن جـان آفـریـن بر جـان جـان   ز آنکــه هــست او آشـکـار او نـهـان

۵۱۵- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کرزون، نگاشته. ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II513)، جزو شش، قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، ا ورق ۳۴۷

آغاز.

آفرین جان آفرین بر جان جان ‌‌‌‌ ر آنکه هست او آشکار او نهان

مفتاح الفتوح:

۵۱۶- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اوریتل پبلک، نگاشته: مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، حلد اوّل، شمارهٔ ۴۶، جزو هشت زیر «کلیات عطار»، اوراق. عنوان مذکور ۲۶۰ب تا ۲۷۸الف، روی ورق ۲۶۱ب آمده «تو مفتاح الفتوحش نام کن هان»

آغار.

پناه من بحق کو نمیرد ‌‌ بآهی عدر صد عصیان پذیرد

۵۱۷- دهلی‌نو، مورهٔ ملی، شمارهٔ (۹) ۵۹/۱۶۱ (۹۰۱)

آغاز مثل سابق

۵۱۸- علیگره، فهرست محطوطات کتابحانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، دخیرهٔ شیفته، نگاشته سیّد محمود حسن، چاپ ۱۹۸۲ م، شمارهٔ ۱۷۲، حط: نستعلیق عادی، اوراق: ۵۱، س: ۱۶، اندازه ۸×۱۱، ۱۵×۱۸ سم

آغاز. مثل سابق.

۵۱۹- همان‌حا، فهرست مخطوطات کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، ذخیرهٔ احسن مارهروی، نگاشته: سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، چاپ ۱۹۸۳ م، زیر منتحب مثنویات «عطّار»، شماره ۲۶۸.

۵۲۰- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کرزون، نگاشته: ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II513)، جزو ده،

قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، عوان مذکور از ورق ۲۵۴۷. مذکور است که در تاریخ ۱۵ ذی‌الحجه ۶۸۸هـ/۳۰دسامبر ۴۲۸۹ م پایان یافته.

سـال ششـصد و هشتـاد و دو چـار   شـهـور سـال را سـر آخـر کـار

ر دوالحـجه گـذشته ُشـد ده و پـنج   که مـدفون کـردم انـدر دفـتر ایـں گـنج

آغاز:

پـنـاه مـن بـحـیّ کـو نـمـیرد   بـآهـی عـذر صـد عصیـان پـذیرد

مناجات شیخ «عطّار»:

۵۲۱- دهلی‌نو، کتابخانه داکر حسین، دانشگاه جامعه ملیه اسلامیه، شمارهٔ ۴۱۱، شمارهٔ ردیف C۲۰۷، کتابت: ۱۷۵۱ م، خط. نستعلیق شکسته، ص: ۱۹۴، س: مختلف (گاهی ۱۱، ۱۹ و ۳۰)، اندازه: ۱۲×۲۲ سم. مجدول، کرم خورده و پوسیده.

آغاز.

خـدا یـا رحـمتت دریـای عـام است   ور آن‌جـا قـطرهٔ مـا را تمـام است

انجام

تـیغ کشـیده در ره مـردان دیـن نشست   چشم ستمگرت‌که بخون‌درکمین نشست

منتخب تذکرة الاولیا:

۵۲۲- پتنا، کتابخانهٔ مجیبیه بدریه، پهلواری شریف، شمارهٔ ۱۹۹، خط: نستعلیق، کتـابت: یـوم الخـمس، دهـم جمـادی الاوّل ۱۰۸۱ ه.ق.، ص: ۲۸۸، س: ۱۷، اندازه ۱۲×۲۱ سم ناقص الاوّل و دارای کرم خوردگی.

آغاز. یا رسول الله این که. . و مومنه شتربانی می‌کند...

انجام. یکدم. . هذا کتاب انتخاب تذکرة الاولیا بعون الملک الوهاب، یوم الخمس فی شهر جمادی الاوّل بتاریخ عشر ۱۰۸۱ هجری اتمام رسید مالک شجاعت... مآب رفعت بانی محمد شفی عرف. .، مرزالاهوری.

۵۲۳- همان‌جا، نسخه کلمات اولیا (منتخب از تذکرة الاولیا)، به شمارهٔ ۱۶۴، خط: نستعلیق، ص: ۶۱، س: ۱۷، اندازه: ۱۴/۵×۲۴ سم.

آعاز: بسم‌الله الرحمٰن الرّحیم و عمم بالخیر ـ الحمدلله رب العالمین و الصلٰوة علی رسوله محمد و اله و اصحابه احمعیں از امام صادق رضی‌الله عنه گفت هر آن معصیت که اوّل آن. ترس بود و آخر آن عذر آن معصیت بده را بحق نزدیک کرد.

انجام مگر آب چشم تائبان که دریای گناه را کفارت کند

۵۲۴- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانه سبحان‌الله اورینتل، دانشگاه اسلامی، نگاشته سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹ م، شمارهٔ ترتیب ۹۲۰/۲۶، کتابت ۱۱۱۲ هـ ق، اوراق ۵۳

۵۲۵- همان‌جا، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، چاپ ۱۹۶۹ م، شمارهٔ ۵۴۶، کاتب شیخ عبداللطیف بن عبدالله عثمانی، کتابت ۱۱۱۵ هـ/۱۷۰۳ م، اوراق. ۶۲، س ۱۷، اندازه ۸/۹×۵/۳، ۶/۳×۲/۹ اینچ به پیوست شش ورق از دقایق الحقایق، ناقص الآخر

۵۲۶- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۸۳۴، کلکسیون عبدالسلام ۹۲۱/۱۶ ف (۱۳)، خط شکسته و نستعلیق، کاتب. محمد صالح، کتابت. ۱۹ ذی‌القعده ۱۰۶۳ هـ.ق، ص ۴۳۰، س ۱۷، اندازه. ۲۲/۶×۱۲/۲ سم کرم خورده

آغاز درار می‌کشیدی التقاطی کردم از برای خویش .

انجام و من از خود دورکردن بغایت نیکو است و الحمدلله رب العالمین

منتخب حدیقه (وسیلهٔ «عطّار»)

۵۲۷- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاه‌اوده، نگاشته اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۳۰، موتی محل، ص. ۱۲۲، س ۱۵

آغاز

حمد و شکر و ثنا علی الاطلاق ذات حق سزد باستحقاق

۵۲۸- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون سوسائتی، نگاشته ایوانُو، چاپ ۱۹۸۵ م، شمارهٔ ۴۴۶، 0a 28، (مشتل بر ۱۰۰۱ بیت از حدیقه)، خط. نستعلیق، کتابت. ۱۱۰۱ ه ق. اوراق: عنوان مذکور ۹۱۷ تا ۱۲۲، س. ۱۷، اندازه ۱۴۰×۲۳۰، ۸۰×۱۶۵ کاغذ معمولی، نسخه خوب است.

آغاز

حمد بی‌حد صفات یزدان را   مدح بی‌قدح ذات سبحان را

منتخب مثنویات:

۵۲۹- بمبئی، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ مؤسّسهٔ کاما، نگاشته سیّد مهدی عروی، چاپ خردادماه ۱۳۶۵ ه ش، «جنگ شمارهٔ ۳۶۴»، خط: نستعلیق خوب، کتابت ۱۲۱۳ ه ق.، اوراق. عنوان مذکور ۲۹ تا ۶۳الف، س: ۱۷، اندازه. ۱۱×۱۸ کاغذ آبی، بعضی اوراق سفید و نانوشته مانده

انجام .. تم فی قصة البادکوبه در اواخر شهر ذی‌الحجه الحرام سنه ۱۲۱۳ ه.

۵۳۰- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته محمّد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۴۵، A/Nm.90[105]، خط. نستعلیق معمولی، کتابت اوائل سدهٔ ۱۲ هجری، اوراق: ۱۲۶، س: ۱۴ + ۱۴ حاشیه‌ای، اندازه: ۱×۵/۸، ۹/۱، ۲۳/۴×۱۴/۸ سم

آغاز

نی حق سبود عالم و آدم را بام   لیک از همه رو برون چو سیمرغ از دام

سبحان الله زهی حضرت و جود   الخ

آفرین جان آفرین پاک را   آنکه جان بخشید و ایمان خاک را

---

۱۰۵ نسخه مجموعه‌ای به شرح زیر است ۱- منطق الطیر (از ۲۷ تا ۳۰۷)، ۲- مصیبت‌نامه (از ۳۱۷ تا ۷۲۷)، ۳- مظهرالعجائب (از ۷۳۷ تا ۸۶۷)، ۴- منصورنامه (از ۸۷۷ تا ۹۰۷)، ۵- اسرارنامه (از ۹۱۷۷ تا ۱۱۶۷)، ۶- مفتاح الفتوح (از ۱۱۷۷ تا ۱۲۶۷).

انجام

سخن چون ختم شد بر نام داور   بگو از جان و دل الله اکبر

۵۳۱- دهلی نو، موزهٔ ملّی، شمارهٔ ثبت ۵۹۰۷۸/۱-۸۵۷، مثنوی فریدالدین «عطّار»
خط نستعلیق خوش، کاتب عبدالرحمان بن شیخ نجم‌الدین، کتابت: ۱۰۲۹ ه.ق.،
ص ۲۶۴، اندازه ۵×$8\frac{1}{4}$ اینچ بسیار کرم خورده

۵۳۲- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانه سبحان الله اورینتل، دانشگاه اسلامی،
نگاشته سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹ م، شمارهٔ ترتیب $\frac{891/5514}{27}$، اوراق: ۲۲۴
عنوان‌ها مطلاّ و خوشخط دارای تشریح از لسان‌الغیب، هفت وادی، خسرو و گل،
منطق‌الطیر، منصورنامه، یارنامه و بلبل‌نامه

۵۳۳- همان‌جا، کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، شمارهٔ ۳۷۷،
یونیورسیتی ۲۰۴ ف ادب، منتخب مثنویات، خط نستعلیق، ص ۲۶۲، س: ۱۵،
اندازه ۲۳/۱×۱۴/۵ سم.

آغاز

حمد پاک از جان پاک آن پاک را   آنکه ایمان داد مشت خاک را

انجام

چون حوالت با تو باشد هر چه هست   در پذیرم نیک و از بد هر چه هست

۵۳۴- همان‌جا، فهرست مخطوطات کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی،
ذخیرهٔ احسن مارهروی، نگاشته سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، چاپ ۱۹۸۳ م،
زیر منتخب مثنویات «عطّار»، شمارهٔ ۲۶۸

آغاز

به نام آنکه جان را نور دین داد   خرد را در خدا دانی یقین داد

نصائح شیخ فریدالدین «عطّار»:

۵۳۵- دهلی‌نو، کتابخانه ذاکر حسین، دانشگاه جامعه ملّیه اسلامیه، شمارهٔ ۲۳۴، شمارهٔ ردیف C98، خط: نستعلیق، کاتب نور محمد، کتابت ربیع‌الاوّل ۱۲۸۵ ه.ق.، ص. ۱۹۶، س ۲۱، اندازه ۲۰×۳۳ پاره، با کرم خوردگی مختصر

آغاز:

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار متجلّی است از در و دیوار

انجام

پیغام تو می‌گوید من می‌شنوم حدیثی یا نور عم فروی شموبا (؟؟)

هفت رسالهٔ «عطّار» (سبعهٔ «عطّار»)

۵۳۶- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۷، اوراق ۴۴۲، س ۱۵ و ۲۴ تا ۲۶ حاشیه‌ای، باب ۲۲، اندازه ۶/۲۵×۱۰/۷۵، ۳/۷۵×۷

وصلت‌نامه:

۵۳۷- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۷، جزو هفت زیر «سبعهٔ عطار»، خط نستعلیق، اوراق عنوان مذکور ۴۱۷ب تا آخر (۴۴۲) عنوان روی ورق ۴۱۸ب آمد با این بیت

نام این کرده بوصلت‌نامه من ز آنکه وصلت دیده‌ام از خویشتن

آغاز

ابتدا اوّل بنام کردگار خالق هفت و شش و پنج و چهار ...

۵۳۸- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته: محمّد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm.922، جزو چهار

زیر «کلیّات عطّار» اوراق. عنوان مذکور ۲۱۶v تا ۲۲۹v

آغاز

ابتدا اوّل بنام کردگار   خالق هفت و شش و پنج و چهار

انجام

هست حق کار گرداند تمام   هست حق همچنین گو والسلام

۵۳۹- دهلی‌نو، کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی جامعهٔ همدرد، شمارهٔ ۳۱۴۷، خط نستعلیق، ص ۷۵، س ۱۵، اندازه ۱۵×۲۲/۵. کرم خورده

آغاز

ابتدا کردم بنام کردگار   صانع هفت و شش و پنج و چهار

انجام

تو کنی، خاکی، سخن از خاک گو   جمله یاران پاک دان پاک شو

۵۴۰- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانه سبحان‌الله اورینتل، دانشگاه اسلامی، نگاشته سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹ م، شمارهٔ ترتیب $\frac{۸۹۱/۵۵۱۴}{۵۵}$ کاتب. میر محمد اعظم، اوراق ۵۵

۵۴۱- همان‌جا، کتابخانه مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی، شمارهٔ ۷۴۶، کلکسیون عبدالسلام $\frac{۷۸۹}{۲۶ح}$ ف (۱۰)، خط نستعلیق، ص ۱۳۰، س ۲۱، اندازه ۱۴×۲۵ سم. با حواشی

آغاز

ابتدا اوّل بنام کردگار   خالق هفت و شش و پنج و چهار

انجام

گاه می‌سوزم ز سیم   گرم افسرده از بیم سبز ...

۵۴۲- کشمیر، دست نویس نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ مرکز مطالعات آسیا، دانشگاه کشمیر، نگاشته. جی آر. بَتّ، سال ۱۹۸۲ م، شمارهٔ ترتیب ۱۰۳۳.

۵۴۳- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاواوده، نگاشته: اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴ م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۳۴، توپ‌خانه، ص: ۵۰، ۳۰ بیت عنوان نظم چنین آمده است:

سام ایس کردم بوصلت‌نامه مس   از[106] آنکه وصلت دیده‌ام از حویشتن

آغاز

استدا اوّل بنام کردگار   خالق هفت و شش و پنج و چهار

۵۴۴- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکسیون کررون، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶ م، شمارهٔ ۲۰۴، (II513)، جزو دوازده، قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، عنوان مذکور از ورق ۲۷۸۷

آغاز:

استدا اوّل بنام کردگار   خالق هفت و شش و پنج و چهار

۵۴۵- همان‌جا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ ۲۰۶، III 52، خط نستعلیق خوش، کاتب. محمد فاضل، کتابت رمضان ۱۰۶۶ هـ/ژوئن-ژوئیه ۱۶۵۶ م، اوراق: ۵۲، س: ۱۵، اندازه ۷/۷۵×۴/۵، ۵/۲۵×۲/۲۵

آغاز.

عاشقا ایں دم درا در سرّ جان   تا بیابی سرّ عشق لامکان

انجام

گفت وصلت‌نامه را «عطّار» پیر   ختم گردان یا الٰهی دستگیر

۵۴۶- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۷ م، ضمیمهٔ اوّل، شمارهٔ ۷۹۷، III 201a، خط نستعلیق، کاتب: نبی بخش، کتابت: ۱۲ جمادی الثانی ۱۲۵۹ هـ/۱۰ ژوئیه ۱۸۴۳ م، اوراق: ۶۷،

---

۱۰۶ ر.

س۱۴۰، اندازه ۸/۷۵×۵/۷۵، ۴×۷

آغاز

ابتدا اوّل بنام کردگار خالق هفت و شش و پنج و چهار

وصل نامه

۵۴۷- دهلی نو، موزهٔ ملّی، شمارهٔ ثبت (8a) ۵۹/۱۹۷-(۱۰۴۵)، اوراق ۷۲، اندازه ۵×۹ سم

۵۴۸- همانجا، نسخهٔ دیگر به شمارهٔ (8a) ۵۹/۱۹۷، خط نستعلیق، اوراق ۷۲، اندازه ۵×۹ سم

وصیّت‌نامه

۵۴۹- دهلی نو، موزهٔ ملّی، شمارهٔ ۳۷۳، خط نستعلیق، کاتب غلام محمد، کتابت: ۱۲۴۵ ه

۵۵۰- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانه سبحان الله اورینتل، دانشگاه اسلامی، نگاشته سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹ م، شمارهٔ ترتیب ۸۹۱/۵۵۱۴، ۶۷ کتابت ۱۱۸۹ ه ق، اوراق ۲۴

هفت وادی

۵۵۱- بانکی‌پور، پتنا، فهرست نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ اورینتل پبلک، نگاشته مولوی عبدالمقتدر، چاپ ۱۹۶۲ م، جلد اوّل، شمارهٔ ۴۶، جزو ده زیر «کلیات عطّار»، اوراق عنوان مذکور ۲۹۲ب تا ۲۹۹الف هفت بیت مانند مصیبت‌نامه، ورق ۲۹۹الف خالی

آغاز

حمد پاک از جان پاک آن پاک را کو خلافت داد مشت خاک را

۵۵۲- حیدرآباد، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزه و کتابخانهٔ سالار جنگ، نگاشته محمّد اشرف، چاپ ۱۹۶۷ م، جلد چهارم، شمارهٔ ۱۲۳۲، A/Nm.922،

جزو سیزده زیر «کلیّات عطّار». اوراق: عنوان مذکور ۶۱۱v تا ۶۱۷.

آغاز

حمد پاک از جان پاک آن پاک را کو خلافت داد مشت خاک را

انجام.

شوخی و بی‌شرمی ما درگذار شوخی ما پیش چشم ما میار

۵۵۳- علیگره، فهرست نسخ قلمی کتابخانه سبحان الله اوریئنتل، دانشگاه اسلامی، نگاشته سیّد کامل حسین، چاپ ۱۹۲۹م، شمارهٔ ترتیب $\frac{۸۹۱/۵۵۱۴}{۶۶}$، کتابت ۱۱۸۹هـ ق، اوراق ۲۵

۵۵۴- کلکته، فهرست نسخه‌های خطّی عربی، فارسی و هندوستانی کتابخانه‌های شاهِ اوده، نگاشته. اشپرنگر، چاپ ۱۸۵۴م، جلد اوّل، شمارهٔ ترتیب ۱۳۸.

آخرین بیت آمده

شوخی و بی‌شرمی ما درگذار شوخی ما پیش چشم ما میار

۵۵۵- همان‌جا، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، نگاشته ایوانو، چاپ ۱۹۲۶م، شمارهٔ ۲۰۴، (II513)، جزو یازده، قسمت دوّم در «کلیّات عطّار»، از ورق ۲۶۹v.

آغاز.

حمد پاک از جان پاک آن پاک را کو خلافت داد مشتی خاک را

از آقایان عبدالرّحمٰن قریشی کارمند مرکز تحقیقات فارسی خانهٔ فرهنگ ایران در دهلی‌نو و علیم اشرف خان دانشجوی دورهٔ دکتری زبان و ادب فارسی دانشگاه دهلی که زحمت تایپ کامپیوتری و هم کنترل شماره‌های فهرست‌ها مربوط به نسخه‌های خطّی را در این مقاله به عهده داشته‌اند، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم

بعضی منابع و مآخذ مورد استفاده

۱- فهرست نسخ فارسی اورینتل پبلک لائبریری، بانکی‌پور، مسمّٰی به مرأة‌العلوم، خان بهادر مولوی عبدالمقتدر، به اهتمام مولوی محمد عبدالخالق صاحب، جلد اوّل، صادق‌پور پریس، ۱۹۲۵ م

۲- فهرست مخطوطات فارسی خدا بخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنا، مسمّٰی به مرأه العلوم، سیّد اطهر شیر، جلد سوّم، ۱۹۶۷ م

۳- فهرست نسخ قلمی (عربی، فارسی و اردو) سبحان‌الله اورینتل لائبریری، مسلم یونیورستی علیگره، سیدکامل حسین، علیگره، ۱۹۲۹ م.

۴- فهرست مخطوطات، کتابخانهٔ مولانا آزاد، علیگره مسلم یونیورستی، ذخیرهٔ شیفته، سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، زیر نگرانی سیّد محمد حسین رضوی، علیگره، ۱۹۸۲ م

۵- فهرست مخطوطات کتابخانهٔ مولانا آزاد، علیگره مسلم یونیورستی، ذخیرهٔ احسن مارهروی، سیّد محمود حسن قیصر امروهوی زیر نگرانی سید محمد حسین رضوی، علیگره، ۱۹۸۳ م

۶- فهرست مخطوطات کتابخانهٔ مولانا آزاد، علیگره مسلم یونیورستی، ذخیرهٔ آفتاب، سیّد محمد حسین رضوی زیر نگرانی سیّد محمود حسن قیصر امروهوی، علیگره، ۱۴۰۶ هـ/۱۹۸۵ م

۷- فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، مجلد هفتم، احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ هـ.ش./ ۱۴۰۶ هـ/۱۹۸۶ م.

۸- فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه گنج بخش، احمد منزوی، جلد سوم، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، بهمن‌ماه ۱۳۵۹ هـ.ش.

۹- فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، مرکز تحقیقاتِ فارسی ایران و پاکستان، محمد حسین تسبیحی، جلدیکم، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی، پاکستان، ۱۹۷۱ م

۱۰- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، سید عارف نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۲ هـ ش /۱۴۰۴ هـ ق.

۱۱- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی انجمن ترقی اردو، کراچی، سیّد عارف نوشاهی، با همکاری با مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و ادارهٔ معارف نوشاهیه (ناحیهٔ گجرات)، اسلام‌آباد، اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ هـ ش /شعبان المعظّم ۱۴۰۴ هـ

۱۲- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ موسسهٔ کاما، گنجینهٔ مانکجی، بمبئی، دکتر سید مهدی غروی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، خردادماه ۱۳۶۵ هـ ش /۱۴۰۶ هـ/۱۹۸۶ م

۱۳- فهرست نسخه‌های خطّی تحقیق و اشاعت کتابخانه کشمیر و کتابخانه حمیدیه، بهوپال، مرکز تحقیقات زبان فارسی در هند، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، بهمن‌ماه ۱۳۶۳ هـ ش /فوریه ۱۹۸۶ م

۱۴- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ندوة العلماء لکهنؤ، مرکز تحقیقات فارسی در هند، دهلی‌نو، ۱۳۶۵ هـ/۱۹۸۶ م

۱۵- فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه راجه محمودآباد لکهنؤ، مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، بهمن‌ماه ۱۳۶۶ هـ.ش./جمادی الثانی ۱۴۰۸ هـ.

۱۶- تذکرهٔ مخطوطات ادارهٔ ادبیات اردو، حیدرآباد، جلد سوم، دکتر سید محی‌الدین قادری زور، ژوئن ۱۹۵۷ م

۱۷- تـذکرهٔ اردو مخطوطـاتِ کتب‌خـانهٔ ادارهٔ ادبیـات اردو، حیدرآبـاد، دکـتر سـید محی الدس قادری رور، حلد اوّل، برقی اردو بیورو، دهلی‌نو، ژانویه ـمارس ۱۹۸۴.

۱۸- تدکرهٔ محطوطاتِ کتب‌خانهٔ ادارهٔ ادبیاتِ اردو، حیدرآباد، دکتر سیّد محی‌الدیں قادری رور، حلد دوّم، ترقی اردو بیورو، دهلی‌نو، ژانویه ـمارس ۱۹۸۴

۱۹- بدکرهٔ محطوطات کتب‌خانهٔ ادارهٔ ادبیاتِ اردو، حیدرآباد، دکتر سیّد محی‌الدیں قادری رور، حلد چهارم، ترقی اردو بیورو، دهلی‌نو، ژانویه ـمارس ۱۹۸۴

۲۰- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ مؤسّسهٔ تحقیقات علوم شرقی، میسور (ایالت کارناتکا)، پروفسور سیّد محمود حسین، چاپ انجمنِ فارسی، دهلی

۲۱- دست‌نویس نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانهٔ مرکز مطالعات آسیا، دانشگاه کتسمر، نگاشته حی آر نَتْ، سال ۱۹۸۲ م

برگ‌های نسخ خطّی عربی و فارسی کتابخانه‌های مختلف تهیّه شده در مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

۲۲- نسخه‌های خطّی فارسی و عربی کتابخانهٔ ذاکر حسین جامعهٔ ملّیه اسلامیه، دهلی‌نو

۲۳- نسخه‌های خطّی فارسی و عربی کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی جامعهٔ همدرد، تغلق‌آباد، دهلی‌نو

۲۴- نسخه‌های خطّی فارسی و عربی کتابخانهٔ موزهٔ ملّی، دهلی‌نو

۲۵- نسخه‌های خطّی فارسی و عربی کتابخانهٔ مولانا آزاد، مسلم یونیورستی، علیگره

۲۶- نسخه‌های خطّی فارسی و عربی کتابخانهٔ نواب سر مزمّل‌الله خان، علیگره

۲۷- نسخه‌های خطّی فارسی و عربی کتابخانهٔ تاگور، دانشگاه لکهنو، لکهنو.

۲۸- دست‌نویس کتاب‌های فارسی و عربی کتابخانهٔ دانشگاه لکهنؤ.

۲۹- نسخه‌های خطّی فارسی و عربی کتابخانهٔ ناصریه، لکهنو

۳۰- نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ شخصی پروفسور مسعود حسن رضوی، لکهنؤ.

۳۱- نسخه‌های خطّی فارسی، بهندارکر اوریتنل ریسرچ استیتوت، پونا
۳۲- نسخه‌های خطّی فارسی و عربی کتابخانهٔ دانشگاه پتنا، بهار.
۳۳- فهرست نسخه‌های خطّی فارسی و عربی کتابخانهٔ دارالعلوم بلخیه فتوحیه، پتنا
۳۴- نسخه‌های خطّی فارسی و عربی کتابخانه مجیبیه بدریه، پهلواری شریف، پتنا
۳۵- Catalogue Raisonne of the Arabic, Hindustani, Persian and Turkish Manuscripts in the Mulla Firuz Library, Edward Rehatsek, M.C F, Bombay, 1873
۳۶- List of Arabic and Persian Manuscripts acquired on behalf of the Government of India by the Asiatic Society of Bengal during 1903-07, E Denison Ross, 1908
۳۷- Subject Catalogue of Arabic, Persian and Urdu Books in the Public Library, Allahabad, The Suprintendent, Government Press, United Provinces 1927
۳۸- Catalogue of Oriental Manuscripts in the Lucknow University Library, Lucknow, Kali Prasad, 1951
۳۹- A Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Banaras Hindu University Library, Dr Amrit Lal Ishrat, Banaras Hindu University, Varanasi
۴۰- Catalogue of the Arabic, Persian and Hindustani Mancuscripts of the Libraries of the King of Oudh, A. Sprenger, M D., Calcutta, Vol I, 1854
۴۱- Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal, Waldimir Ivanow, Calcutta. 1926
۴۲- Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Bengal, Wladimir Ivanow, First Supplement, Calcutta 1927
۴۳- Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Bengal, Wladimir Ivanow, Second Supplement, Calcutta. 1928
۴۴- Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Bengal, Wladimir Ivanow, Calcutta 1985.
۴۵- Catalogue of the Arabic and Persian manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipore (Persian Poets Firdausi to Hafiz), Maulvi Abdul Muqtadir, Patna, 1962.
۴۶- Catalogue of Persian and Arabic Manuscripts of Saulat Public Library, Abid Raza Bedar, Saulat Public Library, Rampur, U.P., 1966.

An Alphabetical Index of Persian, Arabic and Urdu Manuscripts in the State -۴۷
Archives of Uttar Pradesh, State Archives of Uttar Pradesh, Allahabad 1968

Catalogue of the Persian Manuscripts in the Maulana Azad Library, Aligarh -۴۸
Muslim University, Dr Athar Abbas Rizvi, Aligarh, 1969

Catalogue of Manuscripts in the Maulana Azad Library, Aligarh Muslim -۴۹
University, Habib Ganj Collection (Persian), A M U, Aligarh Vol I, Part I, 1981

Catalogue of Manuscripts in the Maulana Azad Library, Aligarh Muslim -۵۰
University, Habib Ganj Collection (Persian), Vol I, Part II, Aligarh, 1985

Hand list of Manuscripts Panjab Archives, Patiala (Punjab) -۵۱

A Catalogue of Persian Manuscripts in the Salar Jung Museum and Library, -۵۲
Hyderabad, Vol IV (Poetry), 1967

A Catalogue of Persian Manuscripts in the Salar Jung Museum and Library, -۵۳
Hyderabad, Vol VI (Poetry), 1975

A Catalogue of Persian Manuscripts in the Salar Jung Museum and Library, -۵۴
Hyderabad, Vol VIII (Poetry), 1983

"Qasr-i 'Ilm" A Bibliographical Survey of Arabic and Persian Rare Works of Tonk, -۵۵
Arabic and Persian Research Institute, Tonk, Rajasthan Shaukat Ali Khan, 1980

Descriptive Catalogue of the Persian, Urdu and Arabic Manuscripts in the -۵۶
Dacca University Library, A B M Habibullah and M Siddiq Khan, Vol I, 1966

Persian Manuscripts in the National Museum of Pakistan at Karachi, -۵۷
Mohammad Ashraf, 1971.

گزارشی دربارهٔ منظومه‌ای از محمّد بن علی راوندی مؤلّف راحة الصّدور

پرفسور نذیر احمد
استاد بازنشستهٔ دانشگاه اسلامی، علیگره

محمّد بن علی بن سلیمان راوندی[1] نویسندهٔ تاریخ آل سلجوق به نام راحة الصّدور[2] و آیة السّرور در خاتمهٔ کتاب بعد از عبارت مختصری، یک رباعی و یک مخمّس[3]

---

۱ نام کاملش نجم‌الدّین ابوبکر محمّد بن علی بن سلیمان بن محمّد است که از راوند کاشان بود در خردی پدرش فوت شد و پس از آن او در کنف رعایت خال خود تاج‌الدّین احمد بن محمّد بن علی الرّاوندی که از فاضلان بزرگ روزگار بود، درآمد و مدّت ده سال در خدمت او بود و در خدمت خال خود علوم شرعی و ادبی و خط را بیاموخت و هفتاد گونه خط را ضبط کرد و از استنساخ مصاحف و تجلید و تذهیب آنها که خوب فراگرفته بود، کسب معاش می‌کرد در ۵۷۷ھ که سلطان طغرل بن ارسلان را هوس علم خط افتاد، خال دیگر محمّد راوندی موسوم به محمود بن محمّد راوندی به استادی سلطان طغرل انتخاب یافت، و مصاحفی که سلطان می‌نوشت محمّد راوندی آنها را تذهیب می‌کرد، بدین طریق از مقربان درگاه شد، و پس از آنکه طغرل بن ارسلان در سال ۵۹۰ھ به قتل رسید، راوندی از عراق به آسیای صغیر در خدمت غیاث‌الدّین کیخسرو بن قلج ارسلان از سلاجقهٔ آن خطه درآمد و راحة الصّدور را که در سال ۵۹۹ھ شروع شده بود، به نام او تمام‌کرد رک راحة الصّدور، تصحیح دکتر محمّد اقبال، چاپ لایدن، ۱۹۲۱، مقدّمهٔ کتاب، ذکر احوال مصنّف کتاب، ص ۵۶-۳۸، مقدّمهٔ انگلیسی از مصحح ص XV-XXI، صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، (چاپ ۱۳۳۶)، ص ۱۰-۱۰۰۸

راحة الصّدور از طغرل بک محمّد بن میکائیل شروع شده و بر طغرل بن ارسلان اتمام یافته (۴۲۱ھ تا ۵۹۰)، فصول آخر کتاب دربارهٔ آداب ندیمی و باختن شطرنج، شراب خوردن، مسابقت و تیر اندازی، شکارکردن، اصول خط، دارای اهمیت زیاد است این تاریخ به تصحیح و ترتیب دکتر محمّد اقبال بر مبنای نسخهٔ منحصر به فرد مخزونهٔ Bibliotheque Nationale، پاریس، شماره ضمیمهٔ فارسی ۱۳۱۴ است که زیر انتشارات گب، لیدن، ۱۹۲۱، چاپ شده، و یکی از بهترین کتاب‌های چاپی است میرزا محمّد قزوینی یک مقاله بر این چاپ نوشته که شامل در بیست مقالهٔ اوست، امّا دو نسخه از خلاصهٔ راحة الصّدور مکشوف شده، یکی در پاریس که میرزا محمّد قزوینی در مقدّمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی معرّفی نموده و در مجموعه‌ای در پاریس وجود دارد (Bibliotheque Nationale شمارهٔ فارسی ۱۵۵۶) و دیگری در مجموعه‌ای محفوظ در کتابخانهٔ دانشگاه علیگره و اینجانب در تصحیح همین جزء از مجموعهٔ مزبور مشغول است

۳ راحة الصّدور، ص ۹-۴۵۸

ضبط نموده است که بدین قرار است:

ملک تعالی آفتاب دولت و سایهٔ اقبال خدا یگانی سلطان جهانی ذوالقرنین الثّانی قیصر الزّمانی اسکندرالدّورانی غیاث‌الدّنیا والدّینی کهف الاسلام والمسلمین ابوالفتح کیخسرو بن السلطان العادل قلج ارسلان[4] تا قیام السّاعة تابنده و پاینده داراد و وارث ملک و تاج و تخت سلاطین آلِ سلجوق باد و اقالیم عالم و زمام حلّ و عقد بنی آدم و اعمال جهان و مصالح عالمیان به دست اقتدار او دهاد و رقاب ملوک و جبابرهٔ عالم مذلّل و مسخّر اوامر و نواهی او باد تا بندگان از اطراف روی به حضرت اعلی اعلاه الله می آرند و منازل و مراحل می‌گذارند و چنین مدح‌ها گویند:

نظمی که ز جهد آدمی بیرونست　　اینست که مدح خسرو میمونست
یک نیمه نبشته جوان و آن نیمه دگر　　از نام صور معنوی و میمونست

*

پیش[5] سلطانند در فرمانبری　　آدمی و سحری[6] و دیو و پری

---

۴ قلج ارسلان (متوفی ۵۸۸ هـ) از فرمانروایان سلاجقهٔ روم بود که از ۵۵۱ هـ تا ۵۸۴ هـ حکومت کرد، در سال ۵۸۴ هـ او ملک خود را در میان سه پسر خود یعنی قطب‌الدّین ملک شاه، ابوالفتح کیخسرو، رکن‌الدّین سلیمان شاه قسمت نمود. روایت اوّل کتاب راحة الصّدور به نام همین پسر آخرین یعنی رکن‌الدّین سلیمان شاه بود و پس از وفات او در ۶۰۱ هـ محمّد راوندی کتاب خود را به نام غیاث‌الدّین ابوالفتح کیخسرو که دوباره تخت نشین شده بود، معنون نموده. قزل ارسلان شعرا و فضلا را پرورش نموده، و بعضی از دانشمندان به نام او کتاب‌ها نوشته‌اند، از آن‌جمله شرف‌الدّین ابوالفضل حبیش، کامل التعبیر را برای همین فرمانروا تألیف نموده (صفا، تاریخ ادبیات، ج ۲، ص ۹۹۸)
در فرهنگ معین نام‌های سلاطین از قلج ارسلان به بعد بدین‌طور است: قلج ارسلان ۸۴-۵۵۱ هـ، قطب‌الدّین ملک شاه ۸-۵۸۴ هـ، غیاث‌الدّین کیخسرو ۹۷-۵۸۸ هـ (بار اوّل) رکن‌الدّین سلیمان ۶۰۰-۵۹۷ هـ، قلج ارسلان سوّم ۶۰۰ هـ چند ماه، غیاث‌الدّین کیخسرو ۷-۶۰۱ هـ، امّا در مقدّمهٔ راحة الصّدور وفات سلیمان ۶۰۱ هـ و بعد از آن جانشینی غیاث‌الدّین در ۶۰۱ هـ درج است و در همین دوره محمّد بن علی راوندی کتاب راحة الصّدور را به غیاث‌الدّین کیخسرو اهدا نمود.

۵ این منظومه به علاوهٔ راحة الصّدور در دو کتاب دیگر هم منقول است، یکی مونس الاحرار تألیف محمّد بن بدر جاجرمی (چاپ طبیبی، تهران، ۱۳۱۵، ص ۸-۱۲۱۷)، دیگری تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی (چاپ محمّد عبّاسی، کتابفروشی باران، ص ۷۲-۱۷۰) به نام شرف‌الدّین شفروه که صحیح نیست چنانکه می‌آید

۶ تذکرهٔ دولت شاه: وحشی

شه غیاث‌الدّین[۷] کیخسرو که یافت تاج و تخت و رایت[۸] و انگشتری
مطرب و طبّاخ و نعل و کاتبش زهره و خورشید و ماه و مشتری
باد و خاک و آب و آتش بر درش خازن و صرّاف[۹] و پیک و جوهری

در پناه عدل او باهم براز
شیر و گور[۱۰] و گرگ و میش و کبک و باز

در کف علمان[۱۱] و احبابش بهم تیره و شمشیر و زوپین و قلم
باد[۱۲] فرّاش آسمانش تا زند بارگاه و خرگه و کوس و علم[۱۳]
حمله بریانی بخوانش بر مدام[۱۴] گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
بحر و کان کرده نثار حضرتش لؤلؤ و یاقوت و دینار و درم[۱۵]

مطربان در بزمگاه او بکف
بربط و چنگ و رباب و نای و دف

کرده در بستان عیش او وطن گلبن و شمشاد و سرو و نارون
صید بار و صید یوز[۱۶] او شده کرگس و سیمرغ و پیل[۱۷] و کرگدن

---

۷ چنانکه گفته شد، روایت اوّل راحة الصّدور به نام رکن‌الدّین سلیمان شاه برادر کوچک سلطان کیخسرو بود، بنا بر آن روایت مصرع شاید بدین طور بوده «شاه رکن‌الدّین سلیمان شه که یافت» در مونس الاحرار این منظومه به نام سلیمان شه و مصرع بدین طور آمده «خسرو عادل سلیمان شه که یافت» تذکره طغرل آن کز همت سلطان دارد او
۸ تذکره افسر
۹ تذکره حاجب و دربان پیک و لشکری
۱۰ تذکره شیر و آهو گرگ
۱۱ تذکره کف خدام و غلمانش
۱۲ در مونس الاحرار ص ۱۲۱۷ این بیت در بند اوّل شامل است و این سهو است
۱۳ تذکره کندلان کوس
۱۴ تذکره بر سر خوانش برای میهمان
۱۵ تذکره لولو و فیروزه و زر و درم.
۱۶ مونس صید باز و صید یوز، تذکره. صید باز و یوز چرغ
۱۷ مونس: یوز، تذکره فیل.

مهر و ماه و زهره و تیرش[18] به بزم　　طبل باز[19] و ساغر و تشت و لگن[20]

بر تن بدخواه او چیره شده　　خار پشت[21] و لقلق[22] و زاغ و زغن

رودها در بوستانش ساخته

بلبل و قمری و کبک و فاخته

باد در باغ مرادش جلوه‌گر　　عندلیب و طوطی و طاووس نر

کرده از نعل سمندش خسروان　　گوشوار و یاره و طوق و کمر[23]

پاره پاره بر تن بدخواه او　　جوشن و خود و کج آگند[24] و سپر

کارگر بر پیکر خصمانِ او　　گرز و خشت[25] و ناچخ[26] و تیر و تبر

بارور در صد هزارش باغ[27] و ده

سیب و نارنج و ترنج و نار و به

---

۱۸ یعنی عطارد

۱۹ متن: طبل و باز (حاشیه طبل باز) طبل باز طبلی باشد که چون باز را بر مرغان آبی سر دهند، بر آن طبل می‌زنند و از آن آواز مرغان می‌پرند، پس باز یکی از آنها را شکار می‌کند؛ دهل خردی که پیش کوههٔ زین برای شکارکردن ملوک زنند (فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۲۱۱)

۲۰ این بیت در تذکرهٔ دولت شاه افتاده است

۲۱ جوجه تیغی (فرهنگ معین ج ۲، ص ۱۳۸۶)، جانوری که بر پشتش خارهای دراز باشد، سغر و سیخول نیز می‌گویند، رک مدارالافاضل، ج ۲، ص ۱۰۲، هندی سیه

۲۲ تذکره لکلک، معرب لقلق، پرندهٔ گوشت خور

۲۳ بمعنی کمربند، نطاقی

زده بر میان گوهر آگین کمر　　درآورده پولاد هندی به سر

(اسدی راح)

۲۴ متن فراکند و تذکره قراکند، صورت‌های مختلف این واژه قزاغند، قراکند، قراگند، کژاغند، کج‌اگند وغیره هست، رک فرهنگ معین

۲۵ زبان، ص ۱۴۰، زوبین

۲۶ ناچخ نوعی از تیر باشد که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند، نیزهٔ دو شاخه، نیزهٔ کوچک (فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۳۸)

۲۷ متن شهر

باب بیست و نهم از موس الاحرار محمّد بن بدر حاجرمی (تألیف ۷۴۱ھ) مشتمل است بر اشعار مصوَّر و احتیارات قمر[28]، قسمت إشعار مصوَّر بدین طور آغاز می‌یابد.[29]

استاد محمّد الرّاوندی فرماید رحمة الله علیه

پیش سلطانند در فرمانبری . الخ

منظومه‌ای که در موس الاحرار[30] درجست، از راحة الصّدور از جهاتی متفاوتست.

۱- در راحة الصّدور[31] این نظم صراحةً به نام مؤلّف کتاب یعنی محمّد راوندی درج نیست، امّا در انتساب نظم به محمّد راوندی شکّی نیست، زیرا که محمّد بن بدر حاجرمی نویسندۂ مونس الاحرار صراحةً نظم را به نام محمّد راوندی[32] درج کرده است

۲- در نسخۂ چاپی راحة الصّدور[33] این نظم به نام غیاث‌الدّین کیخسرو آمده نام این شاه در مصرع اوّل بیت دوّم دیده می‌شود، امّا در مونس الاحرار این نظم به نام سلیمان شاه آمده و در مؤخرالذکر مصرع اوّل بیت دوّم[34] بدین قرار است

خسرو عادل سلیمان شه که یافت

محمّد بن علی راوندی تألیف کتاب راحة الصّدور را در سال ۵۹۹ھ[35] شروع نمود و در مدّت دو یا سه سال آن را به پایان رسانید چنانکه معلوم است راوندی به خاندان سلاجقه وابستگی داشت و تألیف کتاب راحة الصّدور در تاریخ سلاجقه نتیجه همین

---

۲۸ احتیارات قمر از گفتار ملک الشعرا بدرالدّین الحاجرمی

گر همی خواهی که دانی دوش ای عالی گهر کز بروج اندر کدامی سرح می‌باشد قمر

۲۹ ص ۲۱-۱۲۱۲

۳۰ ح ۲، ص ۸-۱۲۱۷

۳۱ ص ۹-۴۵۸

۳۲ ح ۲، ص ۱۲۱۷ استاد محمد الرّاوندی فرماید رحمة الله علیه

۳۳ ص ۴۵۸ شه غیاث‌الدّین کیخسرو که یافت

۳۴ ح ۲، ص ۱۲۱۷

۳۵ رک: راحة الصّدور، ص ۶۲ و مقدّمۂ کتاب به قلم دکتر محمّد اقبال، ص xix

واستگی است، امّا در سال ۵۹۰ھ چون سلطان طغرل بن ارسلان آخرین فرمانروای این سلسله به دست خوارزمشاهیان کشته شد[۳۶] و بساط دولت سلجوقیان عراق بر چیده شد، کسی نبوده که راوندی کتاب خود را به او اهداکند، و در تلاش ممدوحی سرگردان بود. بالاخره او صیت بخشش[۳۷] و مروّت و جهانگیری سلطان سعید رکن الدّنیا و الدّین شنید و قصد او بدین طرف ندید. "اندیشهٔ غلط رفت و گفت مگر او باشد این کتاب به نام او خواستم پرداختن، چون احوال به شرح دانسته شد او غاصب ملک بود و به غدر به دست فروگرفته، و پدر[۳۸] پادشاه جوان بخت [را] خلدالله ملکه (یعنی غیاث‌الدّین ابوالفتح کیخسرو برادر بزرگ رکن‌الدّین سلیمان شاه) ولی عهد کرده بود. [۳۹] داعی دولت در تحیّر و تفکّر بود تا قدوم خواجهٔ اجلّ جمال‌الدّین شرف‌التّجار ابی بکر بن ابی العلا الرّومی بدارالملک همدان رسید و دعاگوی را بوی صحبت افتاد، دوستداری و هوا خواهی خاندان آل سلجوق ازو دیدم، همه روزه به نشر معدلت و ذکر منقبت سلطان عالم غیاث‌الدّین عزّ نصره مشغول بود و امرای عراق را دوستدار خداوند عالم کرده است. . و حکایات مصاف باکافر وگشودن شهر انطالیه[۴۰] می‌گفت. چون خواجهٔ اجلّ جمال‌الدّین دامت سعادته را هوا خواه و دوستدار یافتم، راز این کتاب با وی گفتم و در میان نهادم این کتاب را خواستار و خریدار گشت و گفت این اعجوبهٔ جهان را من بدان حضرت رسانم و این نادرهٔ زمان را به محلّ و منزل خود دوانم چه نغمهٔ بلبل از گلزار خوش آید و

---

۳۶ راحة الصّدور، ص ۳۷۱

۳۷ همان، ص ۴۶۱

۳۸ یعنی سلطان قلج ارسلان

۳۹ پس از قطب‌الدّین ملک شاه غیاث‌الدّین کیخسرو در ۵۸۸ھ جلوس نمود، امّا در ۵۹۷ھ برادر کوچکش رکن‌الدّین سلیمان او را خلع کرد و بر تخت نشست، چون او در ۶۰۱ھ فوت شد، کیخسرو دوباره تخت نشین شد و تا ۶۰۷ھ حکومت نمود در حدود ۶۰۱ھ یا کمی پیش بود که راوندی روایت اوّل راحة الصّدور را به سلطان سلیمان اهداکرده بود، و پس از وفات او این کتاب به غیاث‌الدّین کیخسرو اهداگردید. دکتر معین در میان سلیمان و کیخسرو نام قلج ارسلان آورده که چند ماهه حکومت نموده (فرهنگ فارسی، ج ۵، ص ۷۵۱).

۴۰ انطالیه غیر از انطاکیه (ترکیه) است

این مدح در آن کارگاه دولت و ولایت نعمت باید تا که و مه و خرد و بزرگ بخوانند و عظمت سلاطین خود بدانند. ملک تعالی تا فلک را جنبش و انقلاب است و زمین را آرام، از فتنه و اضطراب رایات دولت پادشاه را هر روز افراشته‌تر داراد و چشم بد از این دولت به دور باد، و رسیدن این کتاب بدان حضرت حجسته مبارک گرداناد و بنده را نیز دریافت متول در خدمت روزی کناد بمحمّد و آله "۴۱

حلاصهٔ کلام ایست که چون کتاب آماده شد، راوندی خواست که آنرا به سلیمان شاه اهدا کند، امّا چون معلوم شد که او غاصب است، به مشورت جمال‌الدّین شرف التّجار ابو بکر رومی به سلطان غیاث‌الدّین ابو الفتح کیخسرو معنون نمود امّا این قول از حقیقت به دور می‌نماید زیرا که روایت اوّل کتاب به نام رکن‌الدّین سلیمان شاه می‌باشد، و این حقیقت خود از نسخهٔ موجود که نمایندهٔ روایت دوّم است، ظاهر می‌گردد چنان به نظر می‌آید که نسخهٔ اوّل به نام سلیمان شاه بوده و پس از درگذشت او در ۶۰۱ھ، مؤلّف تحدید نظر نموده، کتاب را به نام کیخسرو درآورده، امّا این تحدید نظر به عجلت به عمل آمده، و بعضی امور که بر روایت اوّل دلالت می‌کند، در لابلای کتاب باز مانده.

اموری که بر نشر اوّل کتاب و اهدای آن به رکن‌الدّین سلیمان شاه دلالت می‌کند، به قرار زیر است:

۱ - در مونس الاحرار منظومه‌ای که در راحة الصّدور به نام غیاث‌الدّین کیخسرو آمده، به نام سلیمان شاه است، و نام آخرالذکر در بیت دوّم[۴۲] چنین دیده می‌شود:

حسرو عادل سلیمان شه که یافت[۴۳]... الخ

---

۴۱ راحة الصّدور، ص ۴۶۴

۴۲ ح ۲، ص ۱۲۱۷

۴۳ در این ضمن بعضی اشعار که اطلاق آن بر سلیمان شاه می‌شود به قرار زیر است

جهانت باد محکوم و سپهرت باد در فرمان سلیمان‌وار حکمت را متابع انسی و جانی
(ص ۲۳)

سـر سلجوقیان سلطان عادل که تا سالی بود همیشان گرفته
(ص ۲۷)

در منظومهٔ بحن فیها، در بیت دوّم در مونس الاحرار سلیمان شاه را حسرو عادل سلیمان شاه نوشته‌اند.

۲- زیر عکس جدول نسخهٔ اصل نام سلیمان شاه به خط جلی از جوهر قرمز (ص ۴۰۱) دیده می‌شود، و این دلالت می‌کند که نسخهٔ اصل به نام سلیمان شاه بود و به نام غیاث‌الدّین ابوالفتح کیخسرو نبود

۳- در بیان ستایش ابوالفتح کیخسرو این جمله یافته می‌شود:

"پیوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان خوان می‌نهاد و شیران لشکرش از سگان ابخازی برای کرگسان خوان نهادند "[44]

به قول دکتر محمّد اقبال در مقدّمهٔ راحة الصّدور[45]، در این جمله اشاره‌ایست به حملهٔ سلیمان شاه بر ابخاز، و شرح این حمله در ترجمهٔ ترکی تاریخ سلاجقهٔ روم از ابن بی بی آمده است

چنان به نظر می‌رسد که این بخش از کتاب راحة الصّدور در روایت اوّل به مدح سلیمان شاه بوده، امّا چون کتاب به نام سلطان کیخسرو معنون شد، در اینجا هیچ تغییری داده نشد همچنان در ص ۱۲۳ فصلی در نثر و نظم در مدح سلطان ابوالفتح کیخسرو دیده می‌شود، "و به میراث گذاشت به خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدّهر غیاث الدّنیا و الدّین ابوالفتح کیخسرو بن السلطان قلج ارسلان .. و این قصیده داعی حضرت در وصف آن دولت گفته است:

ای ملک جهان ترا مسلم سلطان زمانه شاه عالم
ای آنکه تراست ملک آتاش با دیو و پری بزیر خاتم
شاهی که سجدمتت همیشه این گنبد نیلگون شود خم"... الخ

در این قصیده قرینه‌ای نیست که آن را باید در مدح سلطان ابوالفتح کیخسرو دانست. علاوه بر این، از بیت دوّم می‌توان استدلال نمود که این قصیده در مدح سلیمان شاه است معنی بیت اینست که ای پادشاه ملک ترا مسلم گشت و نه تنها مردمان زیر فرمان تو

---

۴۴ ص ۲۶
۴۵ ص xx

باشد، بلکه دیو و پری نیز زیر خاتمِ تو درآمده‌اند. در این‌جا اشاره‌ایست به حضرت سلیمان پیغمبر، چنانکه دیو و پری زیر خاتم حضرت سلیمان بودند، همچنین دیو و پری تحت فرمانروائی رکن‌الدّین سلیمان شاه درآمده‌اند. خلاصه اینکه چون این قصیده در ستایش سلیمان شاه در روایت اوّل بوده، در هنگام تجدید نظر از این قصیده صرف نظر شد.

همچنین ذیل[۴۶] حالات ملک شاه بن محمود فصلی آمده در مدح سلطان غیاث‌الدّین ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان:

ملک تعالی وارث مُلک مَلک شاه و محمّد را سلطان قاهر عظیم‌الدّهر اعظم‌السّلاطین غیاث‌الدّنیا والدّین ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خلّدالله ملکه از ملک و عمر برخورداری دهاد و این اقبال تا قیامت بماناد. الخ

از برای تشریف پادشاه این قصیده گفته آمد.

۱ ای ز تو روشنی گرفته قمر	دهنت همچو شهد و لب چو شکر
۲ رشک بر می صفت لبت برده	لعل کانی و نیز زمرد تر
۳ وآن چو عاج سپید دندانت	رشک کافور گشته و گوهر
۴ نرگس پُر خمار تو یارب	چون کشیدست در رحم حجر
۵ مشک و قیرست زلف شب رنگت	که شکستست رونق عنبر
۶ هستی از فرق تا به ناخن پای	جمله از یکدگر تو نیکوتر
۷ نیست در زیر گنبد گردون	چون رخِ خوب تو یکی دیگر
۸ ای فدای تو صد هزار چو من	مُردم از فرقتت غمیم بحور
۹ جانم آمد بلب بیک بوسه	از لب گور بنده را واخر
۱۰ داد ده ار به داد خواهم من	از تو دربارگاه فخر بشر

---

۴۶ راحة الصّدور، ص ۲۵۶

۱۱ پشت دین بوالمظفر آن شاهی کامد آتاش[47] شاه پیغمبر
۱۲ آنکه از جاه و مال و حشمت شد بر سر چرخ آبگون افسر

بیت یازدهم دربارهٔ ممدوح است، و از این بیت ظاهر است که نام ممدوح باید ابوالمظفّر[48] سلیمان باشد زیرا که در مصرع دوّم او را همنام شاهِ پیغمبر قرار داده، و شاه پیغمبر غیر از سلیمان کسی نبوده که شاهی و پیغمبری را جمع کرده باشد. چنان به نظر می‌رسد که وقتی که در روایت اول که شامل همین قصیده در مدح سلیمان بوده، تجدید نظر شده، و در قصیده دست برده و همچنان بجا مانده. خلاصه اینکه می‌توان استدلال نمود که روایتِ اوّل راحة الصّدور به نام رکن‌الدّین سلیمان بوده، و پس از وفات او در آن تجدید نظر شد و نام رکن‌الدّین سلیمان را عوض کرده، امّا در این کار دقت به عمل نیامده و در نتیجهٔ آن، جائی باقی مانده که در آن اشاره به نام سلطان سلیمان واضحاً موجود است

خلاصهٔ کلام اینکه شکّی نیست که روایت اوّل کتاب راحة الصّدور به نام رکن‌الدّین سلیمان شاه پسر قلج ارسلان بوده است و در آن نسخه بعد از تغییر جزوی این کتاب بعد از وفات سلیمان شاه، به برادر بزرگ او یعنی غیاث‌الدّین ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان اهدا گردیده و این امر قابل تذکّر است که نسخه‌ای منحصر به فرد که در Bibliotheque Nationale در پاریس[49] موجود است و از روی آن دکتر اقبال آن کتاب را چاپ نموده، مبنی بر روایت دوّم است، و در این نسخه علائم صریحِ تغییرات دیده می‌شود. مثلاً در منظومه‌ای که مورد بحث ماست، اصلاً بیت دوّم[50] بدین طور بوده:

---

۴۷ آتاش در ترکی چغتائی به معنی همنام، و در ترکی عثمانی آدداش می‌گویند، آد به معنی نام و داش یا تاش کلمهٔ مشارکت مثل خواجه تاش، خیلتاش و غیر آن، راحة الصّدور، بخش فرهنگ، ص ۴۸۹، در این کتاب این کلمه در ص ۸، ۲۵۸، ۳۷۹ آمده است

۴۸ دربارهٔ این کنیه هیچ اطلاعی نیست

۴۹ (شماره Supplement Persan 1314)

۵۰ چنانکه در مونس الاحرار، ص ۱۲۱۷ موجود است

حسـرو عـادل سلیمان شـه کـه یـافت تـاج و تـحت و رایت و انگشـتری

در روایت دوّم تغییر یافته که بدین قرار است

شـه غـیاث‌الدّیـن کـیخسرو کـه یـافت تـاج و تـخت و رایت و انگشـتری

ار این تعییر واضح می‌شود که مطومه خود از محمّد بن علی راوندی بوده (چنانکه حمّد بن بدر جاجرمی در مونس الاحرار آورده است)، و شاعر در هنگام اهداءِ احة الصُّدور به عیاث‌الدّین کیخسرو در بیت تعییر داده است.

دربارهٔ این منظومه اختلاف دیگری وجود دارد دکتر محمّد اقبال مصحح احة الصّدور در حاشیه ص ۴۵۸ ار راحة الصّدور اطلاع نفیس درج نموده

"از شعر سوّم (پیش سلطانند در فرمان بری. الخ) تا آخر قصیده‌ایست از شرف‌الدّین سفروه اصفهانی در مدح طغرل بن ارسلان"[۵۱]

باید اضافه نمود که در تذکرهٔ دولت شاه، بیت دوّم قصیده بدین طور درج شده:

طـغرل آن کـر هـفت سلطان[۵۲] دارد او تـاج و تـحت و افسـر و انگشـتری

بنا بر این است کـه این منظومه برای طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۳-۹۰) استه شده و استاد شفروه مداح همین طغرل[۵۳] شناخته شده به همین علّت است که کتر صفا[۵۴] نیز شفروه را مداح طغرل دانسته و نیز نوشته که شفروه[۵۵] باید روزگار دراز افته باشد

۵۱ رک. تذکرة الشعرا دولت شاه، طبع لیدن، ص ۵-۱۵۴

۵۲ در این خانواده چهارده فرمانروا بوده‌اند که اوّلین آن طغرل اوّل و آخرینش طغرل بن ارسلان بوده

۵۳ چنانکه دولت شاه نوشته، تذکره طبع لیدن، ص ۵-۱۵۴

۵۴ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۴۱-۷۴۰

۵۵ دولت شاه شفروه را ملک الشعرای اتابک شیرگیر قرار داده و این شیرگیر، اتابک ارسلان ابه از دولت سلاجقه عراق بود، اتابک شیرگیر مسعود بن محمّد بن ملک شاه (۵۲۷-۴۷) را در جنگ با بورابه در ۵۴۱هـ یاوری کرده، به قول صفا چون این شاعر طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۹۰) را مدح گفته باید روزگار دراز داشته باشد، امّا چون مدح او از طغرل خالی از اشتباه نیست، زندگانی دراز شاعر مورد توجّه نیست، بورابه نائب و جانشین منکوبرس فرمانروای فارس بود (رک راحة الصّدور، ۲۳۱ح، ص ۷-۲۳۳، ۲۳۹، ۲-۲۴۱، ۲۸۳

از راحة الصّدور تألیف محمّد بن علی راوندی واضحست که ناظم قطعهٔ مذکور، خود راوندی بوده، و همین راوندی مداح طغرل[۵۶] بن ارسلان و با درگاه او وابسته بود، پس ممکن نیست که او قصیده‌ای را به نام طغرل نوشته و پس از تغییر جزئی در قصیده بعد از ۵۹۹ه به سلیمان شاه ابوالفتح کیخسرو[۵۷] اهداکرده باشد.

منظومه‌ای که بحث فیها در مونس الاحرار تحت اشعار مصوّر در باب بیست و نهم مضبوط است، در نسخهٔ چاپی اوراق مصوّر ندارد. نسخهٔ اصل خطّی مونس الاحرار که ظن بسیار قوی بخط کاتب محمّد[۵۸] بن بدر جاجرمی مکتوبه ۷۴۱ه است، متعلّق به یکی از عتیقه فروشان به نام هاگوپ کورکیان (M Hagop Kevor Kian) بود که در نیویورک (امریکا) اقامت داشت، او این نسخهٔ گرانبها را به علامه میرزا محمّد قزوینی به طور عاریّت داده بود. میرزا محمّد در مقالهٔ محقّقانه به انگلیسی[۵۹]، این نسخه را معرّفی نمود. پس از آن این نسخهٔ خطّی به مالک او پس داده شد. بعد از چندی میرزا محمّد این نسخهٔ خطّی را دوباره برای استفاده حاصل نمودند، و در این موقع، این مقاله‌ای را که در بیست مقالهٔ قزوینی[۶۰] شامل است، به فارسی چاپ نمودند. در این مقاله افتادگی‌های نسخهٔ اصل را نیز توضیح دادند. درباره سقط در بیست مقاله قزوینی آمده.

---

۵۶ راوندی بر مرگ او بسیار نوحه‌کرد و مرثیهٔ عمادی شهریاری (که بر مرگ فرامرز شاه مازندران نوشته شده بود) و مرثیهٔ جمال‌الدّین اصفهانی در رثاء جمال‌الدّین محمود حمدی و مرثیهٔ دیگری از همان جمال‌الدّین بر مرگ خواجه قوام‌الدّین صدر جهان اصفهانی در ص ۴-۲۷۱ نقل نموده است، نیز رک به حاشیه‌های صفحات

۵۷ منظومه‌ای که در تذکرهٔ دولت شاه درج است، از روایت راحة الصّدور و مونس الاحرار از جهاتی تفاوت دارد

۱- بیت سوّم از بند سوّم در تذکره افتادگی دارد

۲- اختلافات در قرأت متن در تذکره بیشتر است

۳- در راحة الصّدور و مونس الاحرار این منظومه از یک مصدر و در تذکره از مصدر دیگری نقل شده

۵۸ خاتمهٔ نسخهٔ اصل بدین طور است لکاتبه

در هفصد و چهل بود و یک اندر رمضان   مهر اندر حوت و ماه اندر سرطان

بر دست محمّد بن بدر شاعر   مجموعه تمام شد بفضل یزدان

۵۹ رک Bulletin of the School of Oriental Studies، ج ۵، بخش اوّل، لندن، ۳۰-۱۹۲۸

۶۰ همین مقاله به عنوان مقدّمهٔ مونس الاحرار جلد اوّل، چاپ میر صالح طبیعی، تهران، ۱۳۳۷، شاملست

"سقط پنجم (یا چهارم؟) مابین ص ۳-۵۱۲ که تمام باب تاسع و عشرون در اشعار مصوّر و اختیارات قمر و عمدهٔ باب ثلاثونی در فردیات ولی اوراق ساقطه گویا چیری زیاد نبوده است و از چهار پنج یا شش ورق طاهراً تجاوز نمی‌کرده است زیرا باب تاسع و عشرون در اشعار مصوّر که چند صورت ممتاز اعلی داشته و بعدها درآورده‌اند و من خوب به خاطر دارم که سابقاً به دقّت دیده بودم و آن طور که در نظر مانده است گویا بیش از پنج شش صورت نداشت و بنا بر این از سه چهار ورق لابد بیشتر نبوده است. "

اینست صورت افتادگی‌ها در نسخهٔ اصل که ملک گورکیان بوده است، امّا از این افتادگی‌ها سقط برگ‌های دارای صورت‌های ممتاز، جدید است زیرا که دفعهٔ اوّل که نسخه تحتِ مطالعهٔ علامهٔ قزوینی بوده، برگ‌های دارای صورت[۶۱] موجود بود، نظر آقای قزوینی که بیش از سه چهار ورق نیفتاده بود، و این اوراق بیش از پنج شش صورت نداشت، صحیح باشد حق اینست که هفت ورق مصوّر افتادگی دارد، و هر ورق دارای چند صورت‌هایی بوده که ذکرش در هر بیت آمده بطن قُوی منظومهٔ راوندی که در ابتدا نقل کرده‌ام، در نظر علامه بوده است در اصل هر ورق مصوّر دارای پنج سطر بود، سه سطر متن و دو سطر صورت‌ها، یا دو سطر متن و سه سطر صورت‌ها. چنانکه معلوم است منظومه چهار بند و هر بند شامل پنج بیت می‌باشد، بند اوّل شامل صورت‌های زیر می‌باشد:

تاج، تخت، رایت، انگشتری، مطرب، طباخ، نعل، کاتب، زهره، خورشید، ماه، مشتری، خازن، صرّاف، پیک، جوهری، شیر، گور، گرگ، میش، کبک، باز.

---

۶۱ در مقدّمهٔ مونس الاحرار، ج ۱، حاشیه ص ح، آقای قزوینی اطلاع داده‌اند چند سال پیش که راقم السطور مرتبهٔ اوّل این نسخه را دیدم دارای چند مُجلس مصوّر اعلی بود، ولی اکنون که دوباره به دست من افتاد می‌بینم همه آن صورت‌ها را جز یکی محو و خراب که در اوّل کتاب باقی است، درآورده‌اند

بند دوّم صورت‌های زیر دارد:

نیزه، شمشیر، روپیه، قلم، بارگاه، حرگاه، کوس، علَم، گاو، ماهی، اشتر، اسب، عنم، لولو، یاقوت، دیبار، درم، بربط، چنگ، رباب، نای، دف

بند سوّم شامل صورت‌های زیر باشد

گلس، شمشاد، سرو، نارون، باز، یوز، کرگس، سیمرغ، پیل، کرگدن، مهر، ماه، زهره، تیر، طبل باز، ساغر، تشت، لگن، حارپشت، لقلق، راغ، زغن، بلبل، قمری، کبک، فاخته.

بند چهارم دارای صورت‌های زیر است.

عندلیب، طوطی، طاوس نر، گوشوار، پاره، طوق، کمر، حوش، خود، کج آگند، سپر، گرز، خشت، ناچخ، تیر، تبر، سیب، نارنج، ترنج، انار، به.

عکس‌های گوناگون که در این برگ‌های مصوّر دیده می‌شود، از لحاظ تاریخ دارای اهمیّت فوق‌العاده می‌باشد، و باید مقالهٔ مفصل جداگانه‌ای از شخصی که در این فن وارد باشد، نوشته شود

در اواسط سال ۱۹۸۷ م اینجانب عازم امریکا شده، و در ماه ژوئیه برای دیدن یکی از دوستان به‌کلیولند رفتم و دوران اقامت یکروزه در این‌جا از موزه‌ای به نام Cleveland Museum of Art دیدن کردم. رئیس قسمت هند دکتر Stan J. Czuma به من لطف کردند و بعضی چیزهایی که بنده با آنها علاقه داشتم، به من نشان دادند. بعد از آن اینجانب در بخش اسلامیات رفتم. آن‌جا یک ورق مصوّر از مونس الاحرار را دیدم که روی دیوار آویزان است فی الفور بدین نتیجه رسیدم که این یکی از اوراق مصوّر است که از مونس الاحرار جداکرده‌اند. روز دیگر از کلیولند به‌کراون پواینت به منزل پسر خود دکتر عبدالواسع برگشتم. نامه‌ای به دکتر Stan J Czuma نوشتم و دربارهٔ اوراق گم شدهٔ مونس الاحرار جستجو نمودم. در آن دوره کسی عهده‌دار ریاست بخش اسلامیات نبود، بنابراین دکتر Czuma نامهٔ بنده را به ایلن لیون دبیر شعبهٔ پارچه بافی (Textile) فرستاد.

موصوف بزودی هر چه اطلاعاتی دربارهٔ اوراق مصوّر مونس الاحرار می‌داشتند، برای بنده فراهم آوردند و معلوم شد که همت ورق از نسخهٔ اصل بیرون کشیده شد و در موزه‌های امریکا به تفصیل زیر بفروش رسانده‌اند:

بالتی‌مور	والترس آرت گیلری.
کیمرج (میساچوشست)	فوگ آرت میوریم.
کلیولند	میوزیم آف آرت.
نیو یورک	. میتروپولیتن میوزیم آف آرت.
پرستن	کتابخانهٔ دانشگاه.
واشینگتن	فریر آرت گیلری

دربارهٔ این اوراق مصوّر مونس الاحرار (که دبیر شعبهٔ پارچه بافی (Textile) عکس آنها را برای بنده فرستاده است)، دو مقالهٔ انتقادی شامل کتاب‌های زیر است:

۱- Basil Gray Persian Painting (Cleveland)

۲- Grube, Ernst J. Muslim Miniature Painting, Venice, 1962

بنده مقاله‌ای به انگلیسی به عنوان اوراق گم شدهٔ مونس الاحرار نوشته‌ام که در یاد بود نامهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری شاملست که تحتِ نظر آقای ایرج افشار زیر چاپ است.

❊ ❊ ❊

«عرفی»

پرفسور محمّد ولی‌الحق انصاری
استاد بازنشستهٔ دانشگاه لکهنو، لکهنو

علاّمه «اقبال» لاهوری منظومه‌ای دارد به زبان اردو به عنوان «عرفی» که در آن شعر و اندیشهٔ «عرفی» شیرازی توصیف شده است. پرفسور محمّد ولی‌الحق انصاری همین شعر «اقبال» لاهوری را به زبان فارسی برگردانده که در این‌جا چاپ می‌شود.

ز فکرِ خویش عرفی ساخت ایوانی که در کارش
شود قربان حیرت خانهٔ سینا و فارابی
رقم زد بر فضای عشق تحریری از فیضش
برون آیند از دل تا بدیده اشکِ عنابی
دلم روزی به پیشِ تربتش ز انسان گله کرده
ندارد عالم اکنون آن همه اسبابِ بیتابی
مزاجِ اهل عالم را چنین تغییر پیش آمد
که از این خاکدان رخصت شد آن اندازِ سیمابی
فغان نیم شب از شاعران باشد وبال گوش
چو اهل بزم آگه نیستند از لطفِ بی‌خوابی
بر ایشان شعلهٔ فریادکی ظلمت ربا باشد
که هنگامِ سحر راضی نباشند از فلک تابی
صدا آمد ز تربت «شکوهٔ اهل جهان کم گو»
نوا را تلخ‌تر می‌زن چو ذوق نغمه کم یابی
حُدی را تیزتر می‌خوان چو محمل را گران بینی

☆

غزلیات و مقطّعات و ابیات باز یافتهٔ «کمال» خجندی

پرفسور امیر حسن عابدی
دانشگاه دهلی، دهلی

«کمال» خجندی[1] یکی از شعرای بزرگ زبان و ادبیات فارسی می‌باشد و تذکره نویسان هند از وی تمجید و توصیف نموده‌اند. مؤلّفین تذکرهٔ حسینی، منتخب اللّطایف، مرأة الخیال، نتایج الافکار، عرفات العاشقین، مجمع النّفایس، مخزن الغرائب و خلاصة‌الافکار وی‌را «سالک مسالک حق‌پسندی»[2]، «مرجع خاص و عام و از عرفای‌کرام»[3]، «مقبول ابرار و سرآمد روزگار و مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایّام»[4]، «بزم آرای عزّت و ارجمندی . از صوفیهٔ کرام .. و اکابر مشایخ عظام»[5]، «زبدة الانام»، عمدة الکرام، گوهر معدن بزرگی و هنرمندی .. بغایت عالی قدر والی صدر . در درج جلادت، اختر برج سعادت»[6]، «اهل حال و صاحب کمال»[7]، «زبدة الاتقیا و قدوة الاولیا . سرخیل مشایخ و اکابر صاحب ارشاد زمان خود»[8]، «از اکابر اولیا و معاریف بلغا»[9] گفته‌اند.

ابو عبدالله محمّد فاضل ترمذی اکبرآبادی در «تاریخ رحلت افصح الفصحا «کمال» خجندی علیه الرحمه» این طور می سراید:

---

۱ کمال‌الدّین خجندی، متوفی ۸۰۳ هجری/۱-۱۴۰۰ میلادی
۲ میر حسین دوست سنبلی. تذکرهٔ حسینی، نول‌کشور، لکهنو، ۱۸۷۵م، ص ۲۷۹
۳ رحم علی خان ایمان منتخب اللّطایف، چاپ تابان، تهران، ۱۳۴۹ هش، ص ۳۳۵
۴ امیر شیر علی خان لودی. مرأة الخیال، بمبئی، ۱۳۲۴ ه، ص ۵۵.
۵ محمّد قدرت الله گوپاموی نتایج الافکار، چاپخانهٔ سلطانی، بمبئی، ۱۳۳۶ هش، ص ۵۹۳.
۶ تقی اوحدی عرفات العاشقین، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۲۹، کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا
۷ سراج‌الدّین علی خان آرزو مجمع النّفایس، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۳۷، کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا
۸ احمد علی هاشمی مخزن الغرایب، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۴-۷۱۳ کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا
۹ ابو طالب اصفهانی خلاصة الافکار، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۱۹ کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا

آن خجندی که نام اوست «کمال»   بکمال سخن بداشت «کمال»
بود در گلشن سخن گویا   بفصاحت چو بلبل گویا
سال شقار آن فصیح عجم   زد خرد «عندلیب خلد» رقم
قبر پرنور اوست در تبریز   رحمت آمیز و فیض حق انگیز[10]

واله داغستانی در بیاض[11] خود ابیاتی از شعرای بی‌شمار فارسی انتخاب کرده و از «کمال» خجندی هم اشعار ذیل را نقل نموده است:

یار گفت از غیر ما پوشان نظر، گفتم بچشم
وانگهان دردیده درما می نگر، گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
تا سحرگاهان ستاره می شمر، گفتم بچشم

*

هر کجا باشد نشان چشم او آنجا بچشم   خاک برداریم چندانی که آب آید برون
خرقه‌های صوفیان در دور چشم مست تو   سال‌ها باید که از رهن شراب آید برون
با همه تقویٰ و زهد ار بشنود نامت «کمال»   از درون صومعه مست و خراب آید برون

مولانا ابوالکلام آزاد[12] در تذکرهٔ خود از این بیت «کمال» خجندی استفاده نموده است

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و عشوه این
الوداع ای زهد و تقویٰ، الفراق ای عقل و دین[13]

---

۱۰ محبر الواصلین، یعنی تاریخ‌های وفات آنحضرت ﷺ و خلفای راشدین و ائمهٔ معصومین و اولیای مقرّبین مؤلفه ابو عبدالله محمّد فاضل بن سیّد حسن حسینی ترمذی اکبرآبادی در عهدِ شاه‌جهان پادشاه، کتابخانهٔ نذیریه، دهلی
۱۱ نسخهٔ خطّی، ایوانِ غالب، دهلی‌نو
۱۲ ۱۸۸۸-۱۹۵۸ میلادی
۱۳ تذکرهٔ ابوالکلام آزاد، ساهیتیه آکادمی، دهلی‌نو، ص ۳۱۴

یکی ار منابع ناشناخته که تا امرور در گمنامی مانده است، «انیس الشعرا»[۱۴] می باشد که شاید نسخهٔ خطّی منحصر به فرد آن در کتابخانهٔ سلطان المدارس، لکهنو مضبوط است. کاتب این نسخهٔ خطّی در خاتمه می‌نویسد. "تمام شد... انیس الشعرا تصنیف مولانا عبدالکریم ابن قاضی راجن، ساکن قصبهٔ همیرپور، من مضافات سرکار کالپی، بخط.. کریم بخش، متوطّن اوده . سیوم شهر ذی‌قعده ۱۲۳۰ . در فیض‌آباد، در محلّهٔ احاطهٔ خسرو بیگ".

مؤلّف در تألیف نامبرده لغات گوناگونی را آورده و ار ابیات شعرای بزرگ مثل «کمال» خجندی استشهاد نموده است. مثلاً برای تشریح درّ عدن و کوه هیو غل ابیات زیر «کمال» خجندی آورده است:

ای دل حدیث دوست به است ار در عدن

این نکته گوش کن که ز درّ عدن خوش است

*

ایـن دانـهٔ حـقیر دریـاب   ایـن لعـل بکـوه هـیوعل نـیست

دیوان «کمال» خجندی در ایران و شوروی سه بار به چاپ رسیده و انتشار یافته است [۱۵]

با وجود این چاپ‌ها غزلیات و ابیات بی‌شمار کمال ار نظر دانشمندان مخفی مانده است نسخه‌های بی‌شمار خطّی دیوان «کمال» خجندی در کتابخانه‌ها و موزه‌های هند نگهداری می‌شود و دلالت می‌کند که کلام این شاعر بزرگ چقدر مورد علاقهٔ مردم هند می‌بوده است.

---

۱۴ شمارهٔ ۳۶، کتابخانهٔ آغا ابو صاحب، سلطان المدارس و جامعهٔ سلطانیه، لکهنو.

۱۵ الف ـ دیوان «کمال» خجندی، به تصحیح عزیز دولت‌آبادی، چاپخانهٔ شفق، تبریز

ب ـ ناؤکا، مسکو، ۱۹۷۵ م، (تهیّه ک شیدفر)

ج ـ نشریات عرفان، دوشنبه، ۱۹۸۶ م، (متن انتقادی شریف حسین‌زاده و سعدالله اسدالله یف).

نشانه‌های اختصاری نسخه‌های خطّی این شاعر و عارف بزرگ و بیاضی که در تهیّهٔ این مقاله مورد مطالعه بوده، در ذیل داده می‌شود:

حی = نسخهٔ حیدرآباد [۱۶]

پت = نسخهٔ پتیالا [۱۷]

عا = نسخهٔ عالب استیتیوت، دهلی‌نو.[۱۸]

بم = نسخهٔ دانشگاه بمبئی [۱۹]

ی = نسخهٔ موزهٔ ملّی، دهلی‌نو [۲۰]

کل = نسخهٔ کلکته [۲۱]

شی = اسحاب «کمال» خجندی [۲۲]

خد = نسخهٔ خدا بخش [۲۳]

بخ = نسخهٔ دیگر خدا بخش [۲۴]

سا = نسخهٔ موزهٔ سالار جنگ [۲۵]

عل = نسخهٔ دانشگاه اسلامی علیگره [۲۶]

فح = مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف (سیف جام هروی) [۲۷]

---

۱۶ شمارهٔ ۱۳۷۶، کتابخانه و استیتیوی مطالعات دولتی آندراپرادش (کتابخانهٔ آصفیهٔ قبلی)، حیدرآباد
۱۷ شمارهٔ ۱۵۳۵، کتابخانهٔ مرکزی عمومی، پتیالا (پنجاب)
۱۸ شمارهٔ ۲۹۷۹
۱۹ شمارهٔ ۳۲، جلد ۲۲
۲۰ شمارهٔ ۵۵۰۷۳/۱۹۸۹
۲۱ شمارهٔ ۵۹۶، کتابخانهٔ انجمن آسیایی، کلکته
۲۲ شمارهٔ ۵۹۷، همان کتابخانه
۲۳ شمارهٔ ۴۷۱/۱۶۳
۲۴ شمارهٔ ۴۷۲/۱۶۴
۲۵ شمارهٔ ۹۳۱، ادب، نظم
۲۶ شمارهٔ ف $\frac{۴۷}{۲۲}$، ذخیرهٔ حبیب گنج
۲۷ نسخهٔ خطّی موزهٔ بریتانیا و دانشگاه کابل

علاوه بر نسخه‌های نامبرد، نسخه‌های خطّی دیوان «کمال» خجندی در کتابخانه‌های دانشگاه اسلامی علیگره[28]، دفتر اسناد اتّراپرادش[29]، کتابخانهٔ دولتی رضا رامپور[30] (اتّراپرادش)، مولانا ابوالکلام انستیتیوی عربی و فارسی راجستان، تونک[31]، کتابخانهٔ راجا محمودآباد، لکهنو[32] (اتّراپرادش)، کتابخانهٔ نسخه‌های خطّی بخش تحقیق و اشاعت کشمیر، سرینگر[33] (جامّو و کشمیر)، موزهٔ سالار جنگ[34] و کتابخانه‌های دیگر مضبوط است

اینجانب به‌گوشه و کنار هند رفته نسخه‌های گوناگون دیوان «کمال» خجندی را مورد مطالعه و بررسی قرار داده است و غزلیات و مقطعات ذیل را پیداکرده که هنوز انتشار نیافته و در نسخه‌های چاپی گنجانیده نشده است

غزلیات

آنکه رخ چون مه و ابرو چو هلالست اورا
از بنفشه خط و از غالیه خالست اورا
می‌خورد خون دل من شکر خنده لبش
خون من گرچه حرامستُ حلالست اورا
تنم از غصّه چو نونست و دل از درد چو جیم
زانکه قامت چو الف، زلف چو دالست اورا
ماه نو را هوس شکل خم ابروی اوست
روشن است این بر مردم که خیالست اورا

---

۲۸ بکس نمبر ۶/۲، بکس نمبر ۶/۲ (ذخیرهٔ میر عالم)، شمارهٔ ۷۹۱/۵۵۱۱ / ۳۷ (ذخیرهٔ سبحان الله)
۲۹ شمارهٔ ۷۱۸/۱
۳۰ دو نسخه (کتابت ۹۷۸ هـ و ۱۰۰۷ هـ)
۳۱ شمارهٔ ۱۹۰۱/۸۸
۳۲ شمارهٔ ۲۷۶ و ۲۷۷
۳۳ شمارهٔ ۹۰۷
۳۴ شمارهٔ ۱۵۱۱، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵ و ۱۵۱۶

هـر چـه بیی تـو زدایست ورا در دل مـن
مهرش آن نیست که یک درّه زوالست اورا

ای که می پرسی از احوال دل ار دست دهم
حـالیا رفت بـدانـم که چـه حـالست اورا

بربـان تـا کـه حدیث لبش آورد «کمال»
سخن ار غـایت لطف آب رلالست اورا[۳۵]

*

بـی دردِ دلی لذّت درمـان بـتوان یـافت — تا جان بدهی صحبت جانان نتوان یافت
هر دل ببود جای عم عشق تـو کـاں عـم — گنجیست که حز بر دل ویران نتوان یافت
در دامن حاری به نشینیم جو گل بیست — با درد بساریم چـو درمان بتوان یـافت
تا چشم تـو حـادو بـود و رلف تـو کـافر — در روی زمیں هیچ مسلمان نتوان یـافت
حان پروریی کر لب دل حوی تـو دیـدم — انصاف که در چشمهٔ حیوان نتوان یافت
در سایهٔ رلف تـو کـه شـد مـحمع دلهـا — غیر ار دل من هیچ پریشان بتوان یـافت

برحیز «کمـال» آ، کـه در کـعبهٔ مـقصود
بی آنکه کنی قطع بیابان بتوان یـافت[۳۶]

*

شادی بداشت هر که غم دلبری بداشت — در سر هوای مهر جفا گستری نـداشت
در حـیرتم ز آدمیی کـه بـعمر خـویش — سودای عشق [هیچ] پری پیکری نداشت
امّـا سـری روصـل بـرآورد گـیسویت — در پا ار آن فتاد که با مـا سـری نـداشت
در بـاغ حـان بـدست ارادت بـحون دل — کشتیم تحم دوسـتی امـا بـری نـداشت
چون باد رفت کشتی عـمرم بآب چشم — گرچـه تـقیل بـود ولی لنگـری بـداشت

---

۳۵ سم
۳۶ بی

دل در سواد رلف تـو گـم کـرد راه عـمل   شب بود او عرب مگر رهبری بداشت
از هر طرف «کمال» سوی بو کـرد رو
ریراکه چشم‌مرحمت‌یار دیگری‌بداشب[۳۷]

*

روری که بمن باز و عتاب تحساب اسب   آن رور مرا رورِ حساسب و کتاسب[۳۸]
گهی پس قـربی رجفایت بکشـم دسب   فریاد من ار دست تو بار اس چه شتاست
گرد لب و رخسار تو جان برسر آتش   ار ذوق بمک رقص کنان همجو کـاست
حـواهـد شـدن صید تـو از ماه زماهی   کر عارض و رلف تو سی شست در آست
من‌پند تو جون بشنوم ای شیخ که جون عود   گوشم سوی مطرب و گوشی بر ساست
در محلس وعـظم بقدح بیش کشد دل   روری کـه هـوا سرد بود رور شراست
ار عمزه میندیش «کمال» و مکش آن رلف
گو مرغ سر دام که صیّاد بحواست[۳۹]

*

ار کوی دوست دوش سیمی بمن رسـ‌ـد   کـر لطف او رمیده روانم بتن رسید
حـانم فـدای باد، کـه ار یک سیم او   صد روح راحتم بدل ممتحن رسید
بـحمی کـه بی‌سهیل کشیدیم در یمن   سهلسب جون سهیل دگر تا یمن رسید
بـودیم بـا امید بـیک بـارگی زحـان   بـاگـه امـد از هب عیں الحرں رسید
گوئی چه کرده‌ام زنکوئی که در عوض   کابج ار حدای حواسته بودم بمن رسید
دم در کش   بود «کمال» ار سحن کبون
درّ سحر کشاد که وقت سحر رسید[۴۰]

*

---

۳۷ بی، حد
۳۸ کل عداست
۳۹ حی، کل، پت، حد، عل
۴۰ بی

ای حوش آن دم کر تو بوئی با دل افگاران رسد
نگـهت وصـل مسحـا سـوی بیمـاران رسـد
ار صـافت خـانهٔ درد تـو دل محروم نیست
هر نصیبی راں سر حوان ںا حگر خـواران رسـد
کـار دولت ایـں نـی سـعی مـا کـر ںـارگاه
جو(ں) بو مـطلوبی ںسر وقت طلبکـاران رسـد
یـمتش رویت دیـده را ار گـریه مـی‌دارم نگـاه
زحمتی ار گـل ںمی‌حواهـم کـه از ںـاران رسـد
روی گل بادیده برگس یافت ںـلبل صـد وصـال
حـفته ںـاییاں ںـود دولت ںـه ںـیداراں رسـد
مـا و حـور دشمنـاں ںـردں کـه دارد لذّتـی
هر چه بهر دوست ںر حاں دل افگـاراں رسـد
دل . از سگ کـویش برںحـاند «کمـال»
یـار مـنّت دار ںاید هـر چـه ار یـاراں رسـد[41]

*

حمع باش ای دل که این وقت پریشاں ںگـذرد
گـرچـه متنکل می‌ںماید لیک آسـان ںگـذرد
چشـم یـعقوب از نسـیم پـیرهں بیـنا شـود
ور سـر یـوسف ںـلای چـاه و رنـداں ںگـذرد
هـیچ حـائی را ثباتی ںیست ںـد مـهری مکـں
چونکه وصـل تـو درآیـد روز هـجران ںگـذرد

۴۱ می، سم، سما

شاخ امیدت شود سرسبز روی عیش سرخ
ساز در جوی مرادت آب حیوان بگذرد
در غم و شادی باید ساختن با روزگار
زانکه از دور زمان هم این و هم آن بگذرد
تاره گردد باغ عیشت از نسیم اعتدال
سوی جان بحش بهار اندر زمستان نگذرد
ای «کمال» ار عزت و حرمان مشو غمگین که زود
محنت عزت نماند دل ز حرمان بگذرد[۴۲]

*

بیزارم ار آن دل که در او درد نباشد هر کس که بترسد ز بلا مرد نباشد
یاران مرا در دهن سوخته دل نیست دشمن به از آن دوست که همدرد نباشد
گر هست غباری ز دلت پاک فروشوی آئینه همان به که در او گرد نباشد
ار درد ساليم چو درمان نتوان یافت با خار بسازیم اگر درد نباشد
چون شمع هر آنکس نشود سوختهٔ هجر بی دیدهٔ گریان و رخ زرد نباشد
قدر می و معشوق و خرابات که داند آن کس که چو من میکده پرورد نباشد؟
دل گرمی مستان ز غزل‌های «کمال» است
آری نفس سوختگان سرد نباشد[۴۳]

*

خال و لبش از روز ازل همنفسانند غافل ز نفس‌های چنین هیچ کسانند
گرد لب او بی‌سببی نیست بسی خال آنجا شکری هست که چندین مگسانند
پرواز گه کوی تو دارند تمنّا زان روز که مرغ دل و جان همنفسانند

---

۴۲ بی، حی
۴۳ مح

هر راهد حشکی چه سراوار بهشت است | شایستهٔ آتش شمر آنها که خسانند
مگدار که روسند رهت حلق بمژگان | ترسم که کف پای ترا چشم رسانند
ار بندگی سرو قدت عنچه دهانان | چون سوسن آراد همه رطب لسانند

بگذشت بصد وهم «کمال» از سر آن کوی
کر رلف و دو چشم تو شب است و عسساند[۴۴]

*

دلبرا چشم حوشت آفت مستان آمد | تشنهٔ لعل تو سرچشمهٔ حیوان آمد
پرتوی ر آینهٔ روی جهان آرایت | مطلع صبح لطافت مه تابان آمد
شمه‌ای ار سر گیسوی عبیر افشانت | نافهٔ آهوی چین دستهٔ ریحان آمد
تا رسید ار سر کوی تو نسیمی به بهشت | بنده را حاک درت روضهٔ رضوان آمد
سال‌ها پیش وصالت بتوانم گفتن | آنچه بر جان من از آفت هجران آمد
دل بامید سرا پردهٔ وصلت هیهات | رفت چندان که ره عمر بپایان آمد
ای که دل می‌طلبی در شکن رلفش حوی | رانکه او مجمع دل‌های پریشان آمد
هرکرا در دو جهان آرروی روی تو نیست | حیوانیست که در صورت انسان آمد

که رساند به «کمال» ار سر آن کوی نشان
پای امید چو اندر ره نقصان آمد[۴۵]

*

بهار آمد حبر یا می‌فرستید | سلام گل بباد از نی فرستید
درود عید یک یک گوش دارید | بگوش نی درود از وی فرستید
اگر دست ار ادا کوته کند چنگ | بناخن‌های چنگی نی فرستید
نسیم رلف جان پیوند لیلی | به محنون جدا ار می فرستید
زمین بوس کمان ابروی دوشت | ز صید بنده پی در پی فرستید

---

۴۴ حد، پت، عا
۴۵ حد، پت

ســـرو زر مـــی‌خرند آنجـــا نـــه زاری دعـــای عـــاحران تـــا کـــی فـــرستید

«کمال» از فقر چون بنشست بر خاک

گـــلیم او بـــرهن مـــی فـــرسید[46]

*

حـــانا بنظر قـــدّ تـــو ســـرو چـــمن آمـــد شـــمع رخت آرایش نـــثر چـــمن آمـــد

بـــیرایـــهٔ یـــاقوت لـــت درج مشّـــاطهٔ گـــلبرگ رحت یـــاسمن آمـــد

بتنکست دل پســـتهٔ حـــندان خجـــالت هر بار که تنگ شکـرت در سـحن آمـد

کوته نظرست آنکه ترا سرو سهی گفت کس سرو ندیدست کـه در پیرهن آمـد

یک بوسه ار آن لعل شکـر بـار بـمن ده در پستهٔ تـنگ تـو چـو شکّـر بـمن آمـد

بر خوان سحن طبع «کمال»ست شکر ریر

تا وصف لب لعل تواش در دهن آمد[47]

*

مـریض عشق بتـان را سـر طـبیب بـباشد بـــاتفاق طـــبیبی بـــه از حـــبیب نبـــاشد

امید هست که بـار از درم چـو بـخت درآیـد اگـــر چـنـــانکه بـــد آمـوزی رقـیب نـاشد

رنـاله‌های حـزیـم بترس، روی مپوشـان کـه ایـن معـامله گـل را بـعندلیب نـاشد

تو در زمانه چو شاهی بلطف و بنده بواری گـــر التفـات غریبـان کـی غـریب بـاشد

نـسـم بـاد صبـا را بگـاه عـطر فسـونی بحلقه‌های سرگیسوی تـو طـیب نـاشد

مکـن مـلامتم ای پـارسا کـه دلشدگـان را ســـر محـــادلهٔ نـــاصح ادیب نبـــاشد

بخوردن غم دل غم مخور «کمال» که کس را

ز خوان دولت خوبان حز این نصیب نباشد[48]

*

---

۴۶ حد، پت

۴۷ حد

۴۸ عل

اگـرچـه دور بـود از تـو مـه بصد فرسنگ
دهـان تـو بشکـر نسبت[۴۹] است تنگا تنگ
مپوش رخ کـه غـلوّکـرد خطّ زنگـاری
چـو دورشــد زنظرهــا بگـیرد آیـنه زنگ
زاشک حمله تـم سرخ ساخت مردم چشم
چـانکه رنگ رزان را بـدل خـوش آید رنگ
بـراه عشـق اگـر پـای بشکـند صـوفی
رگشت کـوی بتـان تـا سرت بجاست ملنگ
چو این غزل سر و پایش دقیق و شیرین ست
سرد کـه نغمه سرایان بدان کـنند آهـنگ[۵۰]

*

دو بـوسم کـه گـفتی اگـر گـویم آن کـو　　مـرا آن زبـان کـو تـرا آن دهـان کـو
کـمر گـفته بـودی که بندم بخدمت　　کـمر خود به بهدی نگـوئی میان کـو
دلـت دود گـفـتی بـر آتش نشـانم　　نشـانی و لیکـن ازیـن دل نشـان کـو
فشـاندی سـر زلفت و ریخت جان‌ها　　بریں در چـو من عاشق جانفشان کو
تـو چـاک گریبـان مـن گـر بـدوزی　　بـاندازهٔ چـاک‌هـا ریسمـان کـو
«کمال» از تـو دلبر، دل و عقل جوید
کسی این چه داند کجا رفت و آن کو[۵۱]

*

۴۹ انیس الشعرا ست
۵۰ ش
۵۱ م

ای گـل روی تـرا چـو مـن بـهر سـو بلبلی
از تو دارد این مثل شـهرت کـه شـهری و گـلی
می‌کند در دور رویت دل ز هـر وقـتی خروش
وقت گـل هـرگز نبـاشد بلبلی بـی‌غلغلی
زلف تـو بـر رخ زتشـویست از آه سـرد مـا
هـمچو بـر بـرگ گـل از باد سحرگه سنبلی
فتنه‌هـا دارنـد در سـر عنبرین مویان شوخ
زانکـه در زیـر کـله دارنـد هـر یک کاکلی
مطربا فرمان مـی بـر یک دو صوفی کـن روان
چون ز حلق شیشه از هـر سـو بـر آیـد قلقلی
گـو کـله بـر آسمـان افکـن ز شادی لاله‌وار
هـرکـه مـی‌گیرد بیـاد گـلرخـی جـام ملی
جـز سـرکـویت اقـامت را نمی‌شـاید «کمـال»
زانکـه عـالم سر بـسر آبست و نامحکم پلی[۵۲]

*

چه موجبست که هیچ التفات مـا نکنی — تـرحّـمی بغریبـان بـی‌نوا نکـنی
بدشمـنان مخـالف بسـر بـری بـاری — بدوستـان وفـادار جـز جفـا نکـنی
چو کام ما ندهی زان دهـان بگـو باری — که ایـن مضایقه بـا دیگـران چـرا نکـنی
بوعده چـند دهـی انتظـار وصـل مـرا — چو حـاجت دل بی‌چاره ای روا نکـنی
حیات جان مـنست آنکـه بـر نشـانهٔ دل — بـنوک غـمزهٔ نـاوک و خـطا نکـنی
«کمال» دل شده بیگانه ز خـویش هـنوز
توهم چنانش بوصل خود آشنا نکنی[۵۴]

*

۵۲ سم
۵۳ حی

ورای آن، چه سعادت بود که ناگاهی بحال بی‌سر و پائی نظر کند شاهی
چراغ صبحدم دلفروز عالم را چه کم شود که شود رهنمای گمراهی
نسیم را چه زیان گر زراه هم نفسی کند عنایت دلخسته ای سحرگاهی
بجان و دل شده‌ام پای بند بندگیت نه از سر غرضی نی زراه اکراهی
چگونه دست توان داشت ار چنین سروی؟ چگونه روی توان تافت از چنین ماهی؟
هلال ابروی اورا زحسن موئی کم نگردد ار نگرد سوی مهر ما گاهی
«کمال» عزّ و قبول تو ار سعادت یافت
که یافت از همه اقران حود چنین ماهی[۵۴]

*

اگر زمحنت دنیا خلاص می‌طلبی بنوش بادهٔ صافی ز شیشهٔ حلبی
چنان بآب عنب تشنه گشته صورت او برون سمی‌رودم از حدیقهٔ عنبی
اگر رسایهٔ خمخانه بر درت باشد زروزگار بیینی هزار بوالعجبی
ترا چو صحت امن و کفایتی باشد بعیش کوش و بعشرت دگر چه می‌طلبی
شراب نوش بفصل بهار و فارغ باش فلا یلیق زمان الشباب بالکربی
«کمال» را چو مداوا باده فرمایند
رواست گر بخورد می بحکم شرع نبی[۵۵]

*

کدام سر که ندارد دماغ سودائی کدام دل که بود خالی از تمنّائی
کجاست پای... کدام دست و دلی که نیست بستهٔ[۵۶] زنجیر زلف زیبائی

---

۵۴ حی

۵۵ حی

۵۶ حی بسته ز

مکن ملامتم ار مدّعی در این دعوی　　که هست در سر هرکس بقدر سودائی
چو صبح اگر نفسی می‌زنم ز بهر مهیست　　بود هر آینه‌ای دم زدن هم ار جائی[۵۷]
بیا و سرو قد خویش عرصه کن بر ما　　که همچو سرو قدت نیست مجلس آرائی
حدیث سرو چمن با قدت نیاید راست　　که پیش تو نتوان گفت نشیب و بالائی
چنان ربودهٔ حسن تو شده وجود «کمال»
که هیچگونه ندارد بخویش پروائی[۵۸]

مقطعات

باغ اگرم نیست هست باغ معانی بسی　　نخل مرا برگ و شاخ جز ورق و کلک نیست
خانهٔ ملک مرا نیست بجز بیت شعر　　ملک دگر قافیه است قافیهٔ ملک نیست[۵۹]

*

چو دور افتاده‌اند ار سبزه و آب　　بصحرای عدم رفتند چون باد
چو آهو برکمان کردی اجل صید　　بقای آهوان چشم تو یاد[۶۰]

گذشته از این متن بعضی غزلیات چاپ شدهٔ «کمال» خجندی که در زیر آورده می‌شود، فاقد ابیات زیر است که در نسخه‌های خطّی دیوان وی در هند پیدا شده است برای ترتیب ابیات در این غزل‌ها به شعر قبلی هم اشاره می‌شود:

کردند صید آن زلف و رخ دل‌های بی‌آرام　　گفتی دهیمت
گه‌گه که لب از چاشنی با هر دعاگوئی دهی　　از بهر من داری نگه در زیر لب دشنام را[۶۱]

*

---

۵۷ بی جاهی
۵۸ در نسخه‌های حی و بی دو شعر اخیر، جداگانه به صورت قطعه‌ای کتابت شده است، در صورتی که باید این هر دو جزو این غزل باشد. به علاوه در نسخه‌های بی و حی بعد از شعر پنجم، شعر ششم و هفتم این طور داده شده است که اشتباه است

گذر از سر کوی عشّاق کینها　　گاهی ندارند جز بی‌گناهی
مکن از دعای کمال احتمالی　　کاثرهاست در نالهٔ سحرگاهی

۵۹ حی
۶۰ حی، عه
۶۱ عل

بی‌عمت شاد مباد ایں دل عم‌پرور ما   دل ما گم شده .
عدر صاحب نظرانش شود آں دم روشن   که به بندد مه روی تو ملامت گرما[۶۲]

*

مرا با زلف او گر دسترس نیست   اگر دانم
چمن بی‌روی گل بر عندلیبان   به دلگیری کم ار قید قفس نیست[۶۳]

*

اں چنس مشک در همه چیں نیست   رای بالیں .
میوه‌ای کر حجند می‌آرند   این چیں آب‌دار [و] شیریں نیست[۶۴]

*

آبی کجاست کاتش عشقم جگر بسوخت   گفتم که سور .
دوشم نگوشه‌ای نظرم‌کرده ای عریر   نازک دل ضعیف تو بر ما مگر بسوخت[۶۵]

*

با خیالت را دلم منزل گه است   یک شبی با ما .
تا چه گوئی حاضریم و مستمع   چاکران را گوش بر قول شه است[۶۶]
یار بر خوان ملاحت نمک خوباست   گفتم ار لعل
عشق بلبل بچه انداره بر گل باشد[۶۷]   شوق من بر گل رخسار تو صد چنداست[۶۸]

*

---

۶۲ بی
۶۳ پت
۶۴ بی
۶۵ بی، هی
۶۶ حی، بی
۶۷ عل عندلیب ار طرف گل که چه مشتاق بود
۶۸ عل، بمی

دل مسکیـن تـو گـفتند کجـا رفت «کمـال»   خال گفت از خم زلفش که بمسکینانست[۶۹]

*

دل بیـاد زلف او سـر خـویش پـیچیدن گـرفت

دی یکـــی ..

دیده را گفتم ببین در روی خوبان خون گریست

لاجـرم ایـن جـمله خـونش در ره دیـدن گـرفت[۷۰]

*

حـلقه بـر دل می‌زند هـر دم خیال زلف دوست

دل کـــه چـــون .

گرچـه نیک از بـد بـود بی‌عقل نتوانـم شنـاخت

ایـن قـدر دانـم کـه بهر روی او وجـه نکـوست

بی‌لبش گر شـد لبـالب سـاغر از اشکـم رواست

کاولین چیزی که رفت اندر سری سودای اوست[۷۱]

*

گر مرا سر رود اندر ره عشقش غم نیست   بگـــدایـــان نـــظری ...

باغ فردوس که غیرت گه اهـل نظر است   بی تماشای گلستان رخت خرّم نیست[۷۲]

*

---

۶۹ نمی
۷۰ پت
۷۱ مج
۷۲ مج

حسن بس یار مرا مهر و وفا گر نیست نیست

خاک پاش .

این حدیث چون شکر ما را بسند است و مگر

آن دهان پیدا میان هم در قبا گر نیست نیست[۷۳]

*

اگر تو فخر نداری بدلق گرد آلود رطیلسان سیه .

چه حشت مسند آزادگان را و چه خاک چه سر حرقهٔ پوشیدگان حق چه کبود[۷۴] ـ

*

سال‌ها دل در هوایت بر سر هر کو دوید

عقل سرگردان درین‌وادی سی حولان‌نمود راه سودا را بیاید هیچ پایانی پدید

تا صبا نشنید نوبت بر نخواهد خاستن از فغان بلبل وگل زحمت گفت و شنید[۷۵]

*

بی‌تو مرا زندگی بکار نیاید

تا تو نیائی چو آرزو نکارم هیچ مرادیم[۷۶] درکنار نیاید[۷۷]

*

ای آتش سودای توام سوحته چون عود خوبان جهان . .

گاهی سوا رلف توام ساخته چون چنگ گاهی بحفا هجر توام سوخته چون عود[۷۸]

ناگاه مباد ...

---

۷۳ عل

۷۴ سمی

۷۵ پت

۷۶ سم مراد دلم

۷۷ عل، سم

۷۸ عل. باگاه مباد گاهی سوار

جانا تو طبیبی و من از هجر تو بیمار　　ای وای که وصل تو علاجیم نفر مود[۷۹]

*

من ازین حرقهٔ پشمینه که در سردارم　　دلم ار محبت . .
خرقهٔ رهد مرا زود ببر باده بیار　　باده در سر به ازین حرقه که در بردارم
گر به مسجد بروم می‌ندهندم باری　　ور به میخانه شوم هیچ بباشد عارم
چون صراحی بهوای لب میگون بتان　　می‌زنم قهقهه در مجلس و خون می‌بارم[۸۰]

*

چه حسته می‌کنی آخر بغمزه خاطر مردم　　شبی که با تو ..
بپای بوس تو راندم که یافتیم جسارت　　لب امید فراهم نمی‌شود [به][۸۱] تبسم[۸۲]

*

چه خوش بود آن شبی کر در درآمد یار مهرویم
دلاگر . .
برای مستی من گو میاور آب می ساقی
که از خاک سرکویش صبا می‌آورد بویم[۸۳]

*

من اوصاف حسنت بدانم کماهی　　مرا در سرست ..
تو گر سر برآری بقصد هلاکم　　هموزت من از جان کنم[۸۴]...

---

۷۹ پت، عل
۸۰ مح
۸۱ نما در
۸۲ نما
۸۳ عل
۸۴ سم

به علاوه غزل ذیل چاپی:

از من ای اهل نظر علم نظر آموزید

در دو نسخهٔ خطّی[۸۵] در ردیف «ت» این چنین داده شده است

از من ای اهل نظر علم نظر آموزیت

و قافیه‌های دیگر نیز دوزیت، افروزیت، می‌سوزیت، پیروزیت، روزیت و آموزیت می‌باشند. همین طور غزلیات ذیل چاپی

غمت دارم ترا شادی همین است

و

ای لبت چون شکر و نقل دهان نیز چنان

در دو نسخهٔ خطّی این طور داده شده است

غمت دارم ترا شادی همین بس

و

ای لب چون شکر و نقل دهان نیز همان

علاوه بر این یک نسخهٔ خطّی شامل بیت زیر هم می‌باشد که در نسخهٔ چاپی دیده نمی‌شود

گرچه گه حاضر و گه چون دهنت پنهانی   آشکارا همه لطفی و نهان نیز همان[۸۶]

☆ ☆ ☆

---

۸۵ حی، بی

۸۶ حی

نشانه گذاری در فارسی

محمّد کاظم کهدویی
استاد اعزامی از ایران در بنگلادش

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

در یک طنز عامیانه و مشهور، آمده است که مجرمی به مرگ محکوم شد. در متن حکم آمده بود:

"بخشش لازم نیست اعدام‌کنید" حکم را به دست مجرم دادند تا ببیند و یا به نزد مجری حکم ببرد. محکوم، در یک لحظه، با قرار دادن علامتی بعد از کلمهٔ «بخشش» خود را از مرگ حتمی نجات داد. متن حکم، پس از علامت‌گذاری، چنین شد: «بخشش! لازم نیست اعدام‌کنید»

در دنیای امروز که لحظه‌ها بیش از پیش دارای ارزش و اهمیت هستند، گذران وقت، برای فهم درست یک کلمه، چه به‌تنهایی و چه در جمله، که آیا نقش واقعی آن کدام است یا با چه آهنگی باید خوانده شود، کاری خردمندانه نیست و چه بسا که خواننده، با همهٔ تلاش، معنایی را درک کرده باشد که از حقیقت به دور است. مشکل فهم نسخه‌های خطّی و کتاب‌هایی که پیش از این نوشته و یا چاپ می‌شدند، نیز، بیشتر در همین مطلب است.

اگر چند صفحه از یک نوشته را یک بار بدون درست نویسی و نشانه‌گذاری، و بار دیگر با رعایت قواعد نشانه‌گذاری، به خواننده‌ای خالی از ذهن بدهیم، و زمان را اندازه بگیریم، در خواهیم یافت که درک خواننده با زمانِ اندازه‌گیری شده، چقدر تفاوت دارد، و شنوندهٔ مطلب نیز بهتر می‌تواند آن را بفهمد و در ذهن خویش جای دهد

و نتیجه نگیرد؛ زیرا در هنگام صحبت و بیان شفاهی، گوینده می‌تواند با حرکات دست و چشم و ابرو، و لحن و صوت و آهنگ صدا مطلب را به شنونده تفهیم کند؛ حتّی اگر زبان یکدیگر را نفهمند؛ امّا در هنگام خواندن و شنیدن مطلبی که زمان‌های زیادی با صاحب آن اثر فاصله دارد و گذشت ایّام نیز آن را دچار تحولات و دگرگونی‌هایی کرده است، ادراک آن به آسانی میسّر نیست؛ البتّه گاهی ممکن است که بین نویسنده و خواننده، فاصلهٔ زمانی نباشد و یا اینکه در یک زمان باشند، امّا فهم درست برای خواننده، صورت نگیرد؛ بویژه در ترکیب‌ها، مبتدا و خبر و .

آنچه که در نظر دارم تا در این‌جا ذکر کنم، بیشتر در بیان ترکیب‌ها، پیوسته و جدا نویسی کلمات، نشانه‌گذاری و است و اگرچه نه چندان کامل، امّا به طور خلاصه، اشاره‌ای بدانها خواهم کرد

پیوسته‌نویسی پیوسته و متصل نوشتن اینگونه الفاظ و کلمات، باعث می‌شود تا خواننده، بویژه خوانندهٔ مبتدی، آن را به صورت ترکیب وصفی یا اضافی نخواند، مانند.

«کلمات مرکب» که معمولاً از دو اسم یا اسم و فعل، حرف و اسم، پیشوند و اسم، اسم و پسوند و ساخته شده است کتابخانه، نهانخانه، پاسخنامه، دستمزد، پایمرد، غمخانه، گلخانه، خوانامه، کتابنامه، دستاورد، دسترد، سختگیر، نگهدار.

قیدهای مرکب که با اضافه شدن «ب» در اوّل آنها ساخته شده باشد. بندرت، بناچار، بویژه، بکلّی.

اسم‌های مرکّب که با افزوده شده «ب» در اوّل آنها، اسم یا صفت مرکّب می‌شود: بنام (مشهور و معروف) بخرد (خردمند)، بهوش (هوشیار)، بجا (شایسته)، بدست (وجب)

پیشوندها که همیشه باکلمه‌ای که با آن ترکیب می‌شود، پیوسته نوشته می‌شود؛ مثل «هم» در کلمه‌های همدل، همکار، همنشین، همنشست، همدست، همراه، همراز، هماورد، هماوار، همصدا، امّا اگر «هم» معنی قیدی داشته باشد، باید جدا نوشته شود؛ مثلاً در عبارت. "او هم نشست و هم سرِ خود را اصلاح کرد" اگر «هم» پیوسته

نوشته شود، بدین صورت می‌شود، "او همنشت و همسرِ خود را اصلاح کرد" که تفاوت معنی بسیار است[1] همچنین اگر کلمه‌ای با حرف «م» شروع شده باشد، اگر با «هم» همراه شود، باید جدا نوشته شود: هم منزل، هم میهن، هم مکتب، هم مسیر و... که نباید به صورت، هممنزل، هممکتب، هممیهن، هممسیر و.. نوشته شود

اسم و پسوند را باید جدا نوشت؛ بعضی از این پسوندها، عبارت است از. زار، کده، بار، بان، دان، دار، سر، سار، گر، مند، ستان، مانند: گلزار، دانشکده، رگبار، باغبان، مرغدان، تندار، سنگسر، گلسار، رویگر، دانشمند، گلستان و.

پسوند «تر» علامت صفت تفضیلی نباید جدا نوشته شود بزرگتر، کوچکتر، قویتر و. .

«ها» علامت جمع، پیوسته نوشته می‌شود گلها، اسبابها، شبها و . مگر در کلمه‌هایی که مختوم به «ه، ـه» بیان حرکت (غیر ملفوظ) باشد نامه‌ها، جامه‌ها، نشانه‌ها، خانه‌ها، دره‌ها، بره‌ها، پرونده‌ها (پرندگان)

اگر بخواهیم اسمی خاص را جمع ببندیم، چون اسم خاص، جمع ندارد، باید علامت جمع را بعد از گیومه قرار دهیم «ابو علی سینا»ها، «فردوسی»ها، «خیام»ها، منظور از آن، این است که امثال، «ابو علی سینا»ها و.

«را» علامت مفعول بی‌واسطه، جدا نوشته می‌شود کتاب را، باغ را، شب را، مگر در کلمهٔ «مرا» که مخفف «من را» است.

ترکیب‌های وصفی را جدا باید نوشت گلِ سرخ، شبِ سرد، کتابِ کوچک، آفتاب تابان، خوابِ راحت، صورتِ خوب و.

---

[1] عیب یک همنشست باشد بس   که نهد نام زشت بر صد کس

«نظامی»

بشنوی ای خردمند از آن دوست دست   که با دشمنانت بود همنشست

همنشین تو از تو به باید   تا تو را عقل و دین بیفزاید

«سعدی»

ترکیبات اضافی نیز کتابِ سال، شبِ جمعه، دستِ مرد، پایِ مرد و

فعل‌های مرکّب را باید جدا نوشت پریشان‌کرد، ویران ساخت، پیش رفت، ویران شد، نگه داشت، عرض کرد و

پیشوند «بی» گاهی که معنی «بدون» داشته باشد بی‌عقل، بی‌نام، بی‌همگان و اما کلمه‌هایی چون بیزار، بیحود، بیدل، بیکار، بیکاره، بیچون، بیحد، بیسوا و بیکران را به صورت پیوسته باید نوشت

همچنین اگر «بی» بر سر کلماتی درآید که با حروف «ب»، «ت»، «ث»، «س» و «ش» شروع شده است، جدا نوشته می‌شود بی‌بحث، بی‌تو، بی‌ثبات، بی‌سیر، بی‌شخصیت و

حروف «ب» در معنی حرف اضافه، باید جدا باشد به خانه، به بازار، به باغ، به نزد، به تهران و اما اگر در وسط دو کلمه بیاید و قید مرکب بسازد، پیوسته نوشته می‌شود سربسر، لابلا، لب‌بلب، که به صورت لبالب نوشته می‌شود، به معنی پُر و لبریز

«ای» (حرف ندا) همیشه جدا نوشته می‌شود ای خدا!، ای مرد!، ای دل!، ای دوست!

صفات اشاره (این، آن، همین، همان) جدا می‌آید این‌کتاب، این دست، این روز (امروز)، این‌کار، آن روز، آن ساعت، همین روز، همان دم، همان‌کس و همان‌کار و. اما وقتی که با «که» و «چه» همراه بیاید، پیوسته نوشته می‌شود آنکه، اینکه، آنچه، اینچه، همینکه، همانکه، و نیز کلمه‌های اینجا و آنجا

«چه» علامت پرسش و تعجّب جدا نوشته می‌شود. چه‌کار؟، چه‌گفت؟، چه روزی؟، چه هوایی!، امّا در کلمه‌هایی «چون»، «چرا»، «چقدر»، «چگونه»، «چطور» و پیوسته می‌آید

کلمه‌های «چنان»، «چنانکه» (همانطور که)، «چنانچه» (اگر، در صورتیکه)، «همچنان»، «همچنانکه» اغلب قید هستند و به همین شکل نوشته می‌شوند

فعلی ربطی «است» جدا نوشته می‌شود؛ مگر در کلماتی که به «الف» یا «واو مفهوم» ختم شود. او مردی داناست، بیناست، گویاست و... بسخگوست، دانشجوست، خوشبوست، خوشخوست، خوشروست، آرزوست و... امّا اگر «واو ماقبل مفتوح» بود، «الف» نیز اضافه می‌شود: جلو است، نو است، کِتْو است.

"به ایران، برادرت شاه نو است جهاندار بیدار کیخسرو است"

همچنین است کلمه‌های «گرو»، «دَو»، «رَو»، «خودرو»، «اَلو»، «وِلو» و... که در هنگام اضافه شدن نیز، خلاف «واو ماقبل مفهم» که «ی» می‌گیرد، کسره می‌گیرد: جلوِ در، کِتْوِ مِرِ، دوِ پانصد متر، گروِ بانک، کیخسروِ اسفندیار و...

پیشوندهای فعلی «ب»، «ن»، «م» را باید پیوسته نوشت: برو، نرو، مرو، بیا، میا و... امّا دو پیشوند «می» و «همی» که علامت‌های ماضی استمراری و مضارع اخباری است و گاهی نیز فعل امر، جدا نوشته می‌شود: می‌رود، می‌گوید، می‌شنید، همی‌گفت، همی‌رفت، می‌باش (فعل امر).

"می‌باش به عمر خود سحر خیز و ز خواب سحرگهان بپرهیز"

کلمه‌هایی که یک «واو» صامت و یک «واو» مصوت دارند، بهتر است با هر دو «واو» نوشته شود: لهاوور، طاووس، داوود و... امّا برای کلمهٔ «ساوش» هر دو صورت آمده است:

«ساوش چو اندر شبستان رسید یکی تخت زرّین درخشنده دید»

«فردوسی»

و یا:

«شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود ... می از مظلمهٔ خون سیاووشش باد»

«حافظ»

کلمه‌هایی که در عربی با الفِ مقصوره نوشته می‌شود، در فارسی، به همان صورت که تلفّظ می‌شود، باید نوشت. اعلا، شورا، هوا، مبتلا، مصفّا، تقوا و... نه به صورت

اعلیٰ، شوریٰ و. امّا اگر اسم خاص باشد، با «یٰ» نوشته می‌شود. مصطفیٰ، مرتضیٰ، مجتبیٰ، یحییٰ، عیسیٰ، موسیٰ و. . و در هنگام اضافه شدن، به صورتی که تلفّظ می‌شود، باید نوشت موسای کلیم، عیسای مسیح، یحیای برمکی و .

در کلمه‌هایی که پس از حرف صامت «ی» مصوتِ کشیده و بلند «ـِی» بیاید، هر دو حرف، به صورت «یا» (ی. ی) نوشته می‌شود، نه «ئی». نوییدن، روییدن، موییدن، رویین، بیین، پایین، جایی، آیین، آیینه، ابتدایی، رهایی، خدایی و.

کلمه‌هایی که به الف همزه ختم می‌شود، همزه را باید بالای الف قرار دارد. مبدأ، منشأ، ملأ، حلأ، ملجأ و .

«هیأت» را در همه حال به همین صورت باید نوشت. مگر علم هیئت

همزه در کلمات خارجی، تبدیل به «ی» نمی‌شود و آنها را به صورت اصلیِ خود می‌نویسیم پنگوئن، کاکائو، نایلئون، ژئوفیزیک، بمبئی، پروتئین، سِئول و

«گذار» و «گذار» هر گاه به معنی، نهادن، قرار دادن، وضع کردن و ایجاد کردن باشد، با «ذ» نوشته می‌شود بنیانگذار، قانونگذار، سیاستگذار، همچنین کلمهٔ «گذر» از «گذشتن» به معنی عبورکردن نیز به همین صورت نوشته می‌شود؛ امّا اگر معنای، «اداکردن» و «انجام دادن» داشت، با «ز» نوشته می‌شود خدمتگزار، شکرگزار، حقگزار

کلمه‌هایی که به «الف» ختم می‌شود، در پایان آنها، نیازی به اضافه کردن «ء» (همزه) نیست اعضا، امرا، املا، انشا، فضلا، شعرا، وزرا و. . این کلمه‌ها، در هنگام اضافه شدن به بعد از خود، به جای «همزه»، «ی» می‌گیرد. اعضای بدن، امرای ارتش، املای فارسی، انشای فارسی و.. ، همچنین کلمه‌های مختوم به «واو ماقبل مضموم» در هنگام اضافه شدن «ی» می‌گیرد. دانشجویِ کوشا، بویِ خویِ مولیان.

کلمه‌های مختوم به «ه، ـه» دو صورت دارد. ملفوظ و غیر ملفوظ (بیان حرکت). اگر ملفوظ بود، در هنگام اضافه شدن به کلمهٔ بعد، کسره می‌گیرد: کوهِ بزرگ، ماهِ تابان،

راهِ دراز، ماهِ نو و.. و در هنگام جمع بسته شدن با «ها» نیز باید پیوسته نوشته شود: کوهها، راهها، ماهها، نگاهها و.. همچنین است در هنگام نکره شدن یا پیوستن به «ش» مضاف الیه: ماهی، راهی، کوهی، ماهش، راهش، نگاهش و..؛ امّا اگر «ه، ـه» غیر ملفوظ (بیان حرکت) باشد، در هنگام اضافه شدن، همزه می‌گیرد: خندهٔ بلند، جامهٔ نو، خانهٔ دوست، نشانهٔ تیر، لانهٔ مورچهٔ سیاه و.. در هنگام جمع بسته شدن با «ها» باید جدا نوشته شود. بچه‌ها، درّه‌ها، جامه‌ها، خانه‌ها، لحظه‌ها، نشانه‌ها و.. ، در هنگام نکره شدن یا پیوستن به «ی» و یا گونه‌های فعل «است» (شناسه‌ها) الف نیر باید اضافه شود: بچه‌ای، خانه‌ای، دره‌ای و.. بچه‌اش، خانه‌اش، نشانه‌اش، بچه‌ام، خانه‌ام، نشانه‌ام، دیده است، پرنده‌اتان، خنده‌اشان و..

اگر این کلمه‌ها، مرکب و جزء اوّل، مختوم به «ه، ـه» بیان حرکت باشد، نباید جزءِ دوّم متصل گردد: علاقه‌مند، دیوانه‌وار، گله‌مند، نامه رسان، پیرانه سر، نامه بر، خانه‌زاد و...

کلماتی که در اصل فارسی یا غیر عربی است، نباید با «ات» که علامت جمع عربی است، جمع بسته شود گزارش، سفارش، فرمایش، پیشنهاد، دستور، تلگراف و... که نباید به صورت. گزارشات، سفارشات و.. نوشته شود. برای جمع بستن آنها، می‌توان از «ها» استفاده کرد: گزارشها، تلگرافها، دستورها و..

الفاظی که در اصل، غیر عربی است، نباید با تنوین نوشته شود: ناچار، گاه، خواهش، تلگراف، تلفن، زبان، جان، دوّم، سوّم و.. که نباید به صورت: ناچاراً، گاهاً، خواهشاً، تلفناً، زباناً، جاناً، دوّماً، سوّماً و... نوشته شود و به جای آن، می‌توان از کلمات: بناچار، گاهی، تلفنی، تلگرافی، زبانی، جانی و.. استفاده کرد

کلمه‌های چون: حیوة، صلوة، زکوة، مشکوة و.. که در اصل عربی هستند، در املای فارسی، با «الف» نوشته می‌شود: حیات، صلات، زکات، مشکات و..

«ناک» مرادف «مند» است و پیوسته نوشته می‌شود: سهمناک، ترسناک، خشمناک، اندیشناک و..

«وار» یا «واره» که به معنی «سزاوار»، «درخور» و «لایق» است، پیوسته باید باشد. راهوار، شاهوار، گوشواره، ماهواره، چراغواره و

پسوند «گین» و «آگین» که افاده معنای «پُر» می‌کند، پیوسته نوشته می‌شود شرمگین، اندوهگین، خشماگین و

اکثر و اکثریت «اکثر» به معنی بیشتر است که به صورت صفت تفضیلی به‌کار می‌رود؛ امّا «اکثریت» صفت است و نباید آنها را به جای یکدیگر به‌کار برد؛ مثلاً گفته می‌شود مجلس، از اکثریت افتاد؛ ولی نمی‌توان گفت که «اکثریت نمایندگان مجلس، حاضر بودند» ـ و در اینجا بهتر است از لفظ «اکثر» (بیشتر) استفاده شود

مطابقت صفت و موصوف در فارسی، شایسته نیست: تلگرافات واصله، دستورات لازمه، گزارشات واصله، آزمایشات عدیده، فرمایشات مفیده و ... که باید به صورت تلگرافهای رسیده، دستورهای لازم، آزمایشهای متعدد، فرمایشهای مفید و گزارشهای رسیده و ... به‌کار برد

منابع

۱- دستور پارسی آموز — عبیدالله عبیدی.

۲- راهنمای نگارش و ویرایش — آقایان دکتر ناصح و یاحقی

۳- زبان و نگارش فارسی — از انتشارات سمت.

۴- غلط ننویسیم — آقای دکتر ابوالحسن نجفی.

۵- دربارهٔ املای فارسی — آقای دکتر درخشان

۶- گزیدهٔ مقاله‌ها — محمّد پروین گنابادی.

۷- آیین نگارش — آقای احمد سمیعی

مقدّمهٔ «سهس رس»

دکتر شریف حسین قاسمی
دانشگاه دهلی، دهلی

هنرهای زیبا نشانهٔ حیبش و زندگی است و خوشا به روزگار آنها که به زیبائی دست یافتند و در مساعی برای پیشبرد عالم انسانیت سهمی دارند. دورهٔ حکومت تیموریان بابری است از تاریخ حیات علمی و هنری کشور هند. نظر به توجه فوق العادهٔ آنها به هنرهای زیبا، باید معتقد باشیم که پادشاهان این دودمان شاهی موسیقی، شعر و نقاشی و دیگر هنرهای زیبا را نمودار جلوه‌های زندگی تلقی می‌کردند و بنابراین با وسایلِ هنگفتی که در احتیار آنها بود، ادبا و شعرا و هنرمندان را نه تنها از گوشه و کنار قلمرو خود بلکه حتّی از ایران و نواحی دیگر جهان به دربار خود جلب کردند. بعضی از آنان خود شاعر یا هنرمند بودند و دربارهٔ هنرهای زیبا اطلاعات زیادی داشتند. چنانکه گفته می‌شود، بابر (م: ۶ جمادی‌الاوّل ۹۳۷ ه‍/۲۶ دسامبر ۱۵۳۰) بنیان‌گزار حکومت تیموریان در هند به هر دو زبان ترکی و فارسی شعر می‌گفت. همایون (م: ۱۵۵۶/۹۶۳) پسر بابر شاعر و شعر شناس بود و از تعدادِ زیادی هنرمندانی که همراه او از ایران به هند آمده بودند، سرپرستی کرد. اکبر (۱۰۱۴-۹۶۳ھ) در حالی که پیش استادی زانوی ادب خم نکرده بود، با مطالعه و صحبت با دانشمندان عالی مقام دورهٔ خود اطلاعات شایانی را دربارهٔ ادبیات و هنرهای زیبا کسب نموده. جهانگیر (م: ۲۸ صفر ۱۰۳۷/۷ نوامبر ۱۶۲۷) پسر اکبر در زمینهٔ نقّاشی و خوشنویسی هنر شناس بود و می‌توانست تشخیص دهد که یک نقّاشی و یا یک قطعهٔ خوشنویسی اثر کدام نقّاش و خوشنویس ایرانی و یا هندی است. شاه‌جهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ ه) به معماری علاقهٔ خاصی داشت و قادر بود که در طرح‌های مهندسین و معماران پیشنهادهای جالب توجّه را مطرح کند و طرح‌های آنها را شکل و صورتِ بهتری دهد. شاه‌جهان با زبان فارسی و ادبیات غنی آن هم آشنایی

کامل داشت و به قول قزوینی "خط شکستهٔ نستعلیق در کمال مغزداری و صافی و متانت و پختگی می‌نویسد که دیده از دیدهٔ آن زیاده از تماشای سنبل زلف و ریحان خط سمن عارضان لذّت می‌یابد و قدرت تمام در نوشتن دارند"[۱] شاه‌جهان با موسیقی هندی علاقهٔ زیادی داشت و از موسیقی‌دانان هندی سرپرستی کرد و آن را پیش برد. شاه‌جهان اکثر اوقات به استماع سازها و نغمه‌ها به تخصیص هندی که هر که از درک آن بهره دارد، نزد او هیچ یک از لذّات دنیا به آن برابری نمی‌کند، می‌پرداخت. در این دوره بود که موسیقی ایرانی و موسیقی هندی تا به حدّی با یکدیگر آمیخته شدند که شناخت خود را از دست دادند و سیستم موسیقی کاملاً جدیدی به وجود آمد که ما امروز آن را موسیقی ایرانی ـ هندی می‌نامیم. شگفت است که در دربارِ اکبر پدر بزرگ شاه‌جهان تقریباً شش نفر موسیقی‌دان برجسته از مشهد، هرات و یا خراسان بودند[۲] و بدیهی است که اینها با موسیقی ایران و نقاط دیگر آن کشور آشنایی داشتند و از همان سیستم موسیقی استفاده می‌کردند. ولی در دربارِ شاه‌جهان تنها دو نفر موسیقی‌دان حضور داشتند که از مناطق مختلف ایران بودند و از موسیقی خودشان در دربار طنین می‌انداختند. در همین دورهٔ شاه‌جهان بود که موسیقی در مقابل ادوارگذشته به اوج خود رسیده بود. علّتش این است که در دورهٔ شاه‌جهان صلح و آرامش نسبتاً بیشتری حکم فرما بوده و شاه‌جهان هم از موسیقی نه تنها سرپرستی می‌کرد بلکه با اصول و ضوابط آن آشنایی کامل داشت. گفته شده است که شاه‌جهان نغمه سرایی نیز می‌نمود و لحن شیرینی داشت. آنهایی که افتخار داشتند آوازهای او را بشنوند، مبهوت می‌ماندند.[۳]

شاه‌جهان بعد از انجام کارهای دولتی، مجالس و محافل موسیقی را هر روز بعد از عصر برگزار می‌کرد و در شب‌ها هم بعد از شام و قبل از رفتن به خواب نوازندگان زن در حرم برایش می‌نواختند.[۴] علاوه بر این برنامه‌های هر روزهٔ موسیقی، برنامه‌های موسیقی

---

۱ شاه‌جهان‌نامه، قزوینی، ورق ۱۳۶ الف

۲ آئین اکبری، ص ۸۲-۶۸۰

۳ سرکار، ص ۳-۱۲

۴ سکسینه شاه‌جهان، ۲۴۳

قسمت لازم مراسمِ خوشگذرانی و تفریحِی دربار بود در مراسمی که به مناسبت آغاز سالِ هجری و یا شمسی، سال روز تحت نشینی، مراسمِ زاد روزهای خود پادشاه و شاهزادگان و غیره، مراسمی به مناسبت بهبودی از بیماری و امراض و روزهای عید برگزار می‌شد، برنامه‌های موسیقی اجرا می‌گردید و پادشاه در برنامه‌های موسیقی شرکت می‌کرد و به همهٔ موسیقی‌دانان و نوازندگان جوایز مناسبی اعطا می‌فرمود [5]

در مراسمی که بمناسبت بهبودی شاهزاده خانم جهان آرا در ۱۰۵۴ ه/۱۶۴۴ م برگزار گردید، شاه‌جهان دو هزار روپیه به لعل خان گن سمدر [6]، یک هزار به رنگ خان [7] و دوازده هزار روپیه به موسیقی‌دانان دیگر اعطا کرد [8]

خوشبختانه گزارش نسبتاً طولانی دربارهٔ موسیقی و موسیقی‌دانان دورهٔ شاه‌جهان از راگ درپن تألیف فقیرالله به دست می‌آید راگ درپن (آئینهٔ موسیقی) ترجمهٔ کتابی است به نام کتوهل که به سرپرستی راجا مان سینگ تومر (۱۵۱۸-۱۴۸۶ م) به‌کوشش استادان برجستهٔ موسیقی به یکی از لهجه‌های زبان هند تألیف شده بود و فقیرالله تنها به ترجمهٔ آن کتاب اکتفا نکرد بلکه کتاب مذکور را با منابع دیگر دستیابِ هندی و سانسکریت یا از طرف خود تکمیل کرد باب دوّم این کتاب در احوال و آثار موسیقی‌دانانِ معاصرِ مؤلّف دارای اهمیّت تاریخی فوق‌العاده است

شاه‌جهان در نتیجهٔ علاقهٔ صمیمی با موسیقی هندی دستور داد که تصانیف یکی از موسیقی‌دانان معروف هندی به نام بخشو نایک گردآوری شود این تصانیف بخشو که در لهجه‌ای از زبانِ هندی است، چنانکه از مقدمهٔ کتاب سهس رس [9] (هزار تصنیف) که در این جا چاپ می‌گردد، بر می‌آید، موردِ پسند پادشاه موسیقی شناس افتاده بود

---

۵ پادشاه‌نامه، لاهوری، ۱۱، ۳۵۱، ۶۰۵

۶ از محضر میان تان‌سین (آوازخوان و نوازندهٔ معروف دربارِ اکبری) استفاده کرد در ۱۰۹۰ ه درگذشت راگ درپن، فقیرالله، دانشگاه دهلی، ۱۹۸۱، ص ۷۱.

۷ از ندیمان شاه‌جهان بود و موسیقی‌دانان جهانگیر را دیده بود، راگ درپن، ص ۷۳

۸ همان ۴۰۰

۹ این کتاب به خط هندی چاپ شده است.

پس همهٔ ارباب نغمه و موسیقی در این کار اشتغال نمودند و تعداد زیادی تصانیف بخشو را در ظرف دو سال جمع آوری نمودند. تعداد این تصانیف به دو هزار رسید و "از آن جمله هزار دهرپد در چهار راگ و چهل و شش راگنی که بهترین دهرپدهای او بود، به انتخاب رسید" و شخصی که اسمش معلوم نیست، این تصانیف را در مجلدی ثبت کرد و نظر داد که "هر چند که غایت تحقیق در این باب که دهرپدهای مذکور از نایک است، به کار رفته، امّا از آن جا که بُعد عهد به میان آمده، و شخصی که از نایک بلاواسطه دهرپد شنیده باشد، در میان نیست، می‌تواند بود که قلیلی از اینها از نایک نباشند و هم عصران او به طرز او تصنیف نموده باشند." این تصانیف هندی از بخشو در «سهس رس» به خط فارسی جمع آوری شده‌اند. در حالی که بخشو نایک در تاریخ موسیقی هندی جایگاه مهمّی را دارد، احوال مفصّل او به دست نمی‌آید. اطلاعاتی دربارهٔ این نغمه سرای معروفِ هندی تنها در حود مقدّمهٔ «سهس رس» و راگ دربن فقیرالله گنجانیده شده است.

بخشو نخست با دربار مان سینگ تومر که در ۱۴۸۶ م به تخت شاهی گوالیار نشست، رابطه داشت. چنانکه در مقدّمهٔ «سهس رس» آمده، بخشو بعد از درگذشت راجای مذکور، به دربار پسرش راجا بکرماجیت منسلک شد و سپس به کالینجر رسید و به راجاکرت که حاکم آن جا بود، متعلّق شد. بالآخره به تقاضای سلطان بهادر والی گجرات به دربارش رسید و همان جا فوت شد.[۱۰]

مقدمهٔ «سهس رس» دارای اهمیّت تاریخی است. مقدّمهٔ مذکور نشان می‌دهد که پادشاهان تیموری برای پیشبرد هنر و صنایع هندی کوشا بوده، و می‌خواستند که آثار هنری ثبت گردند و آثار زبان هندی به خط فارسی نوشته می‌شد. همچنین احوال بعضی نغمه سرایانِ دورهٔ اکبر و خود شاه‌جهان یا از این مقدّمه به دست می‌آید و یا تصدیق آنها می‌شود و دیگر اینکه معادل بعضی اصطلاحات موسیقی هندی و ایرانی در این مقدمه آمده است.

---

۱۰ مقدّمهٔ سهس رس

مقدّمهٔ «سهس رس» که در این‌جا به چاپ می‌رسد، مبنی بر آن نسخهٔ خطّی این کتاب است که در کتابخانهٔ ادارهٔ هند[11] محفوظ و به خط نستعلیق زیبا است. خصوصیّت دیگر این نسخه این است که از ترقیمهٔ زیر پیداست که عبدالرّحمان آن را در دورهٔ شاه‌جهان کتابت کرده بود "واقعه به تاریخ نهم شهر رمضان ۱۰۶۶ هجری مطابق ۳۰ جلوس همایون در بلدهٔ احمدآباد، عمل عبدالرّحمان کاتب."

از نسخهٔ خطّی دیگر همین کتاب هم استفاده شده که در همین کتابخانه[12] مضبوط است و به خط نستعلیق خوب استنساخ شده است و به آن در پاورقی به اسم «ب» اشاره می‌شود

مقدّمه معمولاً با حمد خدای تعالی و نعت پیغمبر و غیره شروع می‌شود مقدّمهٔ «سهس رس» فاقد این چهارچوب سنّتی است و مستقیم با ستایش پادشاه وقت (شاه‌جهان) آغاز می‌گردد می‌دانیم که درگذشته، بر تألیفات و تصنیفات دیگران مقدّمه می‌نوشته‌اند نظر به اهمیّتی که این کتاب دارد، مولانا ابوالبرکات منیر لاهوری[13] (م رجب ۱۰۵۵ ه)، نویسنده و شاعر نام دورهٔ شاه‌جهان هم دیباچه‌ای برای این کتاب نوشت که در نگارستان منیر گنجانده شده است مقدّمهٔ منیر، چنانکه از مطالب آن برمی‌آید، در بیشتر موارد مبنی است بر همین مقدّمهٔ «سهس رس»، ولی ترجمان سبک نثر آن دوره و هنر ادبی نویسندهٔ آن است. چون این دو مقدّمه تا حدی تتمّه و تکملهٔ یکدیگر هستند، دیباچهٔ منیر لاهوری هم در این‌جا چاپ می‌شود نسخهٔ خطّی نگارستان منیر که دیباچهٔ مذکور از آن گرفته شد، در کتابخانهٔ ببلوتیکا، پاریس[14] وجود دارد

خانم دکتر نلبی که تحقیقات ارزشمند در زمینهٔ موسیقی هند و ایران انجام داده‌اند، یک عکس مقدّمهٔ «سهس رس» (نسخهٔ خطّی ادارهٔ هند) و دیباچهٔ منیر را برای این‌جانب تهیّه کردند و در توضیح بعضی مقامات در این هر دو مقدمه کمک کرده‌اند، که موظفم از ایشان سپاس‌گزاری کنم.

---

۱۱ شماره ۲۰۱۶

۱۲ شماره ۱۱۱۶

۱۳ برای احوال مفصّل منیر لاهوری، رک بهار سخن، محمّد صالح، انشای منیر، سرو آزاد، آزاد بگرامی، و

۱۴ شمارهٔ ۴۷۱ (لاحقهٔ فارسی)

باسمه سبحانه[۱۵]

جون نفوس مقدّسهٔ تجرد نهاد را، میل به لذّات روحانی بیشتر و ادراک سرور از اموری که مسلزم قرب به مبداء باشد، کامل‌تر است، بنا بر این بندگان اعلی حضرت سلیمان حشمت، قدر قدرت، آفتاب سپهر سلطنت، ماهِ فلک عظمت، بهین نتیجهٔ آفرینش، منتخب نسخهٔ دانش و بینش، اساس ایجاد کائنات، نظام سلسلهٔ موجودات، عقل اوّل را بالی، تاج تارک بی‌مثالی، آب شمشیر جهانگیری را صفا، مهر فلک جهانداری را ضیا، نایب قادر علی الاطلاق، خلیفهٔ ایزد بیچون [۲] به استحقاق، زینت تخت اورنگ سلیمانی صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی که عقل اوّل از معقولات ثانیهٔ آن حضرت فیض‌یاب است، به استماع نغمه، که غذای روحانی و موجب ارتقای[۱۶] نفوس کامله است، به خلوت‌گاه تجلّیات یزدانی، از بدو فطرت نهایت توجّه داشته و دارند و از آنجا که نفس اشرف قدسی نهاد در هر فن و هر علم به محض موهبت ایزد متعال صاعد مرتبهٔ کمال است، دقایق این علم فیض گستر و خصوصیات این فن روح پرور که جاذب نفوس قدسیه است، به جانب تقدس و تجرد در پیشگاه خاطر ملکوت ناظر به احسن وجوه جلوهٔ ظهور دارد و از این جهت که دهرپدهای نایک بخشو که به حسب سلاست و تناسب الفاظ و [۳] رعایت ضوابط این فن و شادابی معنی و تازگی مضمون و نزاکت سخن امتیاز از تصانیف دیگر مصنفان داشت، پسند خاطر ملکوت ناظر افتاد

به کل نغمه سنجان هندوستان که زبده و خلاصهٔ آنها در سلک بندگان این درگاه عرش اشتباه انتظام دارند و سایر این جماعت نیز در ممالک محروسه منتشرند، به طریق ترادف و توالی آهنگ زمین بوس سدهٔ عرش مرتبه که کافل ارزاق خلایق است، نموده به خواهش خود می‌رسند، حکم شد که در هر نغمه از دهرپدهای نایکِ مذکور هر چه می‌دانند، به عرض رسانند و از آن جمله آنچه به تحقیق پیوندد که از

---

۱۵ انه، ب بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

۱۶ انه، ب ارتفاع

نایک مومی الیه است، به قید تحریر درآرند به این طریق در مدّت دو سال قریب [۴] به دو هرار دهرپد به قلم درآمد و ار آن جمله هزار دهرپد در چهار راگ و چهل و شش راگی که بهترین دهرپدهای او بود، به انتخاب رسیدہ و به موحب حکم اقدس در این جریده نگارش یافت

هر چند که عایت تحقیق در این باب که دهرپدهای مذکوره از نایک است، به کار رفته امّا ار آن جا که بُعد عهد به میان آمده و شحصی که ار نایک بلاواسطه دهرپد شنیده باشد، در میان نیست، می‌تواند بود که قلیلی ار اینها ار نایک نباشد و هم عصران او به طرز او تصنیف نموده باشد

در راگ‌های دیگر نیر تصانیف نایک هست چون آن راگ‌ها[۱۷] کمتر خوانده می‌شود، به قید تحریر در نیامد

آنچه ار زبان الهام بیان قضا ترجمان بندگان اعلی حضرت خلیفهٔ الهی که کاشف سرائر غیبی است، [۵] به گوش هوش بار یافتگان قدسی متشاکل رسیده، اینست که در هندوستان نغمه سرای کامل شخصی را می‌گویند که او علم موسیقی را بر وجه کمال تحصیل نموده، اکثر کتب این فن و دقایق و نکات آنرا خوب فهمیده و دریافته باشد و به قوّت فطرت و علو ادراک ار علم به عمل گردانیده بعد ار مراعات همگی خصوصیات و مستحسنات این فن، معانی رنگین دقیق تازه و اداهای نازک دلفریب را در قالب الفاظ متناسبه در آرد و داد فصاحت و بلاغت داده، به تصنیف دهرپد پردازد ثانیاً در خوانندگی مراعات شرایط آن ار سیر آهنگی نغمه و حفظ مراتب پستی و بلندی به نوعی که هر یک در مرتبهٔ مقرر خود به ظهور رسد، [۶] از روی پختگی تمام نموده از اداهای خارج و حرکات نامناسب و آنچه مستحسن طبایع مستقیمه سلیمه نباشد، احتراز واجب و لازم شمرد و حسن صوت که آن ناشی است از صفایی حنجره و رسایی آوار به قانونی که از کمال اثر در مستمع نماید، داشته باشد و در الاپ که عبارت از ادای محض نغمه و تان‌هاست و هنگام خوانندگی آغار به آن می‌کنند و همچنین گاهی

۱۷ در هر دو نسخه چون آن راگ‌ها را

بعد از خواندن چند دهرپد و گاهی بعد از هر دهرپد بر سر آن می‌روند و اگر از راگی به راگی یعنی از نغمه به نغمه انتقال نمایند، خود النّه الاپ نموده، دهرپد می‌خوانند، آن قدر مهارت داشته باشد که همگی تان‌ها را چنان پخته و بروش ادا نماید که فوقی بر آن متصوّر نباشد و تال را که عبارت است [۷] از دست بر دست زدن، به طریقی که اصول نغمه را شامل باشد و از آنچه قرار داده‌اند، بیرون نرود و در وقت خواندن دهرپد به عمل آورد و باقی خصوصیات خوانندگی را بر طبق قواعد علمی و ضوابط این فن به ظهور رساند این مراتب را به عنوان کمال، نایک مذکور داشت و با وجود این او را آن حال بود که به تنهاییِ بی‌رفیق که به اصطلاح این طایفه آن را سپردئی می‌گویند و این معنی در غایت دشواری است و در نهایت خوبی و قدرت الاپ و خوانندگی می‌کرد و به جهت محافظت سرپکهاوج را که مردنگ بیز می‌گویند، آن را خوب می‌توانست نواخت،[18] دستیار خود قرار داده سر رشتهٔ[19] نغمه را بدان صدا از دست نمی‌داد، باقی [۸] نغمه سرایان رفاقت کلانوتان دیگر را اقل مرتبه دو کس باشند که یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ در وقت الاپ محافظت سُر نماید و هنگام خواندن دهرپد هر دو به خوانندگی پردازند، لازم می‌شناسند و اگر بیشتر باشند، بهتر می‌دانند. در این صورت به همهٔ معنی منفرد و یکتا بود و در حسن صورت عدیل و نظیر نداشت و با این حال آوازش در این مرتبه رساند که شدّ و مدّ به غایت بلند را که به زبان هندی تیپ می‌گویند، به نوعی سیر آهنگ و بلند و به روش ادا می‌کرد که فوقی بر آن متصوّر نبود.

نایک مذکور از گوالیار بود و چون در آن وقت راجگی آن سرزمین به راجه مان تعلّق داشت، مشارٌالیه در [۹] سلک ملازمان او منتظم بود و به سبب حدّت ذهن و بلندی ادراک نظر تربیت راجهٔ مذکور بر نایک مومی الیه بیشتر از دیگران بود چه از این جهت و چه از جهت قابلیّت ذاتی و استعداد مادهٔ در این فن به جایی رسید که از آن وقت تا حال مثل اوبی به ظهور نرسید. به سبب بُعد عهد و بودن نایک بخشو در گجرات که

---

۱۸ اته، ب نواخت و دستیار خود

۱۹ اته، ب قرار داد و سر رشتهٔ

ار صوبه‌های دور دست است و خواندگان این‌جایی را بدان‌جا عبور کم واقع می‌شود، مصنفات نایک را ارباب این فن کمتر به‌خاطر دارند و از این جهت به طرزی که او الاپ می‌کرد و می‌خواند و تان‌ها را به طریقی که او ادا می‌نمود، امروز به آن طریق کسی نمی‌تواند خواند و اداکرد باوجود آن دهرپدهای او این همه دل فریب و دوق افراست که اگر ار نایک مذکور شیده می‌شد، یقین که به مراتب دلفریب‌تر و [۱۰] حوش آیندتر می‌بود

راجه مان ار راجه‌های گوالیار و مصافات آن بود و چون در هر سررمین به حسب خاصّیت بعضی از صنایع بیشتر رواح می‌دارد، در گوالیار نغمه و حواندگی پیوسته شایع بوده و هست و اکثر ارباب این فن از آن سررمین برخاسته‌اند. نطر به این خصوصیّت و اقتضای آب و هوای آن ناحیت، راجهٔ مذکور در علم موسیقی به نوعی کامل بود که اوستادان این علم شاگردی او را نهایت اوستادی می‌داستند

در ارمنهٔ سابقه کبت و چند و دهرو و ستت و امثال آن شیوع داشت. راجهٔ مذکور ارکمال رسایی و حدّت فهم و مناسبتی که به آن فن داشت، به وضع دهرپد که از آنها به فهم قریب‌تر است، پرداخت و ارباب طبایع مستقیمه و ادهان سلیمه پیروی او نموده به تصنیف دهرپد مشغول شدند [۱۱] و کار به جایی رسید که خواندن کبت و چند و دهرو بسیار کم شد

دهرپد ار بابت چهار مصراع[۲۰] رباعی چهار تُک قافیه دارد، ازو تفاوتی که هست، اینست که رباعی موزون است و در دهرپد موزونیت لازم نیست.

نایک بخشو در حداثت سن با راجه مان بود و بعد از انتقال راجه مان، سکندر لودی گوالیار را ار تصرف راجه بکرماجیت پسر راجهٔ مذکور بر آورده، راجه بکرماجیت را ملازم خود کرده شمس‌آباد را به جاگیر او مقرر نمود و بعدأز سکندر، راجهٔ مذکور با ابراهیم پسر سکندر می‌بود و در هنگامی که ابراهیم در پانی‌پت با بندگان اعلی حضرت فردوس مکانی هنگامه آرای نبرد گردیده، رخت هستی بر بست، رشتهٔ حیات بکرماجیت

۲۰ الف، ب مصرع

نیز به تحریک شمشیر عاریان جان سپار گسست و تار و پود هستی او انقطاع یافت، [۱۲]نایک مذکور به‌کالیجر رفته اختیار همراهی راجه کیرت زمین‌دار آن‌جا نمود و آخرالامر به حسب طلب سلطان بهادر والی گجرات بدان‌جا شتافت و رعایت‌ها یافته در آن سرزمین فرو رفت

دهرپدهای نایک مذکور به نام سلطان مشارٌالیه و راجه مان و پسران راجه مان و زمین‌دار کالیجر بوده چون اکثر اوقات آن دهرپدها در محفل قدسی مشاکل خوانده می‌شود، به جهت رعایت لوازم نشاط و ادب نام رفتگان را بر آورده به نام نامی مقدس اعلی حضرت مزیّن ساخته‌اند.

از میامن عواطف ایزدی، کل ملک گجرات که سرمایهٔ مباهات سلطان بهادر بود، جزیی از ممالک محروسه است و اعظم خان که در سلک بندگان این آستان سپهر نشان انتظام دارد، به ایالت آن سرافراز است و گوالیار که مادهٔ افتخار راجه مان [۱۳]بود، با فراوان پرگنات دیگر به جاگیر نحل حدیقهٔ سیادت، هزبر بیشهٔ شجاعت، رستم زمان سیّد خانجهان مقرّر است و کالینجر را خود چه قدر که کمیت قلم خجسته رقم در ساحت بیان آن جولان نماید

تان سَیْن که در بندگی حضرت عرش آستانی[21] انارالله برهانه بود، در این فن به مرتبهٔ کمال رسید و در تصنیف و خوانندگی چنان شد که با وجود آنکه در آن وقت هم در تصنیف و هم در خوانندگی کلاون تان خوب بودند، تان سَیْن مذکور زیادتی تمام بر همهٔ آنها داشت و در پختگی طرز و خوش خوانی بدان پایه ترقی نمود که از حضرت عرش آستانی به خطاب کنته ابهرن بانی بلاس که اهل هند سرستی را که به اعتقاد آنها مظهر کلام و صوت و صدا اوست و فیض سخن و نغمه سرایی به توسط او به هر کس می‌رسد، با این [۱۴] نام می‌خوانند، سربلندی یافت و یگانهٔ آفاق گردیده

---

۲۱ در بیشتر منابع لقب اکبر بعد از وفات او «عرش آشیانی» مذکور است ولی در این مقدّمه «عرش آستانی» نوشته شده باید یاد آور شد که دکتر ضیاءالدّین دیسائی در مقاله‌ای خود (چاپ در نذر مختار، دهلی‌نو) به اثبات رسانده اند که عرش آستانی درست است و از این مقدّمه هم نظرِ دکتر دیسائی تصدیق می‌شود

چنان شد که مثل او تا این عصر به عرصه نیامد آوارش رسا و سیر آهنگ بود و همیشه با سیردای‌ها[۲۲] می‌خواند مگر وقتی که مأمور به تنها خواندن می‌باشد
تصانیف تان سَیْن را چون در بندگی حضرت عرش آستانی اکثری[۲۳] از ارباب این فن به خاطر دارند و از آن جهت دهرپد او بسیار در میان است و اگر جمع کرده شود، شاید به دو هزار برسد

یکی از شاگردان شاگرد تان سَیْن، لعل خان است که بندگان اعلٰی حضرت خلیفهٔ الهی او را به خطاب گن سمدر سر افراز ساخته‌اند مشارٌالیه اگرچه به تحصیل علم این فن نپرداخته و بدین جهت از تصنیف نمودن دهرپد عاری است، امّا در خوانندگی و رعایت دقایق آن و خوبی طرز و روش متانت [۱۵] و پختگی به جایی رسیده که در این وقت خجسته آیین، نظیر و عدیل ندارد و در هنگام الاپ نهایت قدرت و کمال مهارت ازو به ظهور می‌رسد، دهرپدها را چنان خوب و به روش می‌خواند که هر چه مصنفان از مستحسنات نغمه و خوانندگی در آن به‌کار برده‌اند، همه را به ادا می‌رساند. تصانیف تان سَیْن را خود به طریقی که از شاگردان خوب تان سَیْن که اوستادان لعل خان بودند، شنیده و یادگرفته است، می‌خواند و چنان به روش و پخته می‌خواند که گویا خود از تان سَیْن شنیده و شاگرد بی‌واسطهٔ اوست امروز دهرپدهای تان سَیْن را مثل او هیچ کس نمی‌تواند خواند از این جهت به انواع عنایت و رعایت سربلندی یافته و چهار پسر دارد که با او خوانندگی می‌نمایند و از آن‌جا که در این عشرت‌نامه از تصانیف نایک بخشو [۱۶] هزار دهرپد نگارش یافته و به هندی هزار را سهس می‌گویند و لذّت را رس می‌نامند و این مجموعهٔ بهجت افزای لذّت انگیز مشتمل بود بر هر دو معنی، به سهس رس موسوم گردید.

هزار دهرپد چهار راگ و چهل و شش راگنی

---

۲۲ یعنی همراهان این واژه قبلاً در خود متن توضیح شده است
۲۳ اته اکثر، اته، ب اکثری

بهیرون (Bhairav) سی دهرپد، مالکوس (Malkauns) پنج دهرپد، هندول (Hindol) پانزده دهرپد، سری (Shri) راگ چهل دهرپد، ببهاس (Vibhas) پانزده دهرپد، دیسکار (Dishkar) بیست و پنج دهرپد، رام‌کلی (Ramkali) بیست دهرپد، گوجری (Gujari) سی دهرپد، دیساک (Deshakh) ده دهرپد، بلاول (Bilaval) هژده دهرپد، الیها (Ahailya) پنج دهرپد، سوهو (Suha) بیست و پنج دهرپد، سکهرائی (Sughrai) دوازده دهرپد، پنچم (Pancham) ده دهرپد، گندهار (Gandhar) شانرده دهرپد، کهت (Khat) راگ پانزده دهرپد، پوریا (Puriya) دوارده دهرپد، گنکلی (Gunkali) پانرده دهرپد، تودی (Todi) چهل دهرپد، دیس (Desh) ده دهرپد، دهاسری[۲۴] (Dhanashri) [۱۷] همت دهرپد، مال‌سری (Malashri) بیست دهرپد، چیت سری (Jaishri) پانزده دهرپد، آساوری (Asavari) سی دهرپد، ملار (Mlhar) هژده دهرپد، نت (Nat) ده دهرپد، گوند (Gaund) بیست دهرپد، مدهماد[۲۵] (Madhmad) شش دهردپد، ساونت (Savant) ده دهرپد، سارنگ (Sarang) سی دهرپد، گورسارنگ (Gaur Sarang) پنج دهرپد، ماروا (Mariva) سی دهرپد، پوربی (Purbi) هفت دهرپد، گوری (Gauri) شانرده دهرپد، ترون (Tirvan) پانرده دهرپد، کامود (Kamod) بیست دهرپد، بهوپالی (Bhupali) پنجاه دهرپد، کلیان (Kalyan) چهل و پنج دهرپد، همیرکلیان (Hamir Kalyan) پانزده دهرپد، جیت‌کلیان (Jait Kalyan) ده دهرپد، ایمن‌کلیان (Yaman Kalyan) پنج دهرپد، سیام‌کلیان (Sham Kalyan) دوازده دهرپد، چهایانات (Chayanat) پانزده دهرپد، کانرا (Kanhra) صد دهرپد، ادانا (Adana) سی و پنج دهرپد، سنکرابهرن (Shankra Bharana) همت دهرپد، جیجاونتی (Jaijaivanti) پانزده دهرپد، کیدارا (Kedara) پنجاه دهرپد، ایمن‌کیدارا (Yaman Kedara) هفت دهرپد، بهاگرا (Bihagra) هفت دهرپد.

---

۲۴ اته، ب دهاسری

۲۵ اته، ب مده ماده

دیباچهٔ سهس رِس، تألیف منیر لاهوری

نو آیین نغمه‌ای که گوشه نشینان مقام سخن بدآن مترنم گردند، حمد صانعی است که دایرهٔ آسمان را به خلاخل خورشید و ماه آراسته و شگرف زمزمه‌ای که بزم آرایان عشرت کدهٔ معنی به آن سرایش آغازند، نعت پیغمبری است که قانون شریعت را به ساز و نوای وحی پیراسته

امّا بعد نموده می‌آید که بعضی از کام سنجان جادهٔ سلوک از راه نغمه به مقام معرفت رسیده‌اند و از رود زمزمه به چشمه سار حقیقت آشناگردیده‌اند و چون نیک در نگری، ارباب نغمه که به مقتضای پردازش [۷۵ب] الحان، نگاهبانی دم را لازم می‌دانند، در معنی صاحب دمند و آن که در سلسلهٔ نقشبندیه مقرر گشته که هوش در دم از اصول مقامات سلوک است، این معنی در اهل نغمه نیز مشاهده می‌افتد، چه هنگام سرایش نغمات که بنای آن بر انفاس است، سر رشتهٔ هوشیاری را از دست نمی‌دهند و نزد نغمه سنجان تحقیق سرود نوعی است از تجلّیات حق عِزّ اسْمهُ که بر اهل ذوق و وجدان در لباس صوت و صدا متجلی می‌شود و وجد صوفیان صاحب حال شاهد حال است.

بعضی از اهل توحید گفته‌اند که کمال شهود آنست که تجلّیات حضرت نورالانوار را به مددکاری جمیع حواس مشاهده کرده آید، به تخصیص باصره و سامعه که یکی آینه‌دار حسن است و دیگری پرده‌کشای چهرهٔ نغمه، لیکن نزد محققان تجلّی سمع برتر است از تجلّی بصر و از اینجاست که اگرچه بعضی از پیمبران والا مقام چون شعیب و یعقوب علیهما السّلام محجوب البصر بوده‌اند، امّا هیچ یکی از ایشان اصم نبوده، چه استماع زمزمهٔ وحی از اصول نبوت است پس ثابت شده که سمع از جمیع حواس شریف‌تر است. همچنین از مدرکات سمع، نغمه امتیاز تمام دارد، چه نغمه شعبه‌ای از تجلّیات الهی است و ارباب شهود را استماع آن سرمایهٔ آگاهی، و از این‌جاست که خاطر قدسی مآثر شهنشاه معنی پژوه، خدیو جمشید شکوه، پایه سنج نکته سرایان،

نوا بخش بی‌نوایان، اوج گرای پایهٔ سترگ، کامروای کوچک و بزرگ، پرده‌کشای حقایق، زمزمه پیرای دقایق، مرکز دایرهٔ شریعت، مصدر زمزمهٔ حقیقت، عدو سوز محالف گداز، دانش اندوز خرد نواز، اوج ده کوکب دانشوران، شاه‌جهان ثانی صاحبقران از مبادی حال به اسماع نغمه مایل است و در ادراک این لذّت روحانی با جواهر مجرده که مبادی عالمه‌اند، مماثل

به نزد خردمند دانش گراست ره نغمه سوی خدا راه راست

و چون دهرپدهای نایک بجتمو که به حسب اداهای عشّاق فریب و نواهای نغمه‌زیب حیرت افزای نغمه سرایان روزگار است و کوچک و بزرگ را به نواسنجی آن سروکار، پسند خاطر همایون افتاد، لاجرم به جمهور رامشگران کشور هندوستان چه نغمه طرازانی که به یاوری بخت در دایرهٔ بندگان این درگاه والا منسلک‌اند و دایره کردار حلقهٔ بندگی در گوش افکنده، از هر دست نوازش‌های می‌یابند [۷۶الف] و چه زمزمه سازانی که از هر گوشه به این مقام عیش پیرا چون نغمه از راه‌های دور می‌آیند و مانند چنگ پشت به سجود خم ساخته چارهٔ بی‌نوائی خویش می‌سازند، فرمان شد که از دهرپدهای آن سرکردهٔ نغمه سرایان هر چه به خاطر داشته باشند، در مقام سرایش آورند و آنچه بر نغمه شناسان انجمن همایون پدیدار گردد که ساخته و پرداختهٔ نایک است، بی قلم را به نگارش آن نغمه سنج سازند و به این دستور در عرض دو سال قریب دو هزار دهرپد در دایرهٔ تحریر درآمد از آن جمله هزار دهرپد در پنجاه راگ به شرف انتخاب مخصوص گردید و بر حسب فرمان شاهنشاه معنی نواز که سر رشتهٔ دمغه سخی در چنگ اندیشهٔ اوست، در این صحیفه پذیرای نگارش گردید، به نامیزد نو آیین صحیفه‌ای که تار مسطرش چون تار ساز نغمه خیز است و دایرهٔ حروفش چون دایرهٔ نغمه سخان دلاویز.

کام سخن دل طرب کیشان عشرت افزای نغمه اندیشان

بر رمز شناسان این فن پوشیده مباد که اگرچه در شیوهٔ تحقیق و آیین پژوهش کوتاهی نرفته، امّا از آن‌جا که از عهد نایک روزگار درازگذشته است و نغمه سرایی که از آن واسطة العقد فصاحت به واسطه یا بی‌واسطه دهرپد شنیده باشد، در میان نیست، می‌تواند بود که برخی از اینها انگیختهٔ طبع دستان طراز او باشد و بعضی از معاصران او که در راه نغمه پی برپی او گذشته‌اند، از پردهٔ بطون به مقام ظهور آورده باشند و در بعضی از مقامات دیگر نیز لحنی از دهرپدهای آن بلند آوازه هست، لیکن چون نغمه سرایان به سرانش آن مقامات کمتر پردازند، بنابران خامهٔ سخن پیرا به تحریر آن نپرداخت.

آنچه در کیفیت حال نغمه سگالانی که در فن نغمه به مدارج کمال ارتقا گزیده باشند، از زبان فیض بیان شاهنشاه رازدان که پرده‌گشای اسرار نهانی و جلوه نمای حسن معانی است، به‌گوش هوش فیض اندوزان انجمن همایون رسیده، اینست که در هندوستان به اصطلاح قانون شناسان، نغمه سرای کامل کسی را گویند که علم موسیقی را که به رموز و اشارات نغمه اشتمال دارد، نیک ورزیده باشد و از اسرار دقایق کتب [۷۶ب] پیشینیان که در این فن تصنیف کرده‌اند، آگاهی یافته باشد و در بار بست نغمه و روانی الفاظ و تازگی معانی را گوش دارد و در گزارش سخن قانون فصاحت را ساز و نوا بخشد، نظر باریک بین بر حسن نغمات دوخته پردهٔ چشم را پردهٔ ساز گرداند و سررشتهٔ این کار چنان به دست آورده ساز و پیرایه و ترنّم را آماده سازد و در شیوهٔ سرایش‌گری آنچه نقش نغمه با وی درست نشیند، کار بندد و در آیین نوا سنجی آنچه کار آهنگ از وی راست‌گردد، به عمل آورد و از اداهای دور از کار و حرکات خارج از نوا و از آنچه نیکو طبعان آن را نپسندند، خویش را باز دارد و رسائی آهنگ او از آن‌گونه باشد که تیز هوشان را در مغز جان‌ها فرورود و خراشیدگی نوای او از آن دست بود که نغمه نیوشان را بر دل‌ها ناخن زند. چون حسن صوتش پیرایهٔ سجع زیور نغمه گردد، جان عشّاق از کمال شوق در رقص آید و چون بهار الحانش گل افشانی آغاز نهد،

پردهٔ‌گوش رشک دامن گلچین گردد و لطف نوایش سامعه را حلقهٔ بندگی در گوش تواند افکند و حسن نغمه‌اش باصره را بر در گوش حلقه زن تواند ساخت.

هر لحظه ز فکر معنی ژرف صد غوطه زند به رود نغمه در

الاپ که در معنی تمهید مقدمهٔ سرود و تحریر دیباجهٔ نغمات است و نغمه سرایان زمزمه سنج به هنگام سرایندگی آغاز به آن می‌کنند و باد پای نفس را در عرصهٔ مقامات جولان داده شایستهٔ سواری نغمه می‌گرداند، گاهی بعد از سرودن چند دهرپد و گاهی پس از سرائیدن هر دهرپد بر سر آن می‌روند و اگر در پردهٔ سرود دیگر درآیند، از الاپ که در معنی پرده‌دار حسن نغمه است، گریز نیست، آن قدر ممارست داشته باشد که مجموعهٔ تان‌ها را که به زبان اهل هند آن را سنگیت گویند، چنان به قانون ادا نماید که ادای او دل از کوچک و بزرگ برد و تال راکه عبارتست از دست بر دست زدن، دستان زبان به دستوری که اصول نغمه از دست برود، در هنگام سرائش دهرپد به آیین نیکو به کار برد و به قدر سر ناخن فروگذاشت نکند و خصوصیات دیگر [۷۷الف] الاپ به عمل آورد نیز موافق آنچه دقیقه سنجان این فن در تصنیفات خویش آورده‌اند، به عمل آورد

سر چو کند زمزمهٔ دلفریب دل شود از نغمهٔ او ناشکیب

بالجمله همهٔ این اوصاف، بایک بر وجه کمال داشت و با وجود این او را در فن سرود مهارت به مرتبه‌ای بود که تنها بی‌دستیاری دمسار که به اصطلاح نغمه شناسان هند آن را سپردای می‌نامند، در نغمه پردازی کارستان‌ها می‌کرد و در آلاپ و سرایندگی ید طولی می‌نمود و از بهر پاسداری سرود پکهاوج را که سر آمد سازهای هند است، و آن را مردنگ نیز می‌گویند، دستیاری خود ساخته بود و به هم دستی آن هم نفس بلند آواره ترنم را ساز و نوا می‌بخشید و سر رشتهٔ نغمه را با تار نفس پیوند می‌کرد.

نفس او بپای مردی صوت در ره نغمه بود در رفتار

بحلاف بعمه سرایان دیگر که در حالت رامشگری و بواسحی امداد دمسازان را که اقلّ مرتبه دو کس باشد، یکی جانب راست و یکی جانب چپ، تا هنگام الاپ سر رشتهٔ سُر را نگاهدارند و در وقت سرایندگی به اتّفاق سرایش آعارکنند، لازم بل واجب می‌شمارند

بالجمله نایک در حسن صوت و صفای لحن انباز نداشت و رسایی آوازش به مثابه‌ای بود که سُر بلند را که به زبان هندی آن را تیپ می‌گویند، چنان به سیر آهنگی ادا می‌نمود که پایهٔ نعمه را به اوج می‌رساند و گوش ستاره را بار می‌کرد

ناهید نجرخ آمدی ار عایت شوق هر گه که شدی نعمهٔ او اوج‌گرای

نایک ار مقام گوالیار برخاسته و هم در آن مرز نشو و نما یافته چون در آن وقت راجگی آن مقام به راجه مان اختصاص داشت، لاجرم آن صاحب جوهر در سلک ملازمان راجه منتظم بود و به سبب رسایی طبع و بلندی فکر راجه نیز گوشهٔ خاطر به آن نعمه سنج بلند آوازه داشت، چه ازین رهگذر جوهر ذاتی و استعداد گوهری که در این فن کار به جایی رسانیده که ار آن عهد تا به این وقت کسی که با او پهلو تواند زد، به عرصهٔ ظهور نیامده

بالجمله قانون استعداد نایک ار فیض نوازش راجه بلند آوازگردید و پایهٔ اعتبار او از یمن تربیت راجه اوج‌گرا شد و از آن‌جا که نایک روزگار در سرزمین گجرات که [۷۷ب] گوشه‌ایست ار سواد اعطم هندوستان، بسر برده و نعمه سرایان این مرز و بوم را از رهگذر دوری راه به آن گوشه کمتر عبور افتاد، لاجرم دهرپدهایی که انگیختهٔ طبع سحر آفرین اوست، این طایفه کمتر به خاطر دارند و ار این‌جاست که به طرزی که آن نادره سنج سرایش‌گری می‌کرد و در این روزگار هیچ نغمه طرازی را بر آن طرز دسترس نیست، و با وجود این استماع دهرپدهای او به مرتبهٔ هوش فریب و دل‌نواز است که زبان خامهٔ بلند آهنگ از پردازش بیان آن کوتاه است. اگر بالفرض این نغمات هوش افزا

ار بایک استماع افتادی و عرایس این معنی ار حسن الحان او آرایش پذیرفتی، گوش‌ها ار استماع در وحد آمدی و دل‌ها از شوق بغمه سرگرم رقص گردیدی آهنگش اگر نقش ترنم بستی با رشتهٔ حان تارِ نفس بیوستی

راحه مان راجهٔ گوالیار و مضافات آن سررمین بود ار آن‌حا که هر مرزی به حکم حاصیت به افزونی رواح بعضی ار صنایع محصوص باشد، پیوسته این مقام به اختصاص هنگام آرای سرود که صنعتی است روحانی، بلند آوار بوده است و صیت نعمه سرایانی که ار آن‌حا حاسته‌اند، به صفاهان و عراق رسیده و بسیاری ار ارباب این فن ار آن دیار مانند نغمه ار تار بر آمده‌اند (و) در اکناف گیتی طنطنهٔ نغمه سنحی حویش انداحته بنا بر این معنی، آن راحه در علم موسیقی به نوعی سرآمد بوده که از هر گوشه نغمه سرایان برد او می‌رسیدند و در دایرهٔ شاگردان او می‌درآمدند و استادان فن نغمهٔ او را به اوستادی می‌پذیرفتند

نغمه سنجان دهر از بن گوش   حلقه در گوش نغمه‌اش بودند

در روزگار پیشین کبت، چهند، دهرید (الدهر) و است و امثال آن تعرف داشت راحه ار کمال رسایی طبع و نزاکت فکر و بلندی فطرت به وضع دهرپد که نزد ارباب هوش نسبت به حمیع اقسام نغمه دلفریب‌تر است، بر جان نغمه و نغمه پرستان منّت گذاشت آنگاه نیکو طبعان رامش سگال شیوهٔ متابعت او برگزیدند و در پردارش دهرپد مشغول گشته، پیرایه سنج حسن نغمه گردیدند. در کم مایه روزگاری کار به جایی رسید که سرایش کبت و چهند و الدهر ار دایرهٔ اعتبار حارج شد [۷۸الف] و دهرپد به دستور چار مصرع رباعی بر چهار قافیه که در اصطلاح این طایفه آن را تُک می‌نامند، اشتمال دارد، تفاوتی که در میان یافته می‌شود این است که رباعی موزون است و دهرپد از قید وزن فارغ

به سحر شعر نبود آشنا لیک   به رود نغمه دارد آشنایی

بر حوهر شناسان نعمه روشن است که دهرید در معنی گوهری است گرانمایه شایستهٔ گوش ارباب هوش اگر به ترازوی ورن در بیاید برد، گوهر سحان انصاف سنگ او کم نمی‌گردد.

بالجمله نایک در آغاز حال با راحه مان صحبت را کوک کرده بود چون راحه را ساز زندگی بشکست، سکندر لودی مقام گوالیار را از چنگ راجه بکرماحیت پسر راحه مان بر آورده او را ملازم خود ساحت و شمس‌آباد را به حاگیر او مقرر گردانید و چون آیینهٔ حیات سکندر تیره شد، راحه با ابراهیم پسر او بسر می‌برد در هنگامی که ابراهم در پانی‌پت با حصرت فردوس مکانی رضوان‌الله علیه طرح رزم سازی انداخته، به شهرستان عدم شتافت، نقش هستی راجه نیز به آب تیغ احل از صفحهٔ ایّام محو گردید چون گوالیار از چنگ راحه بیرون رفت و تار و پود زندگانی او گسیخته گردید، نایک به مقام کالیحر روان شد و با راحه کرت سنگ که زمین‌دار آن مقام بود، صحبت او راست آمد سرانجام سلطان بهادر والی گحرات او را نزد خود خواند نایک به کردار نعمه در راه افتاده به گحرات رسد و مانند ساز نوازش‌ها یافت و هم در آن دیار نوای مخالف احل شنید

ز نــعمه سام آن رنگین تــرانــه بــه گــیتی تــازه بــاشد حاودانــه

بر پرده شناسان کار پوشیده نماند که دهرپدهای نایک بیشتر به نام سلطان بهادر و راجه مان و پسر راحه مان [۷۸ب] و زمین‌دار کالیحر اختصاص یافته و چون در محلس همایون این دهرپدها را باربد نژادانِ شیرین نوا سرایند، از آنجاکه نام آن طایفه راکه در معنی نغمه‌ایست خارج آهنگ، در مقام حضور مذکور ساختن محالف قانون ادبست، بنا بر آن از فیض نام آن بادشاه والا مقام رود نغمه را آب رفته به جوی عشرت باز می‌آرند و هر دهرپد برجستهٔ معنی را از اسم سامی این شاهنشاه نوا بخش نامداری جاوید بخشیده بلند آوازه می‌گردانند:

سامیزد، ندانم این چه نام است که گشته نغمه زو والا مقام است

عجب نامی که از بس زینت و فر عروس نغمه را گردیده زیور

و اگر نیک ملاحظه نموده آید، اختصاص این نغمات به نام آن طایفه محض برای نام بود و الاّ اعتبار معنی مشّاطهٔ طبع آن اوستادان زیبا شاهدان را که پرده‌گیان نغمه‌اند، از بهر آن آرایش داده بود که این نام والا بر پیشانی اقبال شان آئینهٔ مراد بر بندد، لیکن چون این معنی در پردهٔ تقدیر نهفته بود، تابِ نمای نداشت و اگر نه سر تفاخر به اوج آسمان می‌رساند، چه بسیار کارهاست که از مردم صادر می‌شوند امّا سرّی که اِبْداعیان کن فیکون در آن تعبیه کرده‌اند، بر ایشان پدیدار نمی‌گردد و چون هنگام آن فرا می‌رسد، خود به ظهور می‌آید

بود هر کاری اندر بند هنگام چو هنگامش رسد یابد سرانجام

از یمن تأیید [۷۹الف] مالک الملک ملک گجرات که سلطان بهادر آن را سرمایهٔ مباهات می‌دانست، از فسحت‌آباد ممالک این جهان بخش گیتی‌ستان باحیّتی است و اعظم جان که در سلک حلقه بگوشان پادشاه والاگوهر انتظام دارد، به ایالت آن ملک سرفراز است و گوالیار که دستگاه نازش راجه مان بود، برخی از جاگیر مضمون بیت سیادت عنوانِ صحیفهٔ سعادت، رزم سگال تیغ زان سید خان جهان است که از یمن جبه سایی این آستان والا با فلک نسبت حواجه تاشی درست می‌سازد و کالینجر خود آن قدر ندارد که نی قلم را در مقام بیان آن دستان طراز توان ساخت از کمال وسعت دولت صفاهان و عراق گوشه‌ای از ملک این شاه بلند آواز است

تان سَیْن که در خدمت حضرت عرش آشیانی بود و دعوی نغمه سنجی را به کرسی نشانیده و در سرایندگی و رامشگری از همدستان خویش بر سر آمده، اگرچه در آن عهد بسیاری از ارباب رامش در نار بست نغمه و پرداخت ترنم بلند آواز بوده‌اند، امّا تان سَیْن در آن طایفه پیشی و افزونی داشت از یمن رسایی آهنگ و نازکی طبع و رنگینی نغمه

در این فن به پایه‌ای رسیده که حضرت عرش آشیانی[۲۶] او را به خطاب گُنْتَهٔ آنهرن مانی بلاس نامور گردانیدند و پوشیده نمانَد که نرد دانشوران هند بانی بلاس نامیست از نام‌های [۷۹ب] ناهید سرستی و آن به زعم این طایفه مسترویس است. او کل به جمیع حروف و اصوات و الفاظ و نعمات که مبدای ظهور سحن و منشای صدور نغمه است و معنی لفظ سُرستی به زبان ایشان هوشمند همه دان است و چون آرایش حرف و صوت و پیرایش شعبه و آوازه به او تعلّق دارد، لاجرم جمهور سحوران و نغمه سنجان در شیوهٔ سحن و آیین نغمه فرا خور استعداد خویش ازو فیض‌یاب می‌گردند

بالجمله تان سَیْن در این فن کاری به جایی رسانید که دست نغمه سرایان را از طنبور بر چوب بست رسایی آواز و خراشیدگی نوا و حسن صوت و نزاکت لحن او در مرتبهٔ کمال بود چون هنگامهٔ نغمه سرایی گرم کردی، ناهید از رشک عود خویش در آتش افکندی و چون دست به ستاره بردی، خورشید از غیرت تار خویش بگسیختی·

حریفان را ز سهر غارت هوش ز نغمه یاد دادی از ره گوش

و آن هزار داستان چمن ترنم، چون در بندگی آن حضرت بود، بسیاری از ارباب نغمه دهرپدهای او را به خاطر دارند و اگر فراهم نموده آید، شاید به دو هزار برسد.

لعل خان که به یک واسطه شاگرد آن گوهر سنج نغمات است و بندگان حضرت شاهنشهی که جوهر شناس نغمات‌اند، او را به خطاب گن سمندر نامدار ساخته‌اند. از آن‌جا که آن جادو نفس به تعلیم نام‌های باستانی که در اصول علم نغمه نگاشته‌اند، کمتر [۸۰الف] پرداخته در ناربست دهرپدها سگالش نمی‌کند، در شیوهٔ سرایندگی و طرز رامشگری و شناخت قانون نغمات و ادای اداهای نازک مَیان این طایفه بلند آوازه است و هنگام الاپ بادپای نفس را در مضمار نغمه چنان در جولانگری می‌آرد که هیچ نغمه پرداری به گرد او نمی‌تواند رسید. در آیین سرایشگری و زمزمه سنجی در این

۲۶ در متن مقدمهٔ سهس رس آستانی آمده

روزگار فرخنده آثار انبار ندارد، دهرید را چنان می‌سراید که قانون شناسان این فن نزد او ، گوش می‌گیرند از پرداخت نغمه‌های رنگین پردهٔ گوش ارباب هوش را نسخهٔ پرند مانی می‌سازد، به تخصیص نقشهایی که تان سَیْن در نغمهٔ پرده بسته نزاکت‌های آن را به نیکو صورتی ادا می‌نماید

ندس صورت برد هنگام دستان   شکیب و صبر از معنی پرستان

از این رهگذر شاهنشاه والا مقام او را چون نغمه گوش داشته و نوازش فرموده و ساز و نوا بخشیده و او چهار پسر دارد که به کردار رباعی که به ترانه بسته باشد، در نواسنجان شهرتی تمام دارند و آن نادره سنج پیوسته با چهار پسر دمسازی نموده نغمه می‌سراید و به تار نفس گل‌های نغمه را دسته می‌بندد همانا این پنج تن، شخص نغمه را به مثابهٔ پنج انگشت‌اند که از وسعت دستگاه نغمه در [۸۰ب] سرایشگری کارهایی دست بسته می‌کنند و نوا سنجان عراق را از موسیقار نی‌هایی در ناخن فرو می‌زنند

بزم شه کز وی می عشرت بجام نغمه است   از هجوم نغمه سنجان چون مقام نغمه است

این صحیفهٔ عشرت افزا چون بر هزار دهرید راست مزه که هر یکی از چاشنی معنی کام بخش ارباب ذوق است، اشتمال دارد، به خطاب سهس رس بلند آوازه گشت و نغمهٔ اوصافش هر گوشه اوج گرا گردیده. اگر دایره در توصیف جلدش سخن در پوست گوید، رواست و اگر چنگ در ستایش مسطرش سر رشتهٔ معنی به دست آرد، سزاست الهی تا زلف مرغوله سنج نغمه را موسیقار شانه است و بادهٔ هوش فریب سرود را کاسهٔ طنبور، پیمانهٔ صیت جهانداری این بادشاه والا مقام را بلند آوازه‌دار و چمن شهریاری این شهنشاه همایون طالع را تازه‌دار.

گنج حقیقت

نگاهی به شعر و اندیشهٔ «پروین» و کتاب شناسی او

دکتر ابوالقاسم رادفر

استاد اعزامی از ایران، دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد

گسح حقیقت سحوی و پیله و ری‌کس   اهـل هـر باش و یوش حامهٔ حلقان

سحن ار «ایرویں»، ستارهٔ درخشانِ شعر آسمانِ ادبِ ایران است شاعری درد آشنا امّا صبور، با شعری ساده و بی‌ریا و در عین حال عمیق، در حدمت مردم زمانه‌اش. «پرویں» رنی بود که مردانه به پا خاست و شعر خود را همچون سلاحی برّان در مبارزه با دعلکاران و ستمکاران و همهٔ مصائب بشری به‌کار برد

وی فررندِ یوسفِ اعتصامی آشتیانی معروف به اعتصام‌الملک است شاعره‌ای که در مدّتِ کوتاه عمرِ حود (۲۵ اسفندماه ۱۲۸۵–۱۶ فروردین ۱۳۲۰) توانست تابلوهای رنده و جانداری ار آلامِ بشری را پیش رویِ حوانندگان اشعارِ حود به نمایش بگذارد. او در تبریز متولّد شد و در کالجِ امریکایی‌ها در تهران تحصیل کرد و در ۱۸ سالگی ار مدرسهٔ مذکور فارغ‌التحصیل شد در ازدواج شکست خورد و در عین ناکامی به بستر مرگ افتاد و در ۳۵ سالگی جهان را بدرودگفت او را در آرامگاهِ خانوادگی‌شان در قم در کنار پدرش به حاک سپردند

دورانِ حیات او پرفرار و نشیب بود جنبه‌های سیاسی و اجتماعی از یک سو و مسائل اقتصادی و احلاقی از جانبِ دیگر، این شاعر دردمند و متعّهد را هر روز با واقعهٔ تازه‌ای رو به رو می‌کرد. او در جامعه‌ای می‌زیست که دستگاه حاکمه ار بیگانه دستور می‌گرفت و حافظِ منافعِ آنان بود. از این رو، عرصه بر آزادی‌خواهان و روشنفکران تنگ بود زیرا

در صورت بروز کوچک‌ترین جنبش و حرکتی، به شدّت سرکوب می‌شدند. فضای خفقان آلود عصر رضا خانی و قلدری او، گذشته از زندان و بند و انواع فشارها، محیطی به وجود آورده بود که هر یک از روشنفکران آزادی‌خواه یا با دستگاه حاکمه ساخته و به‌کارهای دیگر پرداختند یا اینکه گوشهٔ انزوا گزیده و برخی چون عارف تبعید شدند و گروهی مانند بهار و فرّخی یزدی مزهٔ زجر و شکنجه در زندان را چشیدند و بعضی چون عشقی گرفتار مرگ شدند و افرادی از جمله لاهوتی فرار اختیار کردند.

«پروین» که در خود یارای مبارزهٔ رویاروی با نظام را نمی‌دید، با توجّه به نیاز زمان، و آگاهی از وضعیّتِ حکومتِ استبدادی با بهره‌گیری از قالبِ مناظره و زبانِ تمثیل اندیشه‌های معترضانهٔ خود را بیان کرد

یکی از چشمگیرترین ویژگی‌هایِ کلام «پروین» استفاده از قالب مناظره است. اگرچه فنّ مناظره از پیشینه‌ای طولانی برخوردار است و سابقهٔ مکتوب آن را در پیش از اسلام از منظومهٔ درخت آسوریک ـدر مناظرهٔ بز و درخت خرما ـ می‌دانند، امّا اوج رواج آن در بعد از اسلام است، زیرا از سخنوران بزرگی مانند «اسدی» «طوسی»، «فردوسی»، «نظامی»، «عطّار»، «سعدی»، «ابن یمین» و دیگران مناظره‌های زیبا و پُر محتوایی بجا مانده، حتّی در دورهٔ قاجار هم ترجمهٔ برخی آثار مانند نمایش‌نامهٔ مردم‌گریز مولیر همانندی زیادی با شکل و قالب مناظره دارد. امّا طرز استفادهٔ «پروین» از مناظره با دیگران تقریباً متفاوتست زیرا او که در محضر پدر و آثار ترجمه‌ای او، با آثار افسانه‌ای و فابل گونهٔ غربی آشنایی کامل داشت، البتّه همین امر موجب بستن بهتان‌ها و افتراهایی به او شد «پروین» شیوهٔ سرودن مناظرات سنّتی زبانِ فارسی را با سبک و قالب‌های غربی درآمیخت و با روشی نو، اندیشه‌های اجتماعی و خواسته‌های انسانی خود را، بیان کرد، چنانکه تقریباً حدود یک سوّم عناوین اشعار «پروین» را مناظره تشکیل می‌دهد.

«پروین» با بهره‌گیری از تجاربِ حسّی و اندیشه و تخیّل قوی و زبان نرم و هموار، به اشیاء عادی جان بخشیده و به آنها شخصیّت داده است و ضمن بحث‌ها و گفتگوها

از آنها نتایج اخلاقی و اجتماعی گرفته است. همان طوری که اساس طنز بر تعارض و تضاد قرار دارد، مناظره هم بر این پایه استوار است. نگاه تیز و کنجکاو «پروین» در انتخاب موضوع و مضمون و رویارویی آنها با یکدیگر باعث آفرینش آثار ارزنده‌ای در زمینهٔ اخلاق و اصلاح و بهبودِ جامعه است. البتّه «پروین» در سرودن مناظره در همه جا موفّق نیست. به قول محمّد اسحاق "با اینکه باید پذیرفت که او در بعضی از این اشعارِ مناظره‌ای موفّق است ولی بقیّهٔ اشعار مناظره‌ای او کسل کننده و خستگی زاست."[۱]

شعر «پروین» به دور از هرگونه مسائل عاشقانه، درس اخلاق و محبّت و نوع دوستی می‌دهد. گویی تار و پود وجود شاعر را غم انسانیت و درد جامعهٔ بشری پُر کرده است زیرا همنوایی و همدلی با بیچارهای مردم دور و برش صمیمانه در شعر او موج می‌زند. بیداری در دل «پروین» چشمهٔ جوشندهٔ عشق و محبّت جاری است. "او در اشعار تعلیمی خود مردم را به محبّت و نوع دوستی و پاک قلبی فرا می‌خواند چرا که این خوبی است که همیشه پایاست. او این درس‌های اخلاقی و سایر درس‌ها را در اشعار مؤثّر و دل انگیز خود با بهره‌گیری از افسانه‌ها که با آزادی کامل در تار و پود اشعارش تنیده، بیان داشته است."[۲]

«پروین» شاعری عاطفی امّا مسوؤل و متعهد است. به توانایی‌های خود متکّی و در برابر ناروایی‌ها و ناکامی‌ها صبور و شکیبا. احساس عمیق او به انسان‌ها باعث شده که از شعرش سلاحی برای کمک به بشریت بسازد. او فراگیری علم و دانش را برای همگان به ویژه زنان در کنار عفاف و پاکدامنی امری ضروری می‌داند و پیوسته در شعر خود زنان را به کمال خوبی و ارتقاء دعوت می‌کند. دیوان او شامل نمونه‌های بسیاری از اندیشه‌های بشر دوستانه و دستورهای تعلیمی و اخلاقی چون بلند نظری و قناعت می‌باشد.

---

۱ ادبیات نوین ایران، ترجمه و گردآوری یعقوب آژند، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۸۰

۲ همان، ص ۸۱-۱۸۰

"«پروین» ستمگران را در چهار گروه اجتماعی جای می‌دهد، پادشاهان و فرمانروایان نابکار، قاضیان تبهکار محکمه‌ها، عالمان دینی و متشرعان پارسا نمای بی‌ایمان، توانگران و کارفرمایان سنگدل. او رنجبران را برای دستیابی به حقوق پایمال شدهٔ خویش راهنمایی می‌کند. او سرنوشت را نتیجهٔ همّت و اراده و استواری بشر می‌داند. «پروین» شاعریست که به مدد سروده‌های کوبندهٔ خویش با شیوه‌ای گونه‌گون به پیکار ستم و سالوس و مردم فریبی می‌رود."[۳]

«پروین» شاعره‌ای است که در مدّت کوتاه عمر خود توانست تا بلوهای زنده و جانداری از آلام بشری را پیش روی خوانندگان اشعار خود به نمایش بگذارد. انسان دردمندی که ثمری جز تلخی از ایّام زندگانی خود ندید ولی به خوبی قدر حیات خود را دانست زیرا بر این باور بود که

وقت گذشته را نتوانی خرید باز مفروش خیره کاین گهر پاک بی‌بهاست

او که از کوته بینی و خود خواهی برخی شاعران دورهٔ خود به دور بود، پیوسته سعی داشت که با مردم همدردی کند و راهی برای رهایی آنان از جهالت و هرگونه استثمار بردارد. «پروین» در زندگی، خلوت گزینی و انزوا را بر محیط پر رفت و آمد و داشتن روابط دوستانه با دیگران ترجیح می‌داد زیرا او به اندیشه‌ای والاتر می‌اندیشید و همواره خدا و رضای حق را پیش نظر داشت و وجودش از سرچشمهٔ حق سرشار بود. شاید بتوان گفت علّت عمدهٔ انزوا و خلوت گزینی «پروین»، علاوه بر نقایصی که دربارهٔ رفتار و سردی «پروین» با دیگران در کتاب‌ها و مقالات آمده همانا ارتباط شاعر با خدا و بی‌یاری او از مردم بوده است. از این رواست که رضای خداوند را در خدمت به همنوع از طریق سرودن اشعار تعلیمی و اندرزی پی می‌گیرد و شعرش را در خدمت مسائل عاشقانه و بیان خوشگذرانی‌ها و توصیفات آن چنانی قرار نمی‌دهد.

---

۳ سیّد محمّد حسینی «صاعقهٔ ما ستم اغنیاست"، کیهان فرهنگی، س ۹ (اردیبهشت ۷۱)، ش ۲، ص ۳۶

از آن‌جا که «پروین» شاعر خردگرا است و متأثّر از ناصر خسرو، همچون اسلاف خود با بینش انتقادی ـ اجتماعی فریاد عدالت‌خواهی سر می‌دهد و از زبان شخصیّت‌های آفریدهٔ ذهن خود چون «پیر زن» و «طفل یتیم» و... بیانگر دردها و واقعیت‌های اندوهناک زمانهٔ خود می‌شود. او اگرچه زبان تمثیل را برمی‌گزیند و گه‌گاه با ایهام سروکار دارد، با این حال سخنش صریح و آشکار است و از نظر مضمون تازه، اگرچه قالب کهنه است «پروین» دست پروردهٔ عصر خود است عصری که مذهب و سنّت در آن حاکم است بنا بر این او نمی‌تواند با نخواسته برخلاف این شیوهٔ متداول زمان اقدام کرده و روحیهٔ محجوب بودن خود را از دست بدهد با این حال از وظایفِ شاعری خود سرباز نزده و تباهی‌ها و زشتی‌هایِ جامعهٔ خود را با زبان کنایه و تمثیل، بسیار زیبا بیان کرده است.

"«پروین» در هنر شاعری رسالتی می‌دید و آن را ودیعهٔ الهی می‌دانست. در مناظره بزرگترین شاعر زبان فارسی است ۶۵ مناظرهٔ او زیبا و پُر معنی است و چهل و دو قصیدهٔ حکیمانهٔ او کم نظیر است او را به سبب زیبایی و گیرایی اندیشه، سبکِ روانِ دیوان، انبوهِ مناظرات و تمثیلات بزرگترین شاعر سنّتی زن، و یکی از برازنده‌ترین شاعران کلِّ تاریخ ادبیاتِ فارسی می‌توان خواند از جمله امتیازات دیگر او تعلّق به مسائل بنیادین هستیِ آدمی است کار و کوشش در حقیقت دستور زندگی و داروی فراموشی است البتّه شعر «پروین» گاه به اطناب انجامیده، در وصف طبیعت ضعیف است، در شرح عواطف قدرت فوق العاده‌ای دارد. دیوان او یک دست است"[۴]

شعر «پروین» آمیزه‌ای از معارف عرفانی و آموزش‌های اخلاقی و برگرفته از تعالیم قرآنی و احادیث ائمّه (علیهم السّلام) است. شعر او پیوند ذهنیت و عینیّت است. او ارزش‌های انسانی را در شعر مطرح می‌کند و راه اصلاح جامعه را اندرزهای اخلاقی می‌داند. او شاعری واقع بین و خردگرا است. شعر او نتیجهٔ گره خوردگی اندیشهٔ والای

---

۴ حشمت مؤیّد «جایگاه «پروین» اعتصامی در شعر فارسی»، یادنامهٔ «پروین»، به کوشش علی دهباشی، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰، ص ۴۴۰–۳۷۰ به اختصار

گذشته و حال است که متضمّن بیان مسوؤلیت‌های اجتماعی عصر و زمان شاعر سر می‌باشد.

مرحوم ملک الشعرای بهار در دیباچهٔ دیوان «پروین» دربارهٔ سبک شعر او می‌نویسد

"دیوان «پروین» ترکیبی از دو سبک خراسانی و عراقی با محتوایی عارفانه و حکیمانه است قطعات او به صورت مناظره یادآور مناظراتی است به زبان پهلوی و یا سوال و جواب‌های «اسدی»، «نظامی» و «خواجو» استادی «پروین» در احیای مناظره است او حکیمی عارف، عارفی حکیم و ناصحی پاک سرشت است هنر او آن است که از زبان همه چیز سخن می‌گوید دیوان او یک دست، فصیح و روان است تاکنون شاعری از جنس زن چنین نغز و نیکو نسروده است."[5]

دهخدا هم شعر «پروین» را سلیس و متین و هم شأن شعر استادان قدیم نظم می‌داند

شعر «پروین» در مجموع شعریست مایه‌گرفته از سوز درون و نمایش درد و رنج، آنهم دردهای اجتماعی ـ انسانی اگرچه برخی معتقدند که این نوع اشعار او تجربی نیستند و او درد فقر و رنج را نچشیده و صرفاً اشعار او تحتِ تأثیر رمانتیک‌های فرانسه به ویژه بی‌نوایان ویکتورهوگو که توسّط پدرش به فارسی ترجمه شده، قرار دارد

«پروین» در بخشی از اشعارش همچون ناظری آگاه و منتقدی توانا زندگیِ اندوهبارِ زنِ ایرانی را توصیف می‌کند و اوضاع اجتماعی روزگار خود را به تصویر می‌کشد و به قول عبدالعلی دستغیب

"«پروین» در مرگ، زندگی را می‌بیند، جهان را دلفریب می‌داند، در مناظرات تضّادهای فکری او آشکار می‌شود. آرزوهای برباد رفتهٔ او و به طور کلّی آرزوهای زنِ ایرانی در اشعار او منعکس است. اشعارش آئینهٔ روحیات و نقش حالات و احساسات اوست شعر او کوشش است او احساس را به خوبی منتقل می‌کند

---

۵ مقدمهٔ دیوان «پروین»، چاپ تهران، ۱۳۱۴

مفهوم برخی از قطعات او از اشعار باباطاهر، «نظامی» و «مولوی» گرفته شده است."[۶]

در مجموع، «پروین» با تمام اظهارات ضدّ و نقیضِ دربارهٔ او، شاعریست آگاه و مبارز، با شعوری خلّاق و آفرینشگر، مروّج اخلاق و تصویرگر دنیای فقر و بی‌سروسامانی و ستم و استبداد و در یک کلام، شاعرِ روزگار خویش

در این‌جا بحث دربارهٔ شعر و اندیشهٔ «پروین» را به پایان برده و کتاب شناسی او را به عنوان درآمدی برای شناخت هر چه بیشتر شاعر برای سهولت استفادهٔ پژوهندگان و علاقه‌مندان در مباحث پنجگانهٔ زیر می‌آوریم

۱- آثار چاپی شاعر ۲-کتاب‌های مستقلّ

۳- بحث‌هایی از یک کتاب ۴- مقالات

۵- به دیگر زبان‌ها

آثار چاپی شاعر به صورت‌های

برگزیده، خلاصه، دیوان شعر، دیوان «پروین»، دیوان قصاید و مثنویات، زبدهٔ اشعار، کلیّات دیوان، گزیده‌ای از قطعات، منتخبی از اشعار و نمونهٔ اشعار

برگزیده

«برگزیدهٔ اشعار پروین اعتصامی»، به انتخاب علی دهباشی، خط سرمدی، تهران، ققنوس، ۱۳۶۹، ۲۰۴ ص، عکس گزیدهٔ گنجینهٔ ادبیات فارسی، ۷)

«برگزیده‌ای از قطعات پروین اعتصامی»، به انتخاب م. نوربخش، اصفهان، مشعل، ۱۳۴۳، جیبی، ۲۳۹ ص

خلاصه

«خلاصهٔ دواوین ملک الشعراء بهار، پروین اعتصامی، شهریار»، زوّار، سربی، تهران، جیبی

---

۶ دستغیب «هدیهٔ فکر و شعر یا دیوان «پروین» اعتصامی»، پیام نوین، س ۲ (اسفندماه ۱۳۳۸)، ش ۶، ص ۱۳-۱

دیوان

«دیوان شعر پروین اعتصامی»، سربی، تهران، ۱۳۱۴ ش، وزیری، ۳۲۰ص

«دیوان شعر پروین اعتصامی»، ویرایش و تدوین متن احمد کریمی، یادگار، تهران، ۱۳۶۹ ش، ۳۸۴ص

«دیوان پروین اعتصامی»، خط اسماعیل نژادفر دلرستانی، پیشگفتار رحیم چاوش اکبری، به‌کوشش محمّد عالمگیر تهرانی، ویراستار رحیم چاوش اکبری، نشر محمّد، تهران، ۱۳۶۹ ش

«دیوان پروین اعتصامی»، با مقدمه و کتاب شناسی به قلم حشمت مؤید، انتشارات مزدا، شیکاگو، ۱۳۶۵ ش

«دیوان پروین اعتصامی»، به‌کوشش حشمت مؤید، انتشارات مزدا، کسقامیا، کالیفرنیا، ۱۳۶۶ ش

«دیوان پروین اعتصامی»، به‌کوشش ابوالفتح اعتصامی، تهران، چاپ هشتم اسفندماه ۱۳۶۳ ش، وزیری، ۳۷۰ ص

«دیوان پروین اعتصامی»، قصاید، مثنویات و مقطّعات، به‌کوشش منوچهر مظفّریان، علمی، تهران، ۱۳۶۲ ش، ۴۱۶ ص

«دیوان پروین اعتصامی»، به‌کوشش منوچهر مظفّریان، علمی، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۴ ش، رقعی ـ ۴۱۶ ص

«دیوان پروین اعتصامی»، به‌کوشش منوچهر مظفّریان، علمی، تهران، چاپ پنجم ۱۳۶۴ ش، وزیری ـ ۴۱۸ ص.

«دیوان پروین اعتصامی»، به‌کوشش منوچهر مظفّریان، عبدالرحیم علمی، تهران، چاپ ششم ۱۳۶۵ ش، رقعی ـ ۴۲۰ ص

«دیوان پروین اعتصامی»، به‌کوشش منوچهر مظفّریان، علمی، کتاب آفرین، تهران، چاپ هفتم ۱۳۶۸ ش، ۴۲۰ ص

«دیوان پروین اعتصامی، قصاید، مثنویات و تمثیلات و مقطّعات»، منوچهر مظفّریان، علمی، تهران، چاپ نهم ۱۳۶۸ ش، ۴۱۶ ص

«اشعار پروین اعتصامی»، مقدمه از محمّد تقی بهار (ملک الشعرا)، خطّاط حسین حسروی، نشر ایمان، تهران، ۱۳۶۴ ش، وزیری - ۳۴۸ ص.

«اشعار پروین اعتصامی»، مقدمه از محمّد تقی بهار (ملک الشعرا)، خطّاط حسین حسروی، نشر ایمان، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۵ ش، وزیری - ۳۴۸ ص

«اشعار پروین اعتصامی»، مقدمه از محمّد تقی بهار (ملک الشعرا)، خطّاط حسین حسروی، ایران زمین، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۹ ش، ۳۲۰ ص

«دیوان پروین اعتصامی»، به کوشش محمّد تقی بابایی، کتاب نمونه - حافظ، تهران، بهمن‌ماه ۱۳۶۳ ش، رقعی - ۲۴۰ ص.

«دیوان پروین اعتصامی»، به کوشش محمّد تقی بابایی، کتاب نمونه - حافظ، تهران، اسفندماه ۱۳۶۳ ش، جیبی - ۲۴۸ ص

«دیوان پروین اعتصامی»، به کوشش محمّد تقی بابایی، کتاب نمونه - حافظ، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۶ ش، جیبی - ۲۴۰ ص

«دیوان پروین اعتصامی»، به کوشش محمّد تقی بابایی، کتاب نمونه - حافظ، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۶ ش، رقعی - ۲۴۴ ص.

«دیوان پروین اعتصامی»، به کوشش محمّد تقی بابایی، کتاب نمونه - حافظ، تهران، چاپ ششم ۱۳۶۹ ش، ۲۳۹ ص

دیوان قصاید و مثنویات

«دیوان قصاید و مثنویات»، چاپ چهارم، وزیری - کب + ۳۴۲ ص

«دیوان قصاید، مثنویات و تمثیلات و مقطّعات خانم پروین اعتصامی»، تهیّه کننده اردوان افشار، افشار، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۴ ش، رقعی - ۲۷۶ ص.

«دیوان قصاید، مثنویات و تمثیلات و مقطّعات خانم پروین اعتصامی»، مروی، تهران، ۱۳۶۹ ش، ۲۶۹ ص

«دیوان قصاید و مثنویات و تمثیلات و مقطّعات پروین اعتصامی»، خط نستعلیق، رضا ولی‌زاده، ناس، تهران، ۱۳۶۹ ش، ۴۳۱ ص

«دیوان قصاید، مثنویات و تمثلات و مقطّعات پروین اعتصامی»، به اهتمام سعید اعتصامی، تهران، چاپ پنجم ۱۳۴۱ ش، وزیری ـ کد + ۳۳۲ ص

زبدهٔ اشعار

«زبدهٔ اشعار پروین اعتصامی»، معرفت، سرنی، تهران، جیبی ـ ۱۲۴ ص

کلیّات دیوان

«کلیّات دیوان پروین اعتصامی»، کتاب نمونه، تهران، ۱۳۶۹ ش، ۳۹۲ ص

گزیده‌ای از قطعات

گزیده‌ای در قطعات پروین اعتصامی»، مشعل، اصفهان، ۱۳۵۴ ش، ۲۳۹ ص

بررسی آن از راهنمای کتاب، س ۱۸، ش ۹-۷، ۷۶۳ ص

گزیده‌ای از قطعات پروین اعتصامی»، گرد آورنده حسین هورفری، طاهری، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۳ ش، جیبی ـ ۲۷۲ ص.

گزیده‌ای از قطعات پروین اعتصامی»، بشردی، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۹ ش، ۲۷۲ ص

گزیده‌هایی از قطعات پروین اعتصامی»، گرد آورنده حسین هورفری، طاهری، تهران، ۱۳۶۳ ش، جیبی ـ ۲۷۲ ص

«گلچینی از دیوان پروین اعتصامی» تهیّه‌کننده عبّاس رجبی، رجبی، تهران، چاپ سوّم ۱۳۶۳ ش، جیبی ـ ۹۶ ص

«گلچینی از دیوان پروین اعتصامی» به‌کوشش یعقوب پیری، کتابفروشی پیری، تهران، ۱۳۶۴ ش، جیبی ـ ۲۴۰ ص

«گلچینی از دیوان پروین اعتصامی» تهیّه‌کننده عبّاس رجبی، رجبی، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۴ ش، جیبی ـ ۹۶ ص.

منتخبی از اشعار و نمونهٔ اشعار

«منتحبی ار اشعار پروین اعتصامی»، آرمان، سرچی، تهران، رقعی ـ ۱۰۰ ص

«نمونهٔ اشعار یروین اعتصامی»، به‌کوشش احمد رنحر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ش، ۱۳۵۸، ۴۹ ص (شاهکارهای ادبیات فارسی، ۳۴)

«نمونهٔ اشعار یروین اعتصامی»، به‌کوشش احمد رنحبر، امیرکبیر، تهران، چاپ سوّم آبان‌ماه ۱۳۶۳، رقعی ـ ۵۶ ص

«نمونهٔ اشعار یروین اعتصامی»، به‌کوشش احمد رنجر، امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۹ ش، ۴۹ ص (شاهکارهای ادبیات فارسی، ۳۴).

«نمونه‌هایی ار شعر پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ۵۸۹–۵۴۰ ص

«لطف حق»، «پروین» اعتصامی، به اهتمام عبّاس علی محمّدی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، اسفندماه ۱۳۶۳ ش، رقعی ـ ۳۲ ص

«لطف حق»، «پروین» اعتصامی، به اهتمام عبّاس علی محمودی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، مکرر ۱۳۶۳ ش، رقعی ـ ۳۲ ص

«لطف حق»، «پروین» اعتصامی، خطّاط عبّاس علی محمّد (محمّدی)، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۶ ش، مصوّر، وزیری ـ ۳۲ ص.

«لطف حق»، «پروین» اعتصامی، انتخاب و خط عبّاس علی حاج آقا محمّد (محمّدی)، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، چاپ پنجم ۱۳۶۹ ش، ۱ ج (بدون شماره‌گذاری) ص، مصوّر

کتاب‌های مستقل

اعتصامی، ابوالفتح: «تاریخچهٔ زندگانی پروین اعتصامی، مجموعهٔ مقالات و اشعار» که به مناسبت درگذشت و اوّلین سال وفات خانم «پروین» اعتصامی نوشته و سروده شده است. ضمیمهٔ دیوان اشعار «پروین» اعتصامی، تهران، چاپ ششم ۱۳۵۳ ش.

اعلامی اصفهانی، طوبی شهمار «دیوان پروین اعتصامی» به زبان آلمانی (؟) رسالهٔ دکتری، برلن، دانشگاه هومبولد، دفاع در روز ششم ماه مه ۱۹۶۶م (۱۶ اردیبهشت‌ماه ۱۳۴۵ ش)، در شش باب، ۳۰۴ص (رک «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، ص ۶-۱۰۳)

پرویری، فرنگیس «پروین و شعر او (۳-۱۳۴۲ ش)»، پایان‌نامهٔ دورهٔ لیسانس دانشکدهٔ ادبیات، تهران، ۱۴۱ ص

دهباشی، علی (گردآورنده) «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ۵۸۹ص

این کتاب کامل‌ترین مجموعه از آرا و نظرات بزرگان دربارهٔ اشعار و زیروبم روحیات «پروین» است کتاب دارای ۴۳ عنوان مقاله و سر آعاری دربارهٔ «پروین» و مجموعهٔ حاضر ازگرد آورنده است هرکدام از مقالات در جای خود معرفی خواهد شد.

شریعت، محمّد جواد «پروین ستارهٔ آسمان ادب ایران»، مشعل، اصفهان، ۱۳۶۷ ش، رقعی ـ ۵۰۰ص

طارق، محمّد رشید «خانم پروین اعتصامی اور اس کی شاعری»، ۱۹۶۶م، ۳۷۴ص، (مندرجات ۱- سوانح، ۲- شاعری، ۳- عادات، ۴- وفات، ۵- جدید فارسی شاعری کا سیاسی و سماجی اور ادبی پس منظر، ۶- خصوصیات، ۷- ایرانی عورتیں اور شاعری، ۸- افکار (اخلاقی، اجتماعی، شاعری، اشتراکیت، صوفیانه شاعری)، ۹- فن و کتابیات)

عسگری توزری، کریم «پروین اعتصامی بزرگترین شاعرهٔ پارسی زبان»، کوچک، تهران، ۱۳۶۴ ش، رقعی ـ ۱۰۴ ص.

گرکانی، فضل الله. «تهمت شاعری»، تحقیقی در احوال و پژوهشی در دیوان اشعار «پروین» اعتصامی، روزبه، تهران، ۱۳۵۶ ش، ۱۴۴ ص

«مجموعهٔ مقالات و قطعات اشعار» (راجع به درگذشت خانم «پروین» اعتصامی)، سربی، تهران، ۱۳۶۰ ق = ۱۳۲۰ ش، وزیری ـ ۳۱ ص.

«محموعهٔ مقالات و قطعات اشعار» (راحع به درگذشت خانم «پروین» اعتصامی)، سربی، تهران، ۱۳۲۳ ش، خشتی ـ ۶۲ ص.

مؤید، حشمت (و) مادلونگ، مارکارت آرنت «نوحهٔ بلبل برگزیده‌ای ار اشعار و حکایات احلاقی پروین اعتصامی»، انتشارات مردا، لکریگتون کنتاکی، ۱۹۸۵ م، (به زبان انگلیسی)

ناطر «نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی»، عبار ابهام را از چهرهٔ پاک «پروین» بزداییم «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۷۲-۴۰۶

صمناً به صورت مستقلّ هم چاپ شده است

نمیبی، حسین «حاودانه پروین اعتصامی»، به کوشش حسین نمینی، کتاب فرزان، تهران، ۱۳۶۲ ش، ۳۶۷ ص

بخش‌هایی از یک کتاب

آرین‌پور، یحیی «از صبا تا نیما»، حیبی و فرانکلین، تهران، ۱۳۵۰ ش، ج ۲، «پروین اعتصامی»، ص ۹۷

آقا بزرگ طهرانی، محمّد محسن «الذریعه الی تصانیف الشیعه»، اسلامیه، تهران، ۱۳۸۷ ق/۱۹۶۸ م، ۲۵ ج، ج ۹، «پروین اعتصامی»، ص ۸۱.

احمد پناهی سمنانی، محمّد: پناهی سمنانی، محمّد.

احمدی بیرجندی، احمد (و) رزمجو، حسین. «سیر سخن»، باستان، مشهد، ۱۳۴۵ ش، «پروین اعتصامی»، ج ۲، ص ۶۴-۳۴۷

اخوان ثالث، مهدی: ازاین اوستا، مروارید، تهران، ۱۳۴۴ ش، «دربارهٔ پروین»، ص ۱۱۲.

«پروین اعتصامی» نقل از «ازاین اوستا»، مروارید، تهران، چاپ دوّم ۱۳۴۹ ش، ص ۴-۱۱۳ در «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۹.

ازدر پناه، یعقوب: «پروین اعتصامی، شاعر درد و رنج»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۴۰-۱۰.

استعلامی، محمّد: «ادبیات دورهٔ بیداری و معاصر»، دانشگاه سپاهیان انقلاب، تهران، ۱۳۵۵ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۷۲-۳۶۹

«بررسی ادبیات امروز»، زوّار، تهران، چاپ سوّم ۱۳۵۱ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۲-۲۲۱

قصّه‌های کوتاه و شیرین و پُر احساس «پروین» اعتصامی را نیز باید در شمار بهترین اشعار خواندنی برای کودکان و نوجوانان آورد

اسحاق، محمّد «پروین اعتصامی»، «ادبیات نوین ایران»، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش، ص ۴۹، ۵۲، ۸-۵۷، ۹-۱۰۷، ۱۲۲، ۸۳-۱۷۶، ۱۹۳، ۳-۳۴۲ و ۳۴۹

«پروین اعتصامی»، ترجمهٔ یعقوب آژند، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰، ص ۸-۴۱

«سخنوران نامی ایران در تاریخ معاصر»، نشر طلوع و سیروس، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۳ ش، «پروین اعتصامی»، ج ۱، ص ۵۹-۴۷، ج ۲، ۵-۱۳۱.

اسدی‌زاده، پرویز (و دیگران): دائرة‌المعارف یا فرهنگ دانش و هنر»، اشرفی، تهران، چاپ هشتم با تجدید نظر ۱۳۵۷ ش، ج ۱، «اعتصامی»، ص ۷۹.

اسلامی ندوشن، محمّد علی: «پروین اعتصامی»، برداشتی از مقالهٔ «تأثیر اروپا در تجدد ادبی ایران»، «جام جهان بین»، ایرانمهر، تهران، ۱۳۴۶ ش، در «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۵۰-۴۹.

«جام جهان بین»، ابنِ سینا، تهران، ۱۳۴۹ ش، «پروین اعتصامی»، از مقالهٔ «تأثیر اروپا در تجدّد ادبی ایران» و چاپ چهارم ۱۳۵۵ ش، توس، تهران، ص ۲۳۴.

اعتصامی، ابوالفتح «پاسخ به آقای پرویز نقیبی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۵-۵۱۰

اعتصامی، پروین «زن و تاریخ»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۵-۵۲

سخنرانی «پروین» اعتصامی در سوّم جوزای ۱۳۰۳ ش، به مناسبت پایان فراغت از تحصیل در مدرسهٔ اناثیهٔ «ایران بیت آل»

اعتصامی، یوسف (اعتصام الملک) «یادداشت‌های پدر شاعر»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی» دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۶۳-۵۶

اعتمادزاده، محمود «دربارهٔ شعر و شخصیّت ادبی پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۷۵-۶۴

افشار، ایرج «فهرست مقالات فارسی»، جیبی و فرانکلین و انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۶۹-۱۳۴۸، ۴ ج

«کتاب شناسی ایران»، ابن سینا، تهران، ۴-۱۳۳۳ ش، «پروین»، دفتر اوّل، س ۳۳، ص ۱۱ و س ۵۴، ص ۱۱۸

«کتاب‌های ایران»، تدوین حسین بنی آدم، انجمن کتاب، تهران، ۴۷-۱۳۳۳ ش، س ۴۲، ص ۲۷ و س ۴۴، ص ۱۵۶

اقبالی (اعظم)، معظّمه «پروین به خودش می‌ماند»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، ایران، ۱۳۷۰ ش، ص ۵۱

ایران، کمسیون ملّی یونسکو در ایران، «ایرانشهر»، یونسکو ایران، تهران، ۱۳۴۳ ش، ج ۱، «پروین اعتصامی»، ص ۲-۶۹۱

بامداد، بدرالملوک: «زن ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید»، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۷ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۵-۵۴

براون، ادوارد: «تاریخ ادبیات ایران» (در دورهٔ قاجار و مشروطیت)، ترجمهٔ ر. سیف‌پور فاطمی، اصفهان، عرفان، ص ۱۳۱۱ ـ

«تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت»، ترجمه و تحشیهٔ محمّد عبّاسی، معرفت، تهران، ۱۳۳۵ ش، (تاریخ مقدمه)، ج ۱، «پروین»، ص ۹۸-۳۶۳

براهنی، رضا: «پروین، ناظم فابل‌های منظوم»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۷۶

«طلا در مس»، زمان، تهران، ۱۳۴۷ ش، «دربارهٔ پروین»، ص ۲۰۳

برقعی، محمّد باقر: «سخنوران نامی معاصر»، امیرکبیر، تهران، ۱۳۲۹ ش، ۳ ج، «پروین اعتصامی»، ج ۱، ص ۳۸.

بهار، محمّد تقی (ملک‌الشعراء): «بهار و ادب فارسی» (مجموعهٔ ۱۰۰ مقاله از ملک‌الشعراء بهار)، به‌کوشش محمّد گلبن، با مقدمهٔ غلام حسین یوسفی، تهران، جیبی، چاپ دوّم ۱۳۵۵ ش، «دیوان پروین اعتصامی»، ج ۱، ص ۱۵-۲۱۰

«دیوان پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۸۸-۸۰.

«سخ فکر دلاّلان استعمار»، یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۹-۷۷

مقدمهٔ «دیوان پروین اعتصامی»، تهران، ۱۳۶۳ ش

بهبهانی، سیمین: «پروین، شاعر احساس و عاطفه»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۰۲-۸۹.

پناهی سمنانی، محمّد: «شعر کار در ادب فارسی»، ناشر مؤلف، تهران، ۱۳۶۹ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۲۹۴، ۸-۳۳۷ و ۴۰۲.

تحلیل، حلیل (و دیگران): «برگزیدهٔ متون ادب فارسی» با تجدید نظر، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، چاپ پنجم ۱۳۶۶ ش، «لطف حق»، از «پروین» اعتصامی، ص ۳-۵۱.

حمال‌راده، محمّد علی. «دیوان پروین اعتصامی به رىان آلمانی»، «یادىامهٔ پروین اعتصامی»، دىیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش؛ ص ۶-۱۰۳

حائلری، رهرا (کیا). «فرهنگ ادبیات فارسی»، بىاگ فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸ ش، ص ۱۰۴

حلحالی، عىدالحمید «تذکرهٔ شعرای معاصر ایران»، طهوری، تهران، ۱۳۳۳ ش، ۲ ح، «پروین اعتصامی»، ح ۱، ص ۶۶

حیّام‌پور، عىدالرّسول. «فرهىگ سخنوران»، بی‌نا، تىرىر، ۱۳۴۰ ش، ص ۱۰۳.

داوران، فرشته «شعر» غیر شحصی «پروىں اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دىیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۳۱-۱۰۷

داوری آشتیانی، حسین «گوهر ستارهٔ پروىں»، «یادىامهٔ پروىں اعتصامی»، دىیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۱۳۲

«دائرة المعارف فارسی»، زیر ىطر علام حسین مصاحب، فرانکلیں و حیبی، تهران، ح ۱، ۱۳۴۵ ش، «پروىں اعتصامی»، ص ۵۴۰

دىاشی، حمىد «شعر، سیاست و احلاق»، «یادىامهٔ پروىں اعتصامی)، دىیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۶۲-۱۳۳

درودیان، ولی‌الله. «در جست و حوی سرچشمه‌های الهام شاعران»، ىشر چشمه، تهران، ۱۳۶۹ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۴۴-۸.

دهباشی، علی «سرآغاز»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دىیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۸-۷

دهخدا، علی اکىر. «تاریخچهٔ زىدگانی پدر شاعر یوسف اعتصامی (اعتصام الملک)»، «یادىامهٔ پروین اعتصامی»، دىیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۷-۱۶۳.

«لعت‌ىامه»، ریر نظر محمّد معین، حعفر شهیدی، سازمان لعت‌نامه، تهران، ۱۳۲۵-۵۸ ش، ذیل. «پروین» اعتصامی

زرمجو، حسین. «شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی»، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۶ ش، «پروین اعتصامی»، ج ۲، ص ۱۳۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۹۴، ۳۱۳، ۳۲۱ و ۳۳۱.

رشید یاسمی، غلام رضا: «ادبیات معاصر»، ابن سینا، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۱۶ ش، چاپ دوّم ۱۳۵۲ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۵-۳۴

رضازاده شفق، صادق: «تاریخ ادبیات ایران»، دانشگاه پهلوی (سابق)، شیراز، چاپ دوّم ۱۳۵۲ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۶-۶۲۵، ۶۲۹ و ۶۳۷.

رنجبر، احمد: «برخی نکات اجتماعی در دیوان اشعار پروین اعتصامی»، «یازده گفتار»، مجموعهٔ گفتارهای بهمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، دانشگاه تربیت معلّم، ۱۳۵۸ ش، ج ۱، ص ۷۵-۶۵

روحانی، محمّد حسین: «پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ۸۲-۱۶۸

زرّین کوب، عبدالحسین: «پروین زنی مردانه در قلمرو شعر و عرفان»، «دفتر ایّام»، مجموعهٔ گفتارها، اندیشه‌ها و جست جوها، تهران، ۱۳۶۵ ش، ص ۶۲-۵۳

اصل مقاله در اسفندماه ۱۳۴۵ ش نوشته شده است

«پروین، زنی مردانه در قلمرو شعر و عرفان»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۹۲-۱۸۳

«شعر بی دروغ، شعر بی‌نقاب»، جاویدان، تهران، چاپ دوّم ۱۳۵۵ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۶۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۷۲ و ۲۷۵

زهتابی، محمّد رضا: «شخصیّت‌های نامی ایران»، پدیده، تهران، ۱۳۴۷ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۶۱-۶۰.

سادات ناصری، حسن: «سرآمدان فرهنگ و تاریخ ایران در دورهٔ اسلامی»، شورای عالی فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۵۳ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۱۶۴

سپهرام، امیر مسعود. «تاریخ مشاهیر ایران و عرب»، زوّار، تهران، ۱۳۴۱ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۹-۴۴۸

سلطانی، علی. «شهر اندیشه‌های پروین»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۲۳۶-۱۹۳

سیفی قمی تفرشی، مرتضی «سیری کوتاه در جغرافیای تاریخی تفرش و آشتیان»، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۵-۲۷۳

شریعت، محمّد جواد. «تجزیه و تحلیل دیوان پروین»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۵۲-۲۳۷

شفیعی کدکنی، محمّد رضا «ادوار شعر فارسی»، توس، تهران، ۱۳۵۹ ش، ص ۴۲، ۴۸، ۵۱، ۵۶، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۷۸ و ۸۱-۱۸۰

شهریار، محمّد حسین «پروین اعتصامی» (شعر)، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۷۳-۲۶۶

صاعدی، عبدالعظیم «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۶۵-۲۵۳

صفا، ذبیح‌الله «گنج سخن»، دانشگاه تهران، تهران، چاپ دوّم ۱۳۵۵ ش، «پروین»، ص ۳۰۸-۲۹۱

صورتگر، لطف علی. «ادبیات توصیفی ایران»، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۷ ش، «دربارهٔ پروین»، ص ۱۵۰.

«پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۷-۲۷۴.

عالی‌شان، لئوناردو: «نوحهٔ بلبل برگزیده‌ای از اشعار و حکایات اخلاقی پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۸۴-۲۷۸.

عبرت نائینی، محمّد علی: «مدینة الادب»، «پروین اعتصامی»، مجلّد اوّل، ص ۵۴۰، (نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ مجلس)

علی‌آبادی، ایرج (دریا): «پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۹۸-۲۸۵

فتحی، نصرة‌الله (آتشباک). «سیمای آئینهٔ پروین»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۳۱۲-۲۹۹

فرحیان، مرتضی (و) نجف‌زاده بارفروش، محمّد باقر «طنز سرایان ایران از مشروطه تا انقلاب»، سپاد، تهران، ۱۳۷۰ ش، ۳ ج، «پروین اعتصامی»، ج ۱، ص ۶۵-۵۶

فرشیدورد، خسرو «دربارهٔ ادبیات و نقد ادبی»، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش، ۲ ج، «پروین اعتصامی»، ص ۲-۲۰۱، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰ و ۶۸۳.

فرنور، حسین «تاریخ ادبیات ایران و تاریخ شعرا»، امیرکبیر، تهران، چاپ پانزدهم ۱۳۵۲ ش، «پروین»، ص ۷-۳۶۶.

«فهرست مقالات مردم شناسی»، دانشکدهٔ علوم اجتماعی، تعاون مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی، تهران، ۱۳۵۶ ش، ج ۱، ص ۳۲۷

قانون پرور، محمّد رضا: «دنیای آرمانی پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۲۷-۳۱۳.

قزوینی، محمّد: «دربارهٔ پروین از یک نامهٔ علامه محمّد قزوینی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۳۲-۳۲۸.

قیصری، ی. «بزم سخن»، زوّار، تهران، ۱۳۴۲ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۴۸

«کتاب شناسی ملّی ایران»، کتابخانهٔ ملّی، تهران، ۱۳۴۹ ش، «پروین اعتصامی»، ش ۲-۴۱، ص ۲۸۱.

کریمی حکاک، احمد «پروین اعتصامی، شاعری نو آور»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۵۷-۳۳۴

کشاورز صدر، محمّد علی از رابعه تا «پروین» (قرن ۳ تا ۱۴)، چاپ کاویان، تهران، ۱۳۳۴ ش، (تاریخ مقدمه)، ص ۳۷ و ۸۶-۶۷

گروگـان، حـمید «آثـار آل قـلم»، انتشـارات مـدرسه، تـهران، ۱۳۶۹ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۳-۲۸۲

گلچین معانی، احمد «تاریخ تذکره‌های فارسی»، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸ ش، «پروین اعتصامی»، ج ۲، ص ۲۰۷

مـاهیار نـوابـی، یـحیی «کتـاب شـناسی ایران»، بنیاد فرهنگ ایران، تـهران، ۱۳۴۷-۶۶، ش، ج ۲ و ۷

متینی، جلال «چند کلمه دربارهٔ پروین اعتصـامی»، «یـادنامهٔ پـروین اعتصـامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۶۳-۳۵۸

محلاتی، ذبیح الله «ریـاحیـن الشـریعـه»، اسـلامیـه، تـهران، ۱۳۶۹ ش، ۶ج، «پروین اعتصامی»، ج ۴، ص ۹-۷۴

مدرّس تبریزی، محمّد علی «ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیه واللقب»، تبریز، بـا همکـاری کتـابفروشی خیّـام، تـهران، چـاپ سـوّم ۱۳۴۶ ش، ۸ جـلد، «پروین اعتصامی»، ج ۱، ص ۵۰-۱۴۸

مسعودی، ابوالقاسم «بررسی آثار و احوال ۲۳۰ تن از مشاهیر نامدار جهان»، پدیده، تهران، ۱۳۴۸ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۹-۲۲۷

مشار، خان بابا. «فهرست کتاب‌های چاپی فـارسی»، بی‌نـا، تـهران، ۵۵-۱۳۵۰ ش، ۵ج، و بنگاه ترجـمه و نشـر کتـاب، تـهران، ۱۳۵۲ ش، ۳ج، «پـروین اعتصـامی»، ج ۲، ص ۴۶

مشیر سلیمی، علی اکبر: «زنان سخنور»، علی اکبر علمی، تهران، ۱۳۳۵ ش، ۳ مجلد، «پروین اعتصامی»، دفتر اوّل، ص ۷۹ و ۶۰-۲۵۱

مطفّریان، منوچهر «پروین ستاره‌ای فروزان در آسمان ادب ایران»، از مقدمه‌ای بر «دیوان پروین اعتصامی»، تهران، چاپ سوّم ۱۳۶۷ ش

معین، محمّد «فرهنگ فارسی»، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲ ش، «پروین اعتصامی»، ج ۵، ص ۱۵۶

مکّی، حسین «گلزار ادب»، امیرکبیر، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۹ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۶۱، ۶۳، ۴۰۹، ۵۲۴، ۵۷۶ و ۵۸۹

مؤتمن، زین‌العابدین «شعر و ادب فارسی»، افشاری، تهران، ۱۳۴۶ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۲-۲۵۱

مؤید، حشمت «جایگاه پروین اعتصامی در شعر فارسی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۴۰۴-۳۷۰

«شخصیّت و شعر پروین» درکتاب «نوحهٔ بلبل»، لکزینگتون، انتشارات مزدا، ۱۹۸۵ م

مؤید شیرازی، جعفر «شعر فارسی از مشروطیت تا امروز» کتابفروشی رند، شیراز، ۱۳۵۷ ش، «دربارهٔ پروین»، ص ۴-۷۳ و ۸۴

مهرین، عباس «تاریخ زبان و ادبیات فارسی»، مانی، تهران، ۱۳۵۲ ش، ج ۵، «پروین اعتصامی»، ص ۱۶۲

مهکامهٔ محصص، سرور. «پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۹-۳۶۵

میخالویچ، گ ب.. «پروین اعتصامی و آثار او» ترجمهٔ ابوالفضل آزموده «هفت مقاله از ایران شناسان شوروی»، تهران، ۱۳۵۰ ش، ص ۶۸-۴۵

نادرپور، نادر «دربارهٔ پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۴۰۵

«شعر انگور»، «دربارهٔ پروین»، مروارید، تهران، ۱۳۴۸ ش، و چاپ چهارم ۱۳۵۶ ش، هر دو ص ۵۵.

ندیمی، سوزان «پروین اعتصامی شاعری شیرین سحن و مبارزی خاموش»، برحمهٔ عطاء الله ندیمی، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۸۴-۴۷۳.

نطمی، علی «دویست سحنور»، نوبل، تبریز، ۱۳۵۵ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۶۰.

نفیسی، سعید «پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۹۶-۴۸۵

نقیبی، پرویز «پروین اعتصامی سرایندهٔ عمیق‌ترین دردهای انسانی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۵۰۹-۴۹۷

نقی‌پور، علی اکبر «نو آوری در شعر معاصر فارسی»، چاپخانهٔ طوس، مشهد، ۱۳۵۲ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۷۴-۶۹

نوابی، عبدالحسین. «پروین اعتصامی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۲۴-۵۱۶

وصال، حسین: «معجزات شعر و سحن پارسی»، پدیده، تهران، ۱۳۴۹ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۱۵-۳۰۸.

هادوی، مصطفوی (گردآورنده). «گنجینهٔ شعر و ادب فارسی از رودکی تا پروین»، تهران، بهمن‌ماه ۱۳۶۳ ش، وزیری، ۴۶۰ ص

هاشمی، محمّد جمال: «به کبوتر فصل و نابغهٔ شرق، شاعر جوانمرگ ایران، پروین اعتصامی، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۶-۵۲۵.

عنوان بالا ترحمهٔ قطعهٔ شعری است به مناسبت درگذشت پروین اعتصامی در مجلّهٔ الثقافة مصر، شمارهٔ ۱۳۰، سال سوّم منتشر شده است

هدایت، محمود: «گلزار جاویدان»، فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۵۳ ش، مجلد اوّل، «پروین اعتصامی»، ص ۳-۲۵۱

هشترودی، محمّد ضیاء «منتخبات آثار (از نویسندگان و شعرای معاصرین)»، بروخیم، طهران، ۱۳۴۲ ش، «پروین»، ص ۱۰۱-۸۵

یار شاطر، احسان «گپی با استاد جمال‌زاده دربارهٔ پروین»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۵۲۷

یوسفی، غلام حسین «چشمهٔ روشن دیداری با شاعران»، علمی، تهران، ۱۳۶۹ ش، «شوق رهایی پروین اعتصامی»، ص ۲۴-۴۱۳

یوسفی، غلام حسین «شوق رهایی»، «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۳۹-۵۲۸

مقالات

آتشی، م «پروین اعتصامی نمونهٔ زن مسلمانان و هنرمند متعهد»، سروش، س ۲، ش ۶۳ (۲۵ مرداد ۱۳۵۹ ش)، ص ۳۳-۳۰؛ س ۲، ش ۶۴ (۱ شهریور ۱۳۵۹ ش)، ص ۳۹ و ۵۰؛ س ۲، ش ۶۵ (۸ شهریور ۱۳۵۹ ش)، ص ۷-۳۶؛ س ۲، ش ۶۷ (۲۲ شهریور ۱۳۵۹ ش)، ص ۹-۳۸؛ س ۲، ش ۶۸ (۲۹ شهریور ۱۳۵۹ ش)، ص ۹-۴۸؛ س ۲، ش ۷۰ (۱۲ مهر ۱۳۵۹ ش)؛ ص ۵۱-۵۰؛ س ۲، ش ۷۱ (۱۹ مهر ۱۳۵۹ ش)، ص ۵-۵۴ و ۶۱؛ س ۲، ش ۷۲ (۲۶ مهر ۱۳۵۹ ش)، ص ۷-۵۶ و ۶۶؛ س ۲، ش ۷۳ (۳ آبان ۱۳۵۹ ش)، ص ۳-۶۲

آوابی، محمّد: «پروین و سنّت ادبی ایرانی»، سخنرانی در مراسم «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبایی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش)
مجموعهٔ سخنرانی‌ها در دست چاپ است

«اختر چرخ ادب پروین»، نقش قلم، س ۲، ش ۳۲ (۱۰ فروردین ۱۳۶۵ ش)، ص ۲

«اختر چرخ ادب پروین»، نقش قلم، ویژه‌نامهٔ سرور، ش ۳۱۹ (۲۵ اسفند ۱۳۶۴ ش)، ص ۱ و ۳

«ادب امروز ایران، پروین اعتصامی شاعر روح و اندیشه. برنامه‌ای از گروه ادب امروز»، تماشا، سال ۳، ش ۱۳۱ (۱۹ مهر ۱۳۵۲ ش)، ص ۴۷

اسماعیلی، امیر «پروین اعتصامی»، تلاش، ش ۸۰ (خرداد ۱۳۵۷ ش)، ص ۷-۱۵

اصل، حجت‌الله «جستاری در مضامین مشترک»، نقد و بررسی کتاب در جست و جوی سرچشمه‌های الهام شاعران نوشتهٔ ولی‌الله درودیان، کلک، ش ۲۳-۲۴ (بهمن و اسفند ۱۳۷۰ ش)، «پروین اعتصامی»، ص ۱۵۹

امین‌زاده، ابراهیم. «شعر پروین فریاد همیشهٔ محرومان»، اطلاعات، (۱۴ فروردین ۱۳۵۹ ش)، ص ۴ و ۹

به آذین (م.ا.) «دربارهٔ شعر و شخصیّت ادبی پروین اعتصامی»، فرهنگ نو، ج ۱، ش ۸، ص ۹-۳۳

بهار، محمّد تقی (ملک‌الشعراء) «مسخ فکر دلّالان استعمار»، روزنامهٔ نوبهار، ش ۸۵ (۲۳ آبان ۱۳۲۲ ش) در پاسخ به بیانیهٔ کشاورزان (نقل از «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، ص ۹-۷۷)

بهرامی، پوران (شهریاری). «اختر چرخ ادب، پروین»، شعری در تحلیل «پروین» به مناسبت «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبایی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش)

«بیاد پروین اعتصامی»، تموز، س ۷، ش ۱۴۲ (۲۶ فروردین ۱۳۶۵ ش)، ص ۱۰.

«پروین اعتصامی از زبان سرور مهکامه محصص نزدیک‌ترین دوست او»، تلاش، ش ۲۶ (دی و بهمن ۱۳۴۹ ش)، ص ۵۷ و ۸۰.

«پروین اعتصامی»، زن روز، ش ۱۰۱۹ (۱۱ خرداد ۱۳۶۴ ش)، ص ۵-۳۴.

«پروین اعتصامی شاعری از دل میهن»، زن روز، ش ۷۵۸ (۱۶ فروردین ۱۳۵۹ ش)، ص ۸.

«پروین کیمیا بود»، جمهوری اسلامی، (۱۸ فروردین ۱۳۵۹ ش)، ص ۷

نقی‌زاده، م «پروین اعتصامی اختر چرخ ادب»، پیک جوانان، سال ۳، ش ۸ (دی ۱۳۵۱)، ص ۸-۲۶

نیم‌داری، احمد «انعکاس مسائل اجتماعی و سیاسی در دیوان پروین»، سخنرانی در مراسم «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبایی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش)

تمیمی، فرّخ «پروین» اعتصامی شاعره‌ای خالی از هوی، بیاد، ش ۷ (۱۳۵۶ ش)، ص ۳-۲۲

«فروغ و پروین پاسخ یک نقد»، نگین، س ۱۳، ش ۱۵۶ (اردیبهشت ۱۳۵۷ ش)، ص ۴-۴۳

جمال‌زاده، محمّد علی «شاعرهٔ ایران، پروین اعتصامی»؛ (کتابی به زبان آلمانی) تألیف طوبی شهناز اعلامی اصفهانی، وحید، ج ۳، ص ۸-۷۱۷ و نیز کاوه، س ۴، ش ۱۳ و ۱۴ (مهر ۱۳۴۵ ش)، ص ۱۵۱

حسینی، محمّد «ستم ستیزی در شعر پروین»، سخنرانی در مراسم «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبایی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش).

حکمت، فروغ «پروین اعتصامی و دیوان او»، ایران و آمریکا، ج ۱، ش ۷، ص ۱۱-۶ و ش ۹، ص ۸-۲۲

حمیدیان، سعید: «چند نکته دربارهٔ سبک شعری پروین»، سخنرانی در مراسم «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبایی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش)

خالقی راد، حسین: «پروین و قطعه سرایی او»، مجلّهٔ علمی پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهرا (س)، س ۲، ش ۳ و ۴، ص ۳۱-۲۱

خلاصهٔ فصلی از پایان‌نامهٔ دکتری، با عنوان «قطعه و قطعه سرایی در شعر فارسی» در چهار بحش، در پایان مقاله ۱۶ مأخذ دربارهٔ «پروین» آمده که در کتاب شناسی «پروین» استفاده شود

داوری آشتیانی، حسین. «گوهر ستاره پروین»،کاوه، س ۴، ش ۴-۱۳ (مهر ۱۳۴۵ ش)

دساشی، حمید. «پروین اعتصامی در شیکاگو»، ایران شناسی، س ۱، ش ۱، ص ۷-۱۹۱

درودیان، ولی‌الله. «سرچشمه‌های الهام شاعران»، کیهان فرهنگی، س ۴، ش ۸ (آبان ۱۳۶۶ ش)، ص ۳۳-۳۰

دریا «پروین اعتصامی»، علی‌آبادی، ایرج، شیوه، ش ۲، ص ۸۰-۶۸.

دستغیب، عبدالعلی. «پروین اعتصامی»، دریا، ح ۱، ص ۴۵-۱۳۳.

«هدیهٔ فکر و شعر یا دیوان پروین اعتصامی»، پیام نوین، ج ۲، ش ۶، ص ۱۳-۱

رادفر، ابوالقاسم «پروین شعر»، کیهان فرهنگی، س ۴، ش ۱ (فروردین ۱۳۶۶ ش)، ص ۵-۳۴

سلطانی گردفرامرزی، علی: «شهر اندیشه‌های پروین»، نگین، س ۱۰، ش ۱۱۰، ص ۲۳-۱۷ و س ۱۰، ش ۱۱۱، ص ۸-۲۵.

«شاعرهٔ توانا و ادیب مردمی»، پیام هاجر (۲۵ فروردین ۱۳۶۱ ش)، ص ۷، به مناسبت چهل و یکمین سال وفات «پروین» اعتصامی.

شهریار، محمّد حسین: «شعری دربارهٔ پروین»، راهنمای کتاب، س ۱۳، ش ۱۲-۱۰، ص ۱۱-۷۰۵

فتحی، نصرة‌الله: شاعر عطوفت (پروین اعتصامی)، س ۱۲، ش ۷۰ (خرداد ۱۳۵۶)، ص ۵-۳۲

قریشی، شجاع‌الدّین: «ترجمه پذیری شعر پروین»، سخنرانی در مراسم «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبایی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش).

قزوینی، محمّد: «تقریظ بر دیوان پروین»، مهر ۱۳۱۴ ش، س ۳، ص ۹۰۰
«پروین» را «حنساء عصر و رابعهٔ دهر» می‌خواند (نقل از دفتر ایّام، ص ۶۲).

کرّاری، میر جلال‌الدّین: «شعر اجتماعی و پروین»، سخنرانی در مراسم «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبایی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش)

کوثر، ناهید: «پروین» در صحنهٔ عرفان و حکمت، راوی (مجلّه)، شمارهٔ محصوص، به مدیریت محمّد اشرف عظیم، لاهور، ح ۶۴، ش ۱ (اکتبر ۱۹۷۱ م)، ص ۴۴-۱۴۰، (به زبان فارسی)

گزارش دبیر: شخصیت «پروین» و برپایی مراسم «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبایی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش)

مسگر نژاد، جلیل. «طنز ملیح در شعر پروین»، سخنرانی در مراسم «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبایی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش).

منیر سلیمی، علی اکبر: «دو شاعرهٔ بزرگ مهستی و پروین»، ایندو ایرانیکا، ج ۸، ش ۱، ص ۳۰-۱۵ و ش ۲، ص ۲۳-۱۰

معین، مهدخت «ای خوشا مستانه سر در پای دلبرداشتن»، سخنرانی در مراسم «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبایی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش).

مؤید، حشمت «برگزیده‌ها، به یاد هشتادمین سالگرد تولّد پروین اعتصامی»، ایران‌نامه، س ۶، ش ۱ (پائیز ۱۳۶۶ ش)، ص ۱۴۲-۱۱۶

مهکامهٔ محصص، سرور: «پروین اعتصامی»، اطلاعات، ش ۴۵۱۳ (چهارم اردیبهشت ۱۳۲۰ ش)

مهکامهٔ محصص، سرور: «پروین اعتصامی»، تلاش، ش ۲۶ (۱۳۴۹ ش)، ص ۸۰-۷۵

نجف‌زادهٔ بارفروش، محمّد باقر. «اختر چرخ ادب پروین است، نگاهی به ویژگی‌های شعر پروین اعتصامی (۱)»، اطلاعات هفتگی، ش ۲۴۳۰ (فروردین ۱۳۴۸ ش)، بخش اوّل، ص ۱۲-۱۰

نفیسی، سعید «پروین اعتصامی»، پیام نو، ح ۱، ش ۲ (شهریور ۱۳۲۳ ش)، ص ۱۰۴-۹۸

نقسی، پرویز «پروین اعتصامی»، روشنفکر، (۲۸ آبان و اوّل و هفتم آذر ۱۳۴۱ ش)، نقل از «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، ص ۵۱۰

نار شاطر، احسان «یادداشت سفر»، سحر، دورهٔ ۷، ش ۵ (مرداد ۱۳۳۵ ش)، ص ۶-۲۲۵ (اصل مقاله دیده نشده احتمالاً دربارهٔ «پروین» می‌باشد)

ناوررداه، فرزانه «پروین کیمیاگر و انسان کوته نظر»، شعر و سخنرانی در مراسم «بزرگداشت پروین اعتصامی» در دانشگاه علامه طباطبائی، (۲۵ آذر ۱۳۷۰ ش)

نعمائی، حسن «قصه»، یغما، ش ۳۱ (۱۳۵۷ ش)، ص ۷-۳۷۵ (دربارهٔ شاعری «پروین» اعتصامی)

به دیگر زبان‌ها

دربارهٔ «پروین» در اکثر دائرة‌المعارف‌ها و کتاب‌هایی که به نوعی با ادبیات معاصر به ویژهٔ شعر معاصر ایران ارتباط دارد بحثی پیرامون زندگانی، آثار و اندیشهٔ «پروین» شده است که ما در این‌جا به همین مقدار بسنده می‌کنیم

Sheean, Vincent The New Persia, New York, The Century Co , 1927

Sokhanwarán-e Iran dar `Asr-e hazır, Vol. II, Delhı, Chápkhána-e Jamı'a, 1933-7

Bahár· A Lıterary Magazıne, ed Yusuf E'tesámı, 2nd ımpressıon, rearranged by Abul Fath E'tesámı, 2nd Volume, Tehran, Chápkhana-e Majlıs, 1942

Ishaq, Muhammad S Parvın-ı I'tesámı, An Emınent Poetess of Modern Iran, Islamıc Culture, 17, 1943, pp 49-56

Nafısı, S.. Parvın-e It'tesámı, ın Payám-e Nou, Vol. I, No. 2, 1944, pp 98-104

Ishaque, M.. Parvın-e I'tısámı, An Emınent Poetess of Modern Iran, Indo-Iranica, 3, III, 1948-9, pp 19-27

Ishaque, Muhammad· Four Emınent Poetesess of Iran, Culcutta. Iran Society, 1950

Munib-ur Rahman. Post-Revolution Persian Verse, National Printers Co, Aligarh, 1955.
Sergeev, V · Parvin. Bez otsa Per. V. Sergeev. - V kn : "Sovremennaya persidskaya poezia". K., 1959, pp. 105-6
Sergeev, V · Etesami, Parvin. Mumya Per V Sergeev V kn · "Sovremennaya persidskaya poezia" M, 1959, pp 101-4
Sergeev V.: Etesami, Parvin Razgovor Per. V. Sergeev - V kn "Sovremennaya persidskaya poezia" M, 1959, pp 99-100
Sergeev, V. Etesami, Parvin. Sirotskie slezi Per V Sergeev - V kn "Sovremennaya persidskaya poezia", M., 1959, p 107
Sergeev, V.: Etesami, Parvin Toska nishcheti. V Sergeev. - V kn · "Sovremennaya persidskaya poezia" M, 1959, pp 97-8
Safa, Z ed Ganj-e Sokhan, 2nd impression, Tehran, Enteshárát-e Dánishgáh-e Tehran, 1961
I'tesámi, Parvin, Diván-e Parvin, ed, Abul Fath E'tesámi, 5th impression, Government Press, Tehran, 1962
Mikhalevich, G P Parvin E'tesámi i ee tvorchestvo - V kn "Iran" M, 1963, pp 214-28
Wikhalevich, G P Parvin E'tesámi i ee tvorchestvo Iran (sbornik statey), 1963, pp 214-28
Brown, E G Literary History of Persia, Vol. II, Cambridge University Press, 1964
Yaukacheva, M Ya sotsialnie motivi v poezii Parvin E'tesami. - V kn "IV Vsesoyuznaya nauchnaya konferentsia po iranskoi filologii" Tezisi dokladov. Tashkent, (TGU), 1964, pp 63-4
Rypka, Jan History of Iranian Literature, Dordrecht Holland D Reidel Publishing Co, 1967
ALAMI, Schahnas· Die iranische Dichterin Parwin E'tesámi Mitt Inst. Orientforschung 17, 1971, pp 49-62.
Aryanpur Kashani, Manoochehr· A History of Persian Literature, Tehran, College of Translation, "Parvin E'tesámi", 1973, pp 312-3
Moayyad, Heshmat· "Parvin's Poems: A Cry in the Wilderness", in Richard Gramlich, ed., Islamwissenschaffliche Abhandlungen, Wiesbaden. Franz Steniner Verlag, 1974
Moayyad, Heshmat: "Parvin's Poems: A Cry in the Wilderness", Islamwissenschaffliche Abhandlungen, F. Meier, 1974, pp. 164-90

Karımı-Hakkak, Ahmad: An Anthology of Modern Persian Poetry (Modern Persian Literature Series, ed Ehsan Yarshater, No I, Westview Press, Boulder, Colorado, 1978

Shah, Aquila Abdul Majıd Parvın I'tesámı, her thought as a woman, Indo-Iranica, 31, No 1-2, 1978, pp 75-87

Alamı, Schahas Dıe iranısche Dıchterın Parwın E'tesamı Iranzamın, 1, V-VI, 1981-2, pp 81 97

Moayyad, Heshmat A Nıghtıngale's Lament, Lexington, 1985

پیوست (۱)

اسماعیلی، امیر «به مناسبت سی و هشتمین سال درگذشت «پروین» اعتصامی، تحقیقی بر دیوان «پروین» اعتصامی، شاعر مصوّف قرن چهاردهم ایران»، فصلی در گلسرخ، ش ۳ (اسفند ۱۳۵۸ ش)، ص ۸۷-۶۸

«آئینهٔ پروین»، اشعار برگزیده از دیوان «پروین» اعتصامی، به اهتمام عباس علی حاج آقا محمّد (محمّدی)، چاپخش، تهران، ۱۳۵۵ ش، ۱۵۸ ص

«آئینهٔ پروین» و برگزیدهٔ اشعارش، به اهتمام عباس علی حاج آقا محمّد (محمّدی)، چاپخش، تهران، چاپ دوّم، ۱۳۶۸ ش

«اختر چرخ ادب» شعرهایی از «پروین» اعتصامی، تصاویر از آذرنوش ابراهیمی روشن، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، تهران، چاپ دوّم، ۱۳۷۰ ش، ۲۶ ص

«بزرگداشت پروین اعتصامی در آشتیان»، کیهان فرهنگی، س ۹، ش ۲ (اردیبهشت ۱۳۷۱ ش)، ص ۵۹.

«بزرگداشت پنجاه و یکمین سالگرد خاموشی پروین اعتصامی در تبریز»، کیهان فرهنگی، س ۹، ش ۲ (اردیبهشت ۱۳۷۱)، ص ۵۹

حسینی، محمّد (سیّد) «صاعقهٔ ما ستم اغنیاست»، کیهان فرهنگی، س ۹، ش ۲ (اردیبهشت ۱۳۷۱ ش)، ص ۹-۳۶

حکمت، فروغ: «پروین اعتصامی»، «سالنامهٔ دنیا»، س ۱، ش ۱ (۱۳۲۴ ش)، ص ۱۶۰

درگاهی، محمود. «صاعقهٔ ستم، نگاهی به شعر و اندیشهٔ پروین، در پنجاهمین سالگرد درگذشت او»، چیستا، س ۹، ش ۵ (بهمن ۱۳۷۰ ش)، ص ۴۳-۵۳۶.

دولت‌آبادی، عزیز «سخنوران آذربایجان»، دانشگاه تبریز، تبریز، ۱۳۵۵ ش، ج ۱، ص ۲۵۱

راوندی، مرتضی. تاریخ اجتماعی ایران»، امیرکبیر، تهران، چاپ دوّم ۱۳۵۶ ش، ج ۳، ص ۶۱۱

رحیمی، علی رضا «پروین اعتصامی در گذر زمان (۱)»، کیهان، ش ۱۴۴۶۸ (پنجشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۱ ش)، ص ۱۶

رعدی آذرخشی، غلام علی «دهخدا در اشعار پروین دخالتی ندارد»، تماشا، ش ۳۵۹ (۲۶ فروردین ۱۳۵۷ ش)، ص ۹-۸

«شعر فارسی معاصر»، سخنرانی‌های نخستین کنگرهٔ شعر در ایران»، فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۴۹ ش، ص ۲۰۶-۱۷۳

«شب پروین» (اشعار و مقالاتی دربارهٔ پروین اعتصامی)، انجمن ادبی شهریار، سربی، تبریز، ۱۳۴۹ ش، ۵۹ص

صدّیق اعلم، عیسی «پروین زنی محجوب بود»، تماشا، ش ۳۵۹، (۲۶ فروردین ۱۳۵۷ ش)، ص ۹-۸.

قائم مقامی، فرهت. «آزادی یا اسارت زن» (مقدمه‌ای بر جامعه شناسی زن)، جاویدان، تهران، ۱۳۵۵ ش، ص ۱۴۲

قویمی، فخری (خشایارورزیری) «کارنامهٔ زنان مشهور ایران» (قبل از اسلام تا عصر حاضر)، وزارت آموزش و پرورش، تهران، ۱۳۵۲ ش، ص ۵-۱۶۱

کراچی، روح انگیز «پروین شاعر اخلاق»، «دنیای سخن»، ش ۲۶ (اردیبهشت ۱۳۶۸ ش)، ص ۶۰

«سهم زنان شاعر در شعر فارسی»، «کتاب صبح»، ش ۴ (تابستان و پائیز ۱۳۶۸ ش)، ص ۲۵.

قسمتی از آن دربارهٔ «پروین» است

کرّاری، میر جلال‌الدّین «خاموشی پر هیاهو» به مناسبت پنجاهمین سال درگذشت «پروین» اعتصامی «متن سخنرانی نویسنده در دانشگاه آزاد اسلامی زنجان»، چیستا، س ۹، ش ۵ (بهمن ۱۳۷۰ ش)، ص ۳۵-۵۲۶.

گلیکه، رودلف «نظری دربارهٔ شعر فارسی»، ترجمهٔ فرامرز بهزاد، سخن، دورهٔ ۱۷، ش ۳ (۱۳۴۶ ش)، ص ۵۲-۳۴۷

گلچین معانی، احمد. «گلزار معانی»، افق، تهران، ۱۳۵۲ ش، ص ۱۷۰

مرسلوند، حسن «زندگینامهٔ رجال و مشاهیر ایران» (۱۳۲۰-۱۲۹۹ ش)، الهام، تهران، ۱۳۶۹ ش، ج ۱، ص ۹-۲۰۵

مشار، خان بابا. «مؤلّفین کتب چاپی فارسی و عربی»، بی‌نا، تهران، ۱۳۴۰ ش، ج ۲، ص ۱۷۱

مؤید ثابتی، علی. «این تهمت برای پروین روا نیست»، تماشا، س ۸، ش ۳۵۹ (۲۶ فروردین ۱۳۵۷ ش)، ص ۹

مهجور، کیوان (و دیگران). «چهره‌هایی از پیشروان» هنر و ادبیات معاصر ایران، فرهنگ سرای نیاوران، تهران، ۱۳۵۷ ش، ص ۷۸

ندیمی، سوران. «پروین اعتصامی، شاعری شیرین سخن و مبارزی خاموش»، ترجمهٔ عطاءالله ندیمی، کتاب صبح، ش ۶ (بهار ۱۳۶۹ ش)، ص ۱۷-۷.

یغمایی، حبیب «تعجّب می‌کنم، چرا چنین نسبتی به پروین می‌دهند؟»، تماشا، ش ۳۵۹ (۲۶ فروردین ۱۳۵۷ ش)، ص ۹-۸.

پیوست (۲)

سنایی، قوام‌الدّین: «دربارهٔ پروین اعتصامی»، «ادبستان»، ش ۲۸ (فروردین ۱۳۷۱ ش)، ص ۲۸

جوادیان، مسعود: تأملی در اشعار پروین اعتصامی»، «رشد»، آموزش ادب فارسی، س ۴، ش ۸-۱۷ (تابستان و پائیز ۱۳۶۸ ش)، ص ۱۶

«حاشیه نشینان جامعه در شعر پروین اعتصامی»، کیهان هوایی، ش ۹۲۶ (چهارشنبه ۲۸ فروردین ۱۳۷۰ ش)، ص ۱۷.

«معمّای پروین»، «کلمه»، س ۱، ش ۱ (آبان ۱۳۷۱ ش)، ص ۴۳-۳۸

حائری، هادی «اسرار دل»، آشنا، س ۱، ش ۶ (مرداد و شهریور ۱۳۷۱ ش)، ص ۱۶

در ضمن مقاله اشاره‌ای به آشنایی با «پروین» و خانوادهٔ او شده است و .

«خاطراتی از پروین و عصر طلایی»، «ادبستان»، ش ۳۱ (تیر ۱۳۷۱ ش)، ص ۳۲

دبیران، حکیمه. «تصاویر خیال در شعر پروین»، آشنا، س ۱، ش ۶ (مرداد و شهریور ۱۳۷۱ ش)، ص ۱۴

سلیمانی، فرامرز «بارورتر از بهار»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۶۹ ش، ص ۵-۱۴

سهیلی خوانساری، احمد «دهخدا هم دربارهٔ اشعار پروین تردید داشت»، اطلاعات، ش ۱۵۵۹۹ (سه‌شنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۷ ش)، ص ۹

شکیبا، پروین «شعر فارسی از آغاز تا امروز»، هیرمند، تهران، ۱۳۷۰ ش، ص ۲۹۴

صورتگر، لطف علی. «دیوان پروین اعتصامی»، مهر، س ۳، ش ۷ (آذر ۱۳۱۴ ش)، ص ۹-۷۴۸

کیانی، حسین «سوگند در زبان و ادب فارسی»، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۱ ش، «پروین»، ص ۶-۶۰۵

مشار، خان بابا «فهرست کتاب‌های چاپی فارسی»، بی‌نا، تهران، ۵۵-۱۳۵۰ ش، ۵ج، و بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲ ش، ج ۳، «پروین اعتصامی»، ج ۱، ص ۱۵۰۹ و ۱۵۶۳ و ج ۲، ص ۲۹۳۴ و ج ۳، ۲۲ و ۴۶

«مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی»، بی‌نا، تهران، ۱۳۴۰ ش، ج ۲، ص ۱۷۱

م.و.: «پروین، نماد نسل انقلاب مشروطه»، بحث روی‌دادها، گردون، س ۱، ش ۱۰ و ۱۱ (اردیبهشت ۱۳۷۰ ش)، ص ۸ (مصوّر)

وطن‌پرست، محمّد اسماعیل. «حقایق تازه‌ای دربارهٔ زندگی پروین اعتصامی»، اطلاعات، ش ۱۵۵۹۸ (دوشنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۷ ش)، ص ۹.

«شعرهای پروین اعتصامی را دهخدا گفته است»، اطلاعات، ش ۱۵۵۷۶ (چهارشنبه ۶ فروردین ۱۳۵۷ ش)، ص ۱۴

«هنر و ادبیات امروز»، گفت و شنودی با داریوش آشوری و محمود مشرف آزاد تهرانی، کتاب سرای بابل، بابل، ۱۳۶۶ ش، ج ۳، ص ۵-۴۴.

مردایور، کتایون. «پروین و شعر زنانهٔ خوب»، زنان، س ۱، ش ۸ (آبان و آذر ۱۳۷۱ ش)، ص ۶۲-۵۸

پیوست (۳)

«آئینهٔ پروین»، خطّاط. عباس علی حاج آقا محمّد (محمّدی)، چاپخش، رقعی، چاپ دوّم ۱۳۶۸ ش.

«برگزیده‌ای از دیوان پروین اعتصامی»، به‌کوشش شکیب، تلاش، تبریز، چاپ سوّم ۱۳۶۸ ش، ص ۱۷۶

حلیلی، ناصر. «بیوگرافی چهره‌های درخشان جهان»، کتابخانهٔ مرکزی، تهران، ۱۳۴۴ ش، «پروین اعتصامی»، ص ۴-۳

«دیوان پروین اعتصامی»، به‌کوشش محمّد تقی بابائی، نمونه، تهران، چاپ پنجم ۱۳۶۸ ش، ص ۲۳۹.

«دیوان پروین اعتصامی قصاید، مثنویات و تمثیلات و مقطّعات»، به‌کوشش منوچهر مظفّریان، عبدالرّحیم علمی، کتاب آفرین، تهران، چاپ هشتم ۱۳۶۸ ش، ص ۴۱۶.

«دیوان قصاید و مثنویات و تمثیلات و مقطّعات پروین اعتصامی»، تهیّه و تنظیم از: خلیل‌زاده افشار، مقدمه و تصحیح از: احمد کاظمی، افشار، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۸ ش، جیبی - ۲۸۰ ص.

«گزیده‌ای از قطعات پروین اعتصامی»، نشر دی، تهران، ۱۳۶۸ ش، ۲۷۲ ص.

فهرست اهمّ منابع

علاوه بر مراجعه به‌کتاب‌ها و نشریات متعدّد از مآخذ زیر بهره برده‌ام:

افشار، ایرج: «فهرست مقالات فارسی»، جیبی و فرانکلین و انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۶۹-۱۳۴۸ ش، ۴ ج

«کتاب‌شناسی ایران»، ابن سینا، تهران، ۴-۱۳۳۳ ش، «پروین»، دفتر اوّل، س ۳۳ و ۵۴

«کتاب‌های ایران»، تدوین حسین بنی آدم، انجمن کتاب، تهران، ۴۷-۱۳۳۳ ش، س ۴۲ و ۴۴

دهباشی، علی (گردآورنده) «یادنامهٔ پروین اعتصامی»، دنیای مادر، تهران، ۱۳۷۰ ش، ۵۸۹ص

رعیّت علی‌آبادی، مریم (و) طاهری لطفی، شهرزاد (و) عمرانی، نوشین «مقاله‌نامهٔ زن»، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران، ۱۳۴۸ ش

«کتاب‌شناسی ملّی ایران»، کتابخانهٔ ملّی، تهران، ۱۳۴۹ ش، ش ۲-۴۱

ماهیار نوّابی، یحیی «کتاب‌شناسی ایران»، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۶۶-۱۳۴۷ ش، ج ۲ و ۷

مشار، خان بابا «فهرست کتاب‌های چاپی فارسی»، بی‌نا، تهران، ۵۵-۱۳۵۰ ش، ۵ج، و بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۲ ش، ۳ج

وزارت ارشاد اسلامی: «فهرست مقالات انقلاب اسلامی در مطبوعات ایران»، مرکز مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، تهران، دورهٔ ۱، ش ۲ (بهار ۱۳۶۱ ش).

«کتاب‌نامه» فهرست کتب منتشره به تفکیک موضوع، ادارهٔ کل مطبوعات و نشریات، تهران، ۹-۱۳۶۳ ش

❁ ❁ ❁

جای الماس
(از دوشنبه تا آگره)

پرفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی
دانشگاه دولتی تاجیکستان

دیدنِ کشور افسانه‌های قدیمهٔ «رامایانا»، «مهابهاراتا»، «پنچه تانترا»، «کلیله و دمنه» و غیره، کشوری که شترنج را اختراع کرده است، کشوری که تعداد زیادی بزرگان علم و فرهنگ را در سینهٔ خود پرورده است، کشوری که به هزاران آواره منزل و مأوا داده است، آرزوی سزاوار هر کسی است، خاصه آنهائی که خود را وارث آثار «مسعود سعد سلمان»، «امیر خسرو دهلوی»، «میرزا عبدالقادر بیدل»، «علاّمه اقبال» و امثال ایشان می‌دانند. شیفتهٔ هند «صائب تبریزی» در تشبیه بس بجای خود آورده است:

همچو عزمِ سفرِ هند که در هر سر هست
رقصِ سودای تو در هیچ دلی نیست که نیست

سال‌ها بود که این آرزو در دل نگارنده نیز خانه داشت. از همین رو چون دعوت‌نامه‌ای از دهلی رسید، و سفر شروع شد.

قصّه کوتاه بعد از دو و نیم ساعت پرواز از میدانِ هوائی شهر تاشکند در بیست و سوّم ژوئن سال ۱۹۹۲ به زمین دهلی نزدیک می‌شویم. از آسمان‌که نیلگون صاف بود، چون نشیب شدیم، تدریجاً به جوفِ ابری ملّه رنگ و تند وارد گشتیم. دیرتر معلوم شد که این ابر نبوده، بلکه قشرِ چنگ و غباری بوده است که معمولاً پیش از موسم باران‌گری فضای شهر را همین اندازه اشغال می‌نموده است. (آنچنانکه فضای قسمت شمال دوشنبه شهر را ابر خاکستری همیشگی پوشیده است.) از غایت همین چنگ و غبار بود که سه هفتهٔ تمام ستاره‌های آسمان دهلی را دیده نتوانستیم...

سفرنامه معمولاً ـ چنانچه «سفرنامهٔ حکیم ناصر خسرو قبادیانی» ـ دارای چنین خصوصیتی است که در آن رشتهٔ فرونولوژی سفر چون خط سوژه رعایه کرده می‌شود امّا من کجا و حدّ بزرگم کجا؟ و این نوشتار سفرنامه را نیز نمی‌ماند، بلکه چند پاره‌ایست از تأثرات سفر

الف - آدمان: بهترین صفتِ آدمان که در هندوستان فوراً به چشم می‌خورد، آرامی و تمکین است. جنگ و ماجرا یک سوی دیگر است. صدای بلندی را نشنیدیم، مگر صدای فروشنده‌ای که کالای خود را تعریف می‌کرد.

از تصادف شاهد یک تصادم شدیم دو چرخه سواری به دستِ راست نگاه نکرده راه را برید و این هنگام به سه چرخه‌ای برخورد آدمان گرد آمده به دو چرخه‌دار گفتند که عیب از خود اوست و او هم لب نگشود، بلکه با سرِ خم عذر پرسان دو چرخهٔ دو قطع شدهٔ خود را کشاله کرد و دور شد

آدمانِ بیکار خیلی بسیارند ـ در سرِ راه، بیشتر ایستگاه‌ها نشسته‌اند و یا در میدان‌ها روی سبزه غلتیده‌اند. بعضی‌ها در همین‌جا شانه خواب هم می‌رفته‌اند

چنان مشاهده شد که آدم کار را نظر به ماشین بیشتر اجرا می‌کرده است، حتّی کارهای سنگین را دیدیم که زنان با زاغول بتونِ راه را می‌شکافتند، جوانان سبد در سر تا تهِ کرسی بنا بتون می‌کشاندند، مردان با دست به ماشین سنگ بار می‌کردند.

گاهی در لبِ خیابان و جاده و کوچه‌ها کسانی، اکثر زنان و کودکان، به چشم می‌خورند که تُنکه پاره‌ای در پیش و چهار لَحچهٔ آتش روی آن گذاشته است و سَرَکِ دُنبُلِ جواری مکّه را کباب می‌کند و هر سرک را یک و نیم و دو روپیه‌ای می‌فروشد. یک کیلا دبلِ خام که پنج ـ شش سرک می‌شود، در بازار پنج روپیه قیمت دارد.

در هندوستان نان یافتن دشوار است. آن را با محنتِ حلال می‌یابند.

در میدان و خیابان‌های دهلی زنان و دختران محلّی بیشترند و زنان و دختران اروپائی کمتر به نظر می‌رسند.

هندوستان کشوریست بسیار زبانه ـ هندی، اردو و انگلیسی فراوان استفاده می‌شوند. گفتار فارسی و گاهی، مثلاً در دوکان و فروشگاه‌ها، لفظ روسی را نیز می‌شنوید.

هندوستان کشوریست سیار مذهبه بیشتر از همهٔ مسلمانان و بت پرستان و سنگخ‌ها[1] زندگی به سر می‌برند که آنها را از لباس و قیافه‌شان آسان می‌توان شناخت. مسلمان‌ها پیراهن و پاجامه، خانم‌ها روسری و بعضی فرنجی نیز دارند. دیگران خود را در سری و لُنگی پیچیده‌اند. سگخ‌ها تقریباً همه بزرگ پیکرند و خوش لباس و ریش و موی لب و دستار مخصوص دارند. در این کشورِ پهن‌آور و سر نفوس همچنین زردشتیان و نصاریان و دیگران نیز به سر می‌برند

منزلِ آدمان از دو جهت شایسته ذکر می‌باشد یکی اینکه خانه‌ها گوناگون ساختند و دو پای به هم شبیه وا نمی‌خورد دیگری اینکه قسمی از آدمان در خیمه و کلبه‌هائی زندگی می‌کنند که در غایت حقارتند حتّی چنان لاجوق‌هائی نیز هستند که مانندش را دهقانان تاجیک در سرِ پیکال از خس و نی و چیزهای دیگر برای گریز از آفتاب جهت چند هفته می‌سازند.

ب- جانورها: سرِ عالم حیواناتِ هندوستان شاید گاو باشد. همان گاوی که حکیم فردوسی در «شاهنامه» با نام برمایه چون دایه و پرستار فریدون به جلوهٔ جاودانه آورده است؛ همان گاوی که پدران یکی از هفت معجزهٔ نجات بخش در قحطی دانسته‌اند؛ همان گاوی که امروز تاجیک در پارچهٔ حیاطش که برابرِ کفِ دست است، جواری مکّه می‌کارد و آن را نگاه می‌دارد و تکرار به تکرار به گوش فرزندانش می‌خواند. روزت را فروش و روشنائی نخر، جامه‌ات را فروش و خوشائی نخر!

هر کس بار اوّل به خیابان و میدان و کوچه‌های دهلی قدم می‌گذارد، شاید چشمش پیش از همه به گاوان افتد که تاقه تاقه و جفت جفت و یا گروه گروه با سهولت

---

۱ سیک

گام می‌پرتایند، یا در کنار راه می‌چرند و یا جائی راست آید، حتّی روی راه ماشین‌گرد هم بی‌ملال و کفشه ربان می‌جوایند. جائی که گاو جوابیده است، مقدّس است، هرگز او را ناراحت نمی‌کنند، بلکه هم آدم و هم ماشین راهِ خود را دیگر می‌کند.

نهان از چشم نمی‌ماند که کلّ گاوان آرامند ـ نه از آدم می‌ترسند و نه از ماشین می‌گریزند. این از آنست که او را نمی‌زنند، حتّی سخنِ بلند نمی‌گویندش. اگر حیوان گاهی صادرکند، کمی از گوشش می‌کشند و خلاص (بی‌اختیار منظره‌های سال‌های چهلم و پنجاه هم پیش چشم نمایان شدند که دهقانان شوروی با بوره گاوِ زمین شیار می‌کردند، جغیه می‌کشیدند، خرمن می‌کوفتند، پنبه زار را پَرّه می‌زدند. همهٔ گاوان در سختهٔ پشتِ خود از دُمغاره تا گردن پی گاورانه داشتند. ضربِ گاورانه چنان نقش می‌گذاشت که پشت گاو را یک عمر «زیب» می‌داد. شاید و بال همین گاوان زده باشد که دهقانان شوروی خار شدند؟)

گاوان دهلی در منظره‌ای گاوان دوشنبه شهر را به خاطر آوردند، یعنی ثابت نمودند که آنها نیز گاوند ـ در اطراف قطعه‌های دورگرفته‌اند و حتّی شب‌ها نیز از آن‌جا دور نمی‌شوند.

خیری است که اختیار در دست خود گاوان نبوده است، وگرنه شاید گاوانِ خار و زار جهان، خصوصاً تاجیکستانِ ما راهِ هندوستان را پیش می‌گرفتند..

از جانورهای دیگر که در میدان و خیابان‌های دهلی فراوانند و آزادانه می‌گردند، میمون و برند و قند. در باغ‌ها، به خصوص باغ نهرو، باغ اکبر و باغ دانشگاه نهرو طاووس بسیار دیدیم که سیله سیله می‌گشتند. گربه هم زیاد دیدیم. امّا تعجّب که سگ کم است عف ـ عفش را تماماً نشنیدیم.

هندوان به کل جانوران در غایت احتیاط مناسبت می‌کنند. این از روی آن اعتقاد است که همهٔ جانوران را خداوند آفریده است و همه برای زیستن در روی زمین برابر حق دارد و رسیدنِ آزار به جانوری مثل آنست که آزار به خداوند رسیده باشد. حتّی از طایفه‌ای

ـقل کـردند کـه بـا حـاروب ره مـی‌رفته‌انـد تـا جـانوری، مـثلاً مـوری را پـخش نکـنند. (کاش چنین اعتقاد را تمام آدمان روی زمین می‌داشتند تـا آزار آدم ار مـیان بـرداشـته و آدم‌کشی فراموش می‌شد.)

مورچگان هندوستـان هـم حـوشی آورد و هـم نـاحوشی حـوشی‌اش ایـن بـود کـه اسپکمورچه و مور بالدار (پران) که ایّام گم شدهٔ طـفلی و کـودکی را بـه حـاطر آوردنـد، فراوان بوده‌انـد و امّـا نـاخوشی‌اش در ایـن بـود کـه در مـنزل فـقیرانـهٔ مـا کـه در مـحلّهٔ چَانَکْیَایوری واقع می‌باشد، مورچهٔ میدهٔ (تماماًکوچک) گزنده بسیار بـوده است، حتّی رَوْ (یعنی حط) کشیده است این مورچه جسماً برابرِ مورچهٔ میدهٔ نیم جانِ حودمان باشد هم بی‌حان و بی‌آزار نیست، بلکه بسیار سخت می‌گزد و حیلی جان سحت است.

ج - **گیاه و درختان** برای دانستن غاوتِ گیاه‌های افسانه‌ای هـدوستان بـه دشت و صحرا و یا کوه و بیـابان رفـتن شـرط نـیست بـلکه بـه حـمگشتِ کـوچه و یـا خیـابانی تاب حوردن کافیست که عالم افسانه‌ای معلوم گردد، زیرا در هر خمگشتی درختی و یا بتّه‌ای هست که شکفته است و بوی نادر حـارج می‌نمـاید و هـوا را مـعطر می‌سـازد. و دوکانی و فروشگاهی نیز هست که گیاه حوشبوئی ار آن‌جا دود می‌برارد. فصل گلشکفت اصلاً زمستان و بهار بوده است ولی بتّه و درختانی هم هسـتند کـه بـا نـوبت تـابستان و تیرماه می‌شکفند. یعنی از بوی‌های فارم و گوناگـونِ گـل و گیـاه‌ها و درختـان دمـاغِ کس تمام سال مست است

به حصوص بازار و رستهٔ فروشگاه‌ها دماغ پرورند تـا درجـه‌ای کـه کس بـی‌اختیـار می‌خواهد ایستد و بویَد، ایستد و بویَد

خوانده و شنیده بودیم که مکانِ صندل و عود، زرد چوبه و زعفران و یا سمن و امثال این گیاه و چوب‌های خوشبوی و داروئی هندوستان می‌باشد، امّا شنیدن دیگر بوده است و دیدن دیگر، بی‌چیز نگفته‌اند که:

مکـــن بـــاور سحن‌هـــای شـــنیده   شـــنیده کـــیْ بـود مـانند دیـده؟

این دمعه دیده از شنیده بالاتر بود

هندوانِ کاردان و خوش حوصله گل و گیاه‌های خوشبوی و داروی را کوفته و با هم آمیخته و شوریده در شکل چوبچه و ریسمان خشکانده برای دود آماده می‌سازند که نامش «اگربت» است.

در مغازه و فروشگاه‌های دهلی تقریباً همهٔ نوع‌های میوهٔ شناس از قبیل سیب و شفتالو، گیلاس و آلو، و زرد آلو، انگور و انار و غیره را دیدن ممکن است هندلک (طالبی) و تربوز (هندوانه) نیز فراوانند. این همه در کام ما مزهٔ آشنا و گوارا را نمی‌دهد. این را سبب شاید آن باشد که اصل اینها از جای‌های دیگر، اساساً از ولایت یعنی ماوراءالنهر آورده‌اند. اصلاً گپ در این نیست که تخم نهال را از جائی آورده‌اند، بلکه سرّ در آنست که آفتاب این‌جا خیلی تیز می‌باشد و رستنی از حور در کاری پیش از مُهلت و بیش از معیار خود سیر می‌شود، یعنی حرارت زیاد است و فرصت کم. کار آفتاب را از این هم دانستن ممکن است که هنوز ماه جون (خرداد) است و امّا در بازار انار می‌فروشند (انار در وطنش بعد از دو ماهِ دیگر می‌پزد).

خاک و آب و هوا و آفتاب هندوستان برای میوه‌های ذاتی خود به غایت سازگار می‌باشد. کیله (بنن)، اَم (منگا)، پاپایته، اناناس، نَریِیلَ (کاکاس)، نیبو (لیموی ترشک)، شریفه، چیکو، کینو، لیچی و امثال اینها در این سرزمین حاصل فراوان و شیرین و گوارا می‌دهند

دربارهٔ زمین و هوا و آفتابِ فیض‌بخش این کشور سخن رانده، ولی در عین زمان دربارهٔ عنصر چهار هستی یعنی آب چیزی جداگانه نگفتن خوب نخواهد بود. گپ در این است که در دهلی مانند بعضی شهرهای بزرگ دیگر آب به قدر است. خیلی به قدر است. هر چند چشم انداختم، امّا آبِ روان را ندیدم. حتّی در دهات پالیز و زراعت را با آب زیر زمینی از طریق آب‌کشک‌های برقی آبیاری می‌کرده‌اند.

در شهرهای هندوستان پنجره‌های آهنی را در شکل‌های چارکنجه و سه‌کنجه و گردهٔ کانوس مانند بسیار می‌بینید که حدود یک و نیم متر بلندی دارند و قطرشان تقریباً یک متر است. در بیرون شهر چنین پنجره‌ها را از جنت نیز راست کرده‌اند. در داخل جنین «حصار» نهال نشانده‌اند. و حصار را جهت امنیت از دست گاوان ساخته‌اند. نهالان را تا کمالاتشان با چاینک و ستیل آب می‌دهند.

به تنها شهر دهلی سیر درخت و خرّم بوده است، چون از شهر بیرون شدیم و به راه آگره افتادیم، هر دو طرف راه را که صد و نود کیلومتر بود، تا آخر درخت زار یافتیم ـ بعضی را دستی نشانده و بعضی خودروی، جالب است که درختان نه تنها در کنار راه روئیده‌اند، بلکه در دشت و صحرا نیز هستند. امّا همه بی‌میوه. اگر این درختان، حد اقل چهار یکتاش میوه‌دار می‌بودند، به‌گمانم در هندوستان یک نفر گدا نمی‌ماند.

تمام زمین از دهلی تا آگره چون روی کف، تخت و هموار و آمادهٔ کشت است و امّا کشت زار خال ـ خال وا می‌خورد و خلاص، زیرا که به هر کس قدرت از زیر زمین آب کشیدن را دارد.

بی‌قدریِ آبِ دهلی خواه و ناخواه بی‌قدری آبِ دوشنبه شهر را به یاد می‌آرد. آب شیر[۲] گرم است و ناجوشیده و بی‌آب لیمو نوشیدن ناممکن. تن هم آبِ خنکِ آموخته را پزمان می‌شده است، آنچنانکه عاشق لطافت معشوق خود را یاد می‌کند.

آن گیاهی که باغ و بوستان، کنار راه و خیابان و میدان‌ها را سبز و خرّم کرده است، اَجیریق است.

د- راه‌ها و نقلیات: جاده و خیابان‌های هندوستان چندیْن خصوصیتِ جالب و آموختنی دارند. از جمله یکی اینست که در مرکز بریشِ راه‌ها دائره ساخته‌اند. چار راهه‌ای را کم دیدیم که جای بریشی آنها چارکنجه باشد. فائدهٔ دائره اینست که

---

۲ Tap Water

کس بیهوده معطل نمی‌شود و سرعت را کمی سست می‌کند و همین که فاصلهٔ خالی میسّر شد، وارد میدان می‌گردد. چیز دیگر جالب اینست که راه‌ها در محل‌های سیر آدم و سیر خطر جای‌های مخصوص بر دمیده و با رنگ سفید رخ-رخ نشانه کشیده شده دارند که راننده حتماً از سرعت خود می‌کاهد. سزاوار ذکر مخصوص است که سراسر هندوستان سرعت نقلیات نظر به تاجیکستان شتابکارِ ما خیلی پست می‌باشد.

انواع نقلیات گوناگون است ـدو چرخه و سه چرخه‌های موتوردار و بی‌موتور، اتوبوس و ماشین‌های هر خیلهٔ سکرو واسطه‌های نقلیات خیلی بسیارند. خیابان و میدان‌ها گاهی چنان پُر می‌شوند که پیش نظر رودهای ورزاب و لُجاب در بهاران و ایّام سیل نمودار می‌شوند.

در خیابان‌های دهلی از همه بیش دوچرخه و سه چرخه‌های موتوردار و بی‌موتور در حرکتند. موتوردارِ آنها را «اسکوتور» می‌گویند (کس به خیال می‌رود که کارخانهٔ جنس وسائط سبک و ارزان نقلیات برای تاجیکستان بیز ضرور است) از بس که کرایِ تاکسی گران است، مردم بیشتر از همین اسکوتورهای تاکسی فایده می‌برند.

در جاده‌های هندوستان وسائط جاندارِ نقلیات نیز استفاده می‌شوند ـخر، اسب، گاو، شتر و حتی فیل (برای ما که در مالکیت خصوصی داشتن حتّی اسب را منع کرده بودند، عجب تافت که آدمان در اختیار خود شتر و فیل هم دارند.)

در خیابان و میدان‌های دهلی ناظرانِ راه[3] تقریباً وانمی‌خورند. هر جائی واخورد هم دوغ و درنگ و سیاست و پویسه ندارند، بلکه روشن احساس می‌کنی که او خیرخواه توست.

در خیابان و میدان‌های هندوستان سر چراغ خیلی کم به نظر می‌رسد. عجیبش اینست که توقّف و تجمّع نقلیات نیز کم به مشاهده می‌رسد و تصادم هم. سِرّ در آن بوده است که

---

۳ Traffic Police

مراد اساسی همهٔ از جمله ناظران نیز، هنگام حرکت امنیت بوده است، نه رعایت قاعده‌های کاغذی. یعنی اگر امنیت امکان می‌داده باشد، طرفی تاب خوردن، یا خط ممنوع را بریدن و یا پیش راهِ ماشین دیگر را گرفتن، در چراغ سرخ وارد شدن ممکن است. چیز دیگرِ جالب دقت اینست که اعتبارِ شخصی که خواه چراغی، خواه دستی و خواه با صدا اول اشاره از قصدکرده است، بالاست. یعنی هر کسی، نگذار دو چرخه سوار باشد، از نیت خود پیش از دیگران آگاه کرد، رانده‌های از پهلو وقفا و یا مقابل رونده، قطع نظر از نوع و اسطهٔ نقلیات و مرتبهٔ راه به راه می‌دهند.

در دهلی میترو نیست، تروموای نیست، ترولیبوس نیز نیست. اتوبوس نیز کم است از این رو، تمام بار بر دوش ماشین‌های میده و خصوصاً اسکوتار و ریلا سپید می‌افتد. به دو چرخه سوار شدنِ چهار و پنج نفر و به سه چرخه سوار شدن ده و دوازده نفر این‌جا برای کسی، مگر سیّاح خارجی، تعجب‌آور نیست. این تأکید جهت آنست که در دیار ما معیار معین‌کرده بودند و ناظران راه موظف بودند که معیار ویران نگردد.

ه- یادگاری‌ها: هندوستان اصلاً کشوریست یادگار، چنانچه فلسفه‌اش، ادبیاتش، موسیقی‌اش، سینمایش و غیره همه آنچنان جالبند که گمان است کسی در مقابلش انگشت رد برداشته تواند. هندوستان حتّی در مبارزه‌اش برای استقلال نقش مخصوص خود را ایجادکرد که عبرت‌آمور می‌باشد، یعنی اهلِ هند به نشان اعتراض بر استعمارگران انگلیسی نه صدا برداشتند، نه دست را به‌کار زدند و نه به اسلحه بردند. .

این‌جا دو سخن دربارهٔ یادگاری‌های معماری خواهد رفت.. دربارهٔ بناهائی که به چشم بیننده می‌رسند و به فکر او می‌درآیند

عمارت‌های محتشمِ هندوستان گویا به سه گروه تقسیم می‌شوند هندی، انگلیسی و مسلمانی.

یک: معبدهائی که استادهای هندی ساخته‌اند، از نقش و نگار و عجائباتِ معماری حیرت آورند

دو: عمارت‌های نوی که معماران انگلیسی طرح‌ریزی کرده‌اند. از قبیل قصر رئیس جمهور، پارلمان هندوستان، وزارت‌ها و چند ساختمان دیگر مجتشم و با همدیگر و همجنس با خیابان و میدان‌ها در غایت تناسب و نزاکت واقع گردیده‌اند

سه. راجع به آثار معماران مسلمان اندکی بیشتر سخن راندن واجب دانسته شد

در سرهر قدم هندوستان یادگاری دیدنی و زیارت‌کردنی همچون مسجدی، مدرسه‌ای، رباطی، قلعه‌ای، مقبره‌ای، مزاری و مانند اینها وامی‌خورند که از تاریخ این کشور، از روزگار پیشین مردمان و ذوق و هنر آنان لال حکایت می‌کند، حال این یادگاری‌ها یکجمله بوده است بعضی آباد و اکثر خراب. چون دل هم از جای آباد آب می‌خورد، اولا آنست که اوّل سخن از آبادش باشد

مقبرهٔ شاعر بزرگ فارسی زبان هندوستان «امیر خسرو دهلوی» که بعد از سرِ «حکیم نظامی» ابتکار را در تألیف «خمسه» به قبضه «سبک» تبدیل داده بود، در محل نظام‌الدّین اولیا شهر دهلی در پایان مقبرهٔ پیر کبیرش و دوستِ صادقش شیخ نظام‌الدّین اولیا، همانی که این هفت صد سال باز همین محلّهٔ بزرگ شهر به نام اوست، واقع می‌باشد هر دو مقبره هم آباد است و آراده و پاکیزه است و گلپوش هر دو هم سیر آدم آنجیان سیر آدم که امکانِ درست دیدن و پُره خواندنِ کتیبه‌های زیبا و پُرمعنی پیدا نشد مریدان چالاک و کنجکاو چون دانستند از تاجیکستانیم، در زمانی یک دفتر کلان تشریف‌مندان را آوردند و گفتند که از تاجیکستان «بازار صابر»، «ظفر ناظم»، «حبیب‌الله رجب» و ... نیز به زیارت آمده بودند

تاج محل دربارهٔ این معجزهٔ هنری دنیا خاموش ماندن اولاست. هیچ‌گونه سخنِ توصیفی به اصلش نزدیک بوده نمی‌تواند سیّاحی گفته بود (و درست می‌گوید) که تاج محل را شنیدن، بلکه دیدن لازم

فقط پرسشِ خیالی خود را پیشِ خوانندهٔ عزیز گذاشتن می‌خواهم. اَحسنت و آفرین را کی سزاوارتر است شاه جهان که این معجزهٔ نادر را بنا کنانده است؟ یا استاد عیسیٰ

که آن را ایجاد نموده است؟ و یا خانم ممتاز محل که باعثِ این معجزهٔ شده است؟ یا که هر سه برابر سزاوارند؟. . یقین که همین طور بوده است آری، تنها همراهی و هم فکری و همکاری حکومت و هنر و ایدیالِ عالی قادر است معجزهٔ جاودانه آفرد از یاد بردن نشاید که اتحاد به کمال می برد و نفاق به زوال

تاج محل اگر مصراع است، مصراعِ دیگر دارد، اگر قافیه است، ردیف دارد، اگر زمین است، آسمان دارد، اگر عاشق است، معشوق دارد و آن قلعهٔ آگره است. چون نام تاج محل به زبان می آید و یا کسی آن را می بیند، نمی تواند که قلعهٔ آگره را نامبر نکند، آن را نبیند هر چند تاج محل شاه مصراعِ بیت است، تنها در پهلوی قلعهٔ آگره بیتِ تمام می شود.

این دو معبدِ تاریخی در لب رودِ جمنا امروز کماب (مانند کافرنهان تاجیکستان که در پایانات خود فصل‌های تابستان و تیرماه دارد) واقع گشته است شاه جهان در مسافت تقریباً دو کیلو متر پائین‌تر از تاج محل در جای بر دمدهٔ ساحل قصری بناکرده است، آنجنان ساخته است که از چندین در و دریچه‌اش تاج محل عزیز دلش تابد. در دیوارِ در آمدگاهِ یک حجره برابرِ پولِ فلزی پنجاه ریالی (یعنی قطرش تقریباً سه سانتی‌میتر) جای فرو رفتهٔ خالی را نشان دادند که جای پارهٔ الماس بوده است شاه عاشق پارهٔ الماس را چنان نصب کنانده است تا چراغ چشمش را همیشه و در همه حال به بیند هنگامِ ورود بی‌واسطه به چشمانش قصر عزیزش و خود عزیزش را می‌بینند، همچنین هنگامِ خروج از حجره عکس را در الماس پاره‌ای می بیند

الماس پاره را ربوده‌اند حایتی خالیست [4]

مقبرهٔ اکبر که در موضع سکندره واقع می باشد، از بیرون به غایت محتشم است. مقبره در میان باغ عالم پناهیست که در سبزه‌زارانش رمهٔ آهوان و سیلهٔ طاووس

---

۴ این تنها داستانی است و حقیقتی ندارد (قند پارسی)

بی‌پروا می‌چرند، روی حوالی پُراِثر میمون است امّا داخلِ مقبره خیلی خاکسارانه و می‌توان گفت درویشانه بنا یافته است. اگر سنگ‌های روی قبر شاه‌جهان و ممتاز محل و گنبد و دیوارهای مقبره از هشت نوع سنگِ گران‌بها نقش و نگار داشته باشند، آرامگاهِ شاه اکبر هیچ نقشی ندارد در سرِ مزارِ این مرد بزرگ وصیتِ مرد بزرگی دیگر ـتُولْستُوی ـ به خاطر آمد که خواهش کرده است تا گورش با دبدبه نباشد و همین یک سخن «تولستوی» را داشته باشد ..

آرامگاهِ میرزا عبدالقادر «بیدل» که چندی پیش برادران افغانستانی آبادکرده‌اند،[5] در باغی واقع شده است، که «باغ بیدل» نام دارد در دو طرفِ سنگِ مزارِ شاعرِ بزرگ این دو بیت او کنده شده است

«بیدل» بحددیست لباس خیال من   گر صد هزار سال برآیم، کهن نیم

در طرف چپ

بعدِ مردن شعلهٔ آواز من خاموش نیست   خیزد از تار رگ سنگ مزار آهنگ من

باغ خیلی کهنه است و درختان بسیار بزرگ و پیرند هرجا گورهای خراب گشته هم هستند. متأسفانه، این باغ در این سال و ماه نه آب دیده است و نه غم‌خواری

قلعهٔ سرخ دهلی مانند تاج محل آوازه‌دار می‌باشد این قلعهٔ طوری که از نامش معلوم است، سراسر از سنگ سرخ بنا یافته است و خیلی مستحکم و محتشم می‌باشد. اگر قلعه کمی غم‌خواری بیند، چندین هزار سال برپای بوده می‌تواند

دربارهٔ حشمت یادگاری‌های خاک هندوستان، عقل و ذکاوت مهندس‌ها، ذوق عالی استادان، معنی‌های زندگی آموز سوره‌های قرآنی و حدیث‌های پیغمبری و اشعار شاعران و ارزش بزرگ آموزشِ این یادگاری‌ها سخن بسیار گفتن ممکن، بلکه واجب است امّا بهتر آنست که این کارِ پُر شرف و پُر مسئولیت بر عهدهٔ متخصصین

---

۵ مقبرهٔ «بیدل» را دولت هند بناکرده و تحتِ ادارهٔ دولت است (قند پارسی)

واگذار شود ولی از بس که هر سخن‌گو به عرضی لب می‌گشاید، مطلب خود را اظهار نکرد، نیز درست نخواهد بود. مراد اساسی این هنگام اینهاست

۱) ده‌ها و شاید صدها یادگاری بیمه خراب که میان آن ساختمان‌های بایات مقدّس، همچون خانقاه شیخ نظام‌الدّین اولیا که قدمگاه مبارکِ بزرگانی (از جمله امیر خسرو دهلوی) است، مقبرهٔ عبدالرحیم خانخانان که در غایت حسن و حشمت ساخته شده است، قلعهٔ شاهان دهلی و بناهای مسجد و کتابخانه که در داخل آن قلعه واقع گشته‌اند، هستند باید مبلغی پیداکرده فوراً پیش خراب‌شوی پُر سرعت چنین آثار بادرگرفته شود. در این مورد شاید یک سازمان نجات تنظیم دادن لازم باشد لازم است که اهل صیای تمام دنیا، خاصه عالم اسلام به این حال متوجّه باشد نباید فراموش کرد که هر روز و هر ساعتِ غفلت باخسبت بی بازگشت

۲) تقریباً همهٔ یادگاری‌ها به زبان‌های هندی و انگلیسی توضیحات دارند و امّا هیچ یکی به فارسی معلوماتی ندارد بسیار خوب می‌شد اگر این یادگاری‌ها به احترام استادان و بناکاران که بی‌گمان فارسی گوی و فارسی دان بودند، به احترام اجدادِ هندوانِ امروزه که بی‌گمانی فارسی‌گوی و فارسی‌دان بودند، به خاطر آنانی که امروز از جهان فارسی گوی به زیارت می‌آیند و به خاطر عدالت تاریخی که اند صد سال این زبان از خلوت‌خانه و بارگاه و در و دیوار این کاخ‌ها و خیابان‌های این شهرها صدا می‌داد، توضیحات فارسی نیز می‌داشتند.

و- واخوری‌ها: چون سفر بدون واخوری امکان ندارد، نگارنده نیز واخوری‌ها داشته است که قسمت از آنها شایسته ذکرند

۱- خانهٔ فرهنگ ایران، این خانهٔ مراد در دهلی‌نو، در خیابان تیلک ۱۸ واقع شده است از شمار کارهای فراوانِ سودبخش و خیری که خانهٔ فرهنگ به انجام می‌رساند، یکی باز آموزی استادان زبان و ادبیات فارسی دانشگاه‌های هندوستان بوده است.

در روزهای مسافرت دورهٔ باز آموزی یک دستهٔ تقریباً پنجاه نفرهٔ استادان راست آمد با صلاحدید رهبران خانهٔ فرهنگ ـانسان‌های به‌عایت دانشمند و مهربان استاد محترم دکتر رضا مصطفوی در ۳۰/۶/۱۹۹۲ صحبتی دربارهٔ وضع زبان فارسی تاجیکی در ماوراءالنهر آراسته شد. صحبت صمیمانه و خوب گدشت. برای مصاحبه‌ها جالب‌ترین مسئلهٔ زندگی این زبان و مشخّصات آن از فارسی بود. چون گفتم که با تاجیکی خاص سخن می‌گویم، حیرت‌شان دهچند شد و به تکرار گفتند که ما خوب فهمیدیم و این همان فارسی سره است.

در خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی به دیدار و صحبت چند تن از دانشمندان توانای ایرانی مشرّف شدیم که با تألیفات ایشان پیشتر آشنائی داشتیم یکی از این دانشمندان، استاد دانشگاه شیراز آقای دکتر منصور رستگار بودند که راجع به روزگار و آثار حکیم فردوسی، شیخ سعدی، خواجه حافظ و غیره اثرهای سیر شمار و سودمند به طبع رسانیده‌اند. استاد عزم داشته‌اند که اشعار شیوای خانم گلرخسار صفی (رئیس سیاد فرهنگ تاجیکستان) را در تهران چاپ کنانند و خواهش کردند که موافقت خانم رویانده شود. همچنین استاد مصلحت دادند که مجموعهٔ شعرهای استاد بازار صابر را به رسم‌الخط فارسی کمینه آماده سازم. با استادان دانشگاه تهران آقای دکتر سجّادی و آقای دکتر یدالله ثمره نیز صحبت‌های نغز و مفید داشتیم به آقای استاد یدالله ثمره که مهم‌ترین تألیف‌شان در نظر کمینه اثر جامع پنج جلدی «آموزش زبان فارسی» (آزفا) است، شعر استاد بازار صابر «زبان مادری» بسیار خوش آمد و خواهش کردند که متنش را به خط فارسی برگردانده دهم.

۲ - در دانشگاه دهلی، باید گفت که در هندوستان دانشگاههای خیلی بسیارند و تقریباً در همهٔ آنها بخش زبان و ادبیات فارسی عمل می‌کند. در دانشگاه دهلی با سعی رئیس گروه زبان و ادبیات فارسی آقای دکتر محمّد اسلم خان و آقای دکتر شریف حسین

قاسمی استاد دانشگاه در ۱۶/۷/۱۹۹۲ جلسه‌ای راجع به مرحله‌های ادبیات نوین فارسی تاجیکی تشکیل شد. استادان دانشگاه عملی به حادثه‌های ادبی تاجیکستان خوش مراقی ظاهر نمودند. آنها عزمی اشاره کردند که جهت شاگردان کلاسی یعنی فنی از تاریخ ادبیات معاصر تاجیک جاری کنند، ولی نارسائی مواد مانع این امر خیر آمده است.

در دانشگاه با شرایط کار استادان، تحصیل شاگردان، طریق شامل شدن طالبین، نشر آثار علمی وغیره آشنا شدیم. استاد دانشگاه هفته‌ای پانزده شانزده ساعت درس خوانده، وقت دیگر را به تألیف آثار علمی و تربیت شاگردان مصروف می‌داشته است شرط قبول به دانشگاه نیز آموختنیست (و عین همان چیزیست که حقیر آرزو می‌کرد) ـ همهٔ خواهشمندان را ثبت نام می‌کرده‌اند و برای تحصیل راه می‌داده‌اند انتخاب شاگردان حقیقی بعد از خوانشِ شش ماه در امتحاناتِ نیم سال که همه‌گونه خاطر بینی و آشنا بازی را استثنا می‌نماید، صورت می‌گرفته است.

۳- در مطالعاتِ اسلامی (جامعهٔ همدرد)، در ۷/۷/۱۹۹۲ با رئیس دانشکدهٔ نامبرده آقای سیّد اوصاف علی که فارسی نیز خوب بلد بوده‌اند، واخوری مفیدی میسّر شد. اصلاً یک مرادِ نگارنده از سفرِ هندوستان دیدن کتاب‌های قلمی راجع به نظریات ادبی، خاصه تألیفات خواجه نصیرالدّین طوسی، عطاءالله محمود حسینی و دیگران بود. ولی از بس که رفت و آمد به شهرهای لکهنو، بمبئی، میسور، بانکی‌پور وغیره، همچنین مسئلهٔ منزل اخراجات طلب بود، با مصلحت برادر خیرخواه وادم سلیموف به جناب سیّد اوصاف علی مراجعت کردن راست آمد.

در صحبت رئیس دانشکدهٔ اسلامی، دانشمند محترمْ جناب پرفسور عبّاس همدانی نیز حضور داشتند که ایشان سرِرشتهٔ اسماعیلیه و آثار حکیم ناصر خسرو قبادیانی پژوهش داشته‌اند و با تأسّف اظهار کردند که فارسی را نمی‌دانند و از تألیفات دانشمندان تاجیکستان خبر ندارند.

۴- در دفتر حزب کنگرهٔ ملّی، در تاریخ ۲۵/۶/۱۹۹۲ با یکی از رهبران مسؤل روابط حزب جناب انیل متهرانی بنابر خواهش ایشان واخوری شد. در اصل وضع سیاسی و اقتصادی تاجیکستان و هندوستان، تناسب احزاب سیاسی و غیره گفتگو به میان آمد. جناب انیل متهرانی اظهار داشت که گروه سه نفر از رهبران حزب جهت آشنائی با چند دولت سابق شوری، از جمله تاجیکستان، عازم سفر می‌باشد.

۵- پروردگار انسان را چنان سرشته است که به آدمِ بی‌غرض و مونس و رهنما همیشه نیاز دارد. نیاز در ملک بیگانه باز هم بیشتر می‌شود. چنین انسان مونس و رهنما برای مسافر در دهلی مراد نظروف بود. او نمایندهٔ دولت ترکمنستان در هندوستان می‌باشد.

چون امپراطوری شوروی از هم پاش خورد، سفارت شوروی در هندوستان (چون جاهای دیگر) خود را سفارت روسیه اعلام داشت. ترکمنستان که شاید سرورش بدارتر و اقبال مردمش بلندتر باشد، در حال نمایندگی خود را تأسیس داد. قیرغیزستان نیز به چنین کار اقدام کرد، امّا دولت‌های دیگر، از جمله جمهوری تاجیکستان، الحال نمایندگی ندارد (ان‌شاءالله می‌شود).

بنابر دل سفید و همّت بلندش مراد نظروف تا حدّ امکان خود مشکلات تاجیکستان و تاجیکان را نیز سبک می‌نماید.

فرآورد. بدون این یک سخن این سفرنامه ناتمام می‌ماند. این سخن حسرت است. حسرت از جامهٔ عمل نپوشیدن آرزوئی که می‌خواستم کتابهای قلمی میراثی را به بینم و به خوانم. امّا نشد. چه می‌توان کرد که میوهٔ آرزو در شاخِ بلند بوده است و دست ما کوتاه. آنچنانکه حضرت میرزا «بیدل» فرموده‌اند:

دستِ کوته تا گریبان آستین برداشتست ...

❀ ❀ ❀

تأثیر «حافظ» بر سخن سرایان فارسی هند

دکتر سیّد انوار احمد
دانشگاه پتنا، پتنا

«حافظ» نابغهٔ عصر خویش بوده و نبوغ او از این به ثبوت می‌رسد که باگذشت زمان قدر و قیمت وی به هیچ وجه کاسته نشده و دلنشینی و لطافت اشعار «حافظ» برای ارباب نظر و صاحبدلان هنوز می‌تواند مایهٔ نشاط و سرمایهٔ تفکر باشد. «حافظ» در مسیر فکر انسانی سهمی بزرگ دارد، و آهنگ و اسلوب کلام «حافظ» هنوز عامیان و عارفان را یکسان مسحور خود می‌کند.

در تاریخ شعر فارسی تعداد سخورانی که راه تقلید و تکرار را پیموده، کم نیست ولی کلام خواجهٔ شیراز از حیث اندیشه و نیروی تخیُّل غالباً مشحون از تازگی و ابتکار است. شهرت لسان الغیب «حافظ» شیرازی به بیشتر اکناف عالم مانند: عراق و پارس، تبریز و دکن و بنگاله رسیده بود. شعر «حافظ» از دورهٔ زندگانیش به حدّی قبول عام داشته است که هیچ شاعر دیگری این توفیق به دست نیاورده است. هر کس بقدر همّت و ذوق و قریحهٔ خود از اشعار «حافظ» استفاضه می‌کند. اهل مدرسه، اهل خانقاه و مردمان کوچه و بازار فریفتهٔ سحرآفرینیِ ترشحات فکری سخن‌های «حافظ» می‌باشند. «حافظ» با امعان نظر و دقت و تعمّق بسیار دواوین استادان گذشته را مورد مطالعهٔ خود قرار داده و محسنات و مزایای کلام آنها را باکلام خود ممزوج ساخته است و اگرچه «حافظ» اشعار ظهیر فاریابی و خواجوی کرمانی و سعدی را به نظر استحسان می‌بیند و ارزش و بزرگی و برجستگی این شاعران شهیر را اعتراف می‌کند و ترکیبات و تشبیهات آنها را در اسلوب منحصر به فرد خود به کار می‌برد، لکن بنای گفتار او بر تقلید از استادان گذشته محصور نمی‌شود.

کلام «حافظ» زبده و خلاصهٔ افکار و اشعار برگزیدگان و نام آوران دنیای شعر فارسی پیش از اوست و با این وصف طرز و آهنگ و طراوت و تازگی خاصی دارد. چنانکه اعجاز معنوی «حافظ» شاعران دیگر را نصیب نشده است. کلام «حافظ» مشخصاتی دارد که بیشتر بکر و بدیع است، و چنین تصوّر می‌شود که در القای معنی شعری، توفیق و تأیید هاتف غیبی او را بدست است، چنانکه این امر به روشنی در اشعار این خلوتی کاخ ابداع به چشم می‌خورد، مانند مطلع ذیل:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند　　و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

«حافظ» به دلیل قدرت و قوت فوق العاده‌ای که در بیان اوست، عواطف و احساسات قلبی خود را به‌گونه‌ای در لباس شعر می‌آراید که بسیار دلنشین می‌نماید «حافظ» با انتخاب واژه‌های شیرین و دلنشین دل خواننده را به وجد می‌آورد.

اصولاً غزلیات «حافظ» اگرچه مضامینی متنوع دارد، لکن سخن عشق در دیوان «حافظ» جلوه‌ای خاص دارد و تعبیرات «حافظ» در لطیفهٔ عشق یکسان و یکنواخت نیست. دیوان «حافظ» مانند یک دریای بی‌کران است که در آن موج‌های عشق مجازی و حقیقی با یکدیگر آمیخته می‌شود اغلب اشعار عاشقانهٔ «حافظ» دالّ بر این معنی است که مفهوم عشق در نظرگاه او صورتی انفسی دارد. سرچشمهٔ شعر «حافظ» عشق است و سر تا سر دیوان او مملو از این بادهٔ فرح بخش. «حافظ» می‌فرماید:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد　　عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

*

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم　　ای بی‌خبر ز لذّت شرب مدام ما

*

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد　　این همه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد

و هنگامی که «حافظ» به معشوق مجازی نظر دارد، این‌گونه می‌سراید که:

دلم رمیدهٔ لولی وشی است شورانگیز　　دروغ وعده و قتال وضع و رنگ‌آمیز

*

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی　　دل بی‌تو بجان آمد وقت است که باز آئی

معمولاً شعر فارسی از بدو آغاز به مطالب اخلاق و تصوّف و انسان‌گرایی و مردم دوستی گرایش تام و تمام داشته است. در اشعار شعرایی چون فردوسی و ناصر خسرو نکته‌های از حکمت و اخلاق باهم آمیخته است. نیز سنائی چون مدیحه سرائی را ترک‌گفت شعر فارسی را از اخلاق و عرفان مالا مال‌کرد. عطّار هم در زمینهٔ اخلاق و تصوّف آثار گران مایه‌ای دارد. مثنوی مولوی، مخزن‌الاسرار نظامی و بوستان سعدی در قسمت اخلاق و مردم دوستی از آثار ارجمند زبان فارسی محسوب می‌شود. این ابیات معروف شیخ شیراز عالی‌ترین نمونهٔ بشر دوستی محسوب می‌شود.

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرانـد
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

*

تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

همچنین کلام «حافظ» هم مطالب و گزارشی در زمینه بشر دوستی دارد. «حافظ» همهٔ مردم عالم را باپیام‌های پُر مهر و آشتی فرا می‌خواند و بخصوص امروزه که انسانیت راه سقوط را می‌پیماید و عواطف انسانی روبه نابودی می‌نهد و مروّت و مهربانی از بین می‌رود، پیام‌های «حافظ» از ارزشی والا برخوردار است. با توجه به همین نقد حاضر است که این پیام «حافظ» برای هر ملّت مفید است و در هر زمان و مکان باارزش جلوه می‌کند. لطیفهٔ عشق که آدمی را اندیشه می‌بخشد، در نظر «حافظ» جلوه‌ای بارز دارد آن‌جاکه می‌گوید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما

وبدین لحاظ چون آزردن خاطر در نظرگاه «حافظ» گناهی عظیم است، از این رو می‌سراید که:

مباش درپی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیرازین گناهی نیست

بدین سبب است که رنجیدن و آزرده شدن در طریقت «حافظ» ناروا و تا به جا می‌باشد. بنا بر این می‌گوید:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم   که در طریقت ما کافری است رنجیدن

«حافظ» به منظور خود شناسی و درهم شکستن بندهای اسارت مردمان را به سوی این معنی فرا می‌خواند که.

بال بگشا و صفیر از شجر طوبیٰ زن   حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

این شاعر بزرگ، اهل جهان را به سوی آشتی و دوستی سوق می‌دهد و از کین و عناد بر حذر می‌دارد و می‌گوید

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد   نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

«حافظ» عقیده دارد که جمله موجودات عالم و سر تا سر کیهان اعظم حقیقتاً پرتوی است از محبوب ازلی، لذا «حافظ» همهٔ نقش‌های گوناگون فطرت را دوست می‌دارد و این دوستی و التفات به جلوه‌های جهان در اصل وسیله‌ای است که او را به منزل عرفان ایزدی نزدیکتر می‌کند. معرفت اُنس و الفت با خلایق، در واقع الفت با ایزد متعال را ثابت می‌کند، و لا محاله بیان این که خدمت به مخلوق بجز شیوهٔ بندگی خالق چیزی دیگر نیست، «حافظ» گوید:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود   رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

طبع «حافظ» از اندیشه‌های جهان دوستی به قدری سرشار است که او حدود و قیود و مذهب و طریق و مشرب را لغو و بی‌معنی تصوّر می‌کند تا آن‌جا که دریافت کفر و اسلام را نوعی عبث می‌انگارد. مثلاً این شعر که نمودار تفکّر جهان دوستی اوست، حاکی این معنی است:

در عشق، خانقاه و خرابات شرط نیست   هر جا که هست پرتوی روی حبیب هست

اگرچه در دیوان «حافظ» اشعاری هم که حاکی از فلسفهٔ بی‌اختیاری باشد، دیده می‌شود ولی نشانه‌های زیادی از ارزش نهادن به جدّ و جهد، خوش‌بینی و امید

نیز دارد او به درستی همانند یک مبشر مترصد طلوع صبح نوین است:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب
باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور

به نظر «حافظ» هر که می‌خواهد به مقصود و منظور خود برسد، نباید از آفت‌ها و آسیب‌های زمانه بترسد و دامن صبر و بردباری را از دست دهد. «حافظ» رهروان راه حیات را دلداری داده می‌گوید.

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم   سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور

عصر «حافظ»، عصر فترت و آشوب، قتل و کشتار، فتنه و غارتگری است و در شعر او مطالبی است حاکی از بیچارگی انسان و میل او به کناره‌گیری و قناعت که همه و همه در اصل واکنش وضع و محیط اجتماعی عصر اوست. «حافظ» با وجود این خود را نمی‌بازد و دست و پای خود را در این معرکه گم نمی‌کند بلکه می‌کوشد تا اخلاق عالیه را برانگیزد و با آزادگی و علو همت، بشریت را به جهان نو بخواند تا صلای همت در دمد که:

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش بر اندازیم

سختی راه حیات و دشواری‌های سلوک «حافظ» را هراسان نمی‌کند. هرچه دشوار بیشتر باشد، نیرو و قوت «حافظ» را تیزتر می‌کند. وجود درد و رنج او را از کار باز نمی‌دارد. بلکه در نظر «حافظ»:

در طریق عشقبازی امن و آسایش خطاست
ریش باد آن دل که با درد تو جوید مرهمی

به‌نظر «حافظ»، چون اوضاع جهان اکنون مبتذل شده است و دل‌های مردمان از ملکات فاضله و محسنات عالیه خالی گشته است، او می‌خواهد وضعیّتی چنین را زیر و روکند ازاین رو درجستجوی آدمی دیگر است و بشریت را برای یک انقلاب انسانی تحریض و تشجیع می‌کند و می‌گوید

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به‌دست عالم دیگر باید ساخت و از نو آدمی

خلاصه آن که «حافظ» باوجود محیط نامساعدی که در آن زندگانی می‌کرد، محیطی که موجب ضعف نیروی اخلاقیِ هموطنان او و زار و زبونی‌شان شده بود، سخن‌های طرب‌انگیز و حکمت‌آمیز وی سیر حیات را روشن می‌نمود و دل‌ها را پُر امید می‌سازد. اندیشه‌های گوناگونی که در غزل‌های «حافظ» است، سرتاسر جهان فکر و اندیشه آن هنگام را در حیطهٔ تأثیر و نفوذ خود درآورده بود «حافظ» راست می‌گوید که:

عراق و پارس گرفتی به شعر خوش «حافظ»

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

و جای دیگر می‌گوید:

«حافظ» حدیث سحر فریبِ خوشت رسید

تا حد چین و شام و به اقصای روم و ری

نه فقط شام و روم و چین از غزل‌های دلکش و دلنشین و پُر معنی «حافظ» مسحور گشته، بلکه خطه‌های هندوستان نیز، مانند بنگاله و کشمیر و دکن هم از خمخانهٔ «حافظ» برخوردار گشته و مست و مخمور شده بود «حافظ» اشاره می‌کند:

به شعر «حافظ» شیراز می‌گویند و می‌رقصند

سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

«حافظ» بر سحرانگیزی و عشق‌آفرینی اشعار خود اعتماد می‌داشت و شعرای طوطی مقال هندوستان را با نغمهٔ چکامه‌های خود به نشاط می‌آورد. او می‌گوید:

شکّرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

عدّهٔ زیادی از شعرای هندوستان تحت تأثیر «حافظ» سخن سرایی کرده و بر اشعار
افظ» تضمین‌ها بسته‌اند. اگرچه مختصات سبک هندی در اشعار شعرای دورهٔ مغول
، مانند «نظیری»، «عرفی»، «صائب»، ناصر علی سرهندی و «بیدل» دهلوی بیشتر
ه می‌شود، لکن پیش از این، تأثیر این اسلوب تازه، در اشعار سعدی و «حافظ» هم
ود دارد. نشانه‌های ابهام و خیال بافی و مضمون آفرینی در غزل‌های «حافظ» یافت
شود و بدین سبب «صائب» که یکی از شعرای سر شناس این سبک تازه است، در
نزدیکی و شباهت طرز سخن خود با «حافظ» این‌گونه اشاره می‌کند که
ه فکر «صائب» از آن می‌کند رغبت خلق   که یاد می‌دهد از طرز «حافظ» شیراز
غزل‌های «حافظ» جنبه‌های مختلفی دارد. دیوان اشعار او مانند اقیانوسی بی‌کرانه
ت که امواج اندیشه‌های گوناگون صاحب نظران را به تعمق و تفکر بیشتری
ار می‌کند. نفوذ سخن «حافظ» را در آثار اغلب غزل سرایان فارسی که بعد از او
گانی کرده‌اند، می‌توان به آسانی درک کرد. شعرای پس از عصر «حافظ» چه از لحاظ
ن و شیوهٔ بیان، چه از لحاظ اندیشه و عرفان از سبک «حافظ» پیروی کرده‌اند.
ن جمله‌اند شعرای شهیر هند مانند «غالب» و «اقبال» که براستی طرز تفکر و
لوب بیان و آهنگ شعری «حافظ» را تتبع کرده‌اند. علاوه بر این، بسیاری از شعرای
جستهٔ هند هم هستند که در آثار آنها نشانه‌های پیروی و بهره‌وری از سبک «حافظ»
کارا دیده می‌شود. در این زمینه می‌توان از شعرای هندی مانند: ناصر علی سرهندی،
افضل ثابت و واقف لاهوری نام برد که ایشان طرز «حافظ» را سر مشق خود
ر داده‌اند. ناصر علی غزلی دارد که تحت تأثیر «حافظ» گفته است و وزن، قافیه و
یف شعری «حافظ» را تقلید کرده است، بدین مطلع:
محبّت جاده‌ای دارد نهان در خلوت دل‌ها   چو تار سبحه گم گردید این ره زیر منزل‌ها
و در مقطع اذعان می‌نماید و اعتراف که جام می مستی بخش و سبوی نشاط آفرین
د را از می خواجهٔ شیراز پُر کرده است:
لی امشب می شیراز در جام و سبو دارد   الا یا ایّها السّاقی ادر کاساً و ناولها

«غالب» دهلوی یکی از نمایندگان سبک هندی است و اگرچه آثار او خصیصه‌های «بیدل» عظیم‌آبادی را فراوان دارد و شیوهٔ سحن او با شیوهٔ دقیق و اندیشهٔ نازک و عمیق «بیدل» مشابهت دارد، معهذا او از غزل‌های «حافظ» جرعه‌ها نوشیده و سرمست شده است.

دیوان فارسی «غالب» محتوی بر چندین غزل است که وی بر اقتضای «حافظ» سروده است و با وجود تتبع و تقلید به دلیل ذوق سلیم و قریحهٔ بی‌مانند خود، توجّهٔ سخن شناسان را جلب کرده است. مثلاً غزل معروف «حافظ» که با مطلع ـ

دوش وقت سحر از عصّه نجاتم دادند　　و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

آغاز می‌شود، مورد تقلید «غالب» قرارگرفته است. «غالب» در این زمینه مرغ فکر و اندیشهٔ خود را این‌گونه به پرواز آورده است که:

مژدهٔ صبح در این تیره شبانم دادند　　شمع کشتند و ز خورشید نشانم دادند
رخ گشودند و لب هر زه سرایم بستند　　دل ربودند و دو چشم نگرانم دادند
گهر از رایت شاهان عجم برچیدند　　بعوض خامهٔ گنجینه فشانم دادند

غزل دیگری از «حافظ» که بسیار نغز و لطیف است، چنان که در صفحات پیش ذکر آن رفت، صلای شور و نشاط و دگرگونی و تحول سر می‌دهد که:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم

از قضا «غالب» این طرز بیان را نمونه‌ای برای طبع آزمایی خود انتخاب نموده است. «غالب» تحتِ تأثیر این غزل می‌گوید:

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم　　قضا به‌گردش رطل‌گران بگردانیم
بگوشه‌ای بنشینیم و در فرازکنیم　　به‌کوچه بر سر ره پاسبان بگردانیم
اگر کلیم شود همزبان سخن نکنیم　　وگر خلیل شود میهمان بگردانیم
گل افکنیم و گلابی به ره‌گذر پاشیم　　می آوریم و قدح درمیان بگردانیم

«غالب» در این غزل هنر سخن سنجی خویش را به بوتهٔ امتحان زده است و افکار جمیل خود را با بلاغت به رشتهٔ شعر درآورده و این شاعر گرانقدر به وجه احسن از غزل مذکور الهام گرفته است. «غالب» کیفیت مستی، شورانگیزی و جوش و خروش این غزل «حافظ» را به خوبی درک کرده و در بوتهٔ تخیّل خود به زبردستی آن را ذوب کرده است بدین سبب این غزل یکی از اشعار بلند «غالب» به شمار می‌رود. همچنین غزلی است از «غالب» که در تقلید «نظیری» گفته است بدین صورت که:

هوا مخالف و شب تار و بحر طوفان خیز　　گسسته لنگر کشتی و ناخدا خفته است

این شعر هم در نوع خود در اثرانگیزی و لحن آفرینی «حافظ» را یاد آور می‌شود آن‌جا که «حافظ» می‌گوید:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

«حافظ» لفظ و معنی این بیت را به ایجاز و انسجام به سرحد اعجاز رسانده و صورتی را ترسیم نموده که بسیار خیال انگیز می‌باشد.

شاعر بزرگ هندوستانی ـ یعنی «غالب» ـ تحتِ تأثیر این غزل قرارگرفته و اندیشه‌های عرفانی خود را در آن گنجانیده است و قدر مشترکی چشم‌گیر که بین غزل‌های «حافظ» و «غالب» دیده می‌شود، این است که هر دو شاعر برای ابلاغ و اظهار خیالات خود عوامل طبیعت را در سروده‌هاشان به فراوانی به‌کار برده‌اند. اینان از عناصر طبیعی یاری جسته و شاهدان معنی را به جلوه درآورده‌اند. مظاهر طبیعت با نقش‌های رنگ رنگ در شعر «حافظ» بسیار نمودار است. مثلاً «حافظ» می‌گوید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو　　یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

جای دیگر می‌گوید:

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید　　وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

یا می‌گوید:

نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش خیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم زد

*

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن

طبیعت در شعر «حافظ» به‌کثرت مورد توجّه قرار داده شده است و «حافظ» در این باب خود می‌گوید:

شعر «حافظ» در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین گل را زینت اوراق بود

«غالب» هم اغلب اشعار خودرا به تشریح و بیین اوضاع طبیعت اختصاص می‌دهد موارد زیر دال بر این معنی است

نازم فروغ باده زعکس جمال دوست گوئی فشرده‌اند بجام آفتاب را

*

ستارهٔ سحری مژده صبح دیداریست ببین‌که چشم‌فلک در پریدن‌است مخسپ

*

برگ گل پردهٔ ساز است تمنّای ترا بوکه دریافته باشی چه نوا می‌آید

*

اختلاط شبنم و خورشید تابان دیده‌ایم جرأتی باید که عرض شوق دیدارش کنیم

همچنین در شعر «اقبال» لاهوری لمعات قریحهٔ «حافظ» منعکس می‌شود. «اقبال» طرز دلنشین شعر «حافظ» را به دل دریافت‌کرده بود و هر چند در بیشتر موارد مطمح و منشاء شعری آنها خلاف و مغایر می‌نماید، معهذا این شاعر از روش و شیوهٔ شیوای «حافظ» بهره‌گرفته و معانی سخن خود را جلوه و زیبایی بخشیده است. «اقبال» لاهوری مانند «حافظ» تشبیهات و استعارات را به خوبی به‌کار می‌برد. هر دو شاعر در انتخاب لغات و تراکیب به منظور ابراز مدعای شعری خود هنرمندی فوق‌العاده‌ای به‌خرج می‌دهند. مثال‌های زیر نمودار تتبع «اقبال» است از شعر «حافظ» و این‌که بین گفته‌های این دو شاعر مجانستی هست:

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز پیش از این کز سر ما کاسه شود خاک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم ناز از سر بنه و سایه بر آن خاک انداز
دل ما را که زتار سر زلف تو بخست از لب خود به شفاخانهٔ تریاک انداز

«اقبال» در پیروی لسان الغیب، معانی مورد نظر خود را زیب اشعارش می‌نماید و می‌گوید

ساقیا بر جگرم شعلهٔ نمناک انداز دگر آشوب قیامت به سر خاک انداز
او به یک دانهٔ گندم به زمینم انداخت تو به یک جرعهٔ آب آن سوی افلاک انداز
عشق را بادهٔ مرد افگن و پر زور بده لای این باده به پیمانهٔ ادراک انداز

از این شباهت و یگانگی در شعر «حافظ» و «اقبال» خیلی استنباط می‌شود که «اقبال» دیوان «حافظ» را به درستی موردِ بررسی قرار داده است آنگاه که «اقبال» برای اخذ دورهٔ دکترا در آلمان اقامت می‌داشته، تأثیر طرز سخن «حافظ» بر گوته و دیگر سخنوران نامدار آن دیار را احساس کرده بود و «اقبال» به هنگام اقامت در اروپا ـ مانند شعرای دیگر آن دیار ـ از آهنگ و فکر «حافظ» تأثر پذیرفته بود، امّا «اقبال» کمی بعد از مراجعت به وطن از سودای «حافظ» بیرون آمد با این همه از تأثیر آهنگ سخن «حافظ» بر اشعار «اقبال»، فکر «اقبال» جهتی پیدا کرد که گویی با اندیشهٔ «حافظ» مختلف می‌بود. با وجود این، مواردی دیده می‌شود که همسانی و همسویی خاصی در شعر این دو شاعر وجود دارد. مثلاً «حافظ» محرومی اهل هنر را این‌گونه تصویر می‌کند:

محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد از گلشن زمانه که بوی وفا شنید

*

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

*

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز
به سوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است

«اقبال» هم این نکته را در حد خویش به نظم درآورده است، مانند:

ره و رسم فرمان روایان شناسم   خران بر سر بام و یوسف بچاهی

*

کس از این نگین شناسان نگذشت بر نگینم   بتو می‌سپارم او را که جهان نظر ندارد

گریهٔ سحری را هر دو شاعر موضوع شعر خود قرار داده‌اند. «حافظ» می‌گوید:

می صبوح و شکر خواب صبحدم تا چند   به عذر نیم شبی کوش و گریهٔ سحری

هر گنج سعادت که خدا داد به «حافظ»   از یمن دعای شب و ورد سحری بود

و «اقبال» می‌گوید.

زاشک صبح گاهی زندگی را برگ و سارآور
شود کشتِ تو ویران تا نریزی دانه یی در پی

خلاصه آنکه «اقبال» طرز تفکر و مشرب «حافظ» را دریافته بود و ذوق و نظر خود را از شعشعهٔ پرتو «حافظ» جلا داده. وی چندین غزل دارد که در آن تأثیر «حافظ» نمایان می‌شود. علاوه بر این هستند شعرای دیگری که طرز فکر و آهنگ بیان «حافظ» در شعرشان دیده می‌شود. مثلاً عمادالملک نظام از سخن‌های «حافظ» این طور متأثر است

نظام یافته گوهر زگفتهٔ «حافظ»   صفا برد مه و اختر زگفتهٔ «حافظ»

خجل شود مه احمر زگفتهٔ «حافظ»   بر آسمان چه عجب گر زگفتهٔ «حافظ»

به تقلید غزل معروف «حافظ» به مطلع زیر.

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را   دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

نظام، مخمسی سروده که محتوی بر سی بیت می‌باشد. مواردی دیگر شرح زیر است

گفتم نهفته دارم سودای دلربا را   لیک از تپیدن دل اکنون نماند یارا

در اضطراب دیدم غم‌خوار خود شما را   دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکا را

نظام یک غزل «حافظ» راکه مطلعش این است:

بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز اینکه جان بسپارند چاره نیست

مورد تقلید خود قرار داده است و چنین می‌گوید:

در تنگنای عشق مجال گذاره نیست

اینجا دلیل عشق رسا هیچ‌کاره نیست

سودای زلف یار کنم از به نقد جان

سر تا سر است سود و سر مو خساره نیست

اینجا نه چشم آئینه سرشار حیرت است

در محفل تو کیست که محو نظاره نیست

«واله داغستانی» به هندوستان آمده و نزد محمّد شاه تقرب یافت اورا در تقلید غزلی از «حافظ» با مطلع زیر:

ساقی به نور باده بر افروز جام ما ‏ ‏ ‏ مطرب بگو که کار جهان شد به‌کام ما

غزلی ساخته که بدین قرار است:

عالم برند رشک به عیش دوام[1] ما ‏ ‏ ‏ گر عکس چهرهٔ تو در افتد به جام ما

جز یار هر چه هست فراموش کرده‌ایم ‏ ‏ ‏ اینست در طریقت ذکر دوام ما

از خود شدم که دوش می‌خواند مطربی ‏ ‏ ‏ بیتی ز شعر «حافظ» شیرین کلام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ‏ ‏ ‏ ای بی‌خبر ز لذّت شرب مدام ما

یکی از شعرای فارسی از لکهنو به نام «موهن لعل» صاحب دیوان و مؤلّف تذکرهٔ انیس الاحبا که در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم زندگانی کرده، شاعری نیکو لهجه و شیرین کلام بوده است. این شاعر هم اشعار «حافظ» را تتبع نموده و

---

۱ مدام؟

منظومه‌ای در تتبع از غزل «حافظ» به مطلع:

عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

ساخته که چنین است:

عکس رویت شب مهتاب چو در آب افتاد — تب و تاب عجبی در دل بی‌تاب افتاد

صبح برخاسته ای ماه نشستی لب بام — لرزه از بیم بخورشید جهان تاب افتاد

کرد بی‌تاب نه تنها دگری جان مرا — تاب‌هائی که در آن طرهٔ بی‌تاب افتاد

نه فقط شعرای فارسی هند، بلکه شعرای زبان اردو مانند «خواجه میر درد»، «میر تقی میر»، «ریاض خیرآبادی»، «جگر مرادآبادی» و ... از چشمهٔ فیاض و عرفان محض «خواجه شیراز» سیراب شده‌اند، چنانکه اشارات و طرز تخیّل «حافظ» در اشعار آنها انعکاس یافته است. «جگر مرادآبادی» در مجموعهٔ کلام فارسی که به عنوان «بادهٔ شیراز» انتشار یافته، غزل‌های خوبی در پیروی از «حافظ» دارد. مثلاً غزل پُر شور و نشاط «حافظ» را به مطلع زیر

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی — وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی

تقلید نموده و اشعار نغز و نفیسی گفته:

مست است جگر از می مست می ناب اولی — او خانه خرابی هست او خانه خراب اولی

من طالب آزارم آرام نمی خواهم — بر جان من خسته صد گونه عذاب اولی

بسیار شدم گفتی وز من بشنو واعظ — از هر دو جهان تو یک جام شراب اولی

من ساغر می در کف مطرب تو بخوان بر دف — صد توبه و صد طاقت[۲] غرق می ناب اولی

تاکی جگر این مستی بشنو سخن «حافظ» — رندی و خراباتی در عهد شباب اولی

---

۲ طاعت؟

ترجمه‌های شاهنامه به زبان بنگلا

پرفسور کلیم سهسرامی
دانشگاه راجشاهی، بنگلادش

ناگفته نماند که در سراسر منطقهٔ بنگال زبان فارسی تقریباً شش قرن و نیم، زبان رسمی بوده. پس از فتح بنگال به دست اختیارالدّین محمّد بختیار خلجی به سال ۱۲۰۴ م تا آخر دورهٔ سلطنت تیموریان هندی به سال ۱۸۳۵ م زبان فارسی، زبان رسمی و اداری بود. بیش از این، بعضی از صوفیه مثل شیخ جلال‌الدّین تبریزی وغیره از ایران و ترکستان و افغانستان برای توسعه و اشاعهٔ اسلام در سرزمین بنگال وارد شدند. زبان ایشان بیشتر فارسی بود. غیر از مردم عامه، به‌ویژه شعرا و ادبای زبان بنگلا تحتِ تأثیر زبان و ادبیات فارسی قرارگرفتند و کتاب‌های فارسی مثل گلستان و بوستان «سعدی»، تذکرة الاولیای فریدالدّین «عطّار»، یوسف و زلیخای «جامی» و هفت پیکر «نظامی» گنجوی، رباعیات «عمر خیّام» و منتخبات غزل‌های «حافظ» را به زبان بنگلا درآوردند. متأسفانه در عهد انگلیسی زبان فارسی مقام قبلی خود را از دست داد و به جایش زبان اردو در سال ۱۸۳۶ م زبان رسمی قرارگرفت. با وجودِ تسلّط انگلیس‌ها رابطهٔ اهل بنگال با زبان و ادبیات فارسی تاکنون باقی است و نویسندگانِ بنگال همچنان به نوشتن احوال و ترجمه‌های شاهنامهٔ فردوسی طوسی به زبان خود توجّه نشان داده‌اند، چنانکه شاهنامه مثل دیگر کشورهای جهان در ادبیات بنگلا نیز مؤثّر گشت.

۱- قدیم‌ترین ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی به دست محمّد خاطر که اهلِ بنگال غربی بود، به نام «شاهنامهٔ بزرگ صحیح» انجام‌گرفت. این ترجمه در نظم آورده شده است که به زبان بنگلا به اسم ادبیات عامه محسوب می‌شود. یکی از خصایص «ادبیات عامّه»

ایسست کـه دو رسم خط فارسی نوشته می‌شد ولی زبانش بنگلا بود. متأسفانه نخستین سال چاپ این کتاب در دست نیست ولی طبع دوّم این کتاب با توجّه به تاریخ طبع مندرج در آن، به سال ۱۸۸۶ م انجام پذیرفته، و مشتمل است بر ۳۴۵ صفحه و طبع سوّم از این ترجمهٔ منظوم نیز در سنه ۱۹۳۷ م در کلکته صورت گرفته است. از این کتاب بر می‌آید که بیشتر از صد سال، روش ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی و احوال او به زبان بنگلا آغاز شده بود و در مقابل دیگر زبان‌های اروپائی و خاوری زبان بنگلا در این مورد عقب نمانده است. استاد محترم دکتر ذبیح‌الله صفا در کتاب[1] خود دربارهٔ ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی به زبان‌های اروپائی و غیره تذکر داده‌اند ولی زبان بنگلا در این فهرست زبان‌ها جای ندارد

۲- دوّمین نفر مزمّل حق (۱۸۶۰-۱۹۳۳ م) بود که احوال حکیم ابوالقاسم فردوسی را به نثر درآورد و طبع اوّل کتاب وی در سال ۱۳۰۵ بنگلا (مساوی با ۱۸۹۸ م) و طبع دوّم در سنه ۱۳۱۸ بنگلا (برابر با ۱۹۱۲ م) صورت گرفت. اسم این کتاب «احوال فردوسی» است که دارای ۱۲۲ صفحه می‌باشد. مجلّه‌ها و روزنامه‌های آن دوره دربارهٔ این کتاب در ضمن بررسی، آرای موافق و سودمند مطرح کرده‌اند و توصیه کرده‌اند که این کتاب باید شامل نصاب درجهٔ متوسطه شود. «امریتا بازار پتْریکا» روزنامهٔ معروف انگلیسی زبانِ شهر کلکته دربارهٔ این ترجمه می‌نویسد که "احوال فردوسی همان طور که از عنوان کتاب دیده می‌شود، زندگی‌نامهٔ زیبای فردوسی است که شاعر زندهٔ جاوید داستان رزمیهٔ فارسی به نام شاهنامه می‌باشد. این مجلّد مختصر برای ما سر چشمهٔ مسرت و باعث افتخار است، این کتاب خیلی شسته و پاکیزه به زبان بنگلا نوشته شده است. دربارهٔ این کتاب مشهور اظهار نظر بیشتر لازم نیست"

طبع نهم این کتاب در دست بنده است که به سال ۱۳۴۶ بنگلا (مساوی با ۱۹۳۹ م) چاپ شده است. این کتاب مشتمل بر هشت باب است که تفصیل آنها در زیر آورده می‌شود.

---

۱ «تاریخ ادبیات در ایران»، مجلد اوّل، ص ۴۹۳

باب اوّل: تولّد و تعلیم فردوسی.
باب دوّم. اسباب تدوین شاهنامه.
باب سوّم. مسافرت شاعر به غزنین
باب چهارم: ملاقات فردوسی با شعرای دربار غزنوی.
باب پنجم دعوت فردوسی در دربار سلطان محمود و دستور دادن برای نوشتن شاهنامه
باب ششم: به پایان رسیدن شاهنامه
باب هفتم عصبانی شدن سلطان محمود و فرار فردوسی.
باب هشتم: برگشتن شاعر به وطن خود، فوت کردن و به آرزو رسیدن فردوسی
نویسندهٔ این کتاب، بعضی از اشعار فردوسی را هم به سلک نظم درآورده است [۲]

همین نویسنده (مزمّل حق) شاهنامه را بالترتیب در سال ۱۹۰۹م و ۱۹۱۸م به نثر ترجمه و چاپ کرده است بخش اوّل این کتاب در دست است که در شمارهٔ ۲۹، خیابان کینگ، کلکته (بنگال غربی) منتشر شده و بخش دوّمش به تکمیل نرسیده است بعد از عنوانِ کتاب قول اتکنسن که به زبان انگلیسی است، به این عبارت فارسی نوشته شده است:

"در اصل شاهنامه نه فقط تاریخ منظوم است بلکه تاریخ فعالیت‌های پادشاهان قدیم ایران نیز است."

گزارشی دربارهٔ باب‌های این کتاب که مشتمل بر ۳۳۷ صفحه است، در زیر داده می‌شود.

کیومرث، هوشنگ، طهمورث، جمشید، دربارهٔ عشق شهزادی زابل، ترسیدن ضحاک در خواب، کاوهٔ آهنگر، فریدون و سه پسرش، ایرج، منوچهر، جنگ منوچهر، دربارهٔ زال، خواب دیدن سام، داستان عشق رودابه، در بیان رستم، مرگ منوچهر،

---

۲ آقای دکتر غلام ثقلین، استاد زبان بنگلا در دانشگاه راجشاهی با مقدمهٔ مفصّل پنجاه صفحه‌ای این کتاب را بار دیگر به توسط نو روز کتابستان، بنگلا بازار، داکا در سنه ۱۹۶۸ م منتشر کرده است

پادشاهی نوذر، آمادگی افراسیاب برای جنگ، حمله‌آور شدن افراسیاب بر کابل، پادشاهی گرشاسپ، پادشاهیِ کیقباد، پادشاهی کیکاؤس، رفتن کیکاؤس به مازندران، هفت خوان رستم، باز آمدن کیکاؤس به ایران زمین، رزم‌کردن کیکاؤس با شاهان هاماوران، حملهٔ افراسیاب بر ایران زمین، آمدن کیکاؤس به وطن خود، کاخ البرز، جنگ‌کردن هنگام شکار، داستان سهراب، سفرِ سهراب برای جنگ - تا این‌جا جلد اوّل شاهنامه و بخشی از جلد دوّم فقط ترجمه شده. به نظر بنده دو جلد غیر از این برای تکمیلِ ترجمهٔ کاملِ شاهنامه لازم می‌باشد.

۴- کتاب چهارم به نام «داستان شاهنامه» اثر بنده علی میان می‌باشد که در نثر ساده نوشته شده است و مخصوصاً برای بچه‌ها است. این کتاب کوچک در داکا در سال ۱۹۴۹ م و ۱۹۵۷ م چاپ شده است.

۵- کتاب پنجم به عنوان «شاعر شاهنامه» در ضمن احوال فردوسی در نثر برای بچه‌های مدارس ابتدائی نوشته شده است. نویسندهٔ این کتاب بُهوْبَیْش رای یک شخصیّت ادبی غیر مسلمان است. این کتاب مختصر، از طرف بنیاد فرهنگ اسلامی داکا به سال ۱۹۸۱ م منتشر شد.

۶- «بلبل ایران» تألیف مرحوم عبدالجلیل است که در شهر کهولنا متخصص حقوق بود ولی به زبان فارسی خیلی علاقه داشت. مؤلّف در این کتاب غیر از شاعران دیگر ایران، احوالِ فردوسی و مختصری دربارهٔ شاهنامه آورده است. تفصیل طبع اوّل این کتاب به دست بنده نرسیده ولی چاپ دوّم این کتاب به سال ۱۹۶۳ م صورت گرفته است.

۷- «داستان شاهنامه» کتاب کوچکی از قاضی ابوالحسین است که اوّلین مرتبه در سال ۱۹۶۴ م در داکا چاپ شد. مؤلّف در این کتاب قصّه‌های شاهنامه را به طور مختصر و در نثر ساده برای خوانندگان و علاقه‌مندان فارسی نوشته است.

۸- «شاعران ایران» اثر مرحوم پرفسور منصورالدّین رئیس اسبق بخش زبان بنگلا در دانشکدهٔ دولتی داکا است. این کتاب مشتمل است بر بیشتر از یک هزار صفحه که در آن

احوال و آثار تقریباً همهٔ شاعران معروف ایران آمده است. در این اثر همچنین تعدادی از عزلیات «حافظ» نیز به زبان بنگلا ترجمه شده است. نویسندهٔ مذکور ضمن احوال و آثار هر شاعر امثال اشعار فارسی سیز سرای استدلال آورده است این کتاب از طرف فرهنگستان بنگلا در داکا نخستین بار در سال ۱۹۶۸ م و دوباره در سال ۱۹۷۸ م انتشار یافت. در مقایسه با کتب دیگری که پیرامون فردوسی و شاهنامه به رشته تحریر درآمده است، این کتاب مفصّل‌تر است و نویسنده دربارهٔ فردوسی طوسی روایات مختلفی در ضمن تدوین شاهنامه بیان نموده است. به قول پرفسور منصورالدّین تدوین شاهنامه در دربار سلطان محمود صورت نگرفته بلکه آغاز آن در وطن شاعر (طوس) انجام پذیرفته است، زیرا که در شاهنامه اشاره شده است که ۳۵ سال در تکمیل شاهنامه سپری شده در حالی که پادشاهی سلطان محمود فقط سی و یک سال بود.

۹- «شاهنامه فردوسی» (منظوم) با مقدمهٔ مفصّل و نقد و بررسی زبان بنگلا نوشته شده است. مجلّد اوّل آن در دو بخش مشتمل بر تقریباً یک هزار صفحه به سال ۱۹۷۷ م و ۱۹۷۹ م به سعی فرهنگستان بنگلا منتشر شده بود. متأسفانه پنج هزار صفحه از آن به صورت خطّی در انتظار چاپ به مدّت شانزده سال در همین فرهنگستان بدون توجّه افتاده بود. خوشبختانه به مناسبت جشن هزار سالهٔ تدوین شاهنامهٔ فردوسی، این مطالب به سال ۱۹۹۱ م در شش مجلّد که دارای ۳۹۹۲ (تقریباً چهار هزار) صفحه است به چاپ رسید. مترجم این کتاب فقید منیرالدّین یوسف (۱۹۱۹-۱۹۸۷ م) مرد فاضل و با سواد و از خانوادهٔ شعرا و ادبای فارسی و اردو از مملکت بنگلادش بوده است. این ترجمه در ۱۹۶۴ م آغاز شد و به سال ۱۹۸۱ م به پایان رسید یعنی نویسنده تقریباً ۱۷ سال مشغول این کار بود. بدون شک و تردید گفته می‌شود که این ترجمه از میان همهٔ کتب مذکور راجع به فردوسی و شاهنامهٔ او معروف‌تر، معتبرتر و کامل‌تر محسوب می‌گردد و حقیقت آنست که پس از مرگ مؤلّف ارزش و اهمیت این کار بر علاقه‌مندان فارسی و فردوسی آشکار شد، چنانکه امروزه از او به عنوان یکی از

بزرگترین شاعران و مترجمان کشور بنگلادش یاد می‌کنند.

در آغاز کتاب مرحوم منیرالدّین یوسف مقدمه‌ای مفصّل مشتمل بر شصت صفحه نوشته است و آن را به پنج بخش تقسیم کرده است. بخش اوّل دربارهٔ وضع سیاسی ایران در زمان فردوسی، بخش دوّم دربارهٔ مقایسهٔ کتاب ادبیّات عالم با شاهنامهٔ فردوسی است. در بخش سوّم، نویسنده تاریخ و تفصیل زبان فارسی و روابط آن با زبان‌های افغانی و هندی و اوستا و سانسکریت را مورد بحث قرار می‌دهد. بخش چهارم مشتمل است بر خلاصهٔ داستان شاهنامه، و بخش پنجم به نقد و بررسی شاهنامه اختصاص دارد.

۱۰- «نام آوران ایران» اثر محمّد برکت الله است که در آن احوال و آثار نه نفر از شاعران و دانشمندان ایران تذکّر داده شده است که عبارتند از فردوسی، عمر خیّام، «سعدی»، «ناصر خسرو»، «نظامی»، «عطّار»، «رومی»، «حافظ»، «جامی»، «ابنِ سینا» و «امام غزالی». مجلّد اوّل این کتاب به سال ۱۹۴۴ م و مجلّد دوّم به سال ۱۹۳۲ م در کلکته چاپ شده بود. و هر دو مجلّد باهم در سنه ۱۹۶۵ م از طرف بنیاد فرهنگ اسلامی، داکا منتشر شده است و طبع هفتم آن در سال ۱۹۸۷ م که از همین اداره چاپ گردیده، در دست است. نویسنده در آغاز کتاب مقدمه‌ای جالب و پُر مغز به تحریر آورده است.

در آخر باید اشاره کرد که غیر از کتاب مرحوم منیرالدّین یوسف در همهٔ کتاب یک سهو مشترک مشاهده می‌شود که نام شاعر ایران عنصری را، «انصاری» نوشته‌اند احتمال قوی می‌رود که نویسندگان بعدی به تبع از نویسندهٔ قبلی به این اشتباه مبادرت ورزیده‌اند. دوّم اینکه هیچ یک از کتب نامبرده نقد ادبی ندارد. سوّم اینکه غیر از مسلمانان، نویسندگان مذاهب دیگر هم با توجّه به علاقه به زبان فارسی، دربارهٔ ایران و فردوسی و «حافظ» و «سعدی» کتاب‌ها نوشته‌اند. خلاصه اینکه فردوسی در سراسرِ دولت جمهوری بنگلادش مقبولیت و اهمیّت به سزائی دارد.

❋ ❋ ❋

رساله‌ای از میر عظمت الله «بیخبر» بلگرامی

دکتر سیّد حسن عبّاس
رادیو ایران، تهران

میر عظمت الله «بیخبر» بلگرامی (متوفی: ۱۱۴۲ ه) از عرفا و شعرای قرن دوازدهم است که در هندوستان سر می‌برده است. پدرش میر سیّد لطف الله بلگرامی معروف به شاه لدّها (۱۱۴۳-۱۰۵۳ ه) نیز عارف بنام بود. آزاد بلگرامی (۱۲۰۰-۱۱۱۶ ه) شاعر و تذکره نویس معروف فارسی مرید شاه لدّها بود و در اکثر کتاب‌های خود از آن‌جمله انیس المحققین، شجرهٔ طیّبه و مآثرالکرام شرح احوال شاه لدّها را به تفصیل نگاشته است. همچنین آزاد بلگرامی با میر عظمت الله «بیخبر» بلگرامی نیز صمیمیت و علاقهٔ خاصی نشان داده و فضایل او را در تذکره‌های خود بیان داشته است آزاد دربارهٔ «بیخبر» می‌نویسد:

"حق تعالی ایشان را از قابلیت ظاهری نیز نصیبی خوش عطاکرده بود و در شعرگویی و شعرفهمی کامل بودند و در اشعار خود مضامین دقیق و نازک ایجاد نموده‌اند. کلیات اشعار ایشان از غزل و قصیده و رباعی و غیره قریب هشت هزار بیت است. و از تألیفات ایشان است قصص الانبیاء که در عرصهٔ هفت روز تألیف نموده‌اند، و رسالهٔ مناقب شاهانه و انشای استغنایه و گلشن‌نامه و تذکرة الشعرا مسمّی به سفینهٔ «بیخبر» و غیره... وصال ایشان بیست و چهارم ذی‌قعده روز دوشنبه سنه اثنین و اربعین و مائة و الف در دهلی اتفاق افتاد.[۱] مزار ایشان در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام‌الدّین اولیا است. احقرالعباد سیّد غلام علی آزاد در وفات ایشان قصیده‌ای گفته که در هر مصرعش تاریخ است، در این‌جا بر مطلعش اختصار رفت:

---

۱ دکتر ظفر اقبال ۲۲ ذی‌قعده نوشته است، دانش، اسلام‌آباد، شمارهٔ ۹، ص ۵۵.

مـیرند جـوش تـلاطم بـار عمّـان الم اشک مـی‌ریزد بلوح دیـده مژگـان دلم
و همان تاریخ ار این آیهٔ قرآنی برآورده و یک عدد مطلوب بـه حسـن تـعمیه داخـل آن نموده: قضی نحبه عظمت الله "[۲]

«بیحبر» بلگرامی آثار گرانبهایی ار حود به یادگار گداشته است، ار آن‌حمله

۱- دیوان اشعار فارسی مشتمل بر قصاید، عرلیات، ربـاعیات و مثنویـات حـدوداً همت یا هشت هرار بیت

۲- سفینهٔ «بیخبر» تذکرهٔ شعرای پارسی‌گوی شبه قاره است که در سال ۱۱۴۱ هق تألیف نموده است این تذکره از احمدی (پدر مؤلّف) آغاز می‌شود و به احمد یار‌خان یکتا لاهوری به پیان می‌رسد [۳]

۳- رسالهٔ ماقَلّ و دَلّ. رساله‌ایست محتصر در فضیلت عقل و ادراک [۴]

۴- عبار حاطر[۵].

۵- قصص الانبیاء.

۶- رسالهٔ مناقب شاهانه

۷- انشای استغنایه

۸- گلشن‌نامه.

۹- گرامی‌نامه

گرامی‌نامه

گرامی‌نامه رساله‌ایست کوتاه که آراد بلگرامـی آن‌را در انـس‌المـحقّقین حـای داده است این رساله دربارهٔ وحدت وحود است و در آن به پیروی حـق تأکـید شـده است عبدالحی نیر ازاین رساله یادکرده است.[۶]

---

۲ انیس المحقّقین، ص ۸۴

۳ دکتر علی رصا نقوی تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۲۳۴

۴ این رساله به‌کوشش دکتر ظهور اقبال در محلّهٔ دانش، اسلام‌آباد، شـمـارهٔ ۹، بهـار ۱۳۶۶، ص ۶۹-۵۵ چاپ شده است

۵ چاپ شده است

۶ برهة الحواطر ۱۸۲/۶

«بیخبر» بلگرامی در آغاز رساله می‌نویسد که "این چند کلمه در جواب گرامی‌نامه آن جان عزیز ثبت می‌شود" امّا معلوم نیست که مخاطب «بیخبر» در رقعهٔ اوّل «آن جان عزیز» و در رقعهٔ ثانی «افضل الفضلا» کیست؟ دکتر فضل‌الرّحمٰن ندوی رسالهٔ گرامی‌نامه را جزو نامه‌های شاه لدّها بر شمرده است که صحیح نیست.[7]

این رساله تا به حال از چشم محقّقان و پژوهشگران پنهان بود، خوشبختانه به توجّه آزاد بلگرامی در کتاب انیس المحقّقین ثبت و ضبط گردیده است و از خطر نابودی محفوظ و مصون مانده است. نسخه‌های انیس المحقّقین به شرح زیراند:

۱- کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی، علیگره، ذخیرهٔ حبیب گنج، شمارهٔ ۴۵/۲۱، نستعلیق، احمد علی، ۱۲۶۶-۱۲۹۰، ص ۱۷۹.

این رساله (گرامی‌نامه) از ص ۷۸ آغاز می‌شود و به ص ۸۱ به پایان می‌رسد. فیلم این نسخه به توسّط آقای حکیم ظلّ‌الرّحمٰن به دست اینجانب رسیده است که بر خود لازم می‌دانم از محبّت و لطف و همکاری ایشان در کار پژوهشی تشکر نمایم.

۲- کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد. ۳- آرشیوی ایالتی اترّاپرادش، اله‌آباد و ۴- کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه حیدرآباد.

رسالهٔ گرامی‌نامه

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمدلله الّذی هو الاوّل هو الآخر هو الظّاهر هو الباطن والصّلوة علٰی نبیّه من قال انا احمد بلامیم[8] و من رانی فقد رای الحق.

بعد هذا، این چند کلمه در جواب گرامی‌نامهٔ آن جان عزیز ثبت می‌شود. آنکه وجود حضرت جل و علا چنانکه واجب است، پرستش او نیز بر بنده‌ها واجب و فرض، و همچنانکه [ص ۷۸] ذات پاک رسول ﷺ محض خیر و صلاح است، تبعیت احکام او هم

---

۷ خدا بخش ژورنال، شمارهٔ ۷۶-۶۹، ص ۱۴-۱۰۲

۸ استناد این سخن به پیامبر ﷺ مستند معتبری ندارد و ترکیب و معنای آن نیز با احادیث صحیح سازگار و هماهنگ نیست (قند پارسی)

موجب حکمت است و فلاح. امّا کسانی که بر این قدر اکتفاکرده‌اند و همین مرتبه راکمال شمرده‌اند، البتّه بویی از حقیقت نبرده‌اند بلکه اولٰئك كالانعام بل هم اضل اند، چه قوت انسانی مقتضی آن است که این کس در فکر حقیقت هر شئ خصوص در طلبِ ماهیّتِ حضرت باری بیفتد که این همه موجودات از کجا است و آن چیست و کیست؟ مردان خداکه سال‌ها ریاضت شاقّه کشیدند و فرش تا عرش پیموده لا موجود الاّ الله می‌گویند و به آیه و حدیث ثابت می‌کنند چه معنی دارد.

نیست وقت آشنا طبعی که همچون مردمک
خط کشد بر جمله دفترها به مدّ نقطه‌ای

آری! العلم نقطة لکن مقلّدانِ زمانه که ظاهر خود را چون محقّقان آراسته دارند، پیر و مرشد گردیده بیچاره عالمی را گمراه کردند. سبحان الله! شریعتی که به تبعیت او باید مقبول شد، مردود می‌کردند. کلمة الحق به‌گوش ایشان باید رساند و بسا فقیران این عهد که خود را بایزید و جُنیدِ وقت می‌شمارند، چون خوب دریافته می‌شود، خبر از توحید ندارند، نی صاحبِ وحدت‌اند و نی طالبِ وحدت. انصاف چنان می‌خواهد هر فقیری که بر وحدت وجود قائل نباشد، او را به فقیر توان‌گفت و نه پیروِ فقیر، بلکه از سلسلهٔ فقرا بِدَر بایدکرد. چه اصل مشرب ایشان آن است که ماسوای خدا هیچ موجود نیست. پس آن کس که معتقد این اصل نباشد و دلش لذّت این قسم سخنان برندارد، حقّاً که مقلّد خواهد بود. نمی‌گویم که همچو بی‌خودانِ چند که طاقت نشأهٔ توحید ندارند طریقه‌ای که مخالف شرع شریف باشد، ورزند. اگرچه سالکِ راهِ حقیقت را هر قدم لغزشی لاحق می‌شود، چنانچه گاهی منسوب به‌کفر و گاهی متّهم به دَهْر می‌گردد. لیکن خدارس آن است که اگر [ص ۷۹] صد شلنگ بزند، یک قدم از جادهٔ شریعت بیرون نیفتد

شعر

هزار بار توان‌کرد با خدا شوخی ولیک دَم نتوان زد به مصطفیٰ گستاخ

الحاصل فقیر کسی است که موحّد و محقّق باشد، بلکه آدم همان است که مفسّرِ وحدتِ وجود شود اکثر عزیزان توحید را موقوف بر حال داشته‌اند. حیف وحدتی که موقوف بر حال و قال باشد. وحدت در ذات خوَد الآن کماکان است. ما که خود را نشناخته باشیم، از ماست که بر ماست:

آن که من سرگشتهٔ اویم، منم

حکما به دلائل ثابت کرده‌اند که وجود این همه موالید ثلاثه از امتزاج عناصر اربعه هست و عناصر اربعه که فی الحقیقت باهم یکی‌اند، از فلک اوّل موجود شده و فلک اوّل ار فلک دوّم. همچنین هر یک فلک درجه به درجه ار جسم کُل و جسم کُل از عقل کُل تا اینکه منتهی می‌شود به واجب الوجود. پس هر چه در وجود آمد و به لباس ممکن جلوه‌گر گردید، جز واجب الوحود نیست یعنی لا موجود الاّ الله خود به خود واجب است و ثابت

روری در مجلس شریف حصرت شاه لدّها به تقریبی عزیزی گفت: همه ازوست. دیگری گفت: همه اوست. آن حضرت فرمودند: هموست و ساکت شدند. از این‌جا است که دم و قدم نامحرم است و هرکه قدمی در راه طلب بردارد، صد فرسنگ از منزل دور افتد

مثنوی

طلب آفت است و ارادت وبال　　وجودت حجاب است و وجدان محال

تمنّای قُرب و خیالِ حضور　　غرور است نفسانی ای دور دور

بیت

حق کو و کجا نمی‌تواند بودن　　با نور دُجا نمی‌تواند بودن

شعر

غیر ما نیست دیگری موجود　　تا خدا کیست جنگ باید کرد

*

عارفان چون دم از قدیم زنند　　ها و هو را میان دو نیم زنند

[ص ۸۰]

جان من! اینقدر سطور گو نوشته شده به مطالعه درآمد و آنچه مکنون خاطر است،
توان نوشت. دَورْ دَورِ مردم بی‌دانش است گویند در مذهب تشیّع تقیّه رواست. من
ویم که فقیر را رواست که حرو ایمان خود سازد، اَللّهم صلّ علیٰ محمّدٍ و آلهٖ بقدر
سنهٖ وجمالهٖ

رقعهٔ ثانی

افضل الفصلا سلامت!

نامهٔ شما که مشتمل چندیں تعارض و تخالف کلام فقیرانند باب الله بود رسید،
معتقد خاص که در تحصیل علوم بهم رسانده‌اند، معلوم گردید مهربانا! توحید چیزی
ت که بر معارف ما و شما موقوف است و ار حقیقت آن وقوفی می‌خواهد، البتّه ار
م محقّقاں سلف که بیں الجمهور مشهور است، پیدا می‌شود به مطالعه درآرند. بقول
ما که ایں عالم حادث قدیم نیست. پس در حالی که حر ذات حق چیزی دیگر نبود،
داث این عالم که غیر او مقرر می‌کنند، ارکجا صورت گرفت و مادهٔ این همه موجودات
ا می‌توان گفت؟ شاید خدای تعالی ار بررگاں شما به وعدهٔ قیامت قرض گرفته باشد
ایی را خانه آتش گرفت. چنانکه بنه و اسباب او همه سوخته خاکستر شد. از آن‌جا
یافت که همه چیر یک چیز و یک چیز همه چیز تواند شد وحدت عین کثرت و کثرت
ن وحدت است خداکند که خانهٔ شما را بیز آتش درگیرد و آنچه از استثنای مذهب
رد و رد مشارب دیگر نوشته‌اند، ار غیرتست که در حبس خانه محبوس‌اند مُقید البتّه
جلوهٔ مطلق محروم است صوفی را مذهب بیست و اگر هست همه مذاهب اوست.

رباعی

شناخت کسی بواقعی مطلق را ایں سرخ و سپید و ررد و استبرق را
هفتاد و دو فرقه را تو گویی باطل بر حق دانی اگر تو دانی حق را

[ص۸۱]

اده زیاده است.

جنبه‌های سیاسی و اجتماعی و ادبی عادل شاهیهٔ دکن

پرفسور شریف النساء انصاری
استاد بازنشستهٔ دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد

اهالیان دکن در دوران زندگانی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی خود با حملاتِ کشورهای مجاور و دور دست به‌کثرت رو برو شدند و حتّی اکثر اوقات به طور موقت آزادی کشور را از دست داده‌اند، امّا همواره فرزندانِ شجاع این سرزمین برای رهانیدنِ خود از یوغ استیلای بیگانگان فداکاری‌های چشمگیر کرده‌اند. به طوری که از مطالعهٔ تاریخ دکن بر می‌آید، اقوام فاتح مدّتی فرهنگِ خود را نگاه داشتند ولی به زودی تحتِ تأثیر اخلاقی و فرهنگی مردمان محلّی قرارگرفته به تدریج با محیط این سرزمین پهناور منطبق شده‌اند.

دکن همواره با نابسامانی‌هایی روبرو می شده است. در نتیجهٔ انقراض دولت بهمنیّه پنج سلطنت بزرگ و کوچک به وجود آمد که در حقیقت آن را باید بزرگترین واقعهٔ این سرزمین دانست. عماد شاهیه، برید شاهیه، نظام شاهیه، عادل شاهیه و قطب شاهیه به علّت این انقراض تشکیل شده بودند. امّا سرخیل این سلسله‌ها دودمان عادل شاهیهٔ بیجاپور بود که در ظرف مدّت کوتاهی نه تنها در امور سیاسی و امنیت مملکتی از خود لیاقت را نشان داد بلکه در امور اجتماعی و علمی و ادبی نیز شایستگی فراوانی را بروز آورد.

باگذشت زمان آنچه بر دولت عادل شاهیه گذشت یعنی انقلابات و دگرگونی‌هایی که بر این سلسله عارض شد، همگی در حدّ خود داستان‌ها دارد و برای گرد زدائی از چهرهٔ حوادث این دوره سال‌ها تحقیق و بررسی لازم است، زیراکه سهم فرهنگی و ادبی

عادل شاهیه در تاریخِ ادبیات دکن و رابطهٔ باکشورهای همسایه و بالاخص ایران بیشتر چشمگیر می‌باشد.

سلاطین عادل شاهیه از دانش پروران ارجمند هند محسوب می‌شوند و از اخلاف و احفاد قبیلهٔ آق قوینلو بودند.

از اوراق تاریخ بر می‌آید که از زمان نامعلوم، قبایل صحرا نشین در دشت‌ها و جبال آسیا اقامت‌گزین بودند و تاخت و تاز چنگیز خان این دو قبیلهٔ ترکمان را وادار کرد که جبال فرغانه را ترک گفته به ارض روم سرازیر شوند و با توجّه به این که بر علم‌های هر دو قبیله نشانِ گوسفندانِ سفید و سیاه منقش بود، آنها را «آق‌قوینلو» و «قراقوینلو» می‌نامیدند.

قبیلهٔ آق قوینلو به ایران خاوری مهاجرت کرد. بین این دو قبیله از اوّل دشمنی شدیدی وجود داشت. همواره جنگ بین ایشان برگزار می‌شد. جهان شاه آخرین فرمانروای طایفهٔ قرا قوینلو بعد از فراغت از اختلافات دولتی متوجهٔ قبیلهٔ آق‌قوینلو شد وسعی کرد که آنها را مطیع سازد. ولی حسن بیگ، رئیس آق قوینلو، جهان شاه را نه تنها شکست داد بلکه سایر ارتشِ منتخبهٔ وی را نیز قتل کرد. در نتیجه قدرت قراقوینلو ضعیف شد و سلاطین آق‌قوینلو در فکر نابود کردن شاهزادگان قراقوینلو شدند. سلطان مراد دوّم فرمانروای روم در ۸۵۴هجری این جهان فانی را بدرود گفت و سلطان محمد به موجب وصیتِ پدر سریر آرای سلطنت شد. وی یوسف بیگ، برادر کوچک را بسیار دوست داشت ولی فدویانِ دولت، سلطان محمد را وادار کردند که یوسف را به قتل برساند. شاه بانو ازین قضیه آگاهی یافت و یوسف را باکمک یک نفر تاجر به نام خواجه عمادالدّین به ساوه فرستاد و پسر دیگر را به جایش به قتل رسانید. بعد از چند سال خواجه عمادالدین به سفر هند رفت و یوسف را به هند آورده، به دربارِ محمود شاه بهمنی شرفیاب کرد. شاه، یوسف را به جرگهٔ غلامان ترک درآورد و

یوسف بیگ به تدریج به مراتب اعلی رسید و سلطان محمد بهمنی وی را به خطاب یوسف عادل خان سرافراز کرد

یوسف عادل خان در سال ۸۹۷هجری علم استقرارِ خویش را برافراشت. ولی وی همواره خیر خواه دولت بهمیه بود و به محالفین دولت بهمنیه می جنگید یوسف عادل شاه تحصیل کرده و سیاستمدار و شاعر بود. وی مذهب شیعه را مثل سلاطین صفویه به رسمیت اجراء کرد. اهلِ پرتعال در زمان یوسف عادل شاه بر صحنهٔ سیاست نمودار شدند. وی قلعهٔ قدیمی را دوباره تعمیر کرد. یوسف عادل شاه شایقِ فنون لطیفه، ادبیات و فن تعمیر بوده و در سال ۹۱۶ هحری/۱۵۱۰م درگذشت.

بعد از وفات یوسف عادل شاه پسرش اسمعیل عادل شاه در سال ۱۵۱۰ میلادی بر تحت سلطنت جلوس کرد. محمود شاه بهمنی او را با حطاب پدرش سرافراز کرد.

یکی ار وقایع مهم این رمان روابط سیاسی و فرهنگی بین شاهان صفویه و سلاطین عادل شاهیه بود. شاه اسمعیل صفوی، ابراهیم بیگ ترک را به عنوان قاصد به بیجاپور گسیل کرد و سلطان را خطابِ شاه رکن السّلطنة و الحشمة و الاقبال، اعطاء کرد. در تیجه اسمعیل عادل شاه دستور داد که اهالیان بیحاپور به موقع نماز جمعه کلاه قرمز دوارده گوشه‌ای باید بر سر کنند. اسمعیل عادل شاه ارتش قوی داشت و سیاستمدار هم بود. وی در زبان ترکی و فارسی مهارت کامل داشت او هم ساحتمان قشنگ درست کرد و شهر چندن‌پور را بنا نهاد.

ملّو عادل شاه بعد از اسمعیل عادل شاه تحت سلطنت را زینت بخشید ولی ابراهیم عادل شاه اوّل وی را برکنار کرد و کشور را تحتِ تصرف خویش آورد. وی در بیشتر جنگ‌های خود به عنوان سپاهبد جنگید. این پادشاه دکن مردمان دکن را بیشتر استخدام نمود. در زمان ابراهیم عادل شاه اوّل، فرمان شاهی به زبان فارسی و مراهتی نوشته می‌شد. او در سال ۱۵۵۸ میلادی درگذشت.

علی عادل شاه اوّل در ۱۵۵۸ میلادی بر تخت سلطنت جلوس کرد. او دانشوران را ازکشورهای دیگر دعوت کرد و به آنها احترام می‌گذاشت و باکمک سلاطین همسایه سعی کرد که دولت وجیانگر را از صفحهٔ هستی نابودکنند و درانجام تا حدی موفق هم شد و وجیانگر را ویران کرد. نامبرده ذوق فنون لطیفه و فن معماری هم داشت

فانی شیرازی، افضل خان، شاه احمد اینجو، رضوی مشهدی و فتح‌الله شیرازی در دربار وی به مقام اعلی رسیدند وی پسری نداشت بنا بر این برادرزادهٔ خود ابراهیم عادل شاه ثانی را جانشین خود نامزدکرد. چاند بی بی سرپرست وی قرارگرفت وی مذهب حنفی را رواج داد و باکشورهای همسایه روابط دوستانه برقرار نمود. ابراهیم عادل شاه ثانی شایق موسیقی بوده وکتاب «نورس» مظهر ذوق وی است. او در زبان برج بهاشا هم مهارتی به سزا داشت و «شهر نورس‌پور» را آبادکرده بود. مردم دکن اورا به نام «جگت گرو» هم نامیدند. او قلعه‌های مختلف را فتح‌کرد و بعد از فرمانروائی ۴۵ ساله در سال ۱۶۲۷ میلادی فوت کرد

ابراهیم عادل شاه، محمّد عادل شاه را نامزدکرده بود. محمّد عادل شاه پادشاه هفتم بوده. به علّت هوشمندی و استعداد، ابراهیم عادل شاه وی را همواره دوست داشت. درزمان وی ارتشِ احمدنگر هزیمت خورد و در سال ۱۶۳۵م حملهٔ تیموریان هندی احمدنگر را در پردهٔ عدم برد که برای مردم عامهٔ دکن فاجعه‌ای بوده. محمد عادل شاه بیجاپور را آبادکرد و قصری را بناکرد وی با اهل پرتغال و انگلیس روابط دوستانه داشت. همین پادشاه بود که اوّلین بار سکّه‌های طلائی زده بود. وی همواره از فنون لطیفه مثل موسیقی و نقاشی سرپرستی‌کرد گول‌گنبد در زمان وی بنا شد. آتشی، مقیم بیجاپوری، جوهر و غیره شعرای معروف این دوره به شمار می‌آیند.

علی عادل شاه ثانی بعد از فوتِ پدر عنان سلطنت را در دست گرفت. وی در سال ۱۶۳۸ م به دنیا آمد. شاه بانو خدیجه سلطان وی را زیر عاطفت خویش بزرگ‌کرد و

اورا در «آنند محل» جای دادند که زندگی کند. وی در فن حرب و سیاست و منطق و ادبیات ید طولی داشت. علی عادل‌شاه در ۱۹ سالگی به خطاب علی عادل شاه ثانی بر تخت سلطنت جلوس کرد. در اواخر فرمانروائی وی آثار انحطاط در سلطنت رونما شد هرج و مرج و انتشار و اغتشاش آغاز شد بین بومی‌ها و خارجی‌ها اختلاف مطرح گردید مراهته از یک طرف و تیموریان هندی از طرف دیگر سلطنت عادل شاه را هدف خود قرار داده بودند ناچار سلطنت را به تیموریان هندی تسلیم کرد. باز هم شهنشاه عالمگیر، ارتشِ خود را از گولکنده به سمت بیجاپور روانه کرد و قلعهٔ بیجاپور را محاصره نمود. ارتش تیموریان هندی نزدیک به فتح رسیده بود که خبر بستری شدن شاه‌جهان رسید و عالمگیر لشکرکشی را ترک گفت و برگشت. مراهته‌ها علی عادل شاه را اذیت می‌کردند. وی افضل خان را برای مدافعت از مراهته اعزام داشت ولی افضل خان کشته شد. عالمگیر زمام سلطنت را گرفت و دوباره به بیجاپور متوجّه شد. شیواجی مراهته خیلی زرنگ بود او روابط دوستانه با تیموریان هندی استوارکرد و هر دو فوج برای نابودکردن بیجاپور پیشقدمی کردند. سلطان عبدالله قطب شاه چهل هزار سوار و سپاه پیاده برای کمک علی عادل شاه گسیل نمود ارتشِ بیجاپور تلاش‌های دامنه‌داری برای دفاع از خود به عمل آورد و در نتیجه ارتش تیموریان هندی محاصره را ترک کرده به طرف اورنگ‌آباد رفت.

علی عادل شاه ثانی در زبان عربی و فارسی و دکنی مهارتی بسزا داشت. وی شاعر هم بود و شعرا را سرپرستی می‌کرد. منتها از نظر سیاسی او آخرین پادشاه سلسلهٔ عادل شاهیه محسوب می‌شود.

سلطنت عادل شاهیه فئودالی بوده. سراسر اصطلاحات سلطنتی و اداری دولتی از سلطنت بهمنیه که پیشرو آن بود، گرفته شده بود. به طور مثال اصطلاحات سر خیل، سر پنج، میر جمله، سر نوبت، صوبه‌دار، مجموعه‌دار و پیشوا و غیره.

صاحب بساتین السلاطین مفصلاً دربارهٔ این موضوع نوشته است

چهار سلطان اولیه هیچ سکه برده بودند شاید آنها سکه‌های بهمنیه را به‌کار برده بودند ولی علی عادل شاه سکه‌های نقره‌ای و مسی زده بود و بر روی سکه «اسدالله غالب» و بر پشت آن «ابن ابی‌طالب» کنده بود

ابراهیم عادل شاه ثانی روی سکهٔ خود «غلام علی مرتضی» و پشت آنها «ابراهیم ابلا بالا» و روی سکه‌های طلائی «نورس» می‌نوشت بر سکهٔ محمد عادل شاه این شعر

نورس مهر عادل شاهی　　　حجت گرو داد الهی

نوشته شده بود. علی عادل شاه ثانی روی سکه‌های خود «غلام حیدر صفدر» می‌نوشت سکندر عادل شاه روی سکه «سلطان سکندر قادری خسرو گیتی ستان»، می‌نوشت محمد عادل شاه روی سکه خود این شعر

جهان ازین دو محمد گرفت زینت و جاه　　　یکی محمد مرسل ﷺ، دوم محمد شاه

می‌نوشت هُن، مهر، پرتاب، نورس و تنکه، سکه‌های آن زمان محسوب می‌شوند.

سلاطین عادل شاهیه یکی از سرپرستان فنون ظریفهٔ و ادبیات بودند داستانِ دانش‌پروری و ادب‌نوازی و بخشش‌های گرانبهای شاهان هند و دکن دانشوران و صاحبان ذوق را به هند و بیجاپور جلب می‌کرد و بیجاپور برای اهل دانش و فنون غالب کشورها به عنوان مأویٰ درآمده بود ملک قمی ترشیزی، ظهوری، کلیم همدانی، اختر یزدی از سرپرستی سلاطین دکن برخوردار بودند. سه نثر ظهوری، کتاب نورس، گلشن ابراهیمی، خاورنامه و علی‌نامه، تذکرة الملوک، محمدنامه و بساتین السلاطین یادبودِ زمان عادل شاهیه به شمار می‌آید. خطّاطان و خوشنویسان و نقّاشان و مصوران در آن زمان، بیشتر به‌کار خودشان پرداختند و آثار گرانبها به جای گذاشتند.

اکثر شاهان بیجاپور شاعر و نقّاش و خطّاط و موسیقی‌دان بودند و از غذاهای ترکی و ایرانی بیشتر استفاده می‌نمودند. ساختمان‌های قشنگ و مستحکم در دورهٔ عادل شاه به‌کثرت بنا شده بود. ابراهیم‌پور، سوله تَهمّب محل و مساجد بزرگ ساخته شدند. علی عادل شاه اوّل قلعه بیجاپور را به طرز جالب بناکرده بود. گگن محل، چاندپوری، آنند محل و آب انبار یادبود آن دوره هست که تا به حال دعوت به نظاره می‌دهد.

ابراهیم عادل شاه، نورسپور، سات محل، دلگشا محل، حیدری برج را بناکرده بود که تا به حال خرابه‌های آن در دکن موجود است. مَلِک صندل مهندس معروفِ آن دوره بوده و یعقوب دابلی گول‌گنبد را طرح‌کرده بود.

مدرسه‌ها و خانقاه‌ها، درسگاه‌هایی بودند که در آن‌جا تعداد زیادی از دانشجویان تحصیل می‌کرد. صنایع پارچه بافی هم پیشرفته بود. ابریشم از چین می‌آوردند و کتان به انگلیس فرستاده می‌شد. خلاصه اینکه فرهنگ عادل شاهیه امتزاج فرهنگ ایران و دکن می‌باشد.

سهم عادل شاهیه در زمینهٔ ادبیات و فرهنگ مشترکِ هند و ایران همواره موجب تشویق پژوهشگران و دست اندرکارانِ تاریخ و ادبیات می‌بوده است، ولی رسیدگی تاریخ و منابعِ معاصر دورهٔ عادل شاهی چنانکه باید، نشده. پژوهشگران و محقّقین به طور شایسته به آن دست نزده‌اند و گوشه‌های متعددِ تاریخ و ادبیات و منابع پُر اطلاعاتِ عصر عادل شاهیه تا به حال نیازمند رسیدگی قابل توجّه دانشوران می‌باشد. باید گفت که بیجاپور با وصف ارث فوق‌العاده غنی شاهان عادل شاهیه نتوانست توجّه دانشوران گرامی را به سوی خود جلب‌کند. بنا بر این از محافظان زبان و ادبیات فارسی خواهش می‌شود که توجه ویژه‌ای به حفظ و شناساییدن این منابع و مآخذ مبذول فرمایند.

❖ ❖ ❖

﴿ غزل ﴾

پرفسور محمّد صدّیق

استاد بازنشستۀ دانشگاه پتنا، پتنا

نسطر چگـونه بـدورم جمـال زیبـا را ‏ ‏ ‏ ‏ نگـاه چـون نکـم ایـن غـزال رعنـا را

هـزار گـونه دلِ مـں بـرنگ چون آمـد ‏ ‏ ‏ ‏ ز حـرف حرف چـه آرم ىلب مسیحـا را

ز دید تو دل محزون چو عںچه لب واکرد ‏ ‏ ‏ ‏ چگـونه جـلوه نمـایم ز حـرف معـا را

تـو آمـدی و ںـدم مں ںهال تاره رسی ‏ ‏ ‏ ‏ زگـوںه گـوںه گلستـان کـنم شکوفـا را

تو آمدی و چسـاں چلچراغ روشـں شـد ‏ ‏ ‏ ‏ ر مـوی مـوی بـدن چشم شـد تمـاشا را

ر جـزء جـرء تـسم آرزو چساں ںشگفت ‏ ‏ ‏ ‏ ز شـوق و شـور کـنم چـون بیـان تمنـا را

ز التفـات تـو ای جاں غـرل عـزل گـویم ‏ ‏ ‏ ‏ نـفس نـمس ںشمـارم کمـال رعنـا را

طـںین گـام تـو آرد سـرور و حـاں در دل ‏ ‏ ‏ ‏ نـظر نـظر بـه تـبسم شـود دلآرا را

سـفیۀ دل مـن روی آب طعیـانیست ‏ ‏ ‏ ‏ چـه تـںد و تـیز گـذارد مـحیط دنیا را

تمام عمر تو «اشرف» چه تشنه لب بودی

کـنون تـو حـلوه نمـائی کنـار دریـا را

بررسی برخی از رباعی‌های جالب توجّه ابو سعید ابوالخیر

دکتر عبدالرّب «عرفان»
مؤسّسهٔ فنون و جامعه شناسی وسنت راو نائیک، ناگپور

سلطان شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز (ولادت. روز یکشنبه، غرّهٔ محرّم ۳۵۷ هجری/۶ دسامبر ۹۶۷ میلادی، درگذشت: روز پنجشنبه، چهارم شعبان ۴۴۰ هجْری/۱۲ ژانویه ۱۰۴۹ میلادی) یکی از بزرگ‌ترین عرفای دورهٔ خود به شمار می‌رود و شهرتش به عنوان سخن سرا به ویژه سُرایندهٔ رباعی به زبان فارسی زیاده‌تر از آنست که حاجتی به ذکر آن باشد. به قول هِرمان اِته، ایران شناس آلمانی:

"وی نه تنها استاد دیرین شعر صوفیانه به شمار است، بلکه صرف نظر از رودکی و معاصرینش، می‌توان او را از مبتکرین رباعی که زاییدهٔ طبع ایرانیست، دانست. ابتکار او در این نوع شعر از دو لحاظ است: یکی آنکه وی اوّلین شاعر است که شعر خود را منحصراً به شکل رباعی سرود (و) دوّم آنکه رباعی را برخلاف اسلاف خود نقشی از نو زد که آن نقش جاودانه باقی‌ماند، یعنی آن را کانون اشتعال آتش عرفان وحدت وجود قرار داد"[1]

ولی متأسفانه گروهی از محقّقان و دانش پژوهان دور حاضر در رباعی‌های منسوب به شیخ ابو سعید شک دارند. حتّی دسته‌یی از آنان سخنان منظوم او را قطعاً از وی نمی‌داند. چنانچه آقای زین‌العابدین مؤتمن صراحه می‌فرمایند:

---

۱ تاریخ ادبیات فارسی (ترجمهٔ فارسی از دکتر رضازاده شفق)، تهران، ص ۱۳۳.

"بعضی شیخ ابو سعید را نیز. به مناسبت اشعاری که گاه‌گاه بر زبان می‌رانده، شاعر پنداشته و در زمرهٔ قدیم‌ترین شعرای متصوف به شمار آورده‌اند امّا حقیقت آنست که آن اشعار عموماً به دیگران تعلّق داشته." [۲]

این اشتباه ناشی از روایتی است که محمّد بن منوّر در تألیف خود به نام «اسرارالتّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» به قرار زیر آورده است.

"شیخ الاسلام جدّ این دعاگوی خواجه بو سعید[۳] چنین آورده است که جماعتی بر آنند که بیت‌ها که بر زبان شیخ رفته است او گفته است، و نه چنانست که او را چندان استغراق بودی به حق که پروای بیت گفتن نداشتی، الا این یک بیت که بر ظهر رقعهٔ حمزه نشت و این دو بیت دیگر درست گشته است که شیخ گفته است:

جانا بزمین خاوران خاری نیست   کش با من و روزگار من کاری نیست
با لطف و نوازش جمال تو مرا   در دادن صد هزار جان عاری نیست

دیگر همه آن بوده است که از پیران یاد داشته است" [۴]

این روایت قطعاً درست و باورکردنی نیست نظر به شواهدی که در دست ماست، جای هیچگونه شک نیست که شیخ نه تنها شعر می‌گفته بلکه شاعر زبردستی هم بوده است شادروان سعید نفیسی، گردآورندهٔ سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر در پیشگفتاری که بر کتاب نامبرده نوشته است، این روایت متنبه را با دلایل مضبوط و مقنع ازاله و بطلان نموده است.[۵] پیشنهاد نگارندهٔ این سطور غیر از این نیست که دلایل شادروان سعید نفیسی را در این‌جا اعاده نکرده، و شواهد دیگری را که از

---

۲ شعر ادب فارسی (چاپ دوّم)، ص ۱۵۳

۳ نبیرهٔ شیخ ابو سعید ابوالخیر

۴ اسرارالتّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا، تهران، ۱۳۳۲ ش.

۵ پیشگفتارِ سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۴ ش، ص ۴۰-۳۵

تطبیق دادن بعضی از اطلاعات مهمّی که از کتاب اسرارالتّوحید راجع به شیخ ابو سـ
با منتخبی از رباعیاتش بهم می‌رسد موردِ بررسی قرار داده و بر آنها بیفزاید
طی رسیدگی این شواهد، جنبه‌های جالب توجّه رباعیات موردِ مطالعه را نیز روشن سـ
در این که شیخ ابوسعید عارفی کامل و حائز مقامی بلند روحانی بو
نفود بی‌ماسدی بر طبقات مختلف مردم پیداکرده بود، جای هیچ شک نیسـ
"وی معمول داشتی در مجلس‌هایی که برای ارشاد مریدان و اطرافیانش برگذار می
پند و موعظت گفتی و سخنرانی خویش را همراه با اشعار و ابیات ساحـ
دعوت‌های به تکلّف کردی و در تهیّه هر یک از آن ضیافت‌ها، مبلغی در حدود هزار د
خرج نمودی و علی‌رغم نظر متشرعان و متدینان عصر خود به قول و سماع کار داشت
جوانان را رقصاندی "[۶] بنابراین شریعت مداران، به ویژه قاضیان و محتسبان و فقیـ
به انکار و خصومت و بد خواهی او برخاسته در پی آزار و عقوبت، بلکه بعضـ
در صدد جان او هم شده بودند. این وضعیت ناموافق را در رباعی‌های متعدد خو
شرح داده است. از آن‌جمله در یکی از رباعیات خود به رفتار معاندانه و دشمنانهٔ مر
فرعون صفت اشاره نموده می‌گوید:

یارب تو زمانه را دلیلی بفرست ‌‌‌ ‌ نمرودان را پشّه چو پیلی بفرست
فرعون صفتان همه زبردست شدند ‌ ‌ موسی و عِصا و رود نیلی بفرست

رباعی‌های زیر حاکی از آن وضعیت وخیم و ناملایم‌اند که دربارهٔ شر انگیر
کینه‌ورزی و بدخواهی دشمنان نسبت به شیخ قلمی گردید:

دشمن چو بما در نگرد بد بیند ‌ ‌ عیبی که بر ماست یکی صد بیـ
ما آینه‌ایم، هر که درمانگرد ‌ ‌ هر نیک و بدی که بیند از خود بیند

*

۶ اسرارالتّوحید، ص ۷۷

۷ سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، ص ۱۲

۸ همان، ص ۳۶

هــرگز نــبود شکست کس مـقصودم   آزرده نشــد دلی ز مــن تــا بــودم
صد شکر که چشم عیب بینم کـورست   شــادم کـه حسـود نیستم، مـحسودم[۹]

*

وصّـافی خـود بـر عـم حاسد تـا کـی   تـرویج چـنین متـاع کـاسد تـا کـی
تــو مــعدومی، خیـال هسـتی از تـو   فـاسد بـاشد، خیـال فـاسد تـا کـی[۱۰]

در رباعی زیر برای این که رفتار دشمنان بد سرشت نسبت به او تـغییر یـابد و آنـها با لطف و مهربانی برخورد کنند، به عنوان دعا می‌فرماید.

ای خــالق ذوالجــلال وحــی رحمــان   ســازندهٔ کــارهای بی‌ســامانان
خصمــان مــرا مــطیع مــن مــی‌گردان   بـی‌رحمــان را رحیم مـن مـی‌گردان[۱۱]

سر گروه منکران شیخ ابو سعید دو کس به نام قاضی صاعد (رئیس اصحاب رای و رفض)[۱۲] و استاد ابو بکر اسحاق کرامی (مقدم کرامیان)[۱۳] بودند. هـر دو تـوطئهٔ چیده در صدد آن بودند که شیخ ابو سـعید را بـا جـمله مـریدان و پیروانش بـه دار رسـانیده از بین ببرند، امّا بر اثر کـرامت‌هـایی کـه ازو مشـاهده کـردند، از آن خیـال درگـذشتند و به زودی پی به حقیقت و صداقت مسلک و مرتبهٔ روحانی او برده رو بـه تـوبه آوردنـد قاضی صاعد در نیکو رویی همانندی نداشت، از این جـهت مـردم او را «مـاه نشـابور» می‌خواندند. شیخ ابو سعید نیز او را به همین لقب یادکرده می‌گوید:

گــفتی کــه مــنم مــاه نشــابور ســرا   ای مــــاه نشـــابور نشـــابور تـــرا
آن تـــو تـــرا و آن مـــا نـــیز تـــرا   بـا مـا بنگویی کـه خصومت ز چـرا[۱۴]

---

۹ سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، ص ۶۱
۱۰ همان، ص ۹۵
۱۱ همان، ص ۷۱
۱۲ اسرارالتّوحید، ص ۷۷
۱۳ همان
۱۴ همان، ص ۸۲ و نیز سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، ص ۱

این رباعی را باید مسلماً از شیخ ابوسعید دانست. اگرچه پس از تائب شدن قاضی صاعد سروده شد امّا نکتهٔ جالب توجّه این رباعی یادآوری خصومت او نسبت به شیخ است که چندی ازآن در دل خویش پرورش می‌داد. دلیل دیگر اینکه محمّد بن منوّر این را زیر این جمله: "قاضی صاعد را از نیکویی روی ماه نشابور گفتندی. شیخ گفت... " ثبت کرده است.

عدّه‌یی از رباعی‌های شیخ ابو سعید مملو از مضامین غریب و غیر عادی و بی‌سابقه مانند اظهار دلسوری به عزیزانی که گاه‌گاهی دچار علّت‌های بدنی گردیدند، می‌باشند. از آن‌جمله دوتا را دربارهٔ شکستن دندان‌های خویش سروده‌است یکی از آنها اینست:

افتاده منم بگوشهٔ بیت حزن   غم‌های جهان مونس غم‌خانه من
یارب تو بفضل خویش دندانم را   بخشای بروح حضرت ویس قرن[15]

ظاهراً این رباعی مربوط به زمانیست که دندان‌هایش به سستی گراییده و به‌گمان قوی چندتا از آنها شکسته بودند. رباعی دیگر که ذیلاً نقل می‌گردد، حتماً در زمانی گفته باشد که همگی دندان او بر اثر سالخوردگی شکسته بودند:

دارم گله از درد نه چندان چندان   باگریه توان گفت نه خندان خندان
در و گهرم جمله بتاراج برفت   آن در و گهر چه بود دندان دندان[16]

دربارهٔ به تاراج رفتن دندان‌های او حکایتی است شامل در کتاب اسرارالتّوحید که مضمون رباعی فوق را به اثبات می‌رساند. مؤلّف کتاب نامبرده به روایت بو صالح (مرید خاص شیخ ابو سعید) که خدمت خلال وی به عهده داشت، می‌نویسد: "شیخ را در آخر عمر یک دندان بیش نمانده بود."[17] نظر به این بیان روشن جای تردید باقی نمانده که رباعی‌های مذکور اثر فکر شیخ ابو سعیداند.

---

۱۵ سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، ص ۷۰.

۱۶ همان، ص ۷۲

۱۷ اسرارالتّوحید، ص ۱۲۴.

برخی از رباعی‌های شیخ ابو سعید ابوالخیر که به مناسبت اظهار دلسوزی به بعضی از عزیزانی که به دردهای گوناگون مانند درد چشم و دردگوش و درد پا مبتلاگردیده بودند، سروده شده است، عیانگر جنبه‌های بسیار جالب توجّه‌اند و همانا کمال هنر نمایی سرایندهٔ خویش را نشان می‌دهند. یکی یکی از آنها به لحاظ چگونگی ناراحتی‌های یادآوری شده مورد رسیدگی قرار می‌گیرد:

سه‌تا از این قبیل رباعی‌ها متعلّق به‌کسی است که گاهی به درد چشم مبتلاشده بود چنانکه از این رباعی‌ها بر می‌آید، شیخ او را خیلی دوست می‌داشته، و از این جهت به مناسبت موقعیت به عنوان دلسوزی احساسات عمیق قلبی خود را با لهجهٔ غمناک و اثر انگیز بدین قرار شرح داده است:

تا درد رسید چشم خونخوار ترا — خواهم که کشد جان من آزار ترا
یا رب که ز چشم زخم دوران هرگز — دردی نرسد نرگس بیمار ترا[18]

*

من دوش دعا کردم و باد آمیا — تا به شود آن دو چشم بادا مینا
از دیدهٔ بدخواه ترا چشم رسید — در دیدهٔ بدخواه تو بادا مینا[19]

*

گوشم چو حدیث درد چشم تو شنید — فی الحال دلم خون شد و از دیده چکید
چشم تو نکو شود بمن چون نگری — تا کور شود هر آنکه نتواند دید[20]

مصراع سوّم رباعی آخر «چشم تو نکو شود بمن چون نگری» عیانگر عواطف درونی شیخ است و بروز می‌دهد که شیخ می‌خواست آن عزیز را ببیند. اگرچه از این رباعی‌ها اصلاً روشن نمی‌گردد که «چشم خونخوار کرا درد رسید» و «گوش شیخ حدیث درد

۱۸ سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، ص ۱.
۱۹ همان، ص ۴
۲۰ همان، ص ۴۲

چشم که شنید» و دلش بر حال که «خون شد و از دیده چکید»، امّا از روی حکایتی که مؤلّف اسرارالتّوحید بیان‌کرده است، بتوان حدس زد اینها یا دست کم هیچ یک از اینها نسبت بزنی دیندار و زهد شعار که ایشی نیلی نام داشته گفته باشد. او، به روایت کتاب نامبرده داروی درد چشم ساختی و مریضان درد چشم را مداواکردی. شبی به سبب انکاری که نسبت به شیخ به حاطر داشت، در واقعه چیزی سهمناک دید و در حالی که وحشت بی‌اندازه بر او مستولی بود، از خواب برجست و احساس درد شدیدی در چشمان خودکرد. نخست داروی ساختهٔ خویش را به‌کار برد. چون صورت بهبودی رخ نداد، از طبیبان سرشاس عصر استعلاج نمود امّا این هم سودی نداشت پس از بیست شبانه روز پر درد و زحمت شبی در واقعه دید که کسی می‌گفت: "اگر می‌خواهی که چشم تو بهتر گردد، برو و رضای شیخ به دست آور." روز دیگر کلفت خود را به مجلس شیخ روانه ساخت. شیخ یکی از خلال‌های به‌کار بردهٔ خویش داده توصیه نمود "این خلال را نزدیک کد بانو بر.. و بگوی که این خلال در آب بشوی و آب آن را در چشم مال." ایشی طبق گفتهٔ شیخ عمل نمود و از درد خلاصی یافت.[۲۱] پس از این واقعه آن زن عزلت‌گزین که تا مدّت چهل سال پای از در خانه بیرون ننهاده بود، به خانهٔ شیخ رفت و خدمت طایفهٔ صوفیه را پیشنهاد خویش قرار داده عمر باقی‌مانده را پشت سرگذاشت.

تعدادی از رباعی‌ها بروز می‌دهد که شیخ ابوسعید برای رفع تب حرز (تعویذ) نوشتی و گاهی از آب (که به‌گمان قوی در آن خلال‌های به‌کار بردهٔ خویش را شستی) درمان ساختی. در کتاب اسرارالتّوحید با مواردی بر می‌خوریم که این امر را به ثبوت می‌رساند. از آن‌جمله یکی اینست که روزی شیخ به وسیلهٔ کشف بر رنجور شدن ابو صالح آگاهی یافت و در دم به نوشتن حرز پرداخت.[۲۲] طبق مورد دیگر، بو عمر را که از

---

۲۱ اسرارالتّوحید، ص ۳-۸۲.

۲۲ همان، ص ۲۸۷

مریدان برگزیدهٔ او بود، حکم رفتن به ولایت بشخوان داد و سه خلال او را اعطاء کرد بوعمر جرعی از بیماران آن‌جا را به مقداری از آبی که در آن خلال‌های ارزانی داشتهٔ شیخ را شسته بود، مداوا کرد.[23] نظر به این چنین مثال‌ها رباعی‌های زیر را ملاحظه بفرمایید:

تب را شبخون زدم در آبش کشتم　　یک چند به تعویذ کتابش کشتم
بسازش یکبیار در عرق کردم غرق　　چون لشکر فرعون در آبش کشتم[24]

*

صد شکر که گلشن صفا گشت تنت　　صحت گل عشق ریخت در پیرهنت
تب را به غلط در تنت افتاد گذار　　آن تب عرقی شد و چکید از بدنت[25]

رباعی اوّل عیانگر چگونگی مداوایی است که شیخ به‌کار بردی و رباعی دوّم آشکار می‌سارد که بیمار، تندرستی از دست داده را بر اثر تداوی شیخ بازیافت. بیمار چه‌کسی بوده و با شیخ چه تعلّق داشته است، نه از رباعی‌ها پیداست نه در مطالب کتاب اسرارالتّوحید اشاره‌یی به او یافته می‌شود، ولی بعضی از رباعی‌هایی که مماثلتی نزدیک به اینها می‌دارند، برور می‌دهند «بیمار» شخص عامی و عادی نبوده، بلکه در نظر شیخ ذی‌قیمت و حائز اعتبار خاصّی بوده است. می‌گوید:

از درد تو نیست چشم خالی زنمی　　هرجا که دلیست شد گرفتار غمی
بیماری تو باعث نابودن ماست　　ای باعث عمر ما! مبادت المی[26]

*

پیوسته مرا زخالق جسم و عرض　　حقا که همین بود و همینست غرض
کان جسم لطیف را بخلوتگه ناز　　فارغ بینم همیشه ز آسیب مرض[27]

---

۲۳ اسرارالتّوحید، ص ۱۶۸

۲۴ سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، ص ۵۹ (قافیه این رباعی جای تأملست)

۲۵ همان، ص ۲۴.

۲۶ همان، ص ۹۶

۲۷ همان، ص ۵۳.

در بیت دوّم رباعی اوّل شیخ «بیماری» کسی را که طبق گفتهٔ خودش «باعث عمر» او بود، «باعث نابودن» خود پنداشته است و در مصرع سوّم رباعی دوّم کاربرد واژگانی مانند «جسم لطیف» و «خلوت‌گه نار» روشن می‌سازد هر دو رباعی راجع به کسی سروده است که شیخ را با او تعلّق خاطر عمیق دست داده بود و دعایی که «خالق جسم و عرض» آن «جسم لطیف» را از الم و «آسیب مرض» نگهدارد دلالت بر حقیقت مجازی و مادی بودنش می‌کند زیرا که در باب حقیقت سماوی حالت صحت و مرض مصوّر نیست رباعی‌های زیر هم مشعر بر همین عقیده‌اند:

گر درد کند پای تو ای حور نژاد   ار درد بدان که هر گرت درد مباد
آن درد منست، بر منش رحم آمد   از بهر شفاعتم بپای تو فتاد[۲۸]

*

تا پای تو رنجه گشت و با درد بساخت   مسکین دل رنجور من از درد گداخت
گویا که زروزگار دردی دارد   این درد که در پای تو خود را انداخت[۲۹]

این رباعی‌ها عیان‌گر احساسات نازک و لطیف شیخ راجع به دوستی «حور نژاد»اند ولی برخلاف آنهایی که پیش از این مورد مطالعه گردیدند، اینها دارای جنبهٔ یک شوخی گله آمیزاند که ناشی است از تغافلی که آن دوست ستم‌کار از حال شیخ می‌ورزید.

همچنین رباعی زیر به مناسبتی که کسی از عزیزان او را درد گوش گریبان‌گیر شده بود، گفته است:

جانم بلب از لعل خموش تو رسید   از لعل خموش باده نوش تو رسید
گوش تو، شنیده‌ام که دردی دارد   درد دل من مگر بگوش تو رسید[۳۰]

---

۲۸ سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، ص ۲۵

۲۹ همان، ص ۶

۳۰ همان، ص ۴۴

آشکار است که این رباعی از حیث سبک و شیوه و چگونگی مضمون و موضوع و طرز بیان آن با رباعی‌هایی که پیش از این مورد مطالعه قرار گرفت، مماثلت نزدیکی دارد مزایای عمدهٔ این رباعی عبارت از ابراز احساسات تأسف و دلسوزیست و هم اظهار شکویٰ از تغافلی که آن شخص بر حال شیخ روامی‌داشت. مصرع چهارم جنبه‌ای شوخی دارد که خیلی خوش مزه است و کمال هنرنمایی شاعر را نشان می‌دهد متأسفانه دلیلی در دست نداریم تا بکنه شخصی که این رباعی در دلسوزیش گفته شده، رهنمون گردد. تاهم از آن‌جا که لهجه و مفهوم اساسی این رباعی و لهجه و چگونگی مفاهیم رباعی‌ها بالاخص آنهایی که بیانگر تب آوردن و رحمت درد پاکشیدن عزیزی (یا عزیزانی) از شیخ‌اند، حائز یک‌گونه مماثلتیست، می‌توان حدس زد که شیخ را نسبت به آن شخص احساسات لطیف و عمیق دست داده بوده است. این رباعی از حیث سبک و شیوه و ندرت موضوع و طرز آشکارسازی آن دلالت بر کمال هنرنمایی شاعر خود را می‌کند.

یک نکتهٔ جالب توجّه دربارهٔ رباعی‌هایی که به عنوان دلسوزی گفته شده‌اند، پیدایی یک رشتهٔ احساساتست که مانند جریان آب د رآنها وجود می‌دارد و آنها را باهم مربوط می‌سازد. نظر به این نکته، می‌توان همگی آنها را روشنگر بعضی از زوایای مخفی زندگانی شیخ دانست. این گمان را رباعی‌های زیر هم به تصویب می‌رساند:

رویت دریای حسن و لعلت مرجان زلفت عنبر، صدف دهان، دُر دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان[۳۱]

*

ای چارده ساله مه که در حسن و جمال همچون مه چارده رسیدی بکمال
یارب نرسد بحسنت آسیبِ زوال در چارده سالگی بمانی صد سال[۳۲]

*

۳۱ سخنان منظوم ابوسعید ابوالخیر، ص ۷۱.

۳۲ همان، ص ۵۶.

در وصل تو پیوسته بگلشن بودم　　در هجر تو بانالهٔ و شیون بودم
گفتم بدعا که چشم بد دور ز تو　　ای دوست مگر چشم بدت من بودم[۳۳]

*

تا بردی ازین دیار تشریف قدوم　　بر دل رقم شوق تو دارم مرقوم
این قصّه مرا کشت که هنگام وداع　　از دولتِ دیدار تو گشتم محروم[۳۴]

*

حقا که اگر چو مرغ پر داشتمی　　روزی ز تو صد بار خبر داشتمی
این واقعه‌ام اگر نبودی درپیش　　کی دیده ز دیدار تو بر داشتمی[۳۵]

*

یارب تو مرا بیار دمساز رسان　　آوازهٔ دردم بهم آواز رسان
آن کس که من از فراق او غمگینم　　اورا بمن و مرا باو باز رسان[۳۶]

حالا این رباعی‌ها را با دقت نظر رسیدگی کنیم و ببینیم اینها بستگی به عشق حقیقی شیخ دارند یا به عشق مجاری و جسمانی او؟ رباعی اوّل را که ستایش‌گر اجزای حسن است، می‌توان دارای جنبه‌های هم حقیقی دانست و هم مجازی. ولی چون رباعی‌های مابعد که همگی آنها در ستایش حسن زمینی سروده شده‌اند، دیده شود، جنبه مجازی آن روشن‌تر گردد. رباعی دوّم در شأن کسیست که «همچون مه چارده» به چهارده سالگی رسیده و در کمال حسن و جمال می‌باشد. از آن‌جا که زوال لازمهٔ کمال است و هیچ ذی‌روح نمی‌تواند در دنیا پیوسته در یک حال بماند،شیخ به عنوان دعا به عزیز

---

۳۳ سخنان منظوم ابو سعید ابوالخیر، ص ۶۱.

۳۴ همان، ص ۶۶.

۳۵ همان، ص ۹۶.

۳۶ همان، ص ۷۳.

خود می‌گوید: "در چهارده سالگی بمانی صد سال" برخلاف این، حسن حقیقی را که از
قید زمان آزاد و فنا ناپذیر است، حالت زوال هرگز متصوّر نیست. از رباعی سوّم
مفهوم می‌گردد که شیخ او را خیلی دوست می‌داشته، ولی پیش آمدهای ناموافق و
مخالف حالات طوری وادارش ساختند که جز نهادن دل به جدائیش چاره‌یی نماند
رباعی چهارم نیز بیانگر همین پیش‌آمد جدائیست، ولی به این صراحت که چون
«هنگام وداع» رسید و دوست از دیار شیخ «تشریف قدوم» برد، شیخ آن‌جا حاضر نبود.
از این جهت از دیدارش محروم ماند. نظر به این مضمون، پیداست که میان شیخ و
دوستش فصل مکانی رخ داده بوده است. این خیال را رباعی پنجم به تصویب می‌رساند
ورگرنه در عشق حقیقی آرزوی پر داشتن چون مرغ و به این وسیله بپرواز آمدن و روزی
صد بار به دوست رسیدن و ازو خبر گرفتن چه معنی دارد؟ رباعی ششم نیز که مشتمل بر
دعای باز رسیدن دوست و او را باز دیدن است، دلالت بر همان فصل مکانی می‌کند که
در عشق حقیقی اعتباری ندارد. در واقع همگی این رباعی‌ها به حلقه‌های یک سلسله
می‌مانند و به بعضی از زوایای مخفی و جالب توجّه حیات شیخ اشارهٔ واضح می‌کنند.
چون مدّت دراز یعنی از روی سالنمای هجری قمری به یک هزار و هفتاد و چهار سال
بر وفات شیخ گذشته است، شواهدی که توانند در پژوهش و رسیدگی این رویدادهای
رنگین و دلچسب به درد ما خورند، متأسفانه امروز در دست نداریم و از این جهت
نتوانیم پرده از روی این رمزها برداریم، امّا از روی مفاهیم رباعی‌هایی که در سطور بالا
موردِ بررسی قرار داده شدند، می‌توان حدس زد که شیخ ابوسعید ابوالخیر از آن
گروه صوفیانست که پس از پیمودن راه مجاز به منزل حقیقت نایل گردیده‌اند.

☆☆☆

فروغ فرخ‌زاد در جستجوی انسانی تازه

دکتر محمّد عارف فرید ایّوبی
دانشگاه لکهنو، لکهنو

ادبیاتِ حهانی در سدهٔ بیستم بر اثر اوضاع پیچیدهٔ سیاسی و اجتماعی تا اندازهٔ زیادی نوعی چیستان شده زیرا به علّت تباه‌کاری‌هایی که در خلال حنگ‌های جهانی اوّل و دوّم در انگلستان و کشورهای اروپائی دیگر روی‌داد، هرج و مرج و بحران‌هائی را به‌وجود آورد که بنا بر آن حس عدم تمرکز و عزلت‌گرینی همراه با تشکیک و یأس در ادبیات هم روی نمود. به طور کلّی در سراسر حوّ ادبی به جای اینکه خورشید بر آن نتابد، تاریکی‌ها آن را به آغوش خودگرفته است

در همین دوره است که ادب فارسی مستقیماً تحتِ تأثیر زبان و ادب انگلیسی و کشورهای اروپائی دیگر قرارگرفته بود. بنا بر آن ار ادیب پیشاوری و رشید یاسمی و شهریارگرفته تا نیمایوشیج و ار نیمایوشیج تا فروغ‌فرخ‌زاد، فریدون تولّلی، پرویز ناتل خانلری، احمد شاملو، نادر نادرپور و همه نویسندگان و گویندگان تحتِ تأثیر یکی از دبستان‌های اندیشه‌های اروپائی قرارگرفته‌اند.

شاعران رُمانتیک دربارهٔ متلاشی شدن حسّاسیّت اظهار تأسف‌کرده‌اند. تی. اس. الیوت آن‌را محور آثار ادبی خود قرار داده بود. عقلْ تحلیل‌کننده عادت‌کرده است اشیاء را پس از توزیع آن در خانه‌های مختلف به بیند که بنا بر آن سالمیّت بشر پاره پاره شد. عاطفه، احساس و مشاهده چیزهائی نیستند که قائم به ذات خود باشند بلکه عناصر سه‌گانهٔ جوهر نافهمیدنی بشر هستند. فروغ فرخ‌زاد جستوجو برای یکپارچگی همین عناصر سه‌گانه ازلی را بنیان و اساس کار ادبی خود قرار داده است. در

این زمینه او به شدّت تحتِ تأثیر تومس هاردی، هاوس‌مین و علی الخصوص یتس گویندهٔ ایرلندی، قرار گرفته است. در سخنان او عنصر حواب و حیال بیشتر آشکار است در شعر The Lake of Innisfree عکس برداری تمثیلی و رمزیه فرهنگ ایرلندی به چشم می‌حورد ولی او پس از بستگی چند ساله با نمایش‌نامه، چون بار دگر به سوی شاعری روی آورد، سبک وی تا اندازه زیادی عوض شده بود. این دگرگونی در اغلب سخنان او بر اثر بستگی‌اش به Celtic School صورت بسته بود. در The Green Helmet and other Poems گرایش به بیزاری و غم و اندوه و غضب و قهر آشکارا وجود دارد ناگفته نماند که در این مرحله یتس باگویندهٔ قرن هفتم جان. دن شباهت دارد امّا این جنبش انقلابی ذهن یتس نسبت به واقعیت نگاری بیشتر به تخیّل پسندی گرائید. او توسّطِ پیکره نگاری حواسته است که علاوه بر عناصر داستانی جهانی، بزرگی و توسعهٔ چیزهای فوق الطبیعه را ایجاد کند. محیطی که در شعرهای شیلی از اظهار مداوم برگ‌ها، کشتی ها، ستاره‌ها و غارها به وجود می آید، در سخنان یتس با استفاده از گلاب، مرغ‌های سپید، کف و عناصر فوق الطبیعه به ظهور پیوسته و کم و بیش همین جو در سخنان فروغ فرخ‌زاد در اظهار سایه، شاخه، جنگل، پنجره، خورشید و انسان ایده‌آلی به وجود آمده (که بازگشتی است از اندیشه مرد مؤمن اقبال) چنانکه می‌گوید:

دل گرفتار خواهشِ جان سوز　　از خدا راهِ چاره می‌جویم
پارساوار در برابر تو　　سخن از زهد و توبه می‌گویم[1]

از این بند بر می‌آید که فروغ فرخ‌زاد توسّط پیکره نگاری علاوه بر اسطوره سازی به دنبال جستجوی بشر فوق العاده‌ای هم رفته. علّتش غالباً شکست اندیشه Rational Man است. این فکر پس از جنگ جهانی دوّم معنی خود را از دست داده و جستجوی یک آدم تازه یکی از مسائل اساسی ادبیات شده بود. فروغ فرخ‌زاد در شعرهای خود تلاش کرده است تا خط و خال همین آدم تازه را روشن کند. او در جستجوی انسان ایده‌آلی خود را از

---

۱ دیوار. اعتراف

زمان قدم بیرون می‌گذارد و گاهی کوشش می‌کند از طومار عقده‌های روانی خود گاه بیرون نهد.

بر لبم شعله‌های بوسهٔ تو
می‌شگوفد چو لاله گرم نیاز
در خیالم ستاره‌ای پُر نور
می‌درخشد میان هالهٔ راز[۲]

او دیگر می‌گوید:

آن من دیوانهٔ عاصی
در درونم های هو می‌کرد
مشت بر دیوارها می‌کوفت
روزنی را جستجو می‌کرد[۳]

در نخستین بند شعر بالا اگر پیکر صوتی «شعله» که در مصرع است، در نظر داریم «لاله» (در مصرع دوّم) بنا بر سرخی که دارد، شبیه بدان به نظر می‌رسد. لاله سمبول شادمانی است امّا ترکیب «لاله‌گرم» نشان دهنده کُشت و خون هم است. از این ترکیب بر می‌آید که بشر مرده شده و فروغ فرخزاد در خیال خود نور تابنده‌اش را می‌بیند. روش این بند چنین احساس می‌شود که شاید راوی همان هنرمند است، زیرا این مصرع‌ها نمانگر اضطراب و دلهرهٔ شدیدی است. راوی یا متکلّم وحده اگر به جنس خود نمی‌نازد، از آن خجالت هم نمی‌کشد. این زن اگر لذّت کوش است، بدین جهت است که بدون این لذّت کوشی هستی او ممکن نیست به اوج کمال برسد و او نمی‌خواهد در نیمه راه زندگی کند.

---

۲ دیوار: سپیدهٔ عشق
۳ اسیر: صبر سنگ

از بند دوّم نوعی پیچیدگی‌های روحی و روانی آشکار می‌شود، زیرا تصوّرِ «متکلم وحده» ویران و غیر آباد و عاری از سبزه و گیاه است و همه درهای آفرینش بسته شده. زیبائی از زندگی رفته. هوس و جهانگیری و جهانبانی معنی خود را از دست داده. در این مرحله هم، ارزش مثبتی وجود دارد که همان محبت است و این عبارتست از زیبائی و سرسبزی و آنچه از کشمکش‌ها، پیچیدگی‌ها و ناآرامی‌ها که از شکل داخلی این بند بر می‌آید. غزل فارسی در هر دوره با نیروی زیادی و جدیدی روی نموده بر اثر فشارهای فرهنگی و فکری، منزل‌های ناشناخته را به‌کنار گذاشته به راه‌های تازه گامزن می‌شود. هر تجربهٔ تازه‌ای نیاز به قربانی و ایثار دارد و بهای آن اغلب توسّطِ قربانی‌های مداوم یکی از اجزاء هستی پرداخت می‌شود. امّا در عین حال گاهی اتفاق می‌افتد که ما از اجزا و شخص خود رفته رفته دست بر می‌داریم. واقعیت‌ها و نیروهای تازه کشف شده جای آنها را می‌گیرند و از محرومیت‌ها پاداش خود را می‌یابد. جوهر هوش و استعداد خلاّقهٔ آن پا برجا می‌ماند. درمیان این سود و زیان علاوه بر نیازمندی، توازن و تعادل لازم است. باید ذوق و سلیقه، امتیاز و هوش و استعدادهای فردی را هم به شمار بیاوریم. امّا در سخنان فرخ‌زاد عناصر تازه برورکرده. بدیهی است که هیچ اثری نمی‌تواند بدین قرار باشد که وجودش فقط در خلأ باشد و با زندگی نویسنده هیچگونه ربطی نداشته باشد. ممکن است پیش آمدی سیاسی یا اجتماعی و یا شخصی انگیزهٔ آفرینش اثر باشد. ولی محرّک آن همانا طبیعت و عاطفهٔ بشری است. برخی از عواطف بشری مثل رحم، ترس، آرزو، محبّت، جنس و تجسّس و... می‌توانند برای آفرینش آثار ادبی انگیزه‌های ثابت باشند زیرا این ارثی است بشری که در آن همه مردم شریک هستند.

هر هنرمند علاوه بر رویدادها و حوادثی که در زندگی بشر رخ می‌دهند، طبایع بشری را هم به شیوهٔ مخصوص خود طوری مورد توجّه قرار می‌دهد که اثر او نوعی از

شکل‌های تجربی و زیبائی شناسی را پیش می‌گیرد و به یک مظهر زیبائی شناسی آزاد و خود مختار بدل می‌شود. فروغ فرخ‌زاد چه در آثار خود و چه در مصاحبه‌ها این دیدگاه را بیان کرده است که ادب آینه‌دار زندگی است به هر حال شعر از زندگی به وجود می‌آید، امّا به عقیده‌اش تنها به چندین امور سیاسی و اجتماعی محدود نیست بلکه محیط نویسنده در زندگی معاصرِ وی انگیزه‌های خلاّقهٔ او را به حرکت می‌آوردند:

دلِ گمراهِ من چه خواهد کرد
با بهاری که می‌رسد از راه
با نیازی که رنگ می‌گیرد
در تن شاخهٔ سیاه[۴]

با وجود این شر دوستی روشن وی، برخی از ناقدین او را متهم می‌کنند به فحاشی و دارا بودنِ یک ذهن شکست خورده و فرار از واقعیت‌ها کسانی که ادب را چیزی پیچ زده قرار می‌دهند دربارهٔشان بجز اینکه دعای خیر کنیم، چه می‌توان گفت و چنین دانشمندان گویا به انسانی که به تمام و کمال در شعر او وجود دارد، نمی‌توانند پی برند:

دل گرفتارِ خواهشی جان سوز
از خدا راهِ چاره می‌جویم
پارساوار در برابر تو
سخن از زهد و توبه می‌گویم[۵]

حالا مسئله‌ای که پیش روی فروغ وجود دارد، همانا گشادنِ عقده و گرهی است که در این آفرینش غیر تخلیقی راه یافته. به عقیدهٔ فروغ بزرگترین مسئله عبارتست از پی‌گیری جوهر خلاّقهٔ بشر که نوع بشر را از مخلوقات دیگر متمایز می‌کند و بتسر بشریت

---

۴ عصیان جنون.
۵ دیوار اعتراف

افتخار می‌بخشد امّا چون زندگی را موردِ توجّه خود قرار می‌دهد، این جوهر هیچ جا به چشمش نمی‌خورد. این حس برای او تا اندازه زیادی جانگداز و دردناک است:

تمام روز در آئینه گریه می‌کردم
بهارِ پنجره‌ام را
به وهم سبزِ درختان سپرده بود
تنم به پیلهٔ تنهاییم نمی‌گنجید
و بوی تاج کاغذیم
فضای آن قلمرو بی‌آفتابی را
آلوده کرده بود[6]

فروغ به خوبی می‌داند که دوری از شخص خود نمی‌تواند هیچ جا به پایان رسد تا وقتی که ویژگی‌ها و خصایص بشری در انسان به وجود نمی‌آیند. ترکیب «وهم سبز» را موردِ بررسی قرار دهید. سبز سمبول بالندگی است و این نوعی اشاره‌ایست به ورود انسانی که فروغ چشم براهِ اوست و این انسان بازایی نیروهای خلاّقه را مجدّداً به‌کار خواهد بست و دو باره امکانات تازه نشان خواهد داد.

مرا پناه دهید ای زنان سادهٔ کامل
که از ورای پوست، سر انگشت‌های نازک‌تان
سیر جنبشِ کیف‌آور جنینی را
دنبال می‌کند
و در شکافِ گریبان‌تان همیشه هوا
بوی شیر تازه می‌آمیزد[7]

---

۶ تولّدی دیگر. وهم سبز.
۷ همان

چهارمین مجموعه سخنان فروغ فرخزاد «تولّدی دیگر» مشتمل است بر همین جستجوی وی برای یافت انسان تازه. در این مجموعه روش‌های خلاّقهٔ زندگی را بسیار موردِ تأکید قرار داده است. در «به علی گفت مادرش روزی»، «علی» به شکل استعاره برای «حسن» به‌کاربرده شده و عشق از روش‌های خلاّقهٔ زندگی ترجمانی می‌کند در صورتی که «حسن»، برای روش‌های خلاّقه‌اش انگیره‌ای می‌شود.

علی کوچیکه
محوِ تماشا شده بود
واله و شیدا شده بود
همچی که دس برد که به اون
رنگ مردون
نورِ جوون
نقره نشون
دس برنه
برق زد، بارون زد و آب سیا شد
شیکم زمین زیر تن ماهی وا شد
دسه گلا دور شدن و دود شدن
باز مث هر شب رو سر علی کوچیکه
دسمال آسمون پر از گلابی
نه چشمه‌ای نه ماهی نه خوابی[8]

در «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» به زندگیی که دوراور او را گرفته، نظر می‌افکند. او بر این وضع اسفناک نوحه‌کنان می‌گوید:

---

۸ تولّدی دیگر به علی گفت مادرش

ایمان بیاوریم

ایمان بیاوریم به آغازِ فصلِ سرد

ایمان بیاوریم به ویرانه‌های باغ‌های تخیّل

به داس‌های واژگون شدهٔ بی‌کار

و دانه‌های زندانی

نگاه‌کن که چه برف می‌بارد[9]

به علاوه در «وهم سبز» می‌گوید

کدام قلعه، کدام اوج

مگر تمامی این راه‌های پیچا پیچ

در آن دهان سرد مکنده

و تلاقی و پایان نمی‌رسد

به من چه دادید، ای واژه‌های ساده فریب

وای ریاضت اندام‌ها و خواهش‌ها

اگر گلی به گیسوی خود می‌زدم

ازین تقلب، ازین تاجِ کاغذین

که برفراز سرم بو گرفته است، فریبنده‌تر نبود؟[10]

در شعر زیر پس از چندی می‌خواهد نیروهای خلّاقهٔ خود را به اثبات رساند و آرزومندی بهم پیوستگی جسم و روح به چشم می‌خورد. او می‌داند تا وقتی که یگانگی و یکپارچگی در میان‌شان وجود ندارد، انسان تازه‌ای بروز نخواهد کرد:

---

۹ ایمان بیاوریم به آغازِ فصلِ سرد

۱۰ تولّد دیگر وهم سبز

چگونه روح بیابان مرا گفت
و سحر ماه روح ز ایمان گله دورم کرد
چگونه ناتمامی قلبم بزرگ شد
و هیچ نیمه‌ای این نیمه را تمام نکرد
چگونه استادم و دیدم[11]

فروغ در مصاحبه‌ای گفته است. "من در شعر خودم چیزی را جستجو نمی‌کنم بلکه در شعر خودم را پیدا می‌کنم" این دیدگاه هنری در «دیوارهای مرز» کاملاً روشن است:

با من رجوع کن
با من رجوع کن
به ابتدای جسم
به مرکزِ معطّرِ یک نطفه
به لحظه‌ای که از تو آفریده شوم
با من رجوع کن
من ناتمام مانده‌ام از تو

*

اکنون کبوتران
در قلعه‌های پستان‌هایم
پرواز می‌کنند
اکنون میان پیله لب‌هایم
پروانه‌های بوسه در اندیشهٔ گریز فرو رفته‌اند
اکنون

---

۱۱ تولّدی دیگر - وهم سبز.

محراب جسمِ من
آمادهٔ عبادت عشق است
با من رجوع کن
من ناتوانم از گفتن
زیرا که دوستت می‌دارم[۱۲]

ممکن است کسی او را در نتیجهٔ این بخش از شعر متهم به فحاشی و عریانی کند ولی اوّل هر دو بندهای مزبور نشان دهندهٔ دیدگاه هنری او هستند. از آن بر می‌آید که انسان ایده‌آلی که در جستجوی وی سرگردان است، یک چیز خارجی نیست بلکه در باطن خود آن انسان قرار دارد. این جوهر در هر کس وجود دارد. به علاوه همین انسان ایده‌آلی است که در شعرهای او جا به جا به صورت «سایه» جلوه‌کرده و در «شاخه» و «شاخهٔ سیاه» سمبول انسان دیگر پاره پاره شده. پس پیداست که این‌جا او آرزومند ایجاد یک انسان ایده‌آلی خویش است که در شخص خود او پوشیده است. او تلاش کرده است تجربیات شعری خود را هماهنگ‌کند. هرگاه دختری نوخیز به آستانه بلوغ قدم می‌گذارد، خاطرات او از آنچه که در شعر بیان‌کرده شده تفاوت ندارد و بدیهی است که هیچ دختر نوخیزی نمی‌تواند این خاطرات را جلوی‌کسی بیان‌کند، در تولّدی دیگر، می‌گوید:

گوشواری به دو گوشم می‌آویزم
از دو گیلاس سرخ همزاد
و به ناخن‌هایم برگ گلِ کوکب می‌چسبانیم
کوچه‌ای هست که در آن‌جا
پسرانی که به من عاشق بودند هنوز

۱۲ تولّدی دیگر: دیوارهای مرز

با همان موهای در هم و گردن‌های باریک و پاهای لاغر
به تبسّم‌های معصومِ دخترکی می‌اندیشد که یک شب او را
باد با خود برد
کوچه‌ای هست که قلب من آن را
از محلّه‌های کودکیم دزدیده است[۱۳]

فروغ فرخزاد در این قسمت از شعر خود اساس حمله اخلاق و زیبائی شناسی زندگی و اظهار اندیشه خود را بر نوای سروش نهاده است که نویسنده را با نیروهای غیبی می‌پیوندد و معصوم دختر، مظهر همین نوای سروش است که بدون آن اظهارات در مورد زیبائی شناسی و اخلاقی و فکری زندگی از بین خواهد رفت یا می‌توان گفت که فرهنگ بشری به پایان خواهد رسید با از بین رفتن دختر معصوم نه تنها اینکه کیفیات و اوضاع داخلی به پایان خواهد رسید، بلکه روابط انسان با انسان هم لطمه خواهند دید. اگر این شعر در این دورنما موردِ بررسی قرار داده شود، همه نظام‌های فکری که در آن از تخیّل بشری گریز شده و بر زندگی عملی تأکید به عمل آمده، به هیچ وجه منجر به جمود و نازایی در زندگی نمی‌شود. اگر به دقّت فکر کنید، شعر دختر معصوم، سمبول ذهن‌های خلاّقه گویندگان و نویسندگان جامعه است که زندگی‌شان زندگی فرهنگی انسانی است و مرگ‌شان همردیف مرگ انسان است

سفرِ حجمی در خطِ زمان
و به حجمی خطِ خشکِ زمان را آبستن کردن
حجمی از تصویر آگاه
که ز مهمانی یک آینه بر می‌گردد
و بدینسان است
که کسی می میرد
و کسی می‌ماند[۱۴]

۱۳ تولّدی دیگر: تولّدِ دیگر
۱۴ همان.

فرخ‌راد نازایی جامعه را علّت اساس مرگ هنرمندان قرار می‌دهد. علاوه بر این به عقیده‌اش انسان معاصر ارزش‌های بزرگ و محبّت و هنر را نادیده گرفته و در مقابل آنها روشِ منفی را پیش‌گرفته است که سا بر آن انسان به لاشه‌ای روان و متحرّک عوض شده، حالا جسم‌ها وجود دارند امّا عاری از روح، و واژه‌ها هستند امّا عاری از معنی.

روز یا شب
نه ای دوست، غروبی ابدی است
با عبور دو کبوتر در باد
چون دو تابوت سپید
و صداهای از دور، از آن دشت غریب
بی‌ثبات و سرگردان، همچون حرکتِ باد
سخنی باید گفت
سخنی باید گفت
دل من می‌خواهد با ظلمت جفت شود
سخنی باید گفت[۱۵]

بدیهی است که فروغ چون با مرگ به مبارزه می‌پردارد، لحن او با لحن دکتر اقبال مشابه است "مرگ پایان زندگی طبیعی نیست بلکه وقفه‌ای از دورهٔ درماندگی است که ارزش‌های والای زندگی را از بین می‌برد. متفکّران برجستهٔ جهان مثل علاّمه اقبال و راسل و فروغ فرخ‌راد عقیدهٔ آنها در این ضمن متشابه یکدیگر است.

فروغ در «دیوار» و «شعر برای تو» انسان ایده‌آلی خویش را با زاهد ظاهر بین مقایسه می‌کند. به عقیده‌اش این گروه (زاهد ظاهر بین) از فریب‌کاران هستند. انسان و

---

۱۵ تولّدی دیگر، در غروبی ابدی

ویژگی‌هایش به نظرشان هیچ‌گونه ارزشی ندارد. به علاوه همین گروه اکثراً مسئول نازایی به شمار می‌رود امّا این وضع کاملاً یاس‌انگیز هم نیست زیرا او به یقین می‌داند که روزی طرزِ فکر منفی زندگی حتماً به پایان خواهد رسید و انسان مقام از دست رفتهٔ خود را بار دگر به دست خواهد آورد.

مابیم ماکه طعنهٔ زاهد شنیده‌ایم
مابیم ماکه جامهٔ تقوی دریده‌ایم
زیرا درونِ جامه بجز پیکر فریب
زین هادیان راه حقیقت نه دیده‌ایم[16]

*

به این گروهِ زاهدِ ظاهر ساز
دانم که این جدال نه آسان است
شهر من و تو طفلک شیرینم
دیری است کآشیانهٔ شیطان است
روزی رسد که چشم تو با حسرت
لغزد بر این ترانهٔ درد آلود
جویی مرا درون سخن‌هایم
گویی به خود که مادر من او بود[17]

همراه با شعرهای مزبور در بالا اگر سراسر شعرهای فرخ‌زاد را در «سبک موج نو» موردِ بررسی قرار دهیم، پی می‌بریم که در هر اثری معنی بر هیئت و تکنیک آن غالب است.

---

۱۶ دیوار پاسخ
۱۷ عصیان: شعر برای تو

در پایان نظر اساسی فرخ‌زاد دربارهٔ شعر را ملاحظه کنید:

"ببینید که موضوع شعرهای‌مان چه قدر محدود است، یا صحبت معنوی است که آن قدرِ «بالا» است که دیگر نمی‌تواند انسان باشد."

بنا بر این تنوع در اشعار او طوری راه یافته که جهات گوناگونی به‌وجود آورده. سایه، شاخه، پنجره و نور همهٔ اینها ویژگی‌های انسان را روشن می‌کنند، زندگی انسانی برایش بزرگترین رویداد است. به‌عقیده‌اش انسان در حقیقت اشرفِ مخلوقات است. او همیشه فکر می‌کند، برنامه‌هایی برای پیشرفت انسان درست می‌کند، در عملیات طبیعی برای عروج ارزش‌های خوب شرکت می‌کند. انسان خواب‌های تازه برای بهبودی انسان‌های دیگر و این جهان می‌بیند و می‌کوشد که این خواب‌هایش به هر طور که باشد، موردِ اجرا قرار گیرد

«رباعیات»

پرفسور محمّد صدّیق
استاد بازنشستهٔ دانشگاه پتنا، پتنا

گـفتید چـه افتـاد کـه مـن در بـدرم　　بـاشد بـهمه حـال دلم را نـظرم
گفتم کـه دلِ مـن زغـمی شـد مـجروح　　بیـچـارگی حـال درون را نـگـرم

*

گـفتی کـه چـرا حـال دلم راگـویم　　راهـی کـه قـریب است همان را پـویم
دانـی کـه پـریده است دلِ مـن نـاگـاه　　زیـن حـرف دلاویـز دلم را جـویم

*

دانـم چـه خزف بر سر صحرا بودم　　یـک مـوجـهٔ آواره بـدریـا بـودم
از لطـف مـرا گـوهر تـابان کـردی　　یـاد است زهـر مـوج چه پیدا بودم

*

در دشت دگـر جهـان دلارا چـونی　　از حـال دل زار شـنـاسـا چـونـی
در تـیره شـبی، چشـم گـهر می‌ریزد　　در مـنزل خـود تـو آشکـارا چـونی

*

بی‌من بـه‌کنـار دشت و دریـا چونی　　هنگـام سـحر تـو بـادپیما چـونی
بـا یـاد تـو از شـعر گـهر مـی‌ریزم　　از حـال دل زار دلارا چـونـی

*

تا کی بهوای زیست خوانی ما را   در دام گل و لاله رسانی ما را
دانی زازل شوق تو در دل باشد   یا رب به در خویش نشانی ما را

*

ای نیم، ربرگ و بار خسته گردی؟   وز موج هوا حواس بسته گردی؟
گفتا که همین است مآل هستی   یک روز تو هم زنفس رَسته گردی

*

این سرو و گل و لاله و ریحان هیچ است   این گلشن سرسبز بداماں هیچ است
آئینه زیبائی جلوه خالیست   نازش زهوا، صوت زباران هیچ است

اخبار ادبی و فرهنگی

❑ دهمین دورهٔ بازآموزی مدرّسان و استادان زبان فارسی سراسرِ هند

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو هر سال برنامهٔ بازآموزی زبان وادبیّات فارسی را برای معلمان و استادان فارسی سراسر هند برگزار می‌کند. امسال این برنامه از روز شنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۷۳ هش/۷ مه ۱۹۹۴م شروع شد و تا پنجشنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۳ هش/۱۹ مه ۱۹۹۴ ادامه پیداکرد

این برنامه امسال در فضای وسیع و گشادهٔ محوطهٔ انگلو عربیک اسکول، دروازهٔ اجمیری، دهلی برگزارگردید. باید یادآور شد که انگلو عربیک اسکول از بدو احداثِ خود مرکز مطالعات زبان و ادبیّات فارسی نیز بوده است و تاکنون در دهلی جایگاه ویژه‌ای دارد.

جلسهٔ گشایشی دورهٔ بازآموزی در تالار مجلل همین اسکول برگزارگردید. علاوه بر سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو، رایزن محترم فرهنگی و مقامات ارشد دیگر سفارت جمهوری اسلامی ایران، استادان مختلف از دانشگاه‌های دهلی، جناب آقای وَسَنْت ساتِه رئیس شورای روابط فرهنگی هند در این مراسم شرکت و سخنرانی ایرادکردند. همهٔ سخنران‌ها در این جلسه به روابط قدیمی و دوستانه و صمیمی مابین هند و ایران و اهمیت زبان و ادبیّات فارسی در هند اشاره نمودند و اظهار امیدواری کردند که اهمیت و مناسبت فارسی در هند هیچ وقت روبه‌کاهش نگراید. رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران برنامهٔ عزیمتِ تقریباً ۶۰نفر استاد و دانشجوی فارسی هند به ایران را اعلام کردند که مورد استقبال قرارگرفت.

برای برگزاری این سمینار بازآموزی مقامات ارشد رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو به ویژه جناب آقای باقر کریمیان برنامهٔ مجلل و دامنه‌داری را درست کردند. این دورهٔ بازآموزی نسبت به همین نوع برنامه‌ها در سال‌های گذشته، به مراتب مفصّل‌تر و منظم‌تر و مرتب‌تر بود. در نتیجهٔ تلاش‌های گستردهٔ رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران تعداد نسبتاً زیاد استادان و دانشجویان دورهٔ دکترای زبان و ادبیّات فارسی در این سمینار شرکت کردند. تقریباً یکصد نفر خدمتگزار زبان و ادبیّات فارسی از دانشگاه‌ها، دانشکده‌ها، دبیرستان‌ها، دبستان‌ها و مدارس سنّتی قدیمی از نقاط مختلف هند در این سمینار شرکت نمودند و از محضر استادان ایرانی که از ایران برای تدریس فارسی در این دورهٔ بازآموزی تشریف آورده بودند، استفادهٔ فوق‌العاده نمودند.

چون استادان فارسی هند به تعداد زیادی برای شرکت در این دورهٔ بازآموزی گرد آمده بودند، اینها به چهار گروه تقسیم شدند. گروه الف، ب و ج و د یعنی چهارکلاس در یک وقت برگزار می‌شد. برنامهٔ کلاس‌ها تا عصر ادامه پیدا می‌کرد و هر روز چهار کلاس برای هر چهار گروه تشکیل می‌شد. درس‌ها در این کلاس‌ها عبارت بودند از: زبان فارسی، ادبیّات فارسی، شعرکلاسیکی فارسی، شعر معاصر فارسی، شعر فارسی بعد از انقلاب اسلامی، متن‌های اساسی فارسی، شعرای برجستهٔ ایران و هند و غیره. استادان هندی در این کلاس‌ها با علاقه و اشتیاق زیادی شرکت کردند و در اثر آن استادان ایرانی هم با توجّه شایانی تدریس نمودند. خود بنده در کلاس‌ها شرکت داشته، و شاهد روحیهٔ بسیار فعّال هر دو گروه استادان و شاگردان در طول برگزاری این دورهٔ بازآموزی زبان فارسی بودم. در زمان تدریس و بعد از تدریس، پرسش‌ها مطرح می‌گردید. استادان هندی معترف بودند که آنها از دورهٔ بازآموزی

امسال نسبت به سال‌های گذشته بهرهٔ بیشتری برده‌اند. باید تذکّر داد که اهداف این دوره چنین ایجاب می‌نمود که در طول برگزاری کلاس‌ها، زبان دیگری جز زبان فارسی از طرف استادان و شاگردان مورد استفاده قرار نگیرد و دَر نتیجه بعد از برنامهٔ دو هفته‌ای تقریباً همهٔ استادان هندی قادر بودند به فارسی حرف زنند و اطمینان داشتند که چون به مراکز تدریس خود بر می‌گردند، به فارسی حرف خواهند زد و شاگردان خود را نیز ملزم می‌دارند که به فارسی حرف زنند و به این نکته توجّه پیداکرده بودند که اصولاً تدریس زبان فارسی بواسطهٔ زبانی دیگر نفس عمل را مورد انکار قرار می‌دهد.

استادان محترم و دانشمند ایرانی که قبول زحمت نموده و برای تدریس در دورهٔ بازآموزی در هوای گرم ژوئن به دهلی تشریف آوردند و نشان دادند که به ترویج و تعمیم زبان و ادب فارسی در هند حقیقتاً علاقه‌مند هستند، عبارتند از: جناب استاد سجّادی، جناب دکتر ستوده، جناب دکتر کهدویی، جناب دکتر رادفر و جناب دکتر مقبلی. علاوه بر استادانی که از ایران تشریف آورده بودند، جناب استاد رضا مصطفوی استاد اعزامی در دهلی و استاد اکبر ثبوت سرپرست مرکز تحقیقات زبان فارسی در دهلی‌نو، هم در برنامهٔ تدریس با علاقه و توجه شرکت نمودند و با درس خودشان کلاس‌ها را هر چه بیشتر پُر بار ساختند.

☐ گزارشی دربارهٔ نخستین دورهٔ بازآموزی استادان زبان فارسی در تهران

مقامات محترم ایرانی بعد از انقلاب اسلامی به روابط فرهنگی مابین هند و ایران اهمیت فوق العاده‌ای را می‌دهند، و هند را به عنوان کشوری می‌شناسند که حدود هشتصد سال یکی از بزرگترین مراکز علوم اسلامی و مهد پرورش فرهنگ فارسی و اسلام بوده است. در اثر همین برداشت، استاد رضا مصطفوی از دانشگاه

علّامه طباطبائی برای اوّلین مرتبه در تاریخ روابط فرهنگی ایران و هند به منظور تدریس در دانشگاه‌های دهلی به هند اعزام شدند. ایشان در دوران اقامت تقریباً سه سالهٔ خود، در دانشگاه دهلی و جامعهٔ ملّیهٔ اسلامی مرتب تدریس نمودند و در جلسه‌ها و سمینارهای مختلف دربارهٔ زبان و ادبیّات فارسی شرکت کردند و مقالات علمی و ادبی و تحقیقی فراوانی را ارائه دادند. در ادامهٔ همین روند، دولت جمهوری اسلامی ایران تصمیم گرفت که گروهی از استادان و دانشجویان زبان فارسیِ هند عازم ایران شوند و در دورهٔ بازآموزی شرکت کنند تا بتوانند با استادان زبان فارسی در ایران تماس داشته باشند و از تجربیات آنها بهره گیرند و ایران را که کشور رویایی آنهاست، با چشم خود ببینند و از جاهای تاریخی و فرهنگی در ایران دیدن نمایند.

نظر به این هدف، ۳۰ اردیبهشت ۱۳۷۳ هش (۲۰ مه ۱۹۹۴ م) الی ۲۷ خرداد ۱۳۷۳ (۱۷ ژوئن ۱۹۹۴) برای برگزاری نخستین دورهٔ بازآموزی تعیین گردید. رایزنی محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو تعدادی از استادان و دانشجویان فارسی را با توجّه شایانی انتخاب کردند تا در این دوره شرکت نمایند. بیشتر استادان در دهلی جمع شده بودند و از همین‌جا باکمک و راهنمایی مقامات رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در ابتدا به بمبئی رفته و از آن‌جا عازم ایران شدند. گروه ۶۰ نفری استادان و دانشجویان زبان فارسی از هند در رأس ساعت ۲ بامداد روز شنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۳ وارد تهران شد. برنامهٔ افتتاحیه در ساعت ۵ بعد از ظهر همین روز (که روز عید قربان بود) در محل تالار استاد مطهری، دانشگاه تربیت مدرّس، برگزار گردید. مدیر این برنامه، توضیحات و تذکراتی در خصوص مقرّرات ویژهٔ کلاس‌ها و برنامه‌های تدارک دیده شده، ارائه نمودند و سپس بعد از ظهر همان روز از تاریخ اوّل خرداد استادان هندی عملاً واردِ جریان کار شدند.

اهداف برگزاری دورهٔ بازآموزی زبان فارسی در تهران بدین قرار بود

۱- آشنا نمودن استادان زبان و ادبیّات فارسی از هند، با تحوّلات ادبی در ادبیّات فارسی پس از پیروزی انقلاب اسلامی

۲- تقویت ارتباطات فرهنگی بین استادان زبان فارسی هند و دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی ایران و استادان ایرانی.

۳- رفع دشواری‌های مربوط به عدم توانایی به تکلّم فارسی و محاورهٔ عمومی در استادان هندی.

۴- پاسخ به تقاضاهای مکرر استادان زبان فارسی کشور هند جهت بازدید از ایران و آشنایی نزدیک با فرهنگ ایرانی.

۵- آشنا نمودن استادان هندی زبان فارسی با تحوّلات گسترده و عمیق فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در ایران

۶- ایجاد انگیزه برای دانشجویان زبان فارسی هند، جهت اهتمام کافی در فراگیری زبان فارسی

۷- ایجاد زمینه‌های لازم به منظور تقویت دانشکده‌ها و کرسی‌های زبان فارسی خارج از کشور.

۸- آشنایی استادان خارج از کشور با متون جدید آموزشی و تحوّلات علمی در نظام آموزشی ایران

۹- ایجاد گرایش در دانشجویان زبان فارسی به اخذ مدارج عالی در رشتهٔ زبان و ادب فارسی به دلیل رحلت برخی از استادان با سابقه.

۱۰- آشنایی استادان و دانشجویان با تحوّلات مربوط به چاپ و نشر در ایران.

۱۱- مرتبط کردن زبان فارسی به فرهنگ فارسی در مشاهدهٔ آثار و ابنیه تاریخی.

۱۲- رفع توهم ناشی از بی‌توجّهی ایران اسلامی به زبان و ادب فارسی (و شایعات گوناگون و فراوانی که مخالفین در خارج پراکنده‌اند).

جدول برنامهٔ روزانهٔ نخستین دورهٔ بازآموزی استادان زبان رسمی هند

روز و تاریخ	۸–۹/۳۰	۱۰–۱۱/۳	۱۲–۱۳	۱۳–۱۴	۱۴–۱۶	۱۶–۱۷/۳۰	۱۸–۱۹/۳۰	۲۰–۲۱
جمعه ۷۳/۲/۳۰ (۲۰/۵/۹۴)	عزیمت استادان زبان فارسی از دهلی نو به بمبئی	(ادامه)			عزیمت استادان زبان فارسی از بمبئی به تهران	(ادامه)		ورود استادان زبان فارسی هند به ایران
شنبه ۷۳/۲/۳۱ (۲۱/۵/۹۴)			سخنی کوتاه با میهمانان	نماز و ناهار	استراحت	**افتتاحیه** ساعت ۱۷ (۵ بعد از ظهر)		**تعطیل رسمی (عید قربان)**
یکشنبه ۷۳/۳/۱ (۲۲/۵/۹۴)	مثنوی و عرفان دکتر شهیدی	نظام آموزشی ج.ا.ا و جایگاه زبان و ادبیات فارسی در آن احمد صافی	سخنرانی دکتر لاریجانی	نماز و صرف ناهار رئیس سازمان صدا و سیما	بازدید از ماهوارهٔ صدا و سیما	ادبیات معاصر دکتر حاکمی	تئاتر ترانهٔ خاکستر (تئاتر شهر)	
دوشنبه ۷۳/۳/۲ (۲۳/۵/۹۴)	شناخت منابع در تحقیقات ادبی دکتر ستوده	جایگاه و درک ادبیات فارسی پرفسور فضل‌الله رضا	بازدید از دفتر مطالعهٔ وزارت خارجه نماز و ضیافت ناهار	(ادامه)	(ادامه)	فنون شعر دکتر تجلیل	تئاتر کوسه (تئاتر شهر)	
سه‌شنبه ۷۳/۳/۳ (۲۴/۵/۹۴)	نقش زبان فارسی در آسیا آقای زورق	رمز در ادبیات فارسی دکتر پورنامداریان	بازدید از مؤسسهٔ کیهان نماز و ضیافت ناهار	(ادامه)	(ادامه)	تاریخ ادبیات معاصر استاد فردی	تاریخ تطورات زبان فارسی استاد فردی	پارک جمشیدیه
چهارشنبه ۷۳/۳/۴ (۲۵/۵/۹۴)	نقش زبان فارسی در آسیا آقای زورق	بازدید از موزهٔ ایران باستان	(ادامه)	نماز و ناهار	استراحت	ادبیات معاصر دکتر حاکمی	معیارهای غزل نو یا غزل نیمایی آقای کاکایی	
پنجشنبه ۷۳/۳/۵ (۲۶/۵/۹۴)	حرکت به سمت قم	دیدار از کتابخانهٔ مرعشی	کلاس اخلاق آیت‌الله جوادی آملی	بازدید از موزهٔ آستانه ضیافت ناهار	زیارت حرم حضرت معصومه	بازدید از مؤسسهٔ در راه حق	حضور در کتابفروشی انصاریان	زیارت حرم امام خمینی (ره) صرف شام همانجا

جدول برنامهٔ روزانهٔ نخستین دورهٔ بازآموزی استادان زبان فارسی هند

روز و تاریخ	۸–۹/۳۰	۱۰–۱۱/۳	۱۲–۱۳	۱۳–۱۴	۱۴–۱۶	۱۶–۱۷/۳۰	۱۸–۱۹/۳۰	۲۰–۲۱
جمعه ۷۳/۳/۶ (۲۷/۵/۹۴)	مطالعهٔ آزاد		شرکت در نماز جمعه تهران (اختیاری)		ناهار	مطالعهٔ آزاد	دیدار از نمایشگاه گل و گیاه و شرکت در کنسرت موسیقی و آوازهای محلّی ایرانی	
شنبه ۷۳/۳/۷ (۲۸/۵/۹۴)	انتقال مفاهیم دکتر مفضلی	معیارهای غزل نو آقای کاکایی	مطالعهٔ آزاد	نماز و ناهار	استراحت	مکالمه و محاورهٔ عمومی	مکالمه و محاورهٔ عمومی	برگزاری جشن در دانشگاه تربیت مدرّس (شعرخوانی و سخنرانی ادیبان معاصر)
یکشنبه ۷۳/۳/۸ (۲۹/۵/۹۴)	بازدید از کاخ سعدآباد		دیدار از بیت امام خمینی (ره)	نماز و ناهار	استراحت	معیارهای غزل نو آقای کاکایی	تاریخ تطوّرات زبان فارسی استاد فردی	زیارت و ضیافت آستانهٔ حرم حضرت عبدالعظیم (تعطیل رسمی عید غدیر)
دوشنبه ۷۳/۳/۹ (۳۰/۵/۹۴)	مثنوی و عرفان دکتر شهیدی	ادبیّات نوین پیش از نهضت مشروطه آقای بهبودی	مکالمه و محاورهٔ عمومی	نماز و ناهار	استراحت	ادبیّات مقاومت آقای سرهنگی	شاهنامه دکتر کاظم دزفولیان	پارک ملّت
سه‌شنبه ۷۳/۳/۱۰ (۳۱/۵/۹۴)	ادبیّات نوین بعد از مشروطه آقای بهبودی	رمز در ادبیّات فارسی دکتر پورنامداریان	حماسه و شهادت استاد شاهرخی	نماز و ناهار	استراحت	تاریخ ادبیّات معاصر استاد فردی	جُنگ ادبی شاعران معاصر سرواری، شاهرخی، فردی	
چهارشنبه ۷۳/۳/۱۱ (۱/۶/۹۴)	علل جاذبیّت مثنوی مولوی استاد محمد تقی جعفری		گفتگو و نگارش دکتر صافی	نماز و ناهار	استراحت	ادبیّات معاصر دکتر حاکمی	فنون سخن دکتر تحلیل	مکالمه و محاورهٔ عمومی
پنجشنبه ۷۳/۳/۱۲ (۲/۶/۹۴)	تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی دکتر مرزبان‌راد		مکالمه و محاورهٔ عمومی	نماز و ناهار	استراحت	صائب و بیدل دکتر سجّادی	ادبیّات معاصر آقای فردی	شرکت در ضیافت شام آقای عثمانی دبیر اوّل و رایزن فرهنگی سفارت هند

جدول برنامهٔ روزانهٔ نخستین دورهٔ بازآموزی استادان زبان فارسی هند

روز و تاریخ	۸-۹/۳۰	۱۰-۱۱/۳	۱۲-۱۳	۱۳-۱۴	۱۴-۱۶	۱۶-۱۷/۳۰	۱۸-۱۹/۳۰	۲۰-۲۱
جمعه ۷۳/۳/۱۳ (۳/۶/۹۴)	دیدار با حاج احمد خمینی			نماز و ناهار	استراحت	مطالعهٔ آزاد		حضور در مراسم مردمی سوگ ارتحال امام (ره) (اختیاری)
شنبه ۷۳/۳/۱۴ (۴/۶/۹۴)	شرکت در مراسم رحلت حضرت امام (ره) در حرم مطهر (اختیاری)			نماز و ناهار	استراحت	مطالعهٔ آزاد		(تعطیل رسمی)
یکشنبه ۷۳/۳/۱۵ (۵/۶/۹۴)	مطالعهٔ آزاد			نماز و ناهار	استراحت	ادبیّات کودکان آقای سرشار	کمال جویی انسان استاد میری	(تعطیل رسمی)
دوشنبه ۷۳/۳/۱۶ (۶/۶/۹۴)	شناخت منابع در تحقیقات ادبی دکتر ستوده	مثنوی و عرفان دکتر شهیدی	مکالمه و محاورهٔ عمومی	نماز و ناهار	استراحت	جهان شمولی اشعار امام (ره) آقای رشاد	شاهنامه دکتر درفولیان	ضیافت شام وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی
سه‌شنبه ۷۳/۳/۱۷ (۷/۶/۹۴)	سبک شناسی دکتر رواقی	شاهنامه دکتر درفولیان	مطالعهٔ آزاد	نماز و ناهار	استراحت	رمز در ادبیّات فارسی دکتر پورنامداریان	بازدید از کتابخانه ملّی ایران	
چهارشنبه ۷۳/۳/۱۸ (۸/۶/۹۴)	بازدید از سازمان اسناد مدارک انقلاب اسلامی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و خرید کتاب از کتابفروشی‌های جنب دانشگاه تهران		نقش خاطره در ادبیّات مقاومت آقای کمره‌ای	نماز و ناهار	استراحت	حرکت به سوی مشهد مقدس		
پنجشنبه ۷۳/۳/۱۹ (۹/۶/۹۴)	بازدید از موزهٔ آستان قدس رضوی		زیارت حرم مطهر امام رضا(ع) و نماز		ناهار		عزیمت به طوس بازدید آرامگاه فردوسی، آثار باستانی طوس، زندان هارون	

جدول برنامهٔ روزانهٔ نخستین دورهٔ بازآموزی استادان زبان فارسی هند

روز و تاریخ	۸–۹/۳۰	۱۰–۱۱/۳	۱۲–۱۳	۱۳–۱۴	۱۴–۱۶	۱۶–۱۷/۳۰	۱۸–۱۹/۳۰	۲۰–۲۱
جمعه ۷۳/۳/۲۰ (۱۰/۶/۹۴)	حرکت به سوی نیشابور بازدید از آرامگاه خیّام و عطّار و کمال‌الملک			ملاقات با استاد شیدا در نگارستان نیشابور	نماز و ناهار	استراحت در باغ رود نیشابور	زیارت حرم امام رضا(ع)	بازار
شنبه ۷۳/۳/۲۱ (۱۱/۶/۹۴)	نشست با استادان و شاگردان ممتاز دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی مشهد (جنگ ادبی)			زیارت و نماز	ناهار و بازار	حرکت به سوی تهران		
یکشنبه ۷۳/۳/۲۲ (۱۲/۶/۹۴)	بازگشت به تهران	بازدید از مجلس شورای اسلامی و ملاقات با حجة‌الاسلام ناطق نوری و نقوی و استماع سخنرانی ایشان		نماز و ضیافت ناهار مجلس شورای اسلامی	استراحت	مطالعهٔ آزاد	بازدید از بنیاد دائرة‌المعارف اسلامی	شرکت در مراسم عزاداری محرم (اختیاری)
دوشنبه ۷۳/۳/۲۳ (۱۳/۶/۹۴)	مثنوی عرفان دکتر شهیدی	مقام علمی استاد اوستا آقای رشاد	ادبیّات انقلاب دکتر احمدی	نماز و ناهار	استراحت	فنون سخن دکتر تجلیل	سبک شناسی دکتر رواقی	شرکت در مراسم عزاداری محرم (اختیاری)
سه‌شنبه ۷۳/۳/۲۴ (۱۴/۶/۹۴)	مشکلات امروز زبان فارسی دکتر حدّاد عادل	ادبیّات معاصر دکتر حاکمی	ادبیّات انقلاب دکتر احمدی	نماز و ناهار	استراحت	مطالعهٔ آزاد	بازار	شرکت در مراسم عزاداری محرم (اختیاری)
چهارشنبه ۷۳/۳/۲۵ (۱۵/۶/۹۴)	شناخت منابع در تحقیقات ادبی دکتر ستوده	دیدار از کتابخانه و دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران		ناهار در قهوه‌خانهٔ سنّتی راه آهن	نماز و استراحت	ادبیّات معاصر دکتر حاکمی	فنون سخن دکتر تجلیل	بازدید از بنیاد فرهنگی فاطمه و دیدار با مسؤولان آن
پنجشنبه ۷۳/۳/۲۶ (۱۶/۶/۹۴)	**مراسم اختتامیه** سخنرانی جناب آقای دکتر حبیبی اهدای مدارک پایان دورهٔ بازآموزی به استادان			نماز و ناهار				
جمعه ۷۳/۳/۲۷ (۱۷/۶/۹۴)						بازگشت استادان به هند		

استادان دانشمند و گرامی ایرانی که در این دورهٔ بازآموزی تدریس نمودند، همراه با موضوع درس، عبارتند از:

۱	آقای احمد صافی	. نظام آموزشی جمهوری اسلامی و جایگاه زبان و ادبیّات فارسی در آن
۲	دکتر احمدی	ادبیّات انقلاب
۳	آقای اصغر فردی	۱- تاریخ ادبیّات معاصر ۲- تاریخ تطوّرات زبان فارسی
۴	آقای بهبودی	. ادبیّات نوین پیش و بعد از نهضت مشروطه
۵	دکتر پورنامداریان	رمز در ادبیّات فارسی
۶	دکتر سیّد جعفر شهیدی	مثنوی و عرفان
۷	دکتر جلیل تجلیل	فنون سخن
۸	دکتر حاکمی	ادبیّات معاصر
۹	دکتر حداد عادل	مشکلات امروز زبان فارسی
۱۰	آقای رشاد	۱- جهان شمولی اشعار امام (ره) ۲- مقام ادبی استاد اوستا
۱۱	دکتر رواقی	. سبک شناسی
۱۲	آقای زورق	. نقش زبان فارسی در آسیا
۱۳	دکتر ستوده	. شناخت منابع در تحقیقات ادبی
۱۴	دکتر سجّادی	«صائب» و «بیدل»
۱۵	آقای سرشار «رضا رهگذر»	. ادبیّات کودکان
۱۶	آقای سرهنگی	. ادبیّات مقاومت
۱۷	آقای شاهرخی «جذبه»	. حماسه و شهادت
۱۸	دکتر قاسم صافی	: گفتگو و نگارش

۱۹ دکتر کاظم دزفولیان : شاهنامه

۲۰ آقای کاکایی : معیارهای غزل نو یا غزل نیمایی

۲۱ آقای کمره‌ای : نقش خاطره در ادبیّات مقاومت

۲۲ آقای سید محسن میری : کمال حوبی انسان

۲۳ استاد محمّد تقی جعفری علل جاذبیّت مثنوی مولوی

۲۴ دکتر مرزبان‌راد تأثیر قرآن و حدیث در ادبیّات فارسی

۲۵ دکتر مقبلی انتقال مفاهیم

علاوه بر استادان فارسی نامردهٔ ایرانی، دانشمندان دیگر معروف ایران که در جلسه‌های دیگر شرکت کردند و استادان هندی را موردِ تشویق قرار دادند.

۱ آیت‌الله بروجردی

۲ آیت‌الله جوادی آملی

۳ آیت‌الله سیّد علی خامه‌ای

۴ حجّة‌الاسلام سیّد احمد اشکوری

۵ حاج سیّد احمد خمینی

۶ آقای دکتر اصفهانی

۷ آقای تقوی

۸ دکتر سیّد جعفر شهیدی

۹ دکتر جلیل تجلیل

۱۰ آقای دکتر حبیبی

۱۱ آقای حسین شریعتمداری

۱۲ آقای رضا رهگذر

۱۳ ریاست محترم دانشگاه مشهد

۱۴ آقای علی جنّتی

۱۵ دکتر علی لاریجانی

۱۶ آقای علی معلّم

۱۷ پرفسور فضل الله رضا

۱۸ آقای دکتر ملکی

۱۹ آقای مهندس مهدی فیروزان

۲۰ آقای میری

۲۱ جناب آقای ناطق نوری

۲۲ آقای نصرالله پورجوادی

۲۳ نمایندهٔ آستان مقدسه حرم حضرت معصومه (س)

۲۴ نمایندهٔ کتابخانهٔ آقای مرعشی نجفی (ره)

استادان هندی هم فرصت یافتند که با ادبا و شعرای معاصر و برگزارکنندگان جُنگ‌های ادبی ملاقات کنند. بعضی از اینها از راه علاقه در برنامهٔ ادبی و شعرخوانی شرکت نمودند و آثار خود را قرائت نمودند که بسیار موردِ علاقهٔ استادان هندی قرارگرفت. این شعرا و ادبا عبارتند از:

۱ آقای اصغر فردی
۲ آقای حمید سبزواری
۳ آقای رشاد
۴ خانم سیمیندخت وحیدی
۵ آقای شاهرخی
۶ آقای کاکایی
۷ آقای مردانی
۸ آقای معلّم
۹ شعرای دانشگاه مشهد

استادان هند، علاوه بر شرکت در برنامه‌های درسی و فرهنگی و ادبی که با نظم و انضباط خاصی برگزار می‌شد، از برنامه‌های تفریحی ارائه شده هم سود جستند برنامه‌های تفریحی عبارت‌اند از دیداری از. پارک جمشیدیه، تماشای تئاتر ترانهٔ خاکستر (در تئاتر شهر)، تماشای تئاتر کوسه (در تئاتر شهر)، کنسرت مُوسیقی محلّی ایرانی (چهار منطقه)، نمایشگاه گل و گیاه، پارک ملّت

به اضافه، استادان اعرامی هند از اماکن زیر هم بازدید کردند:

۱ آرامگاه خیّام
۲ آرامگاه فردوسی
۳ آرامگاه کمال الملک
۴ اردوگاه و تفریحگاه باغ رود نیشابور
۵ بازار مشهد
۶ بنیاد دائرة المعارف اسلامی
۷ بنیاد فرهنگی فاطمة الزهرا
۸ پارک جمشیدیه
۹ پارک ملّت
۱۰ تئاتر شهر
۱۱ حرم مطهر آقا امام رضا (ع)
۱۲ حرم مطهر حضرت امام خمینی (ره)
۱۳ حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (ع)
۱۴ حرم مقدس حضرت معصومه (س)
۱۵ حسینیهٔ جماران
۱۶ حوزهٔ علمیه و چگونگی درس و بحث

۱۷ خانهٔ امام خمینی (ره)
۱۸ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران
۱۹ دانشگاه تربیت مدرّس
۲۰ دانشگاه تهران
۲۱ دانشگاه مشهد
۲۲ دفتر مطالعات وزارت خارجه
۲۳ راه آهن جمهوری اسلامی ایران
۲۴ زندان هارون
۲۵ صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران
۲۶ فروشگاه قدس
۲۷ قهوه‌خانهٔ سنّتی
۲۸ کاخ سعدآباد
۲۹ کتابخانهٔ آقای مرعشی نجفی (ره)
۳۰ کتابخانهٔ دانشگاه تهران
۳۱ کتابخانهٔ ملّی
۳۲ کتابفروشی انصاریان
۳۳ مجلس شورای اسلامی
۳۴ موزهٔ آستان قدس رضوی
۳۵ موزهٔ آستانه حضرت معصومه (س)
۳۶ موزهٔ ایران باستان
۳۷ مؤسّسهٔ در راه حق
۳۸ مؤسّسهٔ کیهان
۳۹ نماز جمعه تهران
۴۰ یادبود غزالی

استادان و دانشمندان محترم و مؤسّسه‌های مختلف ایرانی کتب و جزواتی را به استادان هندی اهداء نمودند که فهرست اسامی این کتب و جزوات به قرار زیر است:

	نام کتاب	اهداء‌کننده
۱	آذرخش (کتاب)	مشفق کاشانی
۲	ادبیّات معاصر (جزوه)	اسماعیل حاکمی
۳	استاد شهریار (نوار)	اصغر فردی
۴	استاد دکتر عبدالهادی حائری (کتاب)	دانشگاه مشهد
۵	الفبای انقلاب (جزوه)	سیّد رضا تقوی
۶	ترکه‌های درخت آلبالو (کتاب)	اکبر خلیلی
۷	حماسه و شهادت (جزوه)	محمود شاهرخی
۸	دائرة المعارف اسلامی	بنیاد دائرة المعارف اسلامی

۹	در عیار کاروان (کتاب)	محمود شاهرخی
۱۰	دیوان امام خمینی (ره) (کتاب)	
۱۱	روزنامهٔ دولت علیه ایران	دکتر حاتمی
۱۲	روش تحقیق و مرجع شناسی (کتاب)	دکتر ستوده
۱۳	زین قند پارسی (نوار)	اصغر فردی
۱۴	ستیغ سخن (کتاب)	نصرالله مردانی
۱۵	سخنرانی حضرت آیت الله خامنه‌ای در کنگرهٔ بزرگداشت حافظ (جزوه)	
۱۶	سردار کابلی (ستاره خاور)	
۱۷	سرود درد (کتاب)	حمید سبزواری
۱۸	سرود سپیده (کتاب)	حمید سبزواری
۱۹	شاهنامهٔ مصوّر فردوسی (کتاب)	دکتر لاریجانی
۲۰	شرح مثنوی (کتاب)	سیّد جعفر شهیدی
۲۱	شرف‌الدّین عاملی (چاوش وحدت)	
۲۲	علل جاذبیّت سخنان مولوی (جزوه)	محمّد تقی جعفری
۲۳	فرخنده پیام و مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد	دانشگاه فردوسی مشهد
۲۴	مرجعیّت علمی اهل بیت (جزوه)	ابراهیم امینی
۲۵	معانی و بیان (کتاب)	خلیل نجلیل
۲۶	المعجم نهج البلاغه (کتاب)	
۲۷	میراث فرهنگی امام خمینی (ره) (کتاب)	
۲۸	نقد و تحلیل ادبیّات انقلاب اسلامی (کتاب)	منوچهر اکبری
۲۹	نیمروز عاشورا (کتاب)	بی‌ریای گیلانی «شیدا»

	نام کتاب	نویسنده
۳۰	آفتاب حدیث	شیخ کلینی
۳۱	احیاءگر قدرت و فتوا	میرزای شیرازی
۳۲	الگوی تلاش	سیّد نعمت الله جزایری
۳۳	امیرالمؤمنان علی (ع)	
۳۴	بر بلندای اندیشه و جهاد	شهید صدر
۳۵	بر ساحل نهج البلاغه	سیّد رضی
۳۶	پاسدار حریم عقل	وحید بهبهانی
۳۷	پیشوای تنگستان	سیّد عبدالحسین لاری
۳۸	تندیس پارسایی	مقدس اردبیلی
۳۹	حدیث اخلاق	محدث قمی
۴۰	حدیث غدیر	
۴۱	حکیم فرزانه	حاج ملاّ هادی سبزواری
۴۲	حکیم فروتن	میرزا ابوالحسن جلوه
۴۳	حوزهٔ نور	سیّد محسن حکیم مرزبان
۴۴	خروش حماسه‌ها	شیخ محمّد خیابانی
۴۵	دریای بی‌ساحل	سیّد بحرالعلوم
۴۶	روایت نور	محدث نوری
۴۷	زاهد سیاستمدار	شیخ بهایی
۴۸	زعیم بزرگ	آیت الله بروجردی
۴۹	ستارهٔ لبنان	سیّد محسن امین
۵۰	سفیر سحر	نواب صفوی
۵۱	سورهٔ خشم	کاشف الغطاء

۵۲	علم و سیاست	سیّد مرتضی پرچم‌دار
۵۳	فریادی در سکوت	شهید سعیدی
۵۴	فقیه سربداران	شهید اوّل
۵۵	قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به زبان انگلیسی	
۵۶	قانون انتخابات مجلس شورای اسلامی به زبان انگلیسی	
۵۷	قانون مرحله‌ای مجلس شورای اسلامی به زبان انگلیسی	
۵۸	گزیده‌ای از تأثیر قرآن بر نظم فارسی	سیّد عبدالحمید حیرت سجّادی
۵۹	مردی از فردا	علاّمه محمد باقر مجلسی
۶۰	مشعل شریعت	شهید ثانی
۶۱	مصلح نستوه	علامه امینی
۶۲	مقتدای شیعه	محقق ثانی
۶۳	منادی اخلاق	ملاّ مهدی نراقی
۶۴	یاور وحی و عقل	خواجه نصیر

برنامهٔ یک ماههٔ بازآموزی با مراسم اختتامیه در تالار استاد مطهری، دانشگاه تربیت مدرّس با موفقیت شایانی به‌پایان رسید. استاد تجلیل طی سخنرانی به‌این مناسبت، فرمودند که. مردم ایران و هند خود را از یک خانواده می‌دانند و بنا بر این هیچ‌گاه گفتگو از میهمانی و میزبانی در این دو کشور و میان این دو مردم نیست. عزیزان و دوستانی که در این‌جا حاضرند و به عنوان استادان زبان و ادب فارسی از هند هستند، در حقیقت استادان زبان و ادب فارسی ایران هستند همان‌طور که استادان زبان و ادب فارسی در ایران در مدارس ایران و دانشگاه‌های ایران هم خود را استادان آن دیار می‌دانند و جزء آن‌جا. خدا را سپاس‌گزاریم که بار دیگر در صدد این هستیم که این پیوندها را استوار و مستحکم بکنیم و من خرسند هستم که این نخستین دورهٔ بازآموزی که مقدمه‌ای است برای ارتباط و پیوند بیشتر بین استادان زبان و ادب فارسی دو کشور و

گستردن این ارتباط در زمینه‌های دیگر فرهنگی را شروع کردیم و ان‌شاءالله باکمک شما استادان و ادیبان این میراث مشترک را بتوانیم آن‌طور که باید و شاید، آمادهٔ بهره برداری و بهره‌وری کنیم.

استادان ایرانی که در دورهٔ بازآموزی شرکت‌کردند، نظراتی را دربارهٔ کارکرد آن ارائه داده‌اند. نظرهای استادان ایرانی، چگونگی این دوره را توصیف می‌کند و موفقیت آن را باثبات می‌رساند. ضمن گفتگو دربارهٔ این دورهٔ بازآموزی استاد دانشمند و محبوب ما جناب آقای جعفر شهیدی نظر دادند که:

"من خودم ناظر بودم استادانی که آمده بودند، نوعاً در این سفر راضی بودند و این اقدام خوبی بود که وزارت ارشاد انجام داد. بعضی از استادان که در دوره شرکت داشتند، زبان فارسی را پیش استادان هندی آموخته بودند و توفیقی پیدا نکرده بودند به ایران بیایند. برای آنهایی که در ایران درس خوانده بودند و یا به ایران آمده بودند، آمدن‌شان به این‌جا و برخورد با استادان ضرورت داشت، چون فایده‌هائی گرفتند از استادان ایرانی و برای آنهایی که ندیده بودند ایران را موجب تقویت زبان و گفتار آنها شد و از این جهت مجمع، مجمع قدسی بود و همان‌طور که گفتم که اکثریت آنها راضی بودند و اظهار امتنان می‌کردند از مسئولانی که این کنگره ترتیب دادند. موضوع‌های درسی هم خوب بود. البتّه بیشتر باید سعی بفرمائید شما بار ادبی آن بیشتر باشد چون ما در هند بخصوص همه نوع استاد داریم استاد مسلمان شیعه داریم. استاد مسلمان سنّی داریم، هندو داریم، سیک داریم. زبان فارسی برای آنها جزء تمدن‌شان است. نمی‌توانند از آن بگذرند. بنا بر این برنامه را باید طوری تنظیم کنیم تا در عین حال که آن چیزهایی که ما خودمان به آن اهمیّت می‌دهیم و باید حتماً جزء برنامه بگذاریم، روی مسئله ادبی بیشتر توجّه شود و نکاتی که مربوط به تمدن زبان فارسی است به آن بیشتر توجّه کنیم.

من هیچ انتقادی از شما ندارم و تشکر می‌کنم از وزارت ارشاد، از جناب آقای میری که واقعاً خیلی زحمت کشیدید، آقای گیلانی‌نژاد که شب و روز نداشتند، واقعاً من از همهٔ شما تشکر می‌کنم."

همچنین آقای دکتر تجلیل فرمودند:

"برنامهٔ آموزشی دانشجویان و استادان هندی در این مدّت کم سابقه بود و می‌توان گفت بی‌سابقه بود به جهت کلاس‌های مدون و منظمی که داشته و دانشجویان با یک برنامه‌ریزی دقیق استفاده‌ها بردند.

من نقاط ضعف را نگویم، هر چه نگاه می‌کردم نقاط قوت بود و مدیریت بود مهربانی بود و مخصوصاً برنامه‌های خوبی مثل زیارت مشهد و قم که برای ایشان خیلی جالب بوده است چون همان الفباء و ادبیّاتی را که از ما می‌آموختند، بر در و دیوار و مناره‌ها و صحن‌ها و تالارها می‌دیدند و برنامه‌ها به طور سمعی و بصری عرضه می‌شد از نظر علمی لیست استادان مدرّس را که می‌دیدم، غالباً افراد مجربی بودند و در این سطح من تبریک می‌گویم که همهٔ شما توانسته بودید استادان سر شناس به استثنای خودم را انتخاب کنید." (بدیهی است جناب آقای دکتر تجلیل شکسته نفسی فرموده‌اند)

"تکرار این دوره بسیار خوب است و خیلی اثر خوبی داشته و ما چون خیلی در کنگره‌ها و سمینارهای داخل و خارج شرکت کرده‌ایم، در مقایسه باید گفت این دوره مدیریت خیلی قوی و خوبی داشته است، حتّی یک روز برای ملاقات با تنی چند از استادان (که معمولاً ما در هند که هستیم آنها به دیدن ما می‌آیند) با آقای دکتر حاکمی به دیدن آنها در محل باشگاه رفتیم و من آن‌جا دیدم که چقدر پذیرایی و تشکل در کار برگزارکنندگان دوره بود. همه راضی بودند از پذیرایی و میهمان نوازی.

حضور شخص جناب عالی و همکارانتان در کلاس‌ها خودش معیار مهمّی به نظر من بوده است تا همه چیز را محک بزنید

اگر پیام داشته باشم، عناصر این پیام یکی تشکر تقدیر از زحمات وزارت محترم ارشاد اسلامی است که با این دقّت و وسعت برنامه‌ریزی کردند که کم سابقه بوده در ایران. پیام دوّم توسعهٔ این فعالیت در کشورهای دیگر است. از جمله هم اکنون که بنده در حضور شما هستم تازه از ترکیه رسیده‌ام، سرزمینی که منابع عظیم نسخه‌های خطّی

فارسی دارد و ارتباط و همبستگی فرهنگی فارسی آن بدین‌گونه است که در بسیاری از دانشگاه‌هایشان دپارتمان فارسی وجود دارد و استادان آنها همچون استادان هند از ایران فارغ التحصیل شده‌اند همه دانشجویان و استادان خواستار مبادله بودند و این جمله که پیام همهٔ آنان بود و من در این‌جا ذکر کنم که گویا بعد از انقلاب هیچ‌کس از آنان به ایران نیامده و از ما استادی به آن‌جا نرفته است و این اوّلین برنامه‌ریزی بود که دو روزه در آن‌جا برگزار شد و همچنین از پاکستان و کشورهای جمهوری‌های تازه استقلال یافته و حتّی جاهای دور دستی مثل استراسبورگ فرانسه که آن‌جا پرچم تدریس فارسی را فقط یک فرد علاقه‌مند ایرانی در دانشگاه بدوش گرفته بنام دکتر بیک باغبان، دانشجویان آن‌جا هم همان التماس دعا را دارند که دانشجویان ترکیه و نظایر آن، بنا بر این برای حفظ تنوع در صورت امکان از آنها هم دعوتی شود در آن صورت شعاع عمل وسیع‌تر خواهد بود (ان‌شاءالله)"

همچنین جناب آقای دکتر ستوده که در دورهٔ بازآموزی در هند هم شرکت کرده بودند، فرمودند که.

"اگر فعالیت بازآموزی استادان زبان فارسی خارج از کشور عموماً و این دورهٔ استادان را مخصوصاً بررسی و تجزیه و تحلیل بکنیم، باید گفت که کاری است بسیار لازم، بسیار مفید و بسیار مؤثر

امّا آنچه مهم است نهادهایی مثل وزارت فرهنگ و آموزش عالی، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و حتّی مثل وزارت امور خارجه اینها باید نیروها را در یک جهت سوق بدهند. ما می‌دانیم یک شورایی هست به نام گسترش زبان فارسی و لیکن وظایف بحث‌ها الان یک مقداری در هم آمیخته است. به نظر من اگر واحدی خارج از این سه نهاد این کار را به عهده بگیرد، موفقیتش بیشتر است. واقعاً تشکر می‌کنم از شخصیّت‌هایی که در این دوره با آنها آشنا شدم چه در هند چه در ایران قابلیّت‌هایی که در آنها ملاحظه شد خیلی امیدوارکننده بود. باورکنید قبل از این دوره من شاید

آنچنان امیدی نداشتم ولی روزی که قابلیّت‌ها را دیدم خیلی امیدوار شدم که تا زمانی که انجمنی برای آموزش زبان فارسی در بعد بین‌الملل تأسیس نشده و فعالیتش را شروع نکرده لازم است همین ادارهٔ کل که این کار را شروع کرده به کار خودش ادامه بدهد. متأسفانه ما نمی‌دانیم اصلاً روش زبان فارسی در تاجیکستان چطور است که باید به آن رسیدگی شود

به نظر من باید به نقاط قوّت دوره نگاه کنید، در کشوری مثل هند جمع کردن ۱۱۰ یا ۱۲۰ استاد از سراسر هند؛ تشکیل آن کلاس‌ها در یک محلّی، با آن درجه توفیق به پایان رساندن و بعد هواپیما سوارکردن، بلیط گرفتن، هماهنگ کردن ۷۰-۶۰ نفر از آنها و یک ماه نگه داشتن آنها در ایران و در نظر گرفتن همهٔ مسایل که آموزش دادن فضایش مناسب باشد، محلش درست باشد، سفرش، دیدش، بازدیدش همه برنامه‌ریزی می‌خواهد، صرف وقت می‌خواهد و من می‌دانم به این دوستان ما در وزارت ارشاد چه گذشته از خستگی توان ایستادن روی پا را نداشتند شب نخوابیده مثلاً تا صبح فلان سالن را آماده بکنند و مقدمات را فراهم بکنند باید از همه آنها تشکر کنیم کار موفقیت آمیزی بود آنچه که من دیدم موفقیت آمیز بود

هیچ کس رضایت صد در صد نباید توقع داشته باشد بلکه می‌شود به بعضی از ضعف‌ها نگاه کرد و آن ضعف‌ها را برای برنامهٔ آینده برطرف کرد.

از نظر من همین که شما آمده‌اید تا نقاط قوّت و ضعف کار خودتان را بررسی کنید، این از نقاط قوّت کار شماست "

جناب آقای دکتر صادقی رشاد در همین ضمن نظر دادند که:

"اصل این حرکت، حرکت مثبتی بود و کار، کار خوبی است و از آن جهت که طی سال‌های بعد از انقلاب این کار نشده بود، اصل زبان فارسی در خیلی جاها از جمله در شبه قاره در حال افول و از بین رفتن هست بدین لحاظ چنین دوره‌ها و برنامه‌هایی نوعی بازسازی زبان فارسی در این مناطق به حساب می‌آید

در درخشش و مفید بودن دوره در هر شکلی بحثی نیست و من تصوّر می‌کنم که اگر ما صدها صعف هم برگزار شود، بازهم برگزار شدنش بهتر از برگزار نشدنش است.

از لحاظ محتوای درس‌هایی که بناست طرح شود، این محتواها باید قدری رقیق شود این‌طور می‌شیدم که بعصی از درس‌ها که به محتوا پرداخته بود، برای اینها ثقیل بود ولی در مجموع اساتید خوبی انتخاب شده بودند، هم افراد متعهد بودند، هم متخصص بودند، هم محرب بودند، هم چهره‌های جاافتاده مطرح جامعهٔ ادب و عرفان و در بعصی مواقع تاریخ بودند اینها در زمان و عصر ما افراد خوبی بودند."

"مهم‌ترین مسئله‌ایی که به نظر می‌رسد اهمیّت داشته باشد این قسمت مسئله بود نکات مثبت کار بحمدالله خیلی زیاد بود، منتها به هر صورت کار اوّل است و یک سری نقاط صعف ممکن است داشته باشد، از همان اوّل باید بدانیم قصد داریم به‌کجا برسیم"

در پایان بنده به عنوان مدیر «قند پارسی» با همکاران محترم که از ایران دیدن‌کردند و در دورهٔ بازآموزی شرکت‌کرده به هند مراجعت نمودند، دیدارها و پرسش‌هایی داشتم بر اساس پاسخ به این پرسش‌ها می‌توانم با اطمینان و اعتماد عرض‌کنم که استادان هندی که در این دورهٔ بازآموزی در ایران شرکت‌کردند، معتقداند که این بازدید آنها از ایران از هر لحاظ سودمند درآمد. بیشتر این استادان هیچ وقت به ایران نرفته بودند، پس موفّق شدند ایران را ببینند، آن ایران که زبان و ادبیّات آن‌جا را درس می‌دهند، آن ایران که زبان فارسی آن به هند رسید و تحوّلی بزرگ در شئون مختلف زندگی این‌جا ایجادکرد، آن ایران که نشان‌های نفوذ فرهنگ آن تاکنون در زبان‌های مختلف، بناهای تاریخی، باغ‌ها، اسم شهرها، روستاها، کوچه و بازارها، لباس و غذاها، زیور آلات و غیره محسوس و مفهوم است. همهٔ استادان اعزامی از اقامت در ایران، شرکت در برنامه‌های گوناگون و ملاقات با دانشمندان ایرانی بسیار راضی بودند و از دولت ایران برای اجرای این برنامه از صمیم قلب تشکر نمودند. بعضی از استادان فارسی هند

طی مدّت اقامت در ایران احساسات خود را به طرق مختلف ابراز داشتند. یکی از آنها سرودن شعر بود که نمونه‌های ذیل بیانگر عواطف آنها نسبت به ایران است:

پروفسور محمّد ولی‌الحق انصاری، استاد بازنشستهٔ دانشگاه لکهنو، علاقه‌مندی خود با ایران را در شعر زیر توصیف نموده‌اند:

سلام، ای مرز ایران...

بجلوه‌گاه تو با خواهش دیدار می‌آیم
سلام ای مرز ایران، در تو دیگر بار می‌آیم

گلم در دیدهٔ تو، یا که هستم خار، تا کی نیست
عزیزم، هر چه پنداری مرا، پندار، می‌آیم

سه سال از دوریّت بگذشت و سی سالم بچشم آمد
چو جام از بادهٔ عشقت شده سرشار، می‌آیم

به هرگامی که نزدیک رسم شوقم فزون گردد
مکن عیبم اگر سوی تو مجنون‌وار می‌آیم

به دنیا هست اگر جنّت، نباشد جز تو ای ایران
بغل بگشا که در جنّت سبک رفتار می‌آیم

منم بلبل که دارم نغمه‌ها در هر چمن، اکنون
ز صحن باغ هندستان، به این گلزار می‌آیم

تهی دستم ولی جنس گرامی دارم از بهرت
به پابوست کنون با تحفهٔ اشعار می‌آیم

ندانم جنس کاسد یا متاعی پر بها هستم
ز کنعان تا به مصر از بهر این بازار می‌آیم

«ولی» سوز درون را می‌دهم شکل نوا اکنون
و با آن نغمه‌های گرم و آتش بار می‌آیم

پرفسور محمّد وارث کرمانی، استاد بازنشستهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، سروده‌اند:

«کشور ایران»

کشور ایران من
میهن ذی‌شأن من
شمع شبستان من
هم دل و هم جان من
در شب تار جهان
کوکب رخشان من

کشور ایران من
کشور ایران من

مظهر علم و هنر
معدن لعل و گهر
راحت قلب و نظر
جنّت نوع بشر
خرم و سرسبز و تر
باغ گل افشان من

کشور ایران من
کشور ایران من

مرکز روی زمین
همسر عرش برین
منزل اهل یقین
حامی دین مبین
هر سخنش دل نشین
هر غزلش جان من

کشور ایران من
کشور ایران من

کنگرهٔ بام او
تا به ثریا رسد
هر که به آن‌جا رسید
تا درِ مولا رسد
مشهد و شیراز و قم
رونق ایمان من

کشور ایران من
کشور ایران من

شاعر معاصر ایران جناب عبّاس خیرآبادی، استاد دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه مشهد، هم لطف کردند و در استقبال و تقدیر میهمانان شعری سرودند که بدین قرار است:

خیر مقدم ای عزیزان، دوستان　　دوستان خطهٔ هندوستان
باد از ما صد سلام و صد درود　　بر شما فرزانه مردان هنود
خستگی‌هاتان ز پیکر دور باد　　جان‌تان از رنج و غم مهجور باد
ای ادیبانِ دیار عشق و شور　　قلب‌تان لبریز بادا از سرور
هان چه آوردیدمان از این سفر　　چیست زان سوتان رفیقان را خبر
هان چه دارید از صفای آن دیار　　بهر یاران خراسانی، نثار
تحفه‌تان ای طوطیان خوشنوا　　چیست بهر طوطیِ دور از شما
مرمرا گوئید ای یاران من　　از صفای گنگ و از لطف دکن
هند آخر مهد رؤیای من است　　سرزمین آرزوهای من است
گر بظاهر دورم از هندوستان　　ور میسّر نیست وصل دوستان
لیک با پای دل و بال خیال　　دست داده بارها فصل وصال
من صفای بمبئی را دیده‌ام　　شهر شهر هند را گردیده‌ام
شسته‌ام تن را به آب رود گنگ　　دیده‌ام آن سرزمین‌های قشنگ
راه اگر دور است و غربت در میان　　لیک پیوندیست در دل‌های‌مان
سرزمین هند با ایران یکی است　　بین ما، ما و تویی در کار نیست

مـا بـه‌گـلرگی دو قـطرهٔ شبـنميم در صفـا و یکـدلی مـثل هـمیم
شاعر هـندی، زبانش پارسی است ور صمایِ هـند در ایـران بسـی است
فـیصی و صـائب کنـار یکـدگر شعر این قند است و زان دیگر شکـر
خسرو ار هند است و سعدی زین دیار نیست امّا در میـان فـرقی بـه‌کار
تـا زبـان پـارسی پـیوند مـاست بیگمان حرف از جدائی‌ها خطاست
هـند و ایـران تـا ابـد پـاینده بـاد
هـم زبـان پـارسی‌مان زنـده بـاد

همچنین پرفسور محمّد مهدی «ناصح»، استاد دانشکدهٔ ادبیّات، دانشگاه مشهد، نیز به مناسبت بازدید دوستان هندی از مشهد شعر شیرین سرودند

برای دهلی‌نو

سید مـژده کـه آمـد صـلای دهـلی‌نو در ایـن زمـان که شـده رای رای دهـلی‌نو
رای بـرس و بـرهمن کـلیلک و دمـنک و یـا راهـلِ دل و اولیـای دهـلی‌نو
ـه مـن رسیده در معرفت بسی زان جـا بـه دل کشـیدم از ایـن رو ردای دهـلی‌نو
نهانِ من همه خود هـند معنی است ویکی مثـال، مـادر گـیتی نمـای دهـلی‌نو
یار معرفت آن‌جاست، شو ببین که کجاست محوی حـای تـو هـرگز بـه‌جای دهـلی‌نو
ـمیر مـهر و وفـا آمـده بـه طـوس اکـون کـه چـون هـزار صُـرایم ز نـای دهـلی‌نو
ـنم چـو طـوطی طبعِ لطیف گـوی شـما لطـیفه‌ای است مگـو، در هـوای دهـلی‌نو
،نامِ تو هـمه حـا رفته خـود شکـر حـایی بـه عـرضِ ایـن هنرم قـند حـای دهـلی‌نو
سرِّ عشق نگویم که طُرفِه مـعجونی است مگـر بـه سـاحت بی‌منتهـای دهـلی‌نو
ـریـد راه ارادت بـه عـافیت طـلبد که جان کم است شـود گـر فـدای دهـلی‌نو
ـوای دوست مـرا مـی‌برد بـرون از خـود چـو فـرّ و پـرّ و شکـوه همـای دهـلی‌نو
ـزیز بـاد خـدایـا هـمیشه آن سـامان بـه دور، چشـم بـد از بچه‌هـای دهـلی‌نو
.ل است کـعبهٔ مـقصود «ناصح» و دلهـی ور است یک دل و صـد دلربـای دهـلی‌نو
مـراست تـحفه یکـی بـرگ سبز هـدیهٔ راه
رواج بـرگ کجـا و روای دهـلی‌نو

موظف هستیم از ادارهٔ کل فرهنگی آسیا و اقیانوسیه که با مساعدت مقام عالی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران و با همکاری فعال دوستان جدّی و صمیمی مثلاً آقای گیلانی‌نژاد، آقای گل محمّدی، آقای باقری، آقای دکتر صافی و آقای پالیردار و غیره که برای برگزاری نخستین دورهٔ بازآموری در تهران زحمت‌هایی را بر خود تحمیل کردند، تشکر کنیم و از خدای متعال برای موفقیت آنها در زندگی و برنامه‌ریزی دوّمین دورهٔ بازآموری مسئلت نمائیم. یقین داریم که این تلاش‌های استادان هندی و ایرانی و دست‌اندرکاران ایرانی در این برنامه‌ها به هدر نخواهد رفت و وضع تدریس فارسی در مراکز تدریس هند بهتر خواهد شد و ما با توجّه و علاقه‌مندی بیشتری سعی خواهیم کرد که در زمینه‌های مختلف مطالعات فارسی در هند کارکرده نشان بدهیم که زبان و ادب فارسی تنها اساس مناسبات ما با فارسی زبانان نیست بلکه افهام و تفهیم حقیقی فرهنگ هند هم بدون آشنائی با زبان فارسی و فرهنگ آن ممکن نیست

☐ سمینارها دربارهٔ مطالعات هند و ایرانی

سلسلهٔ سخنرانی‌هایی تحتِ عنوان کلّی «مطالعات هند و ایرانی» در محل خانهٔ فرهنگ ـ دهلی‌نو بدین شرح برگزار گردید.

۱- «موسیقی و تفکّر»، پرفسور دیو چودری، رئیس دانشکدهٔ هنرهای زیبا و موسیقی، ۷۳/۲/۲۸ (۱۸/۵/۹۴).

۲- «ادبیّات هندی، هویّت واحد دارد یا هویّت کثیر؟»، پرفسور ایندرامات چودری، دبیر آکادمیک ساهیتیا، ۷۳/۳/۱۸ (۸/۶/۹۴).

۳- «ادبیّات اروپایی، هویّت واحد دارد یا هویّت کثیر؟»، پرفسور ام.کِ. بیرسکی، سفیر لهستان (استاد دانشگاه)، ۷۳/۴/۸ (۲۹/۶/۹۴)

۴- «اعتقاد به یکتاپرستی در ادبیّات ودیک»، پرفسور اوشا چودری، گروه سانسکرت، دانشگاه دهلی، ۷۳/۵/۲۶ (۱۷/۸/۹۴).

۵- «روابط بین هند و ایران از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۷۹»، پرفسور اِ.اچ.اچ. عابدی، دانشکدهٔ مطالعات بین الملل، دانشگاه جواهرلعل نهرو، ۷۳/۶/۱۶ (۷/۹/۹۴).

***

﴿ معرفی کتاب ﴾

○ادبیّات معاصر دری افغانستان

گردآورنده: دکتر شریف حسین قاسمی

ناشر. بخش فارسی، دانشگاه دهلی

سال چاپ: ۱۹۹۴م. بها: ۱۰۰ (صد) روپیهٔ هندی یا معادل آن

گروه زبان و ادبیّات فارسی دانشگاه دهلی در سی‌ام اکتبر ۱۹۹۳م در محوطهٔ ایوانِ غالب، دهلی‌نو سمیناری برای گفتگو پیرامون 'ادبیّات معاصر دری افغانستان تشکیل داد. مقالاتی که در این سمینار قرائت شد، توسّط دکتر شریف حسین قاسمی، رئیس گروه زبان و ادبیّات فارسی دانشگاه دهلی، در مجموعهٔ بالا گرد آوری شده‌اند. عنوان مقالات و نام‌های استادان و دانشمندان ایرانی، افغانی و هندی که مقالات مذکور را نوشتند و در سمینار ارائه دادند، چنین است:

۱- «گزارش سمینار یک روزه دربارهٔ ادبیّات معاصر دری افغانستان»، دکتر شریف حسین قاسمی.

۲- «بیانیهٔ سفیر کبیر افغانستان» ـ جناب آقای ایشان جان عریف.

۳- «ادبیّات معاصر زبان فارسی‌دری در افغانستان»، استاد شاه علی اکبر شهرستانی.

۴- «فارسی یا دری یا فارسی‌دری؟»، استاد رضا مصطفوی.

۵- «کهن‌ترین منظومهٔ طنّی به فارسی»، پرفسور نذیر احمد.

۶- «نمائی زمان و انقلاب در شعر معاصر دری افغانستان»، پرفسور شعیب اعظمی.

۷- «مزایای شعر معاصر دری»، دکتر شریف حسین قاسمی.

۸- «هفتاد سال داستان پردازی نوی در افغانستان»، آقای فرید بیژن.

۹- «گوشه‌هائی از جایگاه مثنوی در تاریخ و فرهنگ ما»، استاد اکبر ثبوت.

این مقالات، بعضی جنبه‌های اساسی ادبیّات معاصر دری و سیر و تکامل آن را شرح می‌دهد. برخی از مقالاتی که در این مجموعه گنجانیده شده، مربوط به ادبیّات معاصر دری افغانستان نیست ولی نظر به اهمیّت ادبی آنها، در این مجموعه جای گرفته‌اند.

○ رباعیات سرمد

مترجم: بال مُکَند «عرش» ملسیانی (اردو)
ناشر: دایرکتر جنرال اندین کونسل فور کلچرال ریلیشنز، دهلی‌نو (شورای روابط فرهنگی هند)
سال چاپ: ۱۹۹۲ م. خوشنویسی: ممتاز رقم، دهلی

«سرمد» شاعر و عارف معروفی است که در دورهٔ حکومت شاه‌جهان پادشاه تیموری (۱۶۲۷-۵۸ م) در هند می‌زیست. «رباعیات سرمد» به فارسی از جمله آثار او است که مورد پسند فارسی زبان قرارگرفته است. «رباعیات سرمد» قبلاً هم به اردو برگردانده شده ولی بال مُکند عرش ملسیانی شاعر معروف اردو که اکنون در قید حیات نیستند، آنها را دوباره جامهٔ رباعی اردو پوشانیده است. رئیس جمهور هند جناب آقای دکتر شَنْکَرْ دَیال شَرْما پیش لفظی برای این کتاب نوشته‌اند و مقالهٔ مولانا ابوالکلام آزاد را با عنوان «سرمد شهید»، بیشتر موردِ بررسی قرار داده و از «سرمد» تمجید و ستایش می‌کنند.

مولانا ابوالکلام آزاد عالم معروف و سرشناس و اوّلین وزیر آموزش و پرورش هند مستقل، مقاله‌ای تحقیقی به زبان اردو دربارهٔ «سرمد» نوشته بود که در آغاز این کتاب جای داده شده است. مولانا آزاد احوال زندگانی «سرمد» را بر اساس منابع معاصر به زبان فارسی بیان‌کرده و همچنین بعضی رباعیات «سرمد» را برای تصدیق و تأیید نظر خود آورده است.

ترجمهٔ منظوم «رباعیات سرمد» به زبان اردو نشان می‌دهد که عرش ملسیانی زبان فارسی را می‌دانسته و بر روایات و سنن شعری فارسی اشراف داشته است. ایشان «رباعیات سرمد» را به خوبی فهمیده‌اند و روح آنها را به اردو به شکل رباعی تقدیم نموده‌اند. مستحضر هستیم که کار ترجمه و آن هم از شعر به شعر، کاری آسان نیست و چیره‌دستی یک نفر مترجم در دو زبان را لازم دارد و عرش ملسیانی در این‌کار مهارت خود را نشان داده است.

«رباعیات سرمد» روی یک صفحه و ترجمهٔ آنها به اردو در صفحهٔ روبروی آن در این کتاب چاپ شده است.

○ محقّقین و منتقدین معروف زبان و ادبیّات فارسی هند در قرن بیستم

مصنّف: خانم دکتر آصفه زمانی

ناشر: مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو

سال چاپ: ۱۹۹۳ م. بها: ۳۰۰ (سیصد) روپیهٔ هندی یا معادل آن

این اثر نتیجهٔ مساعی علمی و تحقیقی دکتر آصفه زمانی، استاد زبان فارسی دانشگاه لکهنو و مشتمل است بر چهار بخش که هر بخش آن دارای چند فصل می‌باشد:

بخش اوّل: قدیم‌ترین نشانه‌های نقد و تحقیق ادبی در جهان.

بخش دوّم: قدیم‌ترین نشانه‌های نقد و تحقیق در ادب فارسی در هند.

بخش سوّم: مراکز و مؤسّسه‌های مخصوص نقد و تحقیق زبان و ادبیّات فارسی و خدمات آنان در قرن بیستم در هند.

بخش چهارم: محقّقین و منتقدین معروف ادبیّات فارسی هند در قرن بیستم.

باید اذعان داشت که دکتر آصفه زمانی احوال و آثار استادان و محقّقین و منتقدین زبان و ادبیّات فارسی هند در قرن بیستم را برای اوّلین بار به زبان فارسی موردِ بررسی قرار داده‌اند. دکتر آصفه زمانی درست گفته‌اند که "فصل چهارم که قسمت اصلی این اثر است، مربوط است به بررسی مفصّل در باب چهارده نفر منتقد سرشناس و محقّق برجستهٔ زبان فارسی قرن بیستم."

این کتاب نمودار یست از مساعی جمیلهٔ استادان و محقّقین هندی در راه شناخت و ارزیابی ادبیّات فارسی. باید این کتاب با توجّه هر چه بیشتر موردِ مطالعه قرار گیرد تا روشن شود که کدام یک از زمینه‌های زبان و ادب فارسی تاکنون بررسی نشده و خود را برای کار و کوشش در آن زمینه‌ها آماده کنیم و در نتیجه کار موردِ نظر را تا حدّی به کمال برسانیم.

○مرقّع دهلی

مترجم و گردآورنده: خلیق انجم

ناشر: انجمن ترقّی اردو (هند)، دهلی‌نو

سال چاپ: ۱۹۹۳ م. بها ۱۶۰ (صد و شصت) روپیهٔ هندی یا معادل آن

مرقّع دهلی تاریخ احتماعی، سیاسی و ادبی دهلی سدهٔ ۱۲ هجری /۱۷ میلادی است. در این دوره درگاه‌قلی خان از حیدرآباد به دهلی آمد و در این شهر اقامت گزید. در همین دوره بود که نادرشاه به دهلی حمله‌کرد و همهٔ شئون احتماعی و سیاسی و حتّی ادبی دهلی رو به زوال رفت درگاه قلی در این دورهٔ انحطاط آنچه دیده، در این اثر خود بیان‌کرده است. بنا بر این مرقّع دهلی گزارش عینی نویسندهٔ آن از اوضاع دهلی است و اهمیّت فوق العادهٔ تاریخی دارد

متن فارسی این کتاب و ترحمهٔ آن به زبان اردو قبلاً هم چاپ شده بود. دکتر حلیق انحم متن فارسی را چنانکه حود گفته‌اند، بر روش‌های جدید تصحیح انتقادی متن ترتیب داده‌اند و آن را به اردو هم برگردانده‌اند.

مرقّع دهلی برای علاقه‌مندان به ادبیّات فارسی هم اهمیّت خاصّی دارد زیرا که درگاه قلی خان علاوه بر وصع ادبی دهلی، احوالِ بعضی مشایخ و شعرای فارسی ربان دورهٔ خود را نیز آورده است. اطلاعاتِ نویسنده دربارهٔ این شعرا از جائی نقل نشده بلکه نویسنده با بعضی ار آنها خود ملاقات کرده و سپس احوال آنها را به رشتهٔ تحریر آورده است در کتاب مرقّع دهلی به اطلاع ما می‌رسد که "تربتِ موزونِ ایشان (بیدل) در دهلی کهنه در محوطهٔ محتصر، به رنگ معنی حاص در الفاظِ رنگین، واقع شده. سیوم شهر صفر عرس می‌شود تلامذه‌اش و جمیع موزونانِ شهر به عزیمت استفاده از روحش حاضر می‌شوند و دورِ قبر حلقهٔ مجلس ترتیب می‌دهند." احوال موسیقی‌دانان و قوّالان قرن دوازدهم هجری هم در مرقّع دهلی مذکور است و این کتاب دربارهٔ احوال چند تن از موسیقی‌دانان دهلی تنها مأخذ معتبری است که به دست داریم.

درگاه قلی خان در دوران اقامت خود در دهلی از بعضی بناهای تاریخی هم دیدن کرد. اظهاراتش دربارهٔ ساختمان‌های این شهر، وضع آنها در این دوره را روشن می‌سازد. وضع بعضی ار این ساختمان‌ها اکنون تغییر پیداکرده و بعضی از آنها نیز از بین رفته‌اند. بنا بر این مرقّع دهلی اثریست که سند معتبری دربارهٔ این ساختمان‌ها به شمار می‌رود.

○ مشاهیر شعراء اردو کی فارسی شاعری

مصنف: دکتر انیس «ادیب»

ناشر: خود مؤلّف.

سال چاپ. چاپ اوّل مارس ۱۹۹۳ م. بها: ۱۰۰ (صدُ) روپیهٔ هندی یا معادل آن

دکتر انیس «ادیب» استاد زبان اردو و فارسی دارالعلوم مئو (اُتّراپرادش) احوال و آثار فارسی شعرای معروف اردو را در این اثر خود بررسی نموده است. مستحضر هستیم که زبان فارسی در هند در قرن نوزدهم میلادی به زوال گرائید، چنانکه شعرا و نویسندگان در مقابل فارسی به اردو توجّه بیشتری می‌کردند. در این قرن نثر اردو به پایه‌ای نرسیده بود که برای کارهای علمی و ادبی موردِ استفاده قرارگیرد و بنا براین حتّی تذکره‌های شعرای اردو زبان هم به فارسی نوشته می‌شدند ولی شعر اردو به هر حال به اعتبار رسیده بود و حتّی تعدادِ زیادی شعرای پارسی‌گوی به زبان اردو شعر ساختند و دیوان‌ها ترتیب دادند. سپس شعرای اردو زبان برای نشان دادن برتری خود، به زبان فارسی هم شعر سرودند و بر این کوشش خود می‌بالیدند. اینها فکر می‌کردند که اگر به فارسی شعر می‌گویند، معنی‌اش اینست که از سرمایهٔ غنی و معتبر شعر فارسی که شعر اردو مبنی بر آنست، بهره‌مند هستند.

دکتر انیس در این کتاب خود احوال و آثار فارسی شماری از شعرای اردو را موردِ ارزیابی قرار داده است که در قرن نوزدهم و بیستم به فارسی شعر می‌گفتند و برتری خود بر دیگران را که به فارسی شعر نمی‌سرودند، نشان می‌دادند.

شعرایی که احوال و آثار ایشان در این کتاب ارزیابی شده عبارتند از: میرزا جان جانان مظهر، خواجه میر درد، میرزا محمّد رفیع سودا، محمد تقی میر، انشاءالله خان انشاء، نظیر اکبرآبادی، مؤمن خان مؤمن، میرزا اسدالله خان غالب، نواب مصطفی خان شیفته، الطاف حسین حالی، مولوی محمد اسماعیل میرتی، شبلی نعمانی، شیخ محمّد اقبال، اقبال احمد سهیل، رضا علی وحشت، جگر مرادآبادی، جمیل مظهر.

◇

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی
خانهٔ فرهنگ، دهلی‌نو

۱ «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۱)، محرم‌الحرام ۱۴۰۶ هـ/ شهریورماه ۱۳۶۴ هش، بها. -/۵۰ روپیه.

۲ «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۲)، رمضان‌المبارک ۱۴۰۶ هـ/ خردادماه ۱۳۶۵ هش، بها: -/۵۰ روپیه.

۳ «عصمت‌نامه یا داستان لورک و مینا»، تحقیق پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، آبان‌ماه ۱۳۶۴ هش /صفرالمظفّر ۱۴۰۶ هـ، بها: -/۴۰ روپیه.

۴ «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر و کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال»، بهمن‌ماه ۱۳۶۳ هش /فوریه ۱۹۸۶ م، بها: -/۱۰۰ روپیه.

۵ «فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ندوة‌العلماء لکهنو»، فروردین‌ماه ۱۳۶۵ هش /آوریل ۱۹۸۶ م، بها، -/۲۰۰ روپیه.

۶ «فهرست نسخه‌های خطّی عربی کتابخانهٔ ندوة‌العلماء لکهنو»، مردادماه ۱۳۶۵ هش /ذی‌الحجّه ۱۴۰۶ هـ، بها. -/۲۰۰ روپیه.

۷ «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد»، لکهنو، بهمن‌ماه ۱۳۶۶ هش /جمادی‌الثانی ۱۴۰۸ هـ، بها· -/۲۰۰ روپیه.

۸ «غزلیات حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرّخ ۸۱۳ هـ»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ، بها: -/۶۰ روپیه.

۹ «دیوان حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرّخ ۸۱۸ هـ»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ، بها· -/۱۲۰ روپیه.

۱۰ «فهرست نسخه‌های خطّی و چاپی دیوان حافظ در هند»، ترتیب دکتر شریف حسین قاسمی، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ هـ،بها: -/۱۰۰ روپیه.

۱۱ «شاه محمّد اجمل الهٰ‌آبادی و ادب فارسی» تألیف دکتر اختر مهدی، ۱۹۹۲م، بها. -/۲۰۰ روپیه.

۱۲ «محقّقین و منتقدینِ معروفِ زبان و ادبیّاتِ فارسیِ هند در قرن بیستم» تألیف دکتر آصفه زمانی، ۱۹۹۳م، بها: ۳۰۰ روپیه.

پیشگفتار

هفتمین شمارهٔ فصل‌نامهٔ «قند پارسی» اینک در اختیار دوستداران زبان و ادبیات فارسی قرار می‌گیرد. همهٔ مقالاتی که در شماره‌های قبلی چاپ و منتشر شد و یا در این شماره آمده است، در نظر ما دارای اهمیت ادبی، تاریخی و یا فرهنگی بوده‌اند و اکنون بحمدالله «قند پارسی» با پشت سر نهادن هفت منزل جایگاه شایسته‌ای در کنار مجلّه‌های معتبر فارسی به دست آورده است. از استادان و دوستداران فارسی که این فصل‌نامه مرتباً به خدمت آنها فرستاده می‌شود و طبیعی است که محتویات آن را با توجّه و اشتیاق مطالعه کنند، تقاضا می‌شود که با ابراز نظرات خود ما را راهنمائی نمایند. نظرات خوانندگانِ دانشمند در «قند پارسی» چاپ خواهد شد و ما را قادر خواهد ساخت که «قند پارسی» را شیرین‌تر سازیم.

در این شماره موفّق شده‌ایم نسخهٔ ظاهراً منحصر به فرد قوام العقاید را که سخنان شمس العارفین می‌باشد و اطلاعات بسیار جالب و دست اوّلی دربارهٔ مراد خویش، عارف نامدار و محترم چشتی خواجه نظام‌الدّین اولیا به دست می‌دهد، چاپ کنیم.

قبلاً نوشتیم و باز نیز از دانشمندان محترم خواهش می‌کنیم که متنی فارسی که تاکنون چاپ نشده و فکر می‌کنید که چاپ و نشر آن می‌تواند جنبه‌های ناشناخته‌ای را فرهنگ، تاریخ و ادب ما را معرفی کند، تصحیح و برای ما ارسال کنید تا در این فصل‌نامه چاپ گردد.

منتظر دریافت نظریات شما دربارهٔ «قند پارسی» هستیم تا ان شاءالله در شمارهٔ آینده به چاپ رسد.

مدیر

[illegible]

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
با دیده مرا خوش است تا دوست در اوست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست
یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

ابوسعید

قوام العقاید

قدیمی ترین اثر گرانبها در احوال و سخنان
حضرت خواجه نظام الدّین اولیا قدس سرّہ
که در ۷۵۵ ھ در دولت آباد به سلک تحریر درآمده است

تألیف
محمّد جمال قوام
[نبیرۂ شمس العارفین قوام الدّین -خلیفۂ خواجه نظام الدّین اولیا (رح)]

تصحیح و تحقیق
پرفسور نثار احمد فاروقی
استاد بخش عربی، دانشگاه دهلی

۱۴۱۴ھ/۱۹۹۴م

فهرست[1]

*

۱ باید یادآور شد که این فهرست بدون ذکر شمارهٔ صفحات در اصل نسخهٔ خطّی بعد از مقدّمه و قبل از باب اوّل آمده است ما طبق معمول فهرست مطالب را با ذکر شمارهٔ صفحات قبل از مقدّمه شامل این کتاب کرده‌ایم.

مقدّمه

سلسلهٔ عرفانی چشتیه از جمله سلسله‌های عرفانی است که در هند پیشرفت شایانی نمود و نفوذ آن نه تنها در شهرهای بزرگ، بلکه در روستاها و قصبات هم مشاهده‌می‌شود. عرفای چشتی مستقیماً با عموم مردم رابطه داشتند، سمتی یا چیزی دیگر به عنوان جایزه و غیره از دربار پادشاهان قبول نکردند و رابطه با امرا و وزرا هم موردِ پسند آنها قرار نگرفته بود. در نتیجه بر دل و اذهان عموم مردم حکومت داشتند.

خواجه معین‌الدّین سجزی علیه الرحمه (متوفی: ۶۳۳هـ) اوّلین عارف چشتی است که در اجمیر (راجستان) سکنا گزید. خواجهٔ اجمیری تعدادِ زیادی از خلفای خود را تربیت کرد. خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی علیه الرحمه (متوفی: ۱۴ ربیع‌الاوّل ۶۳۳هـ) و سلطان التارکین حضرت خواجه حمیدالدّین سوالی ناگوری (متوفی: ۶۷۳هـ) از جمله خلفای نامدار خواجه معین‌الدّین سجزی می‌باشند. سرورالصدور و نورالبدور سخنان خواجه حمیدالدّین سوالی ناگوری است که پسر نوه‌اش شیخ فریدالدّین ناگوری جمع آوری کرده است.

خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی در زمان حیات خواجه معین‌الدّین اجمیری واصل به حق شد. سپس حضرت شیخ فریدالدّین مسعود گنج شکر اجودهنی[۲] قدس سرّه (متوفی: ۵ محرّم الحرام ۶۷۱هـ) معروف به حضرت بابا فرید که خلیفهٔ ارشد خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی بود، جانشین مراد خود گردید.

حضرت بابا فرید تعدادِ زیادی از خلفا را تربیت کرد ولی خلافت اولی او که به اصطلاح صوفیه خلافتِ رحمانی است، به حضرت شیخ نظام‌الدّین اولیا محبوب الٰهی

---

۲ مزار مبارکش در پاک پتن، بخش ساهیوال (پاکستان) واقع است.

(متوفی: ۱۷ شوال ۷۲۵ه) رسید و سلسلهٔ چشتیهٔ نظامیه از همین عارف محبوب الٰهی براه انداخته شد. سلسلهٔ دیگر چشتیهٔ صابریه با حضرت مخدوم علاءالدّین علی احمد صابرکلیری علیه الرحمه شروع شد. خانقاه‌های این دو شاخه از سلسلهٔ چشتیه در سراسرِ هند تأسیس گردید. در طول هفتصد سال گذشته در هند، خدمات شایسته‌ای در تربیت روحانی مردم در این خانقاه‌ها انجام گرفت.

حضرت بابا فرید گنج شکر پیر و مرشدِ حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا دربارهٔ این خلیفهٔ خود فرموده بود که: "خدا به تو هر سه جوهر علم و عقل و عشق ودیعت کرده و کسی که دارای این سه مزیت است، خلافت مشایخ را می‌تواند به خوبی اجرا نماید."

خواجه نظام‌الدّین اولیا عالمی فاضل، مفسر، فقیه، معقولی، ادیب، شاعر، سالک طریقت و محقّق شریعت بود. صاحب طبع نکته رس و دقیقه شناس بود. علما، درویش‌ها، امرا و عموم مردم مثل پروانه‌هایی به گرد شمع، دورا دور او را گرفته بودند. خواجه نظام‌الدّین اولیا نهضتی را برای اصلاح اخلاقی در جامعهٔ زمان خود در مدّت کوتاهی با موفقیّت براه انداخت که شرح کوتاهی از آن در تاریخ فیروز شاهی ضیاءالدّین برنی مرید خواجه نظام‌الدّین اولیا آمده است.

اوّلین سخنانِ عرفای هندی که جمع گردید از همین خواجه نظام‌الدّین اولیا است. حسن علاء سجزی دهلوی (متوفی: ۲۹ صفر ۷۳۸ه) شاعر معروف فارسی ملقب به «سعدی هندی» این سخنان را به نام فوائدالفواد جمع آوری نموده است. فوائدالفواد حکم دستورالعمل عرفای هند در هر دوره می‌بوده است و نمونهٔ مثالی ادبیاتی است که آن را در هند ادب ملفوظ (سخنان عارف) می‌نامند. سخنان عرفای بعدی که در هند فراهم آمده‌اند، به سبک و روش همین فوائدالفواد می‌باشد.

آثاری که دربارهٔ احوال و سخنان حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا بِه حیطهٔ تحریر آمده و به عنوان مآخذ معاصر تلقی می‌شوند، عبارتند از:

۱ - فوائدالفواد: سخنان این عارف معروف هندی است که امیر حسن علاء سجزی دهلوی فراهم کرده و از جمله معتبرترین و مقبول‌ترین مجموعه‌های سخنان خواجه نظام‌الدّین اولیا است.

اظهارات خواجه نظام‌الدّین اولیا در ۱۸۸ مجلس مختلف در مدّت دوازده سال از ۷۰۸ھ تا ۷۲۰ھ در این کتاب در پنج جلد جمع آوری شده است. متن فارسی آن از چاپخانهٔ نول‌کشور چاپ و منتشر گردیده بود. ادارهٔ اوقاف پنجاب، لاهور هم یک متن فارسی فوائدالفواد را در سال ۱۹۶۸ میلادی به تصحیح آقای لطیف ملک چاپ کرد که گرچه بعضی اشتباهات در واژه‌ها در این چاپ دیده می‌شود ولی درست‌ترین متن فارسی فوائدالفواد است که تاکنون به چاپ رسیده است. همین متن فارسی با ترجمهٔ آن به زبان اردو از خواجه حسن ثانی نظامی دهلوی، همراه با مقدّمه‌ای مفصّل از این‌جانب از طرف دهلی اردو آکادمی در ۱۹۸۹ میلادی چاپ و منتشر شده است.

۲ - دررِ نظامی: علی بن محمود جاندار مؤلّف این کتاب مرید خواجه نظام‌الدّین اولیا بوده و اثر خود را که مشتمل بر سخنان و ارشاداتِ مرشد اوست، به اعتبار موضوع، در سی باب تقسیم کرده است. بعضی از سخنانی که در این کتاب نقل شده، همان است که در فوائدالفواد و سیرالاولیا ثبت شده ولی قسمتی از آن از خود مؤلّف روایت شده است.

درر نظامی همانند فوائدالفواد نمونهٔ بارز نثر فارسی قرن هشتم می‌باشد. متن فارسی این کتاب تاکنون به چاپ نرسیده است. ترجمهٔ درر نظامی به زبان اردو که مبنی بر متنی ناقص است و در بعضی موارد کاملاً نادرست هم می‌باشد، چند مرتبه چاپ سنگی دیده است.

دررِ نظامی در نزدیکی ۷۵۰ھ تألیف گردید وقتی که ۲۵ سال بر وفاتِ خواجه نظام‌الدّین گذشته بود. اگر بعضی اضافه‌ها از سیرالاولیا در این کتاب صورت گرفته است، حتماً کارِ بعدی است.

۳ــ قوام العقاید: تألیف محمّد جمال قوام نبیرهٔ شمس‌العارفین قوام‌الدّین مرید و خلیفهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیاست. متن فارسی این کتاب اوّلین مرتبه به چاپ می‌رسد و «قند پارسی» به چاپ آن مفتخر گردیده است. دربارهٔ خصوصیات این کتاب بعداً به تفصیل اظهار نظر خواهد شد.

۴- سیرالاولیا فی محبّت الحق جلّ وَعَلا: تألیف سیّد محمّد بن مبارک علوی معروف به امیر خرد کرمانی (متوفی: ۷۷۰هـ) است و از لحاظ محتویات خود کتابیست پُر ارزش و از این کتاب نه تنها احوال خواجه نظام‌الدّین اولیا به دست می‌آید بلکه مأخذ احوال اسلاف و خلفای ایشان هم همین کتاب است. در حقیقت اگر این کتاب نمی‌بود، خدمات فوق‌العاده مهم و قابل ستایش عرفای چشتیهٔ هند در پردهٔ خفا می‌ماند. اسم کامل این کتاب سیرالاولیا فی محبّت الحق جلّ وَعَلا (سیر بر وزن خیر) می‌باشد که گمان می‌رود تألیف آن در ۷۵۲هـ شروع شده و تا ۷۹۰هـ ادامه داشته است. در این کتاب اشاره به وفات فیروز شاهی تغلق شده که در ۷۸۹هـ رخ داد. مؤلّف سیرالاولیا به احتمال قوی در ۷۷۰هـ درود به حیات گفته بود و بنا بر این اطلاعاتی که مربوط به زمان‌های بعد از سال مزبور است به وسیلهٔ کسی دیگر بدین کتاب افزوده شده است.

سیرالاولیا اوّلین مرتبه در ۱۸۸۵/۱۳۰۲ از مطبع محب هند، دهلی چاپ سنگی خورد. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد در ۱۹۷۸/۱۳۹۸ عکس همین چاپ را منتشر کرد. این کتاب ارزشمند دو بار به زبان اردو برگردانده شده ولی متن فارسی آن چنانکه باید تاکنون به چاپ نرسیده است. متن فارسی آن که چاپ شده، پُر غلط است و حتّی تحریف و الحاق هم دارد. نسخ خطّی متعددی متن فارسی سیرالاولیا در دست است و از جمله:

الف: نسخهٔ خطّی محفوظ در کتابخانهٔ دارالعلوم، دیوبند، اُترپرادش، مورخ دوازدهم جلوس اکبر شاه، ۹۷۴هـ.

ب: نسخهٔ خطّی در گنجینهٔ موزهٔ جواهر، کتابخانهٔ مولانا آزاد، علیگره، شماره ۱۲۰۲.

ج: نسخهٔ خطّی در موزهٔ ملّی، دهلی نو، شماره ۵۹.۱۴۷/۴.

د: نسخهٔ خطّی در گنجینهٔ سلیمان، کتابخانهٔ مولانا آزاد، علیگره، شماره ۶۰۹/۶.

هـ نسخهٔ خطّی دیگر در کتابخانهٔ مولانا آزاد، شماره، فارسیه اخبار، ۲۶.

و: نسخهٔ خطّی دیگر در همین کتابخانه، شماره، ج. ف. سیرة، ۳۸۸.

ز: نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ خدا بخش، پتنا، فهرست نسخ خطی، ج ۸، ص ۳۵، ۵۲.

ح: نسخهٔ خطّی در گنجینهٔ مولانا معنی اجمیری، اجمیر.

آثاری که در بالا اشاره به آنها شد، از جمله کتاب‌هایی است که تاکنون به دست ما رسیده است. بعضی آثار دیگر هم دربارهٔ احوال و آثار و سخنان خواجه نظام‌الدّین اولیا تألیف شده بودند که حالا مفقودالاثر هستند. بعضی از آنها عبارتند از:

۱- انوارالمجالس: تألیف خواجه سیّد محمّد امام فرزند شیخ بدرالدّین اسحاق و نوهٔ حضرت بابا فرید گنج شکر (سیرالاولیا: ۲۱۰)، قسمتی کوتاه از این کتاب در سیرالاولیا نقل گردیده است (ص ۴۸۹).

۲- تحفة الابرار و کرامة الاخیار: تألیف خواجه عزیزالدّین صوفی نوهٔ حضرت بابا فرید گنج شکر (سیرالاولیا: ۲۱۲).

۳- مجموع الفوائد: ترتیب از خواجه عزیزالدّین (عبدالعزیز) ابن خواجه ابوبکر مصلّی‌دار (سیرالاولیا: ۲۱۷).

۴- ملفوظات سلطان المشایخ: گردآورنده مولانا شمس‌الدّین دهاری (مدفون در ظفرآباد) (سیرالاولیا: ۳۲۸).

۵- خلاصة اللطایف (عربی): تألیف مولانا علی شاه جاندار (اخبارالاخیار: ۹۴، سیرالاولیا: ۴۵۹).

همهٔ این کتاب‌ها حالا مفقودالاثر هستند. اقتباسی کوتاه از خلاصة اللطایف در سیرالاولیا (۴۵۹) نقل گردیده است و شیخ عبدالحق محدّث دهلوی (متوفی: ۱۰۵۲ هـ) آن را از همان‌جا در اخبارالاخیار خود نقل کرده است.

علاوه بر این، مآخذِ معتبر دیگری از معاصران خواجه نظام‌الدّین هم داریم که اطلاعات مهمّی دربارهٔ احوال و تعلیمات و کمالات وی به دست می‌دهند از جمله:

الف ـ خیرالمجالس: سخنان خواجه نصیرالدّین محمود اودهی ملقب به چراغ دهلی (متوفی: ۱۷ رمضان المبارک ۶۵۸هـ) گرد آورنده مولانا حمید قلندر.

ب ـ احسن الاقوال: سخنان خواجه برهان‌الدّین غریب (متوفی: ۷۳۸هـ) جامع خواجه حماد کاشانی (متوفی: ۷۶۱هـ).

ج ـ غرایب الکرامات: سخنان خواجه برهان‌الدّین غریب تألیف خواجه مجدالدّین کاشانی.

د ـ نفائس الانفاس: سخنان خواجه برهان‌الدّین غریب تألیف رکن‌الدّین دبیر کاشانی (در میانهٔ سال‌های ۷۳۲هـ تا ۷۳۸هـ تألیف گردید).

هـ ـ شمائل الاتقیا: تألیف رکن‌الدّین دبیر کاشانی (در میانهٔ سال‌های ۷۳۷هـ تا ۷۳۸هـ تألیف گردید). این کتاب از چاپخانهٔ اِشرف، حیدرآباد در ژوئن ۱۹۲۸م چاپ شده.

و ـ بقیة الغرایب: تألیف خواجه مجدالدّین کاشانی.

از جمله آثاری که در بالا اشاره به آن شد، متن فارسی خیرالمجالس از دانشگاه علیگره در ۱۹۶۰م چاپ گردیده که دارای بعضی اشتباهات است. نسخهٔ خطّی قدیمی این کتاب به دست نیامده. متن فارسی شمائل الاتقیا در ژوئن ۱۹۲۸م از حیدرآباد چاپ و منتشر گردید. متون فارسی احسن الاقوال، غرایب الکرامات و نفائس الانفاس که نمونه‌های بارز نثر علمی فارسی می‌باشند، تاکنون چاپ نشده‌اند. بنده مقالاتی به منظور معرفی این آثار نوشته‌ام که در مجلّه‌های مختلف چاپ شده‌اند.

آثارِ حضرت سیّد محمّد حسینی گیسودراز (متوفی: ۸۲۵هـ) که قریب العهد با خواجه نظام‌الدّین اولیاست ـ به ویژه جوامع الکلِم ـ دارای اطلاعاتِ قابل توجّه دربارهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا است.

قوام العقاید اثریست بسیار مهمّ. از لحاظ زمانی، قوام العقاید بعد از فوائدالفواد قرار می‌گیرد. این کتاب در دولت آباد[۹] (مهاراشترا) در ۱۳۵۴/۷۵۵ تألیف گردید. راوی پیش آمدهایی که در این کتاب بیان شده است، حضرت قوام‌الدّین معروف به شمس‌العارفین است که مرید و خلیفهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا بود. شمس‌العارفین در رجب المرجب ۷۰۸ھ مرید خواجه نظام‌الدّین اولیا شده بود. روایاتی که در قوام العقاید گنجانده شده، توسط محمّد جمال قوام نبیرهٔ شمس‌العارفین از محرّم الحرام تا ماه رجب ۷۵۵ھ (در حدود شش ماه) گرد آوری شده است. شمس‌العارفین تا هنگام تألیف این کتاب در حیات بود یعنی آنچه در این کتاب آمده روایات عینی می‌باشد.

ما نمونه‌های زیادی از آثار منثور فارسی قرن هشتم هجری در دست نداریم. بنا بر این قوام العقاید نمونهٔ بارز نثر فارسی این دوره می‌باشد که به دست ما رسیده و چاپ و منتشر می‌گردد. قوام العقاید هم نمونهٔ فارسی روزمرّهٔ آن دوره می‌باشد. بعضی لغات غیر مانوس فارسی و هندی که در این کتاب دیده می‌شود و باید موضوع تحقیق ما قرار گیرد، عبارتند از: آشامی، بقیعه، تطهیر (۹ب)، تهرّک، جنیبت (۶۸الف)، جوادا (۶۰الف)، چوب داخول (۳۴الف)، چوتره (۶۴الف)، درّاع (۱۷ب)، دکّ (۱۰ب)، دِوَدّهی، دوله (۶۸ب)، سهیل (۷۵الف)، کدارا (۵۹ب)، کشن (۶۸ب)، کهت (۸الف)، لت (۷۲ب)، منده (۲۳ب)، نفود، هزاهزی (۸۳ب).

احوال محمّد جمال قوام مؤلّف این کتاب و پدر شمس‌العارفین از مآخذ دیگر به دست نمی‌آید. شمس‌العارفین ظاهراً لقب است و اسم خاصی نیست. اسمش ممکن است قوام‌الدّین بوده باشد. درمیان مریدان و خلفای خواجهٔ نظام‌الدّین اولیا سه نفر به نام قوام‌الدّین موسوم بودند: قوام‌الدّین یکدانه اودهی، قوام‌الدّین قدوائی، قوام‌الدّین رهتکی.

احتمال دارد که قوام‌الدّین یک‌دانه اودهی و قوام‌الدّین قدوائی یک نفر باشند. شیخ محمّد موسٰی گره مکتیسری برادرزادهٔ قاضی شیخ قوام‌الدّین روهتکی بود که

عارف بزرگ سلسلهٔ شطاری شیخ اله بخش گره مکتیسری از جمله احفاد او می باشد. این قاضی قوام‌الدّین خلیفهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا بوده ولی او در روهتک واقع در استان هریانا فوت کرد و همان‌جا مدفون گردید. بنا بر این ممکن نیست که راوی قوام‌العقاید باشد. اگر دربارهٔ دو قوام‌الدّین دیگر روشن شود که کدام یک از آنها دارای لقب شمس‌العارفین بوده، یا مشرّف به سعادت حج بیت‌الله شده بود یا به دولت‌آباد هجرت کرده تا ۷۵۵ھ در آن‌جا سکونت داشت، می‌توانیم او را به عنوان راوی قوام‌العقاید بشناسیم. متأسفانه هیچ یک از اینها به دولت‌آباد نرفت و همچنین عازم حرمین شریفین هم نشد. پس می‌توانیم به این نتیجه برسیم که شمس‌العارفین قوام‌الدّین پدر بزرگ محمّد جمال قوام یک شخصیّت جداگانه‌ای از اینها بود.

شمس‌العارفین در رجب ۷۰۸/دسامبر ۱۳۰۸ به دست خواجه نظام‌الدّین اولیا بیعت کرد (قوام‌العقاید: ۶۹ الف)، در اوایل سربازی بود (۱۱۰ الف) به احتمال قوی سمتی در ارتش علاءالدّین خلجی داشت. چون نتوانست در آن‌جا ادامه دهد، استعفا کرد و خدمت خواجه نظام‌الدّین اولیا رسیده بیعت کرد و مشغول به عبادت و ریاضت گردید. بعد از وفات خواجه نظام‌الدّین اولیا هنگامی که سلطان محمّد بن تغلق (۷۲۵–۷۵۲ھ) در ۱۳۲۷/۷۲۷ دولت‌آباد را خلافت خود ساخت و به اهالی دهلی دستور داد که به سوی دولت‌آباد هجرت کنند، شمس‌العارفین هم به دولت‌آباد منتقل گردید. برهان‌الدّین غریب هانسوی خلیفهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا، سیّد محمّد مبارک معروف به امیر خرد کرمانی مؤلّف سیرالاولیا و عمویش سیّد خاموش کرمانی، برادرش سیّد حسین کرمانی (متوفی: ۲۱ شعبان‌المعظّم ۷۵۴ھ)، مولانا شهاب‌الدّین امام و امیر حسن علاء سجزی دهلوی (متوفی: ۷۳۸ھ) جامع فوائدالفواد از جمله بزرگانی بودند که در این وقت دهلی را ترک گفتند. در دولت‌آباد شایع است که در این وقت چهارصد نفر اولیاالله از دهلی به دولت‌آباد رسیدند. همهٔ اینها در دولت‌آباد در غربت

بسر می‌بردند و یاد زندگی در دهلی، صحبت‌های با برکت با خواجه نظام‌الدّین اولیا و انوار و برکات جماعت‌خانهٔ (خانقاه) خواجه نظام‌الدّین اولیا اینها را مضطرب می‌ساخت. قوام‌العقاید هم ثمرهٔ همین یاد وطن است.

حضرت شمس‌العارفین بعد از ۷۰۸ھ و قبل از وفات خواجه نظام‌الدّین اولیا در ۷۲۵ھ خلافت یافت. به‌گمان غالب او در سال‌های آخر زندگی شیخ نظام‌الدّین اولیا خلافت مرشد خود را دریافت نموده بود. از قوام‌العقاید (۱۰۹ ب) استنباط می‌شود که سیّد محمّد کرمانی شمس‌العارفین را به عنوان پسر خود تلقی می‌کرد.

محمّد بن تغلق بعد از ۷۳۰ھ اجازه داده بود که اگر کسی میل دارد، می‌تواند به دهلی برگردد. به هر صورت در این رفت و آمد هزاران نفر شکار اشکالات و صعوبت‌های مسافرت شده، درود به حیات گفتند. بعضی از اینها مثلاً حضرت برهان‌الدّین غریب، امیر حسن علاء سجزی، شمس‌العارفین، سیّد خاموش کرمانی و غیره ترجیح دادند که در دولت‌آباد بمانند. گمان می‌رود که محمّد جمال قوام مؤلّف قوام‌العقاید در همین دولت‌آباد به دنیا آمده بود.

شمس‌العارفین در دورهٔ سلطنت حسن گنگو بهمنی مؤسّس دودمان شاهی بهمنی (۷۴۸-۷۵۹ھ) زنده بود. ایشان ظاهراً در دولت‌آباد فوت کردند و در همان‌جا مدفون‌اند. شمس العارفین باری در سال‌های مابین ۷۰۸ھ و ۷۲۵ھ سعادت حج دریافت کرد. او از طریق کهمبایت (گجرات) به حج رفته بود. شمس‌العارفین در بعضی حکایات در قوام‌العقاید گزارش کوتاهی دربارهٔ مسافرت خود با کشتی؛ اقامت در یمن، ملاقات با مشایخ و عرفای آن‌جا، ورود به حجاز و زیارت مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ منوّره داده است. او در ماه رمضان المبارک به مکّه معظّمه رسید و عیدالفطر را در همان‌جا جشن گرفت (۷۴الف). روز پنجشنبه ۱۷ یا ۱۸ شوّال المکرم وارد مدینهٔ منوّره گردید. شمس‌العارفین گزارش مسافرت برگشت خود از حرمین شریفین را هم داده است. این غالباً اوّلین

سفرنامهٔ حج یک نفر حاجی هندیست که به شکل کتابی به ما رسیده است. شمس‌العارفین از بندر عدن سوارِ کشتی برای کهمبایت شد (۷۵الف) که بعد از ۴۶ روز به ساحل کهمبایت رسید (۷۹ب).

در بیشتر حکایات در این کتاب، اشاره به قاضی محی‌الدّین کاشانی (متوفی: ۷۲۰هـ) شده است. معنی‌اش اینست که شمس‌العارفین روابط خاصی با قاضی کاشانی داشته است. علاوه بر این ذکر شهاب‌الدّین امام، مولانا بدرالدّین تولکها، ظهیرالدّین کوتوال منده، شرف‌الدّین جیمنکل (امام ملک حسام‌الدّین خواهرزادهٔ علاءالدّین خلجی)، مولانا حجّةالدّین ملتانی، مولانا علی شه جاندار و غیره بنحوی در حکایات آمده که نشان می‌دهد غالباً از دوستان قاضی محی‌الدّین کاشانی بوده‌اند.

از قوام العقاید بر می‌آید که قاضی محی‌الدّین کاشانی پسری داشت به نام عبدالله که در کودکی فوت شد. همچنین یک مرتبه روابط قاضی کاشانی با زنش تا حدّی خراب شد که وادارگردید او را طلاق دهد ولی فکرکرد که بهتر است نخست با خواجه نظام‌الدّین اولیا در این مورد مشورت نماید. خواجه نظام‌الدّین اولیا خبری خوش به او داد که اینها از یکدیگر جدا نخواهند شد و نه تنها اینکه روابط او با زنش بهتر خواهدگردید بلکه اینها پسری دیگر خواهند داشت. پیش بینی خواجه نظام‌الدّین اولیا درست درآمد.

اشاره به قاضی رفیع‌الدّین کاشانی برادرِ قاضی کاشانی هم در ضمن بعضی حکایات در قوام العقاید شده است (۸۶الف).

از این مأخذ قدیمی و معاصر معلوم می‌شود که پدر محترم خواجه نظام‌الدّین اولیا قبل از ولایت آن حضرت فوت شده بود و چون خواجه نظام‌الدّین اولیا در رجب ۶۶۷هـ اوّلین مرتبه در اجودهن خدمت شیخ فریدالدّین مسعود گنج شکر علیه الرحمه رسید، والدهٔ ماجدهٔ ایشان حضرت بی بی زلیخا در حیات بود و این مسافرت با اجازه از ایشان به عمل آمده بود. گمان می‌رود که والدهٔ ماجدهٔ خواجه نظام‌الدّین اولیا بعد از ۶۷۰هـ این

جهان فانی را درود گفت.

در قوام العقاید واژهٔ قوام را می‌توان بدون تشدید (بر وزن نظام) و با تشدید (بر وزن علاّم) خواند. کاتب نسخهٔ خطّی در آخر آن قوّام درویش را با تشدید نوشته است. ممکن است که اسم کتاب قوام العقاید (بدون تشدید) و اسم مؤلّف محمّد جمال قوّام (با تشدید) باشند.

بهر صورت در نسخهٔ خطّی قوام العقاید مصرعی بدین‌قرار است:

بنیاد جهان عدل ازو یافت قوام (۵الف)

در این مصرع قوام بدون تشدید است.

تألیف قوام العقاید در محرّم ۷۵۵ هـ شروع شد و در هفتم رجب ۷۵۵ هـ به پایان رسیدن (۱۳۲ ب). کاتبی به نام عبدالقادر این اثر تاریخی را بعد از ۳۶ سال تألیفش در ۷۹۱ هـ به خط خوب نستعلیق کتابت کرد. این نسخهٔ خطّی اشتباهات املایی خیلی کم دارد ولی در صفحاتی در آخر این نسخه بعضی جاها سفید گذاشته شده است که فعلاً نمی‌توانیم بگوئیم علّتش چه بوده؟ در این موارد ما در بعضی از این جاها به تصحیح قیاسی دست زده‌ایم ولی لغاتی را که اختیار شده، در قوسین گذاشته‌ایم.

قوام العقاید مشتمل است بر ۹ باب. بیشتر محتویات این کتاب مبنی بر روایات شفاهی است. تنها در جایی اشاره به کتابی به نام تذکرة الاولیا شده است (۱۲۰ ب) که ظاهراً همان تذکرة الاولیا تألیف شیخ فریدالدّین عطّار رحمة الله علیه می‌باشد.

قوام العقاید که اثری کمیاب و مهم به قلم یکی از معاصران خواجه نظام‌الدّین اولیا می‌باشد، تاکنون در پردهٔ خفا بوده و تذکره نگاران خواجه از آن استفاده نکرده‌اند و از بعضی اطلاعات مربوط به احوال و تعلیمات خواجه که تنها از این مأخذ به دست می‌آید، شخصیّت عرفانی ایشان به نحو کامل‌تری ترسیم می‌گردد. تنها یک نقل قول از قوام العقاید در شمائل الاتقیا تألیف رکن‌الدّین دبیر کاشانی آمده است.

اوّلین مرتبه خود این بنده در مقدّمه‌ای بر ترجمهٔ فوائدالفواد به زبان اردو به قلم خواجه حسن ثانی نظامی از این کتاب استفاده کرد.

نسخهٔ خطّی قوام العقاید که این متن مبنی بر آن است، در کتابخانهٔ دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد مضبوط است. اطلاعی دربارهٔ نسخهٔ خطّی دیگری از این اثر به دست نیست. بنابراین، نسخهٔ خطّی دانشگاه عثمانیه ظاهراً منحصر به فرد می‌باشد و اهمیّتش مضاعف شده است.

ما متن را تا حد ممکن تصحیح کرده‌ایم. در بعضی موارد پاورقی‌های توضیحی هم نوشته‌ایم تا خوانندگانِ گرامی بتوانند مطالب این کتاب را به آسانی دریابند.

بنده برای اوّلین چاپ و نشر این کتاب از مسئولان علم دوست و معارف پرور خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، به ویژه جناب آقای محمّد باقر کریمیان، رایزن محترم فرهنگی و جناب آقای استاد اکبر ثبوت، سرپرست مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو از صمیم قلب سپاس‌گزارم. همچنین بنده از دوست عزیز خود دکتر شریف حسین قاسمی، رئیس بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه دهلی و مدیر فصل‌نامهٔ «قند پارسی» تشکر می‌نمایم که برای چاپ قوام العقاید زحماتی را با علاقه‌مندی زیادی کشیدند.

و ما توفیقی الاّ بالله هوالمستعان و علیه التکلان

والصلوة والسلام علی رسوله خیرالانام و آله البررة الکرام

نثار احمد فاروقی

بخش عربی، دانشگاه دهلی، دهلی

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

حمدی بی‌حدّ[3] مر خدای را ـ تعالٰی کبریاؤه ـ که امور ظاهر و باطنِ اولیا به واسطهٔ اختصاص خویش به نظام رسانید، و سپاس بی‌عدّ مر پادشاه مطلق را ـ تقدّسَتْ أسْماؤه ـ که مقامات و کراماتِ اتقیا را سبب قوام عقاید عالمیان گردانید. در دلِ اصفیا نوری نهاد که آفتاب پیشِ آن ذرّه نماید، چشمِ باطن هر محبّی را بصارتی داد که اسرارِ لوحِ محفوظ در نظر آید. سالکان راه مُلک و ملکوت و اسرار و [۲ الف] کشفِ ارواح و علوم مِن لَدُنّی و تجلّی انوار و مقام طیر و سیر و احیاءِ اموات به اذْنِ الله و کمالِ قوّت و مقامات و کراماتِ مردان راه سخنی می‌افتاد اصحابِ محلس هر مقدّمه که ار این مقامات استفسار می‌نمود، حـدمتِ جـدّ بـزرگوار منـاسب و ملایم آن مقـام حکـایتی از عـظمتِ قـطب العالم نظام‌الحق والدّین بیان می‌فرمود بعد آنکه اصحابِ مجلس از افـادتِ حـدّ بـررگوار مستفید گشت و دلِ احباب را راحتی داد و یادِ یقینی به حصول انجامیده، ایـن ضـعیف به تلقین سعادت و القاءِ نحابت بخدمتِ جدّ وافر برکت عرضه داشت که جاذبهٔ باطن این ضعیف بر این امضاء داده تا دُرَرِ حکایات و لآلی کرامات قطبِ عالم که از خدمتِ جدّ بـه‌گـوشِ هـوش مـی‌رسد، در سـلکِ تـحریر [۲ ب] مـنسلک گـرداند، چـه جهـانیان را روشن است که نـظرِ ایـن آفتـاب سپهرِ کـرامـات سـال‌ها بـازِ بـر خـدمتِ جدّ تـافته و پرورشِ ظاهر و باطن یافته. هر حکایت که از زبانِ مبارک روایت بود، میانِ علمـا و ائـمّه واجب الاعتبار، و اصحاب سلوک را بر آن تصدیق و اقرار است. اگر خدمتِ جدّ به تألیفِ این اجازهٔ فرماید هم این ضعیف مسعودِ ابد گردد و هم خلق را از مطالعهٔ آن مزید یقین و سعادت دین روی دهد. اصحابِ مجلس با ایـن ضـعیف متّفق گشـته و بـه خـدمتِ جدّ التزام نموده، خدمتِ با برکت ایشان فرمود همگنان را محقّق است که صِیتِ عـظمت و

---

۳ در اصل: حمدی که حد.

جلالت این قطب عالم در اقطار و نواحیِ گیتی سایر و ذکرِ کشف و کراماتِ شیخ [۳الف]الاسلام در اطرافِ آفاق منتشر است و آنچه دیده و شنیده شده است، عُشْرِ عَشیرِ آن چندانست که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصر ماند، فامّا برای ترغیبِ نو نیازان حکایتی چند و کرامتی‌اند بیان کرده آید.

فالحاصل:- داعی امیدوار به استرضا و استمدادِ جدّ بزرگوار تحریر این حکایات و تألیف آن مقامات بر خود فرضِ عین و عین فرض واجب دید و چون در این تألیف کیفیّت ولادتِ خدمتِ شیخ‌الاسلام و اظهار علامات سعادتِ ایشان هم در آن ایّام، و بعد تحصیل علمِ شریعت، پیوستن به شیخ‌الاسلام فریدالحق والدّین و یافتن نعمت‌ها و ولایت از آن شیخِ راستین و ذکرِ عطایای شیخ در بابِ امراء و خانان و ملوک و منعم و درویش [۳ب] و اهلِ سلوک و اقتدا نمودنِ علمای وافر علم و [قضاة؟] شهر و ائمّه متوافر درس و فتوی دهر، و التجاکردنِ مشایخ کبار، و صاحبانِ سجّاده از هر دیار، و اقرار آوردنِ دانایان هر دین و مقهور شدنِ اهلِ انکار و بیانِ خرقهٔ ارادت و جُزِ آن، با لطائف و فوائدِ فراوان مسطور و مذکور است و خوانندگان را وثوقی در اعتقاد و رُسوخی در فؤاد به حصول ـ به تسمیهٔ قوام العقاید انتما داد و بر نه باب ارتباط نهاد، امّید آنکه از خواندنِ این مجموع خاص و عام را باعثه و جاذبه در اُمورِ دینی پیدا آید، و استماع این تألیف زنگِ انکار از آینهٔ دل کم‌دانان بِزَداید، ان‌شاءالله تعالی.

* * *

باب اوّل

(۱)

در کیفیّتِ ولادت شیخ‌الاسلام و اظهارِ علامتِ سعادت هم در آن ایّام و پیوستن به شیخ‌الاسلام فریدالحق والدّین (رح) و یافتنِ نعمت‌ها و ولایت ازان شیخ راستین ناشرِ انوارالحقیقة، معدن الکرامات، منبع المکاشفات فریدِ عقدالیقین، المخاطب به خطاب ملک الفقرا و المساکین

شیخ امم قطب حقیقت نظام　　خضر و [۵الف] مسیح از دم یُحیی العظام

نَعبدُ اِیّاکَ طرازِ عَلم　　فَاخْلَع نَعْلَیك مقامِ قدم

چون دم الهام زده کام او　　نائب وحی آمده الهام او

نبی خصالی که از کمالِ عظمت به مقامِ عالی الشیخ فی قومه کالنّبی فی اُمّتِهٖ ترقّی کرده، مسیح دَمی که در مبارک نفسی به مرتبه الشیخ یحیی و یمیت باذنِ الله رسیده، کشف و کراماتش در شش جهات و هفت اقلیم کیهان پوشیده نمانده، باطن مبارکش رموزِ لوحِ محفوظ (خود؟) خوانده، علمای کبار و ائمّه نامدار را به تقبیل آستان خانقاه ثقلین پناه او درجتی رفیع تیسیر پذیرفته، اولیا و مشایخ کراماتِ شعار را، به ادراک سعادت قدمبوس اِو منزلتی منیع به حصول انجامیده، واصل و متواصل باد.

بعد ادای حمد و ثنای حضرت ربّ العالمین و نعتِ سیّدالمرسلین [۵ب] و انشای دعای قطب المقرّبین دعای پادشاه مسلمانان واجب است، حق سبحانه و تعالی، ذات سکندر اقتدار و سلیمان آثارِ پادشاه عهدِ ما را اعنی سلطان الزمان قهرمان الآوان

حامی الاسلام و المسلمین، علاءالدنیا والدّین محیِ مراسمِ السّلطنة حارسِ شرائط المملکة محرزِ ممالک الدنیا مظهرالله العلیا المخصوص بعنایت الحنّان ابوالمظفّر بهمن شاه السلطان:

شاهی که بعهدِ او قوی شد اسلام — آسود ز رافت و ز احسانْش انام

ارکانِ شریعت از وجودش محکم — بُنیادِ جهانِ عدل زو یافت قوام

در عدل و احسان و رافت و امتنان بر جادهٔ شریعت و متابعت مشایخِ طریقت سال‌های فراوان و قرن‌های بی‌پایان باقی دارد. آمین ربّ [۶الف] العالمین.

اضعفُ العباد محمّد جمال قوام نبیرهٔ شمس‌العارفین بر ضمیر منیر عالمیان و خاطرِ خطیر جهانیان روشن می‌گرداند که به تاریخ غرّهٔ ماه محرم سنه خمس و خمسین و سبعمائة (۷۵۵هـ) بعضی اصحاب وافر اتحاد و احبابِ صافی اعتقاد سالکانِ راه دین و طالبانِ صادق یقین در مجلس با برکت خداوند جدّ بزرگوار این ضعیف اعنی سُلالهٔ مشایخ کبار پیشوای صلحا و اَبرار کریم الطَّرَفَین زائرالحرمَین مقبول الاقطاب منظورالمحقّقین قِوامُ الملّة و الدّین أطال الله بَقاءهُ حاضر بوده و در مکاشفات معلوم ضمیر اصحاب طریقت و علمای حقیقت باد که هر کرا سعادت و دولت ارزانی داشته‌اند، از ازل مسعود است، و هم در رحمِ مادر و حدیث: السَّعیدُ مَنْ سَعِدَ فی [۶ب] بَطْنِ اُمِّهِ بر این حالی است، و خدمتِ شیخ‌الاسلام دولت و سعادت مادرزاد داشت، چنانچه از معتبرانِ دین سماع است که والده خدمت شیخ در غایتِ صلاحیّت و کمالِ عفّت و زاهدهٔ وقت خود بود و در حضرتِ حق کاری و باری داشت، در آن مدّت که خدمت شیخ در رحم بود و ولادت قریب، پدر بزرگوار خدمت شیخ را زحمتی حادث شد، در سِرّ این سیّده فرو خواندند که این فرزند که در رحمِ تُست یکی از بزرگانِ دین و صاحب نعمت و ولایت است و از آنها شود که معتقد آیات بدُو اقتدا نمایند و چندین هزار بزرگان خدای به برکتِ او به قربِ حق رسند، اختیار بر دستِ تُست، اگر حیاتِ پدر [۷الف] این فرزند

خواهی دست از فرزند بدار، و اگر این فرزند مطلوب باشد درخواست صحتِ پدر او ترک گیر. این سیّده در آن وقت مناجات کرد که "خداوندا چون درجاتِ سعادتِ این فرزند مرا نمودی به جلال تو که همین فرزند از حضرت تو درخواستم."

بعد آنکه روز شد، والدِ بزرگوار خدمتِ شیخ به رحمتِ حق پیوست و نیز چند روز به وقت فرخنده و طالعِ مسعود خدمتِ شیخ به قدمِ مبارک خود جهان را مشرّف گردانید. چون چند سال بر این برآمد، بعد اتمام کلام گفته به تحصیل علمِ شریعت مشغول شدند و هم در آن ایّام طریق نفود می‌سپردند تا شبی حضرتِ رسالت را، علیه السّلام، به خواب دیدند که سینهٔ مبارک خود بر سینهٔ شیخ می‌مالید و می‌فرمود: "از این سینه بوی فقر می‌آید." بعد [۷ب] چند گاه باز حضرتِ رسالت را ـ علیه السّلام ـ به خواب دیدند که می‌فرماید: السّلام علیك یا ملک الفقراء و المساکین.

حکایت: خواجه ابوبکر مصلّی‌دار[۴] خدمت شیخ گفت: در بداؤن غریبی به رحمت حق پیوست. مردی بود تجهیز[۵] و تکفین اوکرد و جنازهٔ او پیش مسجدی که خدمتِ شیخ تعلّم می‌کرد، فرودآوردند. استاد شیخ گفت: "بابا محمّد رو، امامت بکن." خدمتِ شیخ بیامد، امامت کرد، مردی که تجهیز و تکفین وی کرده بود، شب آن غریب را خواب دید که در میان بهشت بُرّاق سوار می‌خرامد، پرسید که این مرتبه تو را از کجاست؟ گفت: "برکتِ مردی که جنازهٔ مرا امامت کرد، مرا و جماعت را که حاضر شده بودند، خدای تعالی بیامرزید."

---

۴ خواجه ابو بکر مصلّی‌دار از خویشاوندان سلطان المشایخ حضرت نظام‌الدّین اولیا (رح) بود. روزهای جمعه در مسجد جمعه کیلوکهری مصلّی حضرت نظام‌الدّین را می‌برد. از این جهت لقب او مصلّی‌دار بود. در سماع ذوق تمام داشت. بعد وفات شیخ رحلت کرد و در پایان مزار شیخ مدفون گشت. سیرالاولیا، ص ۲۱۴–۲۱۵.

۵ اصل: مردی بود به تجهیر.

چون روز شد، بینندهٔ خواب بیامد [۸الف] پیش استادِ خدمتِ شیخ بگفت، چون استاد این بشنید روی به خدمتِ شیخ کرد، گفت: "بابا محمّد از سعادت دیروز ما محروم ماندیم."

حکایت: وقتی خدمت شیخ سر در قدم والده آورد، گفت: "این‌جا کار تحصیل آن مقدار که شدنی بود شد، اکنون اجازت باشد تا در دهلی روم و به تحصیل علم مشغول شوم." والدهٔ مرحومه خدمتِ شیخ، طیّب الله قبرها، فرمود: "چون تو بروی، من این‌جا چکنم؟" خدمتِ شیخ با والده در دهلی آمد و به خدمتِ استادان آن زمن در تحصیلِ علم غلو نمودند، تا از محلّ استفادت به درجهٔ افادت رسیدند، و در علوم فروع و اصول متّفق علیه و مشارالیه شدند و هم در آن ایّام طلبِ وصول حق و شیخی کامل در دلِ مبارکش [۸ب] متمکّن بود.

حکایت: روزی مردی بر درآمد، آواز داد که "مولانا نظام‌الدّین، مولانا نظام‌الدّین!" بگفت و برفت، خدمتِ شیخ با خود اندیشید که نظام لقب در این خانه کسی نیست، این مرد کرا می‌طلبد؟ بارِ دیگر آمد و گفت: "مولانا نظام‌الدّین، مولانا نظام‌الدّین! بارِ سوّم آمد، هم بدین لقب آواز داد. خدمتِ شیخ بر درآمد، کسی را ندید، در این اندیشه ماند که این چه باشد؟ تا روز دیگر از خانه بیرون آمد، نیّتِ زیارت، سوی مزاری شد، هر که از پیش می‌آمد سلام هم بدین لقب می‌گفت، پیش دانستند که این لقب از جهتِ حق است، میان خلق هم بدین لقب مشهور گشتند.

روزی به خدمت والده عرضه داشت که "در اجودهن بزرگی [۹الف] است، او را شیخ فریدالدّین می‌گویند، فرمان باشد تا بروم، زیارت آن بزرگ دریابم." خدمتِ والده اجازت کرد و گفت: "ترا به خدا سپردم." خدمتِ شیخ وداع کرد، روان شد تا به خدمتِ قطب العالم فریدالحق والدّین رسید و قدمبوسِ ایشان دریافت. خدمت شیخ‌الاسلام فریدالحق والدّین اوّل مجلس خدمتِ شیخ را بنواخت و طریق اختصاص و محبّت و

سبیلِ مرحمت و شفقت بسیار ارزانی داشت. خدمتِ شیخ هم در اوّل مجلس ربوده شدند و نیت مصمّم کردند که در مسلک خدمتگاران شیخ درآیم و این چنین دیگر جای کم یابم. چون شب درآمد، شیخ‌الاسلام فریدالحق و الدّین کهت[۶] و [جامهای[۷]] خواب در جماعت‌خانه فرستادند و شیخ [۹ب] بدرالدّین اسحٰق را فرمودند: "برو، مولانا نظام‌الدّین را بگو، ما روا نمی‌داریم که تو در زمین بغلطی، در این کهت بیاسای." مولانا بدرالدّین بیامد و فرمانِ خدمت شیخ فریدالدّین برسانید و گفت: "شما را فرمانِ شیخ بجای می‌باید آورد" و دست گرفت بر کهت نشاند، بازگشت. چون روز دیگر شد، خدمتِ شیخ کبیر خدمتِ شیخ را حَلْق فرمودند و به خلعتِ بیعت و خرقهٔ حقیقی اختصاص دادند، و بعد چند گاه به خلافت مشرّف گردانیدند و فرمودند: "امروز درختی را نهال کردیم که در سایهٔ آن جهانیان بیاسایند" و وقتی فرمودند که: "نظام ما از خدا خواسته‌ایم هر چه تو از خدا بخواهی بیابی." وقتی دیگر فرمودند: "نظام، نظمك الله"، وقتی دیگر فرمودند: "نظام دین و دنیا دادند، قبول مانده [۱۰ الف] است." بعد چند روز فرمودند: "نظام، قبول نیز دادند." و نیز فرمودند که: "مولانا نظام‌الدّین ما تو را به خدا رسانیدیم و صاحبِ سجّاده گردانیدیم و ملک هندوستان به تو دادیم، برو، جهان بگیر ای جهانگیر." زهی بخشش و زهی بخشنده که بیک نظر مرید را بمرادِ هر دو جهان رسانید.

بعد آن شیخ‌الاسلام فریدالدّین[۸] وداع کردند، در دهلی آمده و بگوشه مشغول شد. سر (پس) چند روز والده بزرگوار ایشان برحمت حق پیوست،[۹] مجرّد شدند و

---

۶ واژهٔ هندی یعنی تختِ خواب.

۷ جامه‌های ندارد.

۸ وفات شیخ فریدالدّین گنج شکر در پنجم ماه محرّم الحرام سال ۶۷۰هـ واقع شد.

۹ از این‌جا ظاهر می‌شود مادر شیخ نظام‌الدّین بعد از سال ۶۷۰هـ وفات یافت.

علاقتی نماند، بکلّی در کار حق مشغول گشت و طریق مجاهده و ریاضت می‌سپرد و سختی‌ها می‌کشید چنانچه سه‌گان چهارگان فاقه برآمدی، به آب افطار می‌کردند و صائم می‌بودند.

حکایت: وقتی سه روز خدمتِ شیخ را وجهِ افطار نرسید، خانهٔ مردی تطهیر بود، آشنایان [۱۰ ب] و دوستان را طلب کرد، چون همه جمع شدند، صاحب ضیافت آوازی شنید که "نظامِ ما را یاد کن." این مرد حیران ماند که این سخن که گفت؟ بیرون آمد، تفحّص کرد تا آن‌جا که نظام لقب آشنائی بود، همه را حاضر دید. باز بکار خود مشغول شد. کرّت دیگر شنید که "نظامِ ما را یاد کن"، او پسر خود را گفت که نظام لقب از آشنایان کسی مانده باشد باندیش و طلب کن. پسر بیرون آمد، در جمعِ یاران نظر کرد تا آنجا که نظام لقب کسی بود همه حاضراند، باز در استعداد ضیافتِ تطهیر مشغول شد. باز سوّم کرّت صاحب ضیافت را شنوانیدند که "نظامِ ما را یادکن." در آن جمع بزرگی بود، صاحب ضیافت این ماجرا با او گفت که سوّم بار است این چنین آوازی می‌شنوم، در این باب چه می‌فرمائی؟ آن بزرگ گفت: در فلان سرای درویشی [۱۱ الف] مشغول می‌باشد نظام لقب این چنین مرتبه اگر باشد ازانِ او تواند بود. پس در اندیشه شدند که آن سرای از این‌جا دور و باران می‌بارد و تطهیر را وقت ضیق شده، فرصت بر نمی‌گیرد که آن بزرگ را بطلبند، اتّفاق کردند که بر دست دانائی طعام همان‌جا بباید فرستاد تا طعام به خدمت ایشان برساند و معذرت کند، همچنان کردند. چون آینده بر در رسید، در آن محلِ خدمتِ شیخ جامه به آب باران نمازی می‌گردانیده راه درون طلبید. آن مرد طعام پیش آورد و از جهتِ صاحبِ طعام معذرتی کرد، بازگشت، بعده روزی در خاطر مبارک خدمتِ شیخ گذشت که اگر برای مشغولی گوشهٔ خلوت برسرِ آب بودی خوب بودی. تا روزی وقتی خوش بود، مناجات کردند و گفتند: "خداوندا [۱۱ ب] مرا باید که از این شهر بروم، جائی به اختیار خود نمی‌خواهم، آن‌جا

که خواستِ تو باشد، آن‌جا باشم.» در این میان آواز «غیاث‌پور» آمد. خدمتِ شیخ فرمودند: «من هیچ وقتی غیاث‌پور ندیده بودم و نمی‌دانستم که غیاث‌پور کجاست؟ چون آواز شنیدم به دوستی رفتم، مرا گفتند که در غیاث‌پور است، من با دلِ خود گفتم: "این آن غیاث‌پور است." الغرض در غیاث‌پور آمدم، آن روز این مقام چنین آبادان نبوده است، موضعِ مجهول بود و خلق اندک. بیامدم و سکونت کردم، تا آن‌گاه که کیقباد در کیلوکهری[10] ساکن شد در آن عهد خلق این‌جا انبوه شد، از مُلوک و امرا و غیر آن. آمد شد خلق بسیار شد. من با خود گفتم: از این‌جا هم بباید رفت. در این اندیشه بودم که بزرگی آشنای من بود در شهر وفات کرد، من با دلِ خود راست گرفتم که فردا که از [۱۲ الف] وفات او سوّم خواهد بود، من به زیارت او بروم و هم در شهر بباشم، این عزیمت بر خود مقرّر کردم، همان روز، نماز دیگر جوانی درآمد صاحبِ حسنی، امّا نزار گشته. الله اعلم از مردان غیب بود یا که بود؟ الغرض چون بیامد اوّل سخن که با من گفت: "آن روز که مه شدی نمی‌دانستی"[11] بعد از آن این سخن گفت که اوّل باری مشهور نباید شد، و چون این کس مشهور شد باید که چنان باشد که فردای قیامت در روی رسول ﷺ شرمنده نماند." آن‌گاه این سخن بگفت که: "آن خود چه قوّت باشد و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و بحق مشغول باشند." خدمتِ شیخ فرمود که چون این سخن‌ها تمام کرد من قدری طعام پیش آوردم، نخورد [۱۲ ب] من [همان وقت؟] نیّت کردم که همین‌جا ساکن خواهم بود، چون این نیّت کردم، قدری طعام بخورد و برفت. بیش او را ندیدم.»

---

۱۰ معزالدّین کیقباد یکی از ملوک خاندان مملوک در ۶۸۶ه‍/۱۲۸۷م بر تخت سلطنت نشست و در همان سال در کیلوکهری سکنا گزید.

۱۱ آن روز که مه شدی نمی‌دانستی / کانگشت نمای عالمی خواهی شد
امروز که خُلقت دل خَلقی بربود / در گوشه نشستنت نمی‌دارد سود

خدمت شیخ چون دانستند که این از جهت حق است، پیش سکونت در غیاث‌پور مستقیم شد. غوغای خلق پیش آمد، چنانچه علما و فقرا و مشایخ و اهلِ سلوک و سلاطین و امرا و ملوک و جز آن به بندگی شیخ بپیوستند و از مشرق تا به مغرب همه بزرگیِ خدمتِ شیخ مُقِرّ شدند و به اعتقاد تمام سربر آن آستان نهادند. الحمدلله ربّ العالمین.

*

باب دوّم
(۲)

در بیان پیوستن علما و ائمّه شهر و ارادت آوردن به خدمت شیخ قدس الله سرّه العزیز

معلوم ضمیر اصحاب باد که بر جهانیان پوشیده [نباید و نیست] که به سلک ارادت خدمتِ شیخ همه سالکین طریقت و سروران [۱۳ الف] راه مستقیم منسلک گشتند، بعضی از آن بزرگان خلعتِ خلافت یافتند، چنانچه خدمت مولانا **برهان‌الدّین**[۱۲] **غریب** (رح) که سوّم جا مرید خدمتِ شیخ راست و یکی از ریاضات مولانا آنست که بست و پنج سال نماز بامداد بر وضوی نماز خفتن اداکرد، و چندین یاران معتبر چنانچه **مولانا محمود اودهی**[۱۳] و **مولانا یوسف کلاکهری**[۱۴] و جز آن به صحبت ایشان بودند و هر یک از ایشان به ولایت و خلافت مخصوص شد، اگر پیوستن و بزرگی هر یکی ذکرکرده آید کتاب مطوّل گردد. فامّا بعضی علمای وافر علم و تقوی و ائمّه متوافر درس و

---

۱۲ مولانا برهان‌الدّین غریب هانسوی قدس سره که در خلدآباد (مهاراشترا) مدفون است و در روز یاردهم صفر ۷۳۸ ه/۹ سپتامبر ۱۳۳۷ در دولت‌آباد وفات کرد و مادهٔ تاریخ وفاتش «نورعشق بود» است (مرتّب)

۱۳ شیخ نصیرالدّین محمود اودهی علیه الرحمة خلیفهٔ اوّل حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا که به لقب «چراغ دهلی» معروف است در هفدهم ماه رمضان ۷۵۸ ه/سپتامبر ۱۳۵۷ م در دهلی وفات کرد.

۱۴ مولانا وجیه‌الدّین یوسف ساکن کلاکهری عرف چندیری که در ولایت مادیاپرادش سمت جنوب آگره به فاصله ۹ کروه واقع است. یکی از مریدان قدیم حضرت خواجه بود. در دهلی در سرای دهاری سکونت داشت. از شیخ خلافت یافته به چندیری رفت و همان‌جا رحلت کرد. رک: برنی، ۲۲۹ و ۴۶۹؛ سیرالاولیا، ۲۹۲-۲۹۳؛ لطائف اشرفی، ۱: ۳۵۸.

فتوی که هر یکی از ایشان شریح زمان و نعمان اوان بودند بعدِ تحقیق و امتحان و دعوی فراوان به خدمت شیخ پیوسته‌اند و حلقه غلامی شیخ در [۱۳ ب] گوش کرده، ذکر کرده آمد تا آنان که اهلِ دانش و اربابِ تحقیق‌اند، بدانند که اقرار این چنین دین‌داران جز به تحقیق و الهام ربّانی نباشد.

حکایت: مولانا وجیه‌الدّین پایلی[۱۵] رحمة الله علیه یکی از بزرگان دین و مجتهدانِ زمن بود و میانِ اُستادان شهر در علوم ظاهر و باطن متّفق علیه. چنانچه همه شهر بداند که صحبت با مردان غیب داشت و اگر در مسئله اشکالی پیش آمدی با یاران بگفتی که "ما را امروز فرصت دهید تا خواجه را بپرسم" ـ یعنی خواجه خضر را ـ و فردا جواب آن بگویم ـ و کیفیّت پیوستن مولانا بر این جمله است که چون مولانا را سودای این کار در سر افتاد و دانست که بی‌پیر این کار راست نیاید، چون هیچ طرفی خاطر نمی‌آسود، در خدمت شیخ نیز [۱۴ الف] میلی نداشت، در این اندیشه بود که کجا پیوند کند؟ تا وقتی مولانا را با خواجه خضر ملاقات شد، فرمود که مولانا، شیخ نظام‌الدّین سخت بزرگوار و قطب عهد است، به خدمتِ ایشان پیوند کن." چون مولانا را این معنی از خواجه خضر تحقیق شد هم از آن‌جا به خدمت شیخ آمد و کیفیّت عرضه داشت و بخرقهٔ ارادت مشرّف گشت. و چندین برکت و وفور علم که مولانا داشت از آن‌جاست که وقتی خدمت مولانا در نظر شیخ نشسته بود، حکایات از هر جنسی می‌رفت، خدمت شیخ روی به جانب مولانا وجیه‌الدّین کرد و گفت: "شما سه سال در قبّهٔ شیخ‌الاسلام فریدالحق و الدّین مشغول بودید؟" مولانا روی به زمین آورد و گفت: "همچنین است که خدمت خواجه می‌فرماید." خواجه فرمود: "آنگاه مطلوب چه بود؟" مولانا گفت

---

۱۵ مولانا وجیه‌الدّین پایلی، عالم و فقیه متوطن پایل بود که دیهی در نزدیک سرهند به فاصلهٔ دوازده میل می‌باشد. از خلفای ممتاز شیخ بوده در دهلی وفات کرد و نزد حوض شمسی مدفون گشت. رک: اخبارالاخیار، ۹۸-۹۹؛ برنی، ۳۵۳؛ سیرالاولیا، ۳۰۶-۳۰۸؛ لطائف اشرفی، ۱: ۳۵۹.

[۱۴ ب] که مطلوب علم شریعت بود، خدمت شیخ بعد تامّل فرمود: "آنکه چگونه شد؟" مولانا گفت که: "روزی وقت چاشت پایان تربت شیخ مشغول بودم سر در سجده بردم، غنودنی حاصل آمد، در آن محل دیدم تربت مبارک شیخ بشگافت، شیخ از تربت بیرون آمد، نوک پا بر من بزد و گفت: "برخیز ای ابو حنیفهٔ پایلی!" من بخود باز آمدم، دیدم که از هر طرف سوال و جواب و بحث آن بر خاطر من موج می‌زد." خدمت خواجه را و جماعتی که حاضر بود همه را بُکاگرفت و وقتی خوش رفت. الحمدلله علی هذا.

حکایت: مولانا بدرالدّین نولکها علیه‌الرحمة گفت که مولانا وجیه‌الدّین پایلی رحمة الله علیه حکایت کرد که در طرفِ [پا نشسته] بودم، روزی به زیارت بیرون آمدم دیدم از ایشان حال پیدا [۱۵ الف] شد، در دل نوعی انکار آمد، ازو خواستم منحرف شوم، او گفت: "بیا، مولانا چیزی مشکلی داری؟ بپرس،" و مرا در هر علمی شبهات در خاطر می‌گذشت، چنانچه از هدایه و بزدوی و علم کلام و حکمت و جز آن، هریک می‌گفتم و او جواب‌های موجّه و لطیف می‌فرمود، چنانچه خاطر من می‌آسود تا آن حد که مسئلهٔ قضا و قدر را نیز استفسار کردم. جوابی شافی بیان کرد. بعد اتمام آن فرمود: "مولانا پیوند کجا داری؟" گفتم: "به خدمت شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین." گفت: "نیکو". بعده فرمود: "مولانا شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین سخت بزرگوار است، و در این وقت قطبِ وقت است."

حکایت: مولانا بدرالدّین نولکها گفت: "از مولانا وجیه‌الدّین پایلی رحمة الله علیه شنیدم، می‌فرمود وقتی مرا زحمت دق شد، حکما گفتند در باغی سکونت باید کرد یا سرِ آبی. گفتم در باغ سکونت دشوار است [۱۵ ب] و لیکن خانهٔ خدمت شیخ برسرِ آبست آن‌جا توانم بود. داروها که اطبّا فرمودند آن همه جمع کرده قصد غیاث‌پور کردم. چون به خدمتِ شیخ قدس الله سرّه العزیز رسیدم، خدمتِ شیخ افطار کرده بودند. ایّام زمستان بود، ادویه کسی از برای خدمتِ شیخ ساخته آورده و آن

مجموع به غایت گرم بود، آن را تناول می‌کردند. مرا فرمودند: "بسم الله، درآی." با آنکه مرا زحمتِ دق بود و مجموع سخت گرم و مرا به غایت ناموافق، برای امتثال فرمانِ خواجه خوردن گرفتم و خدمتِ خواجه جهد می‌فرمودند که "مولانا بخور." مرا نیز بیشتر خورده شد. چون از پیش خواجه برخاستم زحمت کم شدن گرفت تا بعد کرم خدا، برکت شیخ بدان دارو حاجت نیفتاد و صحت کامل شد، دارو همان مجموع بود.

حکایت: مولانا **حسام‌الدّین ملتانی**[۱۶] که یکی از صاحبانِ نعمت [۱۶ الف] و باکمال علم و برکت بود و در کارِ تقویٰ و زهادت نظیر نداشت، و علما و مشایخ شهر به بزرگی مولانا مقر و معتقد بودند و هر یکی از این بزرگان صاحب سجّادهٔ شهر می‌کوشیدند تا مولانا را به جانب خویش کَشَند و لیکن مولانا به هیچ طرفی میلی نداشت و با خدمتِ شیخ نیز. و در این اندیشه مانده بود که چه باید کرد و کجا باید پیوست؟ زیرا چه در این راه شیخ می‌باید و مولانا حسام‌الدّین صحبت با مولانا جمال‌الدّین داشت و مولانا جمال‌الدّین یکی از خدمت‌گرانِ شیخ بود و ایشان را کشفِ ارواح حاصل شده، بزرگان آن وقت به مولانا جمال‌الدّین مقر و معترف بودند. مولانا مذکور مولانا حسام‌الدّین را از راه شفقت و محبّت به جانب شیخ ترغیب کردی تا شبی مولانا حسام‌الدّین به مراقبه مشغول بود. خود را در مجلس شیخ دید [۱۶ ب] و ایشان را در مسئله(ای) شبه مانده بود و در شهر از هیچ کسی حل نمی‌شد، برای حلِّ آن مسئله می‌خواست مسافر شود. خدمت شیخ بحث آن مسئله در مجلس در انداختند و مولانا نیز به بحث پیوست و خدمت شیخ بیان آن مسئله چنان کردند که خاطر آسای مولانا بود،

---

۱۶ یکی از خلفای برجستهٔ حضرت نظام‌الدّین اولیا در ۷۲۷هـ/۱۳۲۷م به نهروالا (پتن) گجرات هجرت نمود و همان جا در روز سه‌شنبه هشتم ذی‌القعده ۷۳۶هـ/۱۸ ژوئن ۱۳۳۶م جهان فانی را بدرود گفت. مزارش در پتن واقع است. اخبارالاخیار، ۹۰-۸۹؛ سیرالاولیا، ۲۶۶-۲۷۲؛ مرآة الاسرار (خطّی) ۲/۶۰-۶۱

بعد حلِّ مسئله فرمودند که "مولانا پیشتر آی." چون مولانا پیشتر شد، خدمتِ شیخ دستارِ مبارک از سر فرودآورد و برسرِ مولانا نهاد و مبارکبادکرد. مولانا به خود بازآمد از ذوق بیان آن مسئله که شیخ فرمود حیران و متحیّر مانده بود، بامدادِ آن بیامد و این حکایت به مولانا جمال‌الدّین بگفت. مولانا جمال‌الدّین فرمود که "ای حسام تو را کرّات نگفتیم که وقت از وقتی ملاقات شیخ بایدکرد. اکنون حیف باشد که تو این چنین معاینه‌کنی و همبران از کار بمانی. اکنون یک [۱۷ الف] ملاقات با شیخ بباید کرد که زبان نکنی." مولانا حسام‌الدّین گفت: "ملاقات بکنم و لیکن بدین شرط چنانکه خدمتِ شیخ در واقعه حلِّ آن مسئله فرموده‌اند در مناظره عین آن فرمایند و دستارِ مبارک برسرِ من نهند و هم بر آن عبارت مبارکبادکنند، من هم در آن مجلس به سلکِ بندگان شیخ درآیم و حلق‌کنم." مولانا جمال‌الدّین فرمود: "امّیدوارم همچنان شود ان شاءالله تعالی." بعد از آن این هر دو بزرگ بخدمت شیخ آمدند، در دهلیز[17] نشستند. مولانا جمال‌الدّین خادم را گفت که "به خدمتِ شیخ خبرکن که مولانا حسام‌الدّین ملتانی برابرِ فلان کس آمده است." خادم خبرکرد، خدمت شیخ تبسّم فرمودند و گفتند: "درون شان طلب که نیکو آمدند" خادم هر دو را درون برد، پیش شیخ روی بر زمین آوردند و بایستادند. [۱۷ ب] فرمان شد: "بنشینید." خدمت شیخ با مولانا به حکایت پیوستند. از این‌جا که مولانا را در مسئله‌ای شبه بود، خدمت شیخ بیان آن مسئله آغازکردند، مولانا نیز به بحث پیوست و سخن گرم شد، و لیکن مولانا [از] دست شد. چنانچه بحث [وفا] نمی‌کرد. [خدمت] شیخ حلِّ آن مسئله چنانچه در واقعه بیان فرموده بودند، عین آن بازگفت و دستار از سرِ مبارک فروآورد و برسرِ مولانا نهاد و مبارکبادکرد. مولانا رابُکا درگرفت و از دست شد، بعده روی بر زمین آورد، گفت: "اکنون از برای خدا مرا به سلک بندگانِ درآوردن فرمائید." خدمتِ شیخ همچنان کردند، دست

---

۱۷ سر در.

بـــه مـــولانا

دادند و حلق فرمودند و بخرقهٔ خاص مشرّف گردانیدند. چون این خبر به خـلق رسـید غوغا در شهر افتاد که مولانا حسام‌الدّین ملتانی به خدمتِ شیخ [۱۸ الف] نظام‌الدّین پیوست. و بعد از [بیعت؟] کار مولانا جایی رسید که خدمت شیخ وقتی ایشان را فرمود که "ای حســـام بــرکتِ تــو میــانِ مـا می‌بـاید" و وقتی دیگـر پیش یـاران فـرمودند کـه "برکت حسام‌الدّین ملتانی در این دیار می‌باید" تا آن چه نعمت خواهد بـود. در حـق مولانا حسام‌الدّین خدمت شیخ این معنی فرمود.

حکایت: قاضی محی‌الدّین کاشانی[18] سخت بزرگوار و بزرگ‌زادهٔ شهر و دیار بود و به‌وفور علم و زهد و تقوی آراسته و در مشغولی باطن همتا نداشت و استادِ شهر بـود چنانچه چندین دانشمند در مجلس ایشان حاضر شدند و خـدمت قـاضی بـعد افـادت فرمودن از خلق گوشه‌گرفتی و مشغول شدی، مشغول شدنی به‌کمال تا در آن مشغولی نموداری‌ها صعب پیش آمدی. چون چندین سال بر این برآمد بعد از آن دانستند [۱۸ ب] که در این کار البتّه شیخ می‌باید، اکنون چه بایدکـرد؟ وکجـا بـاید پـیوست؟ تـا وقـتی مشغول بودند قاضی را نموداری شـد کـه در آن حـیران و مـتحیّر مـاندند، مـدّتی در آن حیرت بودند، بعد آنکه خاطر بر آن آسود بخدمتِ شیخ آمدند و التماسِ بیعت کردند، خـدمتِ شـیخ فـرمودند: "نـیکو بـاشد" و دستِ بـیعت دادنـد و حـلق فـرمودند و

---

۱۸ قاضی محی‌الدّین کاشانی، پسر قاضی جلال‌الدّین کاشانی (متوفی: ۶۴۸هـ و نبیرهٔ قاضی قطب‌الدّین کاشانی، در تفسیر و حدیث و فقه و سلوک ممتاز اقران بود. از خـواجـه نظـام‌الدّین خـلافت یـافته واسناد ادرار و فرامین مزارع آورده پیش سلطان المشایخ پاره‌کردند و طریق مجاهده و فقر پیش‌گرفتند، [لطائف اشرفی ۳۵۹/۱] متن خلافت‌نامه در سیرالاولیا تألیف امیرخرد کرمانی، و لطـائف اشـرفی و اخبارالاخیار مؤلّفه شیخ عبدالحق محدث دهلوی، نقل شده است.

وفات قاضی محی‌الدّین کاشانی در نـوردهم ربـیع الاوّل ۷۲۰هـ/ ۲۰ آوریـل ۱۳۲۰م صـورت‌گـرفت. [دُررِ نظامی، نسخهٔ خطّی مورهٔ سالار جنگ، حیدرآباد]

به خرقهٔ خاص مشرّف گردانیدند آن روز که قاضی به شیخ پیوست در شهر غوغا افتاد که قاضی محی‌الدّین کاشانی به خدمت شیخ پیوست. بعضی از آن قوم بر قاضی مکابره کردند و گفتند: "جدّ و پدر و بزرگان شما همه به خاندان شیخ‌الاسلام بهاءالدّین و شیخ الشیوخ بیعت داشتند، شما را چه بود که این‌جا پیوستی." قاضی جواب داد: "آنچه مرا این‌جا نمودند، اگر شما را نمایند، همه سر بر آستانهٔ شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین [۱۹ الف] نهید و به بندگی و خدمت‌گاری اقرار کنید." معلوم نیست تا قاضی را چه نمودند، از آن حال هیچ بیرون ندادند تا چه خواهد بود. و خدمتِ قاضی بعد ارادت آوردن ترکِ درّاع و دستار داد، و زیر پوش نیز کم بودی همین پیراهن و نیم دستار داشت تا باقی عمر بر این بسنده کرد، و پیوسته طریقِ حسنِ عقیده و کمالِ ادب می‌برد. زیرا چه کار اهلِ صُفّه تمام بر سرِ آداب نهاده‌اند، و گفته اگر ذرّه از آداب منحرف شوند در هر مقامی که باشند از آن بیفتند. و قاضی هر پنجشنبه از دهلی پیاده به خدمتِ شیخ آمدی و از خانهٔ قاضی تا خانهٔ شیخ مقدار سه کروه کم و یا بیش بود، و دانم که هیچ قدم به ترکِ ادب نزده باشند و شب جمعه در جماعت‌خانه بودی و خدمت شیخ در آن روز و شب چند کرّت قاضی را درون طلب فرمودی [۱۹ ب] تا در آن خلوت چه نعمت‌ها برده باشد؛ و با یاران در جمع‌های سماع و جزِ آن حاضر شدی و لیکن در سماع در نیامدی. تا شبی در خانهٔ خواجه محمّد امام[۱۹] نبیرهٔ شیخ‌الاسلام فریدالدّین سماع بود، خدمت قاضی را چنان درگرفت که کار از دست رفت و یارانِ جمع امید از حیاتِ قاضی منقطع کردند، دانستند که قاضی رفت و خدمتِ قاضی بیشتری از شب در

---

۱۹ خواجه محمّد امام فرزند بدرالدّین اسحٰق که خلیفه و داماد حضرت شیخ فریدالدّین مسعود گنج شکر قدس سره بود، بعد از رحلت شیخ بدر اسحٰق حضرت خواجه نظام‌الدّین اولیا دو فرزند ایشان محمّد و موسی را به دهلی طلبید و تربیت ایشان کرد. خواجه محمّد در خانقاه حضرت شیخ نظام‌الدّین امامت می‌کرد. از این جاست که به خواجه محمّد امام شهرت دارد. مزار ایشان نزد درگاه نظام‌الدّین اولیا واقع است.

وجد و رقص بود، بیتی که گرفته بود همان می‌گویانید و از دست می‌رفت، خدای داند که قاضی را تا چه حال گرفته بود چنانچه بامداد شد، این خبر پیش خدمتِ شیخ آوردند، گفتند که امشب قاضی محی‌الدّین را این چنین حالی بود. خدمت شیخ فرمودند: "آری قاضی از آنهاست." بعد از نوبت دیگر که بر شیخ آمد عرضه داشت کرد و گفت: "اگر دعاگو را فرمان [۲۰ الف] شود وقت از وقت سماع بشنوم." خدمت شیخ فرمودند: "نیکو باشد، و لیکن با یاران بشنو." آن نوبت گذشت. نوبت دیگر یاری چند را تذکره گردآورد و به دستِ شیخ داد. خدمت شیخ کاغذ را مطالعه فرمودند، چون تمام شد گوشهٔ کاغذ قدری پاره کردند و به طرفی نهادند. قاضی چون این چنین دید، ساکت ماند و آن نوبت نیز گذشت، نوبت دیگر که قاضی آمد، از آن تذکره که پیش از این کرده بودند، نفری چند را دور کرد، چند نفر دیگر مقرّر داشت و بر روی کاغذ کرد و بیاورد و کاغذ بر دست مبارک شیخ داد. حدمتِ شیخ کاغذ را مطالعه کرد و قاضی را فرمود: "احسنت اینک با ایشان بشنو." خدمتِ قاضی بعد آن تاریخ سماع شنیدی و ذوقی و راحتی و وجدی که در این کار مشایخ را باشد به کمال بود.

[۲۰ ب] مقصود از این حکایت آن بود تا بدانی که قاضی چه روشن ضمیر بود، بی‌آنکه شیخ تعیّن کند، او بر نیّتِ شیخ اطلاع یافت، همان عزیزانی که خدمتِ شیخ را مطلوب بود هم ایشان را بر روی کاغذ کرده بیاورد، خدمتِ شیخ بپسندید و گفت: "نیکو باشد، با ایشان بشنو." و از نگاهداشت ادب قاضی یک حکایت اینست.

حکایت: قاضی محی‌الدّین کاشانی فرمود که وقتی که من به خدمتِ شیخ نشسته بودم مرا یادآمد که من در خانه وضو کرده بودم، همبران وضو پیش شیخ آمدم، چرا تجدید وضو نکردم، و بدین سبب خاطرِ من مشوّش شد، همدرین اندیشه بودم که خدمتِ شیخ مناسب حال من حکایت آغاز کردند و فرمودند که وقتی پسر سیّد اجل بر من آمده بود، هر چند با او سخن می‌گفتم دل [۲۱ الف] او را حاضر نمی‌یافتم. گفتم:

"سیّد چه حالست که تو را غائب می‌بینم؟" او گفت: "من وضو در خانه ساخته بودم وتجدید وضو نکرده، خاطر این سبب مشوش است که چرا تا تجدید وضو نکرده به خدمت آمدم." او را گفتم: "سیّد برو، وضو بکن و خوشی به دلِ فارغ بنشین."

چون خدمتِ شیخ بر این حرف رسید قاضی گفت من برخاستم، خدمت کردم که مخدوم مرا نیز همین واقعه است. بندگی شیخ تبسّم فرمود. سبحان الله تا چه حد قاضی را رسوخِ اعتقاد و عظمتِ شیخ بر خاطر متمکّن بود که بر این مقدار فروگذاشت نکرد.

حکایت: مولانا **فخرالدّین مَروزی** یکی از علمای معتبر شهر بود و در اوّل حال خدمتِ شیخ و مولانا یک جا تحصیل علم کرده بودند، چون خدمتِ شیخ را این کار پیش آمد خدمتِ مولانا نیز در این کار مشغول [۲۱ ب] شد، در آن مشغولی مولانا را نموداری کردند بعد از آن به خدمت شیخ پیوست و یکی از صاحبان نعمت شد. کشف و کرامات ایشان میان خلق بسیار ظاهر شده، یکی از آنها اینست که ایشان را دوستی بود خواجه رشید گفتندی و او از یاران شیخ بود، تا وقتی او را زحمتی حادث شد، و کار به جائی رسید که یاران امیدِ حیات ازو منقطع کردند، و گفتند که رشید رفت، لیکن از دم آخرین رمَقی مانده بود، جامه بر روی او کشیدند و استعداد تجهیز و تکفین او کردند، در این میان مولانا **فخرالدّین مَرْوزی** درآمد، پرسید که حالِ رشید چیست؟ یکی گفت: رشید از این جهان خرامید. مولانا گفت: "این چنین مگو." کرسی به مولانا دادند، مولانا پیش رخِ رشید بنشست و چادر از روی [۲۲ الف] رشید برگرفت سر در گوش کرد و گفت که "من تو را امشب از خدای تعالی خواستم، چندین سال عمر به تو داده‌اند خاطر جمع دار." این بگفت، برخاست و برفت. یاری بر سرِ رشید ایستاده بود، این سخن از تقریرِ مولانا بشنید، ساکت ماند، زمانی دیگر رشید به خود بازآمد و بجنبید، اصحاب همه برگردِ رشید درآمدند، جامه از روی او دورکردند و گفتند حال چیست؟ گفت: "نیکو ام مرا یاری دهید تا بنشینم"، همچنان کردند، بنشست و اشارت کرد که چیزی دارید تا بخورم اشامی موجود داشتند، پیش آوردند، قدری بخورد، سرِ چند روز

نیکو شد و چند سال که مولانا فخرالدّین گفته بود بزیست.»

حکایت: مولانا برهان‌الدّین حجّة ملتانی در غایت بزرگواری [و] استادِ[20] علمای شهر و در علمِ احادیث [۲۲ ب] مستثنیٰ بود، در آنکه ذکر کرامت و عظمت خدمت شیخ از شهر شائع شد و ائمّه که به خدمت مولانا می‌خواندند به خدمت شیخ آمد شد داشتند، کرّات بزرگی شیخ به خدمت مولانا بیان می‌کردند، و مولانا را می‌گفتند که ملاقات شیخ باید کرد، سبب آنکه مولانا در ایّامِ تعلیم خدمت شیخ را دیده بود، ذکر شیخ بر خاطر مولانا جای نمی‌داد و می‌گفت: «مولانا نظام‌الدّین را این مرتبه از کجا؟» و مولانا برهان‌الدّین را در چشم ضعفِ بصری شد، چنانچه مدام آب از چشم می‌تراوید، الغرض مولانا بعد از افادت شاگردان وقت از وقتی در اوکهلا که مقام مهترِ خضر می‌گویند، بیامدی زیرا چه آن مقامی با راحت و سواد خوش بود، تا روزی مولانا با شاگردان به رسم خود آمده بود [۲۳ الف] متعلّمان به خدمت مولانا عرض داشت کردند که از این‌جا غیاث‌پور نزدیک است، اگر در این محل ملاقات خدمتِ شیخ شود خوب باشد. مولانا گفت: «قبول کردم به شرطی که چون با شیخ ملاقات کنم [و] به برکتِ ملاقات شیخ چشم من نیکو شود، به خدمتِ شیخ اقرار آرم.»

بر این شرط به خدمت شیخ آمدند. خدمتِ شیخ بیرون آمدند، تعظیم فراوان ارزانی داشت و یک‌جا بنشستند. در اثنای حکایات خدمتِ شیخ مولانا را پرسید: «موجب تراویدنِ چشم چیست؟» خدمت مولانا کیفیّتِ چشم بازگفت. خدمت شیخ اوّل معذرت فراوان کردند و لعابِ دهن مبارک به انگشت در چشمِ مولانا مالیدند، همان زمان چشم مولانا از تراویدن بایستاد و روشن گشت. چون مولانا این چنین معاینه دیدند [۲۳ ب] سر در قدم خدمت شیخ آورده گفتند: «مرا به بندگی قبول فرمائید.» خدمتِ شیخ فرمود: «خیر، شما بزرگ و استاد شهرید، حاجت نیست.» مولانا به شکستگی تمام گفت: «خیر، منِ عمر بباد داده را قبول فرمائید.» بعده خدمتِ شیخ

---

۲۰ اصل: بزرگواری و استاد.

به شرفِ ارادت مشرّف گردانید.

حکایت: مولانا بدرالدّین نولکها گفت که از قاضی کوبالکیر شنیدم، گفت: مرا با خدمت شیخ قدس الله سرّهُ العزیز پیش از این عداوت سخت بود، و سخنانی که دانشمندان مدعی در باب درویشان گویند بگفتمی، تا در آن ایّام که مرا عزیمت خانهٔ کعبه شد، جهاز سوار شدم آن جهاز بر کوه زد و بشکست، خلق جمله غرق شدند، من تخته گرفتم ماندم، دو سه روز گذشت، سُست شدم، نزدیک شد که تخته از دست من برود، در آن حال گفتم: "شیخ [۲۴ الف] نظام‌الدّین مرا دست‌گیرید." دیدم در آن کوه صوفیی پیدا شد و عصا به طرفِ من درازکرد و گفت: قاضی این را بگیرید، بیرون آی، من عصا گرفتم و بیرون آمدم، آن صوفی از نظر من غایب شد و آن انکار که داشتم به اعتقاد بدل گشت. رفتم و حج گزاردم، بازگشتم در غیاث‌پور به خدمتِ شیخ آمدم و دیدم که این همان مرد است که مرا از آن آب بیرون آورده بود سر در قدم شیخ آوردم و گفتم: "چنانچه مرا در دنیا دست‌گیر شدید و از دریا بیرون آوردید آخرت نیز دست‌گیرید، به سلک بندگان داخل فرمائید." خدمت شیخ فرمود: "قاضی، من این‌جا نشُسته‌ام آن‌جا کی رسیدم؟" قاضی گفت: "خواجه مشایخ را طیّ مکان و زمان هست، مرا رفع مکنید." هر چند که خدمتِ شیخ عذر [۲۴ ب] می‌گفتند من مسموع نداشتم تا آن زمان که خدمتِ شیخ دست بیعت دادند و به خرقه مشرّف گردانیدند.

حکایت: مولانا ظهیرالدّین کوتوال مَنْده گفت: وقتی قاضی لشکر به جانب ستی‌کوران که مضافاتِ ملتان است در شکار رفته بود، او را آهوی پیش آمد دنبال کرد و مبالغت نمود، چنانکه از اسپ خطا کرد، دستش از کلو شد یا بشکست، او از درد بی‌خود بود در اثنای آن دید بزرگی آمد و دست او بگرفت و بکشید و گفت: "برخیز" به مجرد آنکه دست آن بزرگ بر دستِ او رسید درد بیارامید و دست درست شد، و صحّت کلّی یافت، بعده گفت: "باید که مثل این بار دیگر از تو در وجود نیاید که حق تعالی

آدمی را که [۲۵ الف] آفریده است برای عبادت و بندگیِ خویش نه از برای ایذای خلق، علی‌الخصوص این مسکینان که در این بیابان بقدری کاه قناعت کرده‌اند." فالحاصل چون او در شهر آمد به سبب آنکه او را بمعاینه‌کردن آن حال بر درویشان اعتقاد شده بود، تمنّای زیارت شیخ کرد. او را صحبت با مولانا وجیه‌الدّین پایلی بود و این حکایت برایشان بگفت. مولانا او را پیش گرفت، به خدمتِ شیخ آمد، چون نظر او بر جمالِ مبارکِ شیخ افتاد بی‌هوش ماند، بعد آنکه زمانی گذشت، به خود باز آمد، مولانا او را پرسید: تو را چه شد؟ او گفت: "آن بزرگ که دست من در آن بیابان گرفت و مرا نصیحت کرد و بازوی من از آن خستگی درست شد [۲۵ ب] همین مرد است"، اشارت به شیخ کرد، بعده هم در آن مجلس آن بزرگ به سلکِ بندگان منسلک شد.

حکایت: دانشمندی قاضیِ موضعی بود، اوگفت: وقتی به علّت برص مبتلاگشتم چنانچه داغ‌ها بر اندام افتاد. هر چند معالجت کردم دفع نشد. یک شب رفتم در غیاث‌پور ماندم، آخر شب برخاستم، خانهٔ خدمتِ شیخ رفتم. خدمتِ شیخ برای تهجد خاسته بودند. پیشتر شدم، در بِزَدم، خدمتِ شیخ خود بر درآمدند و بازکردند و گفتند: "چه می‌فرمائی؟" قاضی حال خود عرضه داشت. شیخ فرمود: "نیکو آمدی و وقت نیک است آن داغ‌ها کجاست؟ بنمائی." آن داغ‌ها می‌نمودم. شیخ لعاب از دهنِ مبارک خود آن‌جا می‌مالید. چون بر تمام داغ‌ها لعاب بمالیدند، فرمودند: "قاضی برو" چون [۲۶ الف] برون آمدم هر یک داغ به رنگ قدیم باز می‌آمد تا بکلّی نیکو شدم. بعده به سلکِ خدمتگارانِ خدمت شیخ منسلک شدم."

حکایت: مولانا شرف‌الدّین جیمنکل مردی دانشمند کمال علم داشت و امام خواهرزادهٔ سلطان علاءالدّین بود، او را باعثهٔ این کار در سر افتاد، به خدمتِ شیخ آمد و شد می‌کرد و التماس بیعت می‌نمود. خدمت شیخ به عذر پیش می‌آمد. چنانچه او درماند و چاره ندید و اندیشید چه حیله باید کرد که خدمتِ شیخ قبول کند. فرمود تا در

دیگی بزرگ قیاس یک من طعام کم یا بیش بپختند و قدری کاه پیچید، حلقه کرد، بر سرِ دستار نهاد و دیگ بر سر آن داشت و ریسمانی در گلوی خویش کرد بر دست یکی داد تا به طریق بهیمان کشان پیش شده برود هم بر آن طریق میان بازار برآمد و از [۲۶ ب] خانهٔ او تا خانهٔ شیخ مقدار یک کروه کم یا بیش بود، و این همه بازار شهر دو رویه. در شهر شوری افتاد که [مولانا؟] را چه شد که بدین هیئت شده است، همچنان بر درِ شیخ رسید. خادم خدمت شیخ را خبر کرد که مولانا شرف‌الدّین جیمنکل در این هیئت آمده است. درون طلب شد. مولانا هم بدین هیئت پیش شیخ بیامد و بایستاد. خدمتِ شیخ تبسّم فرمودند و گفتند که "این دیگ از سرِ مولانا فرودآرید." همان زمان به بیعت و خرقه مشرّف گشت و حلق فرمودند بعد از آن تاریخ کارِ مشغولیِ باطنِ مولانا جای رسید که آن را بیان نتوان کرد.

حکایت: قاضی جلال‌الدّین دیباجی که یکی از صاحبانِ صدر شهر بود و در ایّام تعلّم با شیخ سابقهٔ معرفت داشت، در آنکه قضای دیوگیر شد، قاضی را زحمت فالج زد در آن [۲۷ الف] به غایت درماند. و قاضی پیش از این در حق بندگان شیخ وقت وقتی سخنانی که نه لائقِ حالِ بندگان شیخ باشند بگفتی، وقت بودی که ستایش نیز کردی، در آنکه قاضی را در دهلی طلب شد، برفت. چون آن‌جا رسید خواست که ملاقات خدمت شیخ کند. بعد از بیست سال کم یا بیش ملاقات شیخ بکرد. چون خدمت شیخ را بدید دانست که آن نیست که وقتی دیده بودم. این ساعت کار دیگر دارد چون این چنین بدید به غایت ربوده شد و محبّتِ شیخ بر دلِ قاضی جای یافت. در این کرّت هم بدیدنی بسنده کرد، بازگشت. هم در اثنای آن قاضی را به حکم فرمان روان کردند، بیش فرصت ملاقات شیخ نشد، بیامد در دیوگیر. چون قاضی را زحمت حادث شد ضرورت به غیبت ارادت [۲۷ ب] آورد و حلق کرد. جدّ این ضعیف فرمود که من در آن وقت جانبِ سکّر بودم، بعد از چندگاه دیوگیر رفتم. جهت ملاقات خانه قاضی رفته شد، خبر کردند

که فلان کس آمده است، مرا طلب کرده، چون قاضی مرا بدید گفت: "بیا بیا که تو را از خدا می‌طلبیدم که بیائی." من پیشتر شدم، مرا کنار گرفت، همچنان دستار از سر بالا کرد و گفت: "ببین، من سر تراشیده‌ام به نیّتِ شیخ به غلامی درآمده‌ام، اکنون تو را از خدا می‌خواستم که به من برساند تا تو را گواه گیرم که اگر فردای قیامت شیخ مرا به خدمتگاریِ قبول نکند من تو را بگیرم و پیش شیخ بایستانم و بگویم که این یکی از فرزندانِ شماست، من این را گواه گرفته‌ام. به سلک بندگانِ خواجه درآمده‌ام تو باید که عینِ این گواهی دهی تا شیخ در آن محل مرا از دست [۲۸الف] نگذارد." سبحان‌الله، زهی کمال قوت شیخ که این چنین علمای کبار و محقّقانِ نامدار که هر یکی از ایشان در علم شریعت مقتدای روزگار بود، تن به خدمتگاری دادند و سر بر آستانه خدمتِ شیخ نهادند.

نظم

آن که در هیچ مقامی نزده خیمهٔ عشق پیشِ او رخت بیفکنده و سر بنهاده

*

باب سوّم
(۳)

بیان بعضی علما و مشایخِ شهر بر طریقِ صحبت

معلوم ضمیرِ اصحاب باد که چون عظمت خدمت شیخ آشکار شد، جمیع علما و مشایخِ شهر با آنکه پیوند به خاندان دیگر داشتند همه به صحبت و محبّتِ شیخ مخصوص گشتند بعضی از این بزرگان این‌جا یادکرده آید.

حکایت: مولانا شمس‌الدّین دامغانی[۲۱] خلافت از جهت شیخ‌الاسلام بهاءالدّین الله اعلم یا از جهتِ شیخ صدر [۲۸ ب] الدین داشت و سخت مردی بزرگوار بود و به علم شریعت و طریقت مستثنیٰ و روشن ضمیر بود، بعد آنکه بزرگی شیخ معاینه کرد سال‌ها بر طریق محبّت و صحبت به خدمت شیخ گذرانید و خدمتِ شیخ نیز در حق مولانا لطفِ فراوان می‌فرمود و ایشان نیز زود زود به خدمت شیخ آمدندی. خدمتِ شیخ نیز هر جا که جمعیّتی و یا سماعی بودی و خدمت شیخ آن‌جا حاضر بایستی شد، البتّه ایشان را طلب کردی و ایشان نیز حاضر شدندی و خواجه را با ایشان رغبتی تمام بود.

حکایت: مولانا دمشقی از مریدانِ شیخ‌الاسلام بهاءالدّین بود پیری معمّر و در این کار نعمت‌ها بسیار حاصل کرده و در کار سلوک سخت آراسته و یکی از صاحبانِ صدر شهر بود او حکایت کرد که [۲۹ الف] پسر من نقل کرد، مرا با خدمتِ شیخ محبّت و

---

۲۱ جدّ مادری امیر خرد کرمانی مؤلّف سیرالاولیا بود. رساله‌ای به زبان عربی موسوم به «زبدة التصوّف و ارشاد سلوک التصوّف» از جمله تألیفات او در کتابخانهٔ حدا بخش، پتنا موجود است. (اوراق ۸۲)؛ سیرالاولیا، ص ۲۲۴.

آمد و شد بسیار بود، خدمت شیخ نیامدند و نیز کسی را به تعزیت نفرستادند، من خسته شدم چندگاه آمد و شد ترک دادم. شبی نماز خفتن بگزاردم و در بارگاه مشغول شدم یک پاس شب گذشته بود و درهای بارگاه بسته، خدمتِ شیخ را دیدم با چند بزرگ درآمد مرا مصافحه کرد و فرمود: "صحبتی که برای خدای را باشد بدین چیزها نباید گذاشت" این بگفت و غائب شد، چون بامداد شد رفتم، مرا بدید و تبسّم فرمود و هیچ اظهار نکرد و این بزرگ وفور علم و زهد و تقویٰ به‌کمال داشت و در کار حکمت همچو او دیگر کم بوده باشد، تا بزیست به خدمتگاری شیخ سپرد. خدمت جدِ این ضعیف فرمود: "من نیز ایشان را دیده بودم [۲۹ ب] پیری سخت با راحت بود."

حکایت: مولانا **فخرالدّین هانسوی** استادِ شهر بود و در کار زهد و تقویٰ مشارٌالیه و نیز شیخِ وقتِ خویش بود و پدر بزرگوار ایشان مرید **شیخ بهاءالدّین** بود، و مولانا **فخرالدّین** با خدمتِ شیخ طریق محبّت ورزیدی، اگر سخن در سماع افتادی بر حکم کتاب جواب فرمودی و لیکن ادب نیز نگاهداشتی از آن‌جا که بزرگی او بود سخن ناگفتنی نگفتی، تا آخر وقت ایشان را زحمتی مستولی شد،دانست که اکنون آخرکار است، قاضی **شمس‌الدّین دیباجی** و مولانا **فخرالدّین زرّاد**[۲۲] و این هر دو از پیوستگانِ شیخ بوده‌اند و مولانا را نیز شاگرد. ایشان را طلب فرمود و گفت: "شما به خدمتِ شیخ‌الاسلام **نظام‌الدّین** بروید جهت دعاگو به خدمتِ ایشان [۳۰الف] پیغامی ببرید، خدمت و دعای من عرضه دارید که من بندهٔ مخلص و معتقد شمایم و

---

۲۲ فخرالدّین زرّادی (متوفی ۷۴۸ه/۱۳۴۷م) عالم و فقیه و محدّث، متوطن سامانه (پنجاب) همدرس مولانا شمس‌الدّین یحیٰی و خلیفه خواجه نظام‌الدّین بود بعد ۷۲۷ه به دستور محمّد بن تغلق شاه به دولت‌آباد رفته از آن‌جا عازم حج بیت الله شد و در حلقهٔ درس محدّثین مکّه و مدینه شرکت کرد و هنگام مراجعت کشتیِ ایشان در بحر عرب غرق آب شد.
یک رساله به اسم کشف القناع عن وجوه السماع که در حلّت سماع نوشته، ازو یادگار است.
خیرالمجالس، ۶۳-۶۴؛ سیرالاولیا، ۲۷۳-۲۷۵؛ لطائف اشرفی، ۳۶۲/۱

لیکن وقتی که ذکر سماع افتادی بر شاگردان چنانچه حکم کتاب است همچنان بگفتمی. معاذالله که وقتی از این کس بی‌ادبی رفته باشد و آنچه‌ می‌دانم خدمت شما رسیده باشد. اگر وقتی بر خاطر مبارک گران آمده باشد، آن را به‌کرم عفو فرمائید که دعاگو را این ساعت وقت تنگ است، از راه کرم دست‌گیرید و دعا یاد آرید تا خاتمت بخیر باشد." این هر دو برفتند و خدمت و دعای مولانا رسانیدند و التماس باز نمودند، خدمت شیخ جواب فرمودند: معاذالله که مرا از مولانا گرانی باشد" و فرمودند: "فاتحه بخوانید" از برای سلامتی مولانا فاتحه بخواندند. فرمودند: "بروید و سلام و دعای من برسانید و بگوئید خاطر جمع دارید، [۳۰ب] کارها برحسب مراد خواهد بود." ایشان بیامدند و این معنی بر مولانا بگفتند، مولانا خوش شد و فرمود: آب بیارید. آب آوردند، مولانا تجدید وضو کرد، دوگانه بگذارد و سر به سجده نهاد جان به حق تسلیم کرد.

حکایت: مولانا علاءالدّین قاضی جهاین سخت مردی بزرگ بود و دانشمند، باوفور علم و ایشان را قضای جهاین به تکلیف سلطان علاءالدّین فرمود، او را از آن چاره نماند، ضرورت قبول کرد، او یکی از پیوستگان شیخ‌الاسلام بهاءالدّین یا شیخ صدرالدّین بود و در این فن مشغولی‌ها به‌کمال داشت و نعمت‌های فراوان حاصل کرده، و صحبت با مردانِ غیب داشت و حکایت‌های ایشان در این باب بسیار است و خلق آن زمن نیکو دانند، الغرض وقتی یکی از امرای کبار سلطان علاء [۳۱الف] الدّین را به دعوی پیش او آوردند، به‌حکم شرع قتل برو واجب شد و قاضی حکم بر کشتن او کرد، چون او را بکشتند این معنی بر سلطان رسید. چون سلطان این معنی بشنید بتافت و گفت من این چنین حکم کی دادم که این چنین امیرِ مرا بی‌عِلْم من بکُشند و فرمان داد قاضی را طوق و زنجیر کرده بیارند، همچنان آوردند. یک منزل از دهلی رسید، قاضی با نگاهبانان گفت که شما این قدر توانید کرد که مرا اوّل به‌خدمت شیخ برید چون قاضی مردی بزرگ بود مؤکّلان نیز قبول کردند و قاضی را روان کردند، شبا شب در نظر

خدمتِ شیخ همچنان بندکرده بیاوردند. خدمتِ شیخ فرمودند: "این چه حال است؟" قاضی گفت که "بر رای شما معلوم است که حکمی [۳۱ب] بر نهج شرع کرده‌ام." خدمتِ شیخ فرمودند: "برو، خاطر جمع‌دار، نیکو خواهدگذشت، و لیکن هر چه او بگوید به جواب نه پیوندی و بگوئی که در این سهوی رفت." و فاتحه بخواندند و گفتند: "برو قاضی، باکی نیست" همچنان بامدادان پیش سلطان بُردند، سلطان چون قاضی را بدید چشم گرم‌کرد و از دست برفت و گفت: "قاضی این امیرِ مرا بی‌آنکه مرا علم دهی چرا کشتی؟" قاضی گفت: "خداوند عالم بر نهج شرع در این سهوی رَفت." سلطان چون این بشنید و سر فرودکرد و از روی قاضی شرمنده ماند زمانی سر بالاکرد و رو به سوی ایستادگان کرد و گفت که "مردی بر خطای خویش مقر شود برو چه توان‌کرد؟" سلطان فرمود تا بند بگشایند و خلعت در بَرِ قاضی کنند و فرمود که "قاضی [۳۲الف] در این چنین کارهای بزرگ می‌باید که ما را علم دهی، هلاّ برو، در کار خویش مشغول باش؛ همچنان خلعت پوشیده در نظر شیخ آمد وداع‌کرد و مولانا عثمان سیوستانی خسرپورهٔ ایشان از مریدان شیخ‌الاسلام صدرالدّین بود مردی صاحب صدر و دانشمند. بیست سال کم یا بیش در صحبت شیخ سپرد بلکه التماس خرقه نیزکرد، خدمت شیخ فرمودند که خیر، بر ما طریق محبّت و صحبت بسنده‌کنید و خدمت مولانا نیز تا زیستند طریق اعتقاد به خدمتگاری سپردند. اکنون ای عزیز! ذکر کسانی که کردم ایشان هر یکی کشف و کرامت شیخ معاینه‌کردند تا باقی عمر به خدمتگاری سپردند.

حکایت: مولانا حمیدالدّین ملتانی یکی از استادان شهر و مرید شیخ صدر [۳۲ب] الدّین بود. از قوت دانشمندی و وفور علمی که در ایشان بود شرح هدایة نبشت. چون آن شرح در ملک بغداد و بخارا و تمامی ملک خراسان رسید، علمای آن دیار بپسندیدند و به بزرگی مولانا مقر آمدند و گفتند که این چنین بزرگان در شهر دهلی

خاسته‌اند، و این بزرگ از خدمتگاران شیخ صدرالدّین بود در این کار نیز مشغولی‌ها به‌کمال داشت. به خدمت شیخ نیز طریق اعتقاد و محبّت آمد و شد کردی و در هر کاری التجا بدیشان نمودی تا به زیست همبرین ثابت ماند.

حکایت: مولانا بدرالدّین بتّهیکهوری (کذا) ساکن کره مردی دانشمند و استاد آن دیار بود زهد و تقوی به‌کمال داشت، او نیز به خدمتگاری شیخ طریق عقیدت و محبّت سال‌ها سپرد، چنانچه ایشان را نیّت زیارت خانه [۳۳الف]کعبه عزم شد، از شهر کره روان‌کرد، بیامد به خدمت شیخ. خدمت شیخ از راه کرم بنواختند. با نوازش بسیار پرسیدند آنگاه: "مولانا حال چیست؟" مولانا گفت که مخدوم دعاگو را نیّتِ زیارتِ خانه کعبه عزم شد، گفتم اوّل بار زیارتِ شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین دریابم و به اجازت ایشان روان شوم تا از برکت انفاسِ ایشان به حصولِ غرض رسم. خدمت شیخ فرمودند: "نیکو باشد، سلامت رَوید و سلامت آئید و کارها برحسب مراد خواهد بود ان شاءالله تعالی." و در آن محل خدمت شیخ به تکیه دیوار نشسته بودند، مولانا عرضه داشت که مخدوم کرم فرمائید باری پیشتر آئید یعنی جانبِ خود اشارت‌کرد. خدمتِ شیخ پیشتر شدند مولانا دو سه کرّت همچنین التماس‌کرد و الحاح بسیار نمود پیشتر [۳۳ب] شوید. خدمتِ شیخ پیشتر می‌شدند چنانچه از دیوار تا خدمتِ شیخ میانه آن قدر فاصله شد که یک نفر در آن فاصله تواند رفت. بعد آن مولانا التماس‌کرد که من بنده نذری‌کرده‌ام و آن به‌کرم خدمتِ شیخ به وفا رسد، اکنون خدمت شیخ به لطف و مرحمت قبول فرماید تا نذر این ضعیف به وفا رسد. شیخ فرمود: "فرمان چیست؟ تا همچنان کرده شود." مولانا گفت: من نذر کرده‌ام تا آن زمان که به طواف خانهٔ کعبه برسم هفت بار گرد سر شیخ بگردم، اکنون این ساعت وقت آنست که خدمت شیخ راضی باشد تا من بنده نذر خود به وفا رسانم. خدمتِ شیخ ضرورت ساکت ماند، مولانا برخاست، هفت بار گرد سرِ شیخ بگشت و بیامد و روی بزمین آورد و گفت [۳۴الف] این‌جا مطلوب

همین بود، اکنون برای خدای مرا به خدا سپارید. خدمتِ شیخ همچنان کرد، فاتحه بخواندند و مولانا را به خدا سپردند، مولانا وداع کرد روان شد، سلامت رفت، حج بگذارد و زیارتِ رسول ﷺ بکرد، در نظر شیخ سلامت برسید.

حکایت: خواجه عثمان سیّاح[۲۳] یکی از خلیفهٔ شیخ رکن‌الدّین قدّس الله سره بود. چون خدمتِ شیخ رکن‌الدّین در عهد سلطان قطب‌الدّین از دهلی سوی ملتان روان گردید خواجه عثمان سیّاح به خدمتِ شیخ رکن‌الدّین عرضه داشت کرد که مخدوم بنده را بُعدِ مسافت آنست اگر فرمان باشد برابر بیایم و همان‌جا سکونت کنم. از حال خویش آنچه باشد توانم [۳۴ب] پیش بگذرانم. شیخ رکن‌الدّین فرمود: آمدن حاجت نیست، تو همین‌جا باش و به خدمتِ شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین احوال خویش بگذران. هر چه ایشان فرمایند بر آن رو، و بصحبت ایشان باش و خود را به خدمتگاری سپار. چون عثمان سیّاح بر حکم فرمان شیخ رکن‌الدّین به خدمت شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین آمد عرضه داشت کرد که خدمت شیخ رکن‌الدّین بنده را به شما حواله می‌کند، اکنون فرمان چیست؟ خدمت شیخ‌الاسلام فرمودند: "نیکو باشد" و به طریق صحبت قبول کردند و این خواجه عثمان یکی از سالکان راه و سخت با برکت و در کار سلوک مستثنیٰ ایّام بود. یک حکایت بزرگی او آنست در آن که عهد غیاثی علمای شهر سخن [۳۵الف] در سماع در انداختند این خواجه عثمان مردی صاحب سماع بود و در آن وقت دیهی انعام داشت، چون دید که سخن در سماع در انداختند فرمانی که بر دست داشت بیاورد پیش در سرای سلطان برد، چوب داخول بیاویخت و بگفت:

---

۲۳ پسر شیخ وجیه‌الدّین از اهالی سنام بود که در نرد پتیالا (پنجاب) واقع است. به قول جمال دهلوی مؤلّف سیرالعارفین در عهد غیاث‌الدّین تغلق (۷۲۰-۷۲۵م) مرید شیخ رکن‌الدّین ملتانی شد. دو سال به‌حضور مرشد خود ماند، قرآن حفظ کرد و درس عوارف المعارف گرفت. سپس اجازت و خلافت یافته به حکم شیخ رکن‌الدّین در خدمت شیخ نظام‌الدّین آمده اقامت نمود. در دهلی مدفون است. اخبارالاخیار/۱۳۱.

"این فرمان دیهه شما گرد آرید که ما سماع نمی‌گذاریم." هم از این جا معلوم می‌شود که تا کسی را قوّت باطن نباشد از اینها نتواند کرد الغرض چون فرمان بر سرِ چوب داخول بیاویخت و خود رقص کنان در خانه رفت، این خبر پیش سلطان غیاث‌الدّین رسانیدند که خواجه عثمان سیّاح همچنین کرد. سلطان فرمود که فرمان بیارید چون بیاوردند فرمان بدید و شکرانه بر سرِ آن نهاد و معذرت بسیار فرمود و گفت مرا باکار شما [۳۵ب] کاری نیست، شما فرمان گرد آرید، چنانچه دانید در کار خویش باشید. خواجه عثمان فرمان گرد آورد، تا بزیست همچنان بر کار خود بود و تن به خدمتگاری شیخ سپرد.

حکایت: خواجه موسیٰ دیوگیری به خدمت شیخ رکن‌الدّین همین عرضه داشت کرد که خواجه عثمان سیّاح کرده بود. شیخ رکن‌الدّین او را نیز همین فرمود که خواجه عثمان سیّاح را فرموده بود. او باز عرضه داشت کرد که مرا آن‌جا کی راه دهند؟ این سخن چنان بگفت که شیخ رکن‌الدّین را گران آمد، شیخ رکن‌الدّین گفت: "ای تو را نمی‌گویم برو، از آن آستانه تا سرِکوی به ریش جاروب بده تا بار یابی، تو بار همچنین می‌خواهی." او رو بر زمین آورد و بازگشت و بیامد از در آستانهٔ شیخ جاروب به ریش [۳۶الف] آغاز کرد، قدری بکرد نتوانست، دستار از سر فرود آورد و جاروب می‌زد تا سرِکو رسید. این خبر به خدمت شیخ رسانیدند، فرمود: "بگذارید تا همچنان کند." چون تمام کرد، پیش طلب شد، بیامد و روی به زمین آورد، بایستاد. خدمتِ شیخ تبسّم فرمودند، بنواختند و بشاشت بسیار نمودند، او روی به زمین آورد و بازگشت و لیکن کار او بکار خواجه عثمان سیّاح نماند و کارِ خواجه عثمان سیّاح به غایت بلند گرفت و تا بزیست هر چه گفت از خدمت شیخ گفت.

حکایت: مولانا فخرالدّین زاهد در میرت می‌بود، ایشان را مشغولی‌ها به‌کمال چنانچه این طائفه را باشد و خلق را طریق خرق عادت ازو بسیار معاینه شده بود و ایشان را نیز طریق محبّت و اخلاص با خدمت [۳۶ب] شیخ بود، اگر ذکر شیخ افتادی در بزرگی

و عظمت شیخ غلو نمودی و در کارها توجّه به خدمت شیخ نمودی. تا بزیست بر این ثابت بود.

حکایت: شیخ نظام‌الدّین پانی‌پتی او در شهر مردی بزرگ و شیخ زمن بوده دستِ بیعت به خلق بِدادی. جهت جدّ بزرگوار خویش چون شیخ معلوم کرد به صحبت پیوست و خدمت شیخ هم برایشان محبّت و اخلاص ارزانی می‌داشتند و در جمع‌ها حاضر شدندی و ملازمت کردندی و خلق را نیز از این حال معلوم شده بود که خدمتِ شیخ با ایشان سری خوشی دارد و او مردی صاحب وجد و سماع و ذوقِ این کار تمام داشت تا او به زیست با خدمتِ شیخ طریق عقیده [۳۷الف] و محبّت سپرد.

حکایت: سیّد علاءالدّین جیوری سخت بزرگ بود، اوّل بزرگی آن که سیّد بود و دوّم آنکه دانشمند و استاد شهر و سوّم آنکه شیخ وقت خویش، از جهت سیّد قوام‌الدّین خلق را دست دادی، او نیز بر شیخ طریق محبّت و اخلاص ورزیدی بحدّی که در آنکه ماجرای سماع پیش آمد ایشان روایت‌ها در باب اباحت سماع بیرون آوردند به طریق اخلاص به خدمت شیخ فرستادند و گفتند من شما را محبّ و مخلصم این روایت‌ها به طریق اخلاص به خدمت شما فرستاده‌ام با آنکه این روایت‌ها بر شما پوشیده نیست ولیک من اظهار اخلاصی که دارم کردم تا خدمت خواجه در این عیب نفرماید. خدمتِ شیخ نیز به طریق محبّت قبول کردند.

حکایت: مولانا عَلَم‌الدّین [۳۷ب] نبیرهٔ شیخ‌الاسلام بهاءالدّین نیز به خدمت شیخ طریق محبّت می‌ورزید و در وقت بحث سماع، مولانا مذکور روایت‌ها کشید و به خدمتِ شیخ فرستاد و معذرت کرد که اگرچه بر شما روایت‌های مذکور پوشیده نیست من اظهار اخلاص کرده‌ام و این معنی بر خاطر شما روشن است و بعده در اباحتِ سماع رساله نیز نبشت.

*

باب چهارم
(۴)

در بیان التجا نمودن بزرگان و مشایخ اطراف عالم به خدمت شیخ بعد معاینه کردن عظمت و کرامت شیخ

معلوم ضمیر اصحاب باد در کتب سلوک مسطور است که چون حق تعالی بندهٔ را دوست گیرد ملائکه مقرّب از عالم قدس ندا شنوند که ای ملائکه! فلان بنده را دوست گرفته‌ام شما هم او را دوست گیرید و ملائکهٔ آسمان [۳۸الف] و زمین را نداکنید تا ایشان نیز دوست گیرند. بعده فرمان شود که محبّت آن بنده در جوئبارها و حوض‌ها و حبوب تعبیه کنند تا هرکه آن را بخورد این بنده را دوست گیرد و آن بنده محبوب هم شود. الغرض بر جهانیان پوشیده نمانده است که خدمت شیخ محبوب همه عالم بود و مشایخ مشرق و مغرب و خاص و عام بر مقتدائی شیخ مقر و معترف بودند و با خدمت شیخ هم طریق محبّت و التجا و اخلاص سپردند و بعضی از این مشایخ که صاحبانِ سجّاده بودند با دوگان سه‌گان هزار مرید و معتقد به سلک ارادت شیخ منسلک شدند و دانایان و صاحبان ریاضت اطراف عالم از هر دینی چون عظمت و کرامت شیخ معاینه کردند هم ربودهٔ محبّت شیخ شدند [۳۸ب] و ذکر بعضی از ایشان در این باب یادکرده آمد تاکتاب مطوّل نگردد.

حکایت: شیخ رکن‌الدّین[۲۴] قدّس الله سرّه العزیز در آنچه سلطان قطب‌الدّین خدمتِ ایشان را طلب فرمود، بیامدند. در اوّل ملاقات سلطان با خدمت شیخ رکن‌الدّین گفت:

---

۲۴ شیخ رکن‌الدّین ملتانی (متوفی: ۷۳۵ه‍/۱۳۳۵م) ابن شیخ صدرالدّین عارف (متوفی: ۲۳ ذی‌الحجه ۶۸۴ه‍) بن شیخ بهاءالدّین زکریا ملتانی عالم و فاضل و حافظ قرآن بود. دو بار در عهد علاءالدّین خلجی (۶۹۵-۷۱۵ه‍) و سه بار در زمان سلطان قطب‌الدّین مبارک شاه (۷۱۶-۷۲۰ه‍) از ملتان به دهلی آمد. عثمان سیاح (متوفی: ۷۳۸ه‍) و مخدوم جهانیان جهان‌گشت از جمله خلفای ممتاز او بودند. در ملتان وفات یافت و همان جا دفن شد. ریاض الاولیا (خطّی)/۲۶۵؛ سیرالعارفین/۲۰۱.

"شما از راه کرم از ملتان تا این جا بیائید و مردی زیر سایهٔ کوشک من باشد و هیچ التفات به روزگار من نکند." خدمتِ شیخ رکن‌الدّین دانست که سلطان این معنی در باب شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین می‌گوید. جواب فرمود که "من اسمٰعیلی دارم ضرورت بیایم و او از این جنس هیچ ندارد پس از برای چرا آید، زینهار نخواهم که سخن هیچ کس در حق ایشان بشنوی که او سخت [۳۹الف] بزرگ است در این کار بدیشان کسی چه رسد."

چون سلطان این بشنید شرمنده شد زبان بگردانید و گفت: "معاذالله که مرا با ایشان مخالفتی باشد، حکایت آمدهٔ گفتم." بعده خدمت شیخ رکن‌الدّین از آنجا که بزرگی ایشان بود در بزرگی خدمت شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین غلو بسیار می‌نمودند، چنانچه سلطان از گفتن این سخن پشیمان شد. در این محل [بقیه؟] مدعیان هیچ باز نخواند. چون خدمتِ شیخ رکن‌الدّین بازگشت، در خانه که تعین شده بود فرودآمدند. ایشان خبر رسانیدند که خدمتِ شیخ نظام‌الدّین رسد، خدمتِ شیخ رکن‌الدّین چون این بشنید برخاست و فرمود که زود آب بیارید تا تجدید وضو کنم زیرا چه بر آن [۳۹ب] وضوئی که سلطان را دیدم خدمتِ شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین را نتوان دید. هم در آن خدمتِ شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین درآمدند خدمتِ شیخ رکن‌الدّین استقبال کردند و یکدیگر کنار گرفتند و این هر دو شاه بساطی که بود هم در آن نشستند و سجاده انداختند و خدمتِ شیخ چند قطعه جامه و چند نافه مشک و چند تنکهٔ زر طریق هدیه برده بودند. اقبال خادمِ شیخ آن را آورد پیش نهاد. خدمتِ شیخ رکن [الدین] گفت: "خداوند شیخ شما نیکو می‌دانید قبول کردن این هدیه حدّ من نیست." شیخ دانستند که چه می‌گوید. بر اقبال اشارت کردند تا گرد آرد. شیخ‌زاده اسمٰعیل برادر خدمتِ شیخ رکن‌الدّین از آن هدیه نافهٔ مشک به تبرک برگرفت بعده خدمتِ شیخ بخاست [۴۰الف] و وداع کردند و بازگشتند، در خانه آمدند پیش یاران حکایت کردند از اخلاق حمیده خدمتِ شیخ رکن‌الدّین و از ادب ایشان می‌فرمودند و ذوق می‌گرفتند و فرمودند که

سخن برگرفتن حق آینده نیست نشیننده باید که سخن برگیرد خدمتِ شیخ رکن‌الدّین غایتِ حسن ادب که در ایشان بود ساکت ماندند، ضرورت من سخن برگرفتم تا بدانی ای عزیز! بزرگی باید تا بزرگان را شناسد، من و تو آنجا کی رسیم.

حکایت: مولانا یوسف از خدمتگاران شیخ رکن‌الدّین مردی حج گذارده و مشغولی‌ها بسیار داشت ازو شنیدم، گفت: من دوازده سال کم یا بیش الله اعلم در نظر خدمتِ شیخ رکن‌الدّین بودم تا روزی خدمتِ شیخ وضو ساختند دیدم که هر بار از دست می‌رفتند و دم گرم از سینه [۴۰ ب] بر می‌آوردند، تا چند کرّت همچنین کردند، بعد زمانی که از آن حال باز آمدند و وضو کرده تحیتِ وضو بگزاردند من پیشتر شدم، گفتم: "خداوند شیخ این چه بود؟" فرمودند: "ای یوسف! مرا این زمان در کار شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین معاینه شد، سبحان‌الله این چه عظمت و چه بزرگی است و چه مقامات است که ایشان را داده‌اند." این یوسف می‌گوید، من گفتم که "خداوند شیخ شما همچنین فرمائی؟" خدمتِ شیخ رکن‌الدّین فرمود: "ای یوسف شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین سخت بزرگست، آن‌جا که رسد؟"

حکایت: هم از یوسف شنیدم که او گفت: وقتی اسپی چند به جهت فروختن طرف دهلی روان‌کردم. برادر شیخ رکن‌الدّین نیز اسپی داشت، به من تسلیم کرد. قضا را در اثنای راه اسپ شیخ‌زاده را دزد برد، چون دهلی آمدم اسپان [۴۱ الف] بفروختم. باز در ملتان رفتم، شیخ‌زاده را گفتم که اسپ شما را دزد برد. شیخ‌زاده هر بار تشنیع می‌کرد، من درماندم، روزی پیش شیخ رکن‌الدّین عرضه داشتم، گفتم: "خداوند شیخ خدای تعالیٰ می‌داند اسپ شیخ‌زاده را دزد برد و شیخ‌زاده مسموع نمی‌دارد، چاره چیست؟ من چه کنم؟" خدمتِ شیخ رکن‌الدّین فرمود: که "این حکایت بر شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین باید گفت که صاحب ولایت ایشانند." چون من این بشنیدم خانه آمدم روان‌کردنِ دهلی بر خود جزم کردم و اسپی چند بخریدم، به خدمت شیخ

رکن‌الدّین عرضه داشت کردم که "اسپی چند خریده‌ام طرف دهلی می خواهم ببرم."
فرمودند: "نیکو باشد" شیخ یادگاری [۴۱ب] چند برای شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین دادند و
این چنین هر بار که من در دهلی آمدمی خدمت شیخ رکن‌الدّین از برای شیخ‌الاسلام
نظام‌الدّین چیزی فرستادندی همچنان یادگار بستدم روان‌کردم تا در غیاث‌پور رسیدم
یادگار خدمت شیخ رکن‌الدّین رسانیدم و در این حیرت ماندم از حال دزد بردن اسپ هم
در این مجلس بگویم یا نه، در این اندیشه بودم که خدمت شیخ فرمودند: "یوسف فردا
بازار اسپ بروی." من حیران شدم اسپان را دو سه روز تعهد بایدکرد تا فراهم آیند، در
این ماندم تا نزدیک خاستن باز به تاکید فرمودند: "یوسف فردا بازار اسپ بروی."
دانستم در دیر حکمتی نیست که خدمتِ شیخ به تاکید می‌فرمایند. بامدادان [۴۲الف]
سوار شدم بازار اسپ رفتم دیدم اسپ شیخ‌زاده که دزد برده بود میان بازار می‌گردانند،
رفتم دست در عنان اسپ انداختم و گفتم که اسپ منست. دلّالان مرا و اسپ را
پیش خصم بردند و این فروشندهٔ اسپ یکی از امرای سلطان علاءالدّین بود، مرا گفت:
"درویش چه می‌گویی" گفتم: "این اسپ از آنِ من است، فلان تاریخ از من غائب شده
است." ملک گفت: در این باب گواه داری؟" گفتم: "گواه دارم شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین را."
ملک چون این بشنید فرمود: "اسپ بدُو تسلیم‌کنید که این نام کسی می‌ستاند که ما را
جای شبه نماند." اسپ بدُو تسلیم‌کردند یوسف اسپ پیش خدمت شیخ آورد و
ماجرا تمام بازگفت. خدمت شیخ تبسم فرمودند و گفتند: [۴۲ب] "برو، اسپ خصم را
تسلیم کن."

حکایت: در آن که خدمت شیخ را آخر وقت شد که از جهان سفر کنند، خدمت شیخ
رکن‌الدّین به ملاقات شیخ آمدند و گفتند که: "مخدوم ما را نموده‌اند
اختیار به دست شما داده‌اند خواه بودن، خواه رفتن." خدمت شیخ فرمودند:
"آری همچنین است" خدمت شیخ رکن‌الدّین گفت: "عرضه داشتی دارم" شیخ فرمود:

"فرمان دهید، چیست؟". خدمت شیخ رکن‌الدّین گفت: "چون این چنین است، بایستی که خدمت شیخ چندگاه دیگر این‌جا بودی تا طالبی چند همچو ما در نظر خدمت شیخ به مقام مراد رسیدندی." خدمت شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین فرمودند: "خیر خواجه این نتوانم زیرا چه حضرت رسالت مرا فرمودند: "نظام اشتیاق از حد گذشت هنوز تا چند؟" خدمت [۴۳الف] شیخ رکن‌الدّین چون این بشنیدند بکای در ایشان گرفت و وداع خدمت شیخ کردند و بازگشتند و خدمت شیخ بعد از چند روزی به رحمت حق پیوستند. خدمت شیخ رکن‌الدّین حاضر شد و امامت‌کرد و خدمت شیخ هیچ مقامی تعین نکرده بودند. خدمت شیخ رکن‌الدّین اقبال را پرسیدند که خدمت شیخ جای تعین‌کرده‌اند؟ اقبال‌گفت: "خیر،" و این‌جا باغی بود خدمت شیخ رکن‌الدّین فرمود: "وقتی که خدمت شیخ این‌جا آمدندی کجا نشستندی؟" و این‌جا که خواجه آسوده‌اند درخت نارنگ بود. اقبال‌گفت: "خدمت شیخ بیشتری این‌جا نشستندی" خدمت شیخ رکن‌الدّین آن‌جا دوگانه بگزاردند، همین مقام اختیارکردند. خدمت شیخ را آن‌جا [۴۳ب] سپردند، بازگشتند. سوّم روز حاضر شدن خلق در سوّم (اگر) بیان‌کرده‌آید کتاب درازگردد و چه‌گویم که آن روز بر خلق چه‌گذشت. الغرض آن زمان که خلق جمله بازگشت خدمت شیخ رکن‌الدّین بماند تا آن زمان که خلوت شد، بر سر تربت شیخ مشغول شدند. زمانی سربالاکردند، در آن محل عزیزی نزدیک شیخ بود، او را فرمودند که "این بزرگ را این‌جا نگذاشتند، بردند، اگر کسی باور ندارد گور بگشایند به بینند که این بزرگ را این‌جا نگذاشتند." بعد آن فاتحه و دعای خواندند، بازگشتند.

حکایت: مولانا تقی‌الدّین لکهنوتی سخت بزرگوار بود، کشف و کرامات ایشان بسیار است و جمله دیار هندوستان التجا بدیشان داشت. چون عَلَم دولت شیخ‌الاسلام نظام‌الحق [۴۴الف] والدین افراشته شد، خلق آن دیار جمله از علما و فقرا و سلاطین التجا به خدمت شیخ نمودند و مولانا تقی‌الدّین از آن‌جا که کمال بزرگی او بود بزرگی

شیخ معترف گشت و پیوسته مکتوبات طریق محبّت و اعتقاد با یادگار فرستاده می‌داشت. وقتی یاری را به خدمت شیخ فرستادند و گفتند در این وقت ما را نموده‌اند که خدمت شیخ در فلان مقام است. این یار بیامد، پیش شیخ عرضه داشت کرد و لیکن گشاده گفت. از گفتن او خدمت شیخ گرم گشتند و گفتند: "برو ای خواجه! ما کجا و آن مقام کجا؟" تا آن چه مقام خواهد بود معلوم نیست. اکنون ای عزیز! آنچنان شاهی که شیخ تقی‌الدّین بود تا ایشان را چه نمودند تا تمامی آن اقلیم توجّه به شیخ کردند.

حکایت: در کرمان بزرگی [۴۴ب] بود صاحب نعمت و میانِ مشایخ آن دیار سخت بزرگوار. ایشان را پسری بود، به حکم اشارت‌پدر خود در دهلی به خدمت شیخ آمد، و این جوانی مشغول و صاحب ریاضت بود. یک ریاضت او آنست شش ماه کم یا بیش به خدمت شیخ بود شب‌ها یاران تجسّس و تفحص او کردند وقتی او را کسی به شب به زمین آورده ندید و خدمت شیخ در باب او شفقت و کرم ارزانی می‌داشتند و زود پیش طلب می‌کردند و می‌نواختند تا او را عزیمت بازگشت خانه شد، پیش شیخ رفت، عرضه داشت کرد: اگر فرمان شود طرف خانه شوم." خدمت شیخ فرمودند: "نیکو باشد" و گفتند که بزرگان شهر را خواهید دید و در این مدّت این جوان، هیچ وقت از [۴۵الف] خانه شیخ به مصلحتی بیرون نرفت، مگر از برای تجدید وضو. چون خدمت شیخ فرمودند که بزرگان شهر را خواهی دید. گفت که خیر. و راه میان اجودهن و اُچّه و ملتان بود. شیخ فرمودند: "در اجودهن خواهید رفت شیخ علاءالدّین[۲۵] را خواهید دید، و بزرگان دیگر را بر سر راه شمایند خواهید دید." گفت: "خیر خواجه مرا مطلوب آمدن این دیار پای‌بوس خواجه بود، آن سعادت حاصل شد،

۲۵ فرزند شیخ بدرالدّین سلیمان بن حضرت شیخ فریدالدین گنج شکر رحمة‌الله علیهم شانزده ساله بود که به‌جای پدر به سجّاده نشست و پنجاه و چهار سال حق آن سجّاده بگذارد و مزارش در پاک پتن (پاکستان) واقع است. تاریخ فیروز شاهی، ص ۳۴۷؛ سیرالاولیا، ص ۲۰۳-۲۰۵.

غرضی دیگر ندارم راه‌راست خانه می‌روم، زیرا چه فرمان پدر من که شیخ آن دیار است آن بود که ای فرزند در دهلی شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین مردی صاحب ولایت و سخت بزرگوار خاسته است، برو چند روزی خود را در نظر ایشان بدار، شاید که از برکت نظر ایشان کارها به حصول مراد رسد و نعمتی حاصل [۴۵ب] توانی کرد، من به‌فرمان پدر آمده‌ام و چند روز خود را در نظر خواجه داشتم اکنون فرمان شود تا بازگردم، سعادت پای‌بوس پدر دریابم." خدمت شیخ از گفتار او خوش شدند، فاتحه خواندند و دعای در حق او کردند و گفتند: "برو، سلامت خواهی رسید و سلامت خواهی بود و پدر خود را سلام و دعای ما برسانی و بسیار بپرسی." او روی به زمین آورد، بازگشت.

حکایت: شیخ ماهن بوندی او سخت بزرگ بود و صاحب نعمت و کشف و کرامات او بسیار میان خلق ظاهر شده، او نیز ساعةً فساعةً به شیخ التجاکردی و کس فرستادی که من یکی از دوست‌داران و مخلصان و گدای شمایم از شما دریوزه دارم، شما نعمت‌های فراوان دارید، اگر نظری در کار من [۴۶الف] کنید چه کم آید؟ و خدمتِ جدّ فرمودند: شیخ ماهن مرا نیز همین پیغام به جهت شیخ گفته بود. چون من به خدمت شیخ عرضه داشتم بعد دعا فرمودند که "او سخت بزرگ است فامّا زبان به‌کام ندارد." الغرض تا وقتی مردی پیش ایشان نشسته بود از شیخ ماهن پرسید که شیخ نظام‌الدّین را دیده‌اید؟ اوگفت که من شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین را در خانه کعبه دیده‌ام.

حکایت: شیخ حُوصَل در کیتهون می‌بود، مردی صاحب نعمت و شیخ آن دیار بود، بسیار خلق برو توجّه‌کرده و مرید شده و هر یکی مشغولی‌ها به‌کمال داشتند و نعمتی حاصل‌کرده و این شیخ در طلب شیخی کامل که ازو غرضی حاصل توان‌کرد می‌بود. او را نمودند که بر شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین بپیوند. تا کرّات این چنین [۴۶ب] نمودند، او به خدمت شیخ بیامد. خدمت شیخ بنواختند و پرسیدند: "غرض چیست؟" اوگفت: "غرض آنکه فرمان شود تا به سلک خدمتگاران شیخ منسلک شوم." خدمت شیخ

همچنان کردند، او را با تمام مریدان او قبول کردند و باز در مقام او فرستادند و گفتند: "برو، آن‌جا بنشین" او به حکم فرمان شیخ بیامد در کیتهون بنشست و در کار خود مشغول شد.

حکایت: وقتی بزرگی صاحب نعمتی با مریدی چند رسید. خدمت شیخ او را طلب فرمود. آن بزرگ بیامد تا پای نردبان. یاران را هم بر پای نردبان بداشت خود بالا رفت. بیامد، روی به زمین آورد و بایستاد. خدمتِ شیخ به‌کرم و تعظیم تمام فرمود: "بسم الله، بیائید، بنشینید." او با ادب تمام بیامد، روی به زمین آورد و [۴۷ الف] بنشست. خدمت شیخ حکایتی برگرفتند و می‌فرمودند: "از کجا رسیدید و چگونه‌اید؟" او گفت: "چند سالست که نیّتِ قدم‌بوس خواجه از فلان شهر بر بسته‌ام، تا این زمان به نظر خواجه مشرّف گشتم. الحمدلله ربّ العالمین." از این جنس هر چیزی عرضه داشت می‌کرد و خدمت شیخ به‌کرم جواب می‌فرمودند چنانچه او از دست می‌رفت و خدمت شیخ از راه کرم می‌نواختند و گرم پرسی می‌کردند، تا شیخ فرمودند: "بروید در جماعت‌خانه بنشینید." این بزرگ روی به زمین آورد و بازگشت. چون بر نردبان رسید هر ناردبانی که فرود می‌آمد تکیهٔ دیوار می‌گرفت و بی‌خود گونه می‌شد تا چند کرّت همین حال بود. چون فرودآمد یارانی که برپای ناردبان گذاشته بود ایشان پیش آمدند و خدمت کردند [۴۷ ب] یکی از ایشان پیشتر شد و گفت: "این چه خبر است که خواجه را از دست می‌برد؟" او فرمود: "ای اخی چه گویم چه پادشاهی است که نشسته است" اشارت به شیخ کرد. "بلاهای جمله عالم پیچیده و زیر زانو کرده داشته است، سر برکردن نمی‌دهد. ای وای ویلی آن روز که او زانو برکند تا حال جهان چه شود." این بگفت و در جماعت‌خانه بیامد بنشست. خدمت شیخ چندگاه او را بداشتند و زود زود طلب می‌فرمودند و به‌کرم و شفقت پرسش می‌کردند. بعد مدّتی عرضه داشت کرد: "اگر فرمان باشد سوی خانه بازگردم." خدمت شیخ فرمودند: "نیک باشد"

با نوازش بسیار و به مرخصت تمام وداع فرمودند. هم از این‌جا خدمت جدّ گفت که روزی خدمت شیخ می‌فرمود که "اینان نمی‌دانند چه بلاها این درویش زیر زانو کرده داشته [۴۸الف] است. آن روز که زانو بردارد آن‌گاه معلوم می‌شود."

حکایت: وقتی مردی پیری مسافری صاحب نعمت و مستغرق این کار به خدمت شیخ رسید. وقت مائده شد. خدمت شیخ به تعظیم تمام او را پهلوی خویش جا دادند او حکایت بزرگان هر دیار آن زمن می‌گفت. تا رسید این‌جا گفت: "خواجه قدر شما اینان عزیزان که نشسته‌اند چه دانند، قدر شما من دانم که دوازده سال است از خانه بیرون آمده‌ام از شهر به شهر اقلیم به اقلیم افتادم و سرگردان شده می‌گشتم تا این ساعت بدین سعادت رسیدم که در نظر شما نشسته‌ام. در این صورت قدر شما من دانم اینان چه دانند که هر روز شما را می‌بینند مثَلِ ما و مثَلِ اینان برونده‌گانِ خانهٔ کعبه و به مجاوران ماند." خدمت شیخ نیز ایشان را می‌نواختند و به‌کرم می‌پرسیدند و چند [۴۸ب] روز برخود بداشتند بعد مدّتی آن بزرگ التماس سفرکرد. خدمت شیخ نیز ایشان را وداع فرمودند.

حکایت: خدمت جدّ این ضعیف فرمود: در این که ما در یمن رسیدیم گزاردن حجّ را ضیق وقت بود، من دیدم شاید که نرسیم، امسال همین جا بمانیم و زیارت بزرگان یمن بکنیم و این معنی در صحبت یارانی که بودم گفتم. چند نفر ایشان نیز قبول کردند. آن سال هر کجا که بزرگی بود زیارت ایشان می‌کردیم و در آن وقت شیخ عمر ناهاری در ملک یمن سخت بزرگوار بود چنانچه کشف و کرامات و بزرگی ایشان جمله جهان گرفته بود و پادشاهان و علما و مشایخ و جز آن جمله خلق التجا بدیشان می‌کرد و نشست جای ایشان در خرابهٔ در کهستان یمن بود ما شش نفر درویش در نظر ایشان رسیدیم. از راه‌کرم هریکی را کنارگرفتند و می‌پرسیدند و ما چند روز [۴۹الف] در نظر ایشان بماندیم و نشستن ایشان بر سر دو پای تکیهٔ دیوار بودی تا همچنان نشسته بودند روی به سوی یار

مهتر ماکردند و گفتند: تو از کجائی؟ اوگفت: "من از دیار دهلی‌ام." روی به جانب دیگری کرد، همچنین هر یکی رامی‌پرسید تا رسید بر دعاگو صف نعال نشسته بود. پرسید تو ازکجائی؟ بنده گفت: از دهلی‌ام بعده فرمود: پیوند کجا داری؟ گفتم: یکی ازخدمتگاران شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین‌ام. چون این بگفتم چند بار آه گرم برآورد و از دست برفت بهٔ تکیهٔ دیوار زمانی بماند و به خود باز آمد و گفت: چه گفتی؟ من گفتم: "منم از خدمتگاران شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین." باز نعره‌بزده از دست برفت، تا زمانی به خود باز آمد، همچنین تا چند کرّت مرا می‌پرسید من نام خدمت‌شیخ می‌گفتم [۴۹ ب] او از دست می رفت، زمانی به خود باز می آمد هر بار می‌گفت: "والله، والله مليح يا أخي." اکنون این حکایت از برای آن گفتم تا بدانی از شنیدن نام اولیای خدا اولیا را راحتی پیدا آید و قدر بزرگی یکدیگر هم ایشان دانند.

حکـایت: خدمتِ جدّ این ضعیف فرمود: در آنکه از حج بازگشتم و میان کهمبایت آمدم چون اهلنوار رسیدم سعادت پای‌بوس خواجه عمر عاجتراش دریافتم و این بزرگی بود که از در معبر تا در سند اگر خلق را مهمّی پیش آمدی او را شفیع می‌آوردند و نذری به نام او می‌کردند و ملک عرب نیز به بزرگی او مقر بودند. القصّه چون به خدمت ایشان رسیدم از راه‌کرم نوازش بسیارکردند. بعد چند روز من عرضه داشت کردم که اگر فرمان باشد روان شوم. گفت: اگر ماه رمضان بر ما [۵۰ الف] موافقت کنید بهتر باشد. من قبول کردم. مسجدی بود بیرون شهر در گورستان. خواجه‌عمر نماز در آن مسجد می‌گزاردی. همان‌جا ساکن شدم خواجه عمر بعد ادای فرض بامداد از مسجد بیرون آمدی. در گورستان رفتی. وقت اشراق باز در مسجد آمدی، اشراق بگزاردی و سر در مراقبه بردی، بعد از دیری سر بالاکردی و بگفتی: سبحان‌الله. باز سر در مراقبه بردی. من نشسته بدیدمی که شیخ در چه حالست. هر بار که از مراقبه سر بالاکردی دیدمی بشرهٔ شیخ نوع دیگر شدی. وقتی با فرحت و

وقتی با عجز و مسکنت. و آن زمان که نماز خفتن بگزاردی در صحن مسجد نشستی، مرا نیز گفتی بنشین. حکایت مشایخ و احوال ایشان و احوالِ خویش بگفتی بیشتر ذکر خواجه بسیار بودی تا شبی گفت: "مرا [۵۰ب] بر شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین عرضه داشتی هست و چندین سال در اینم که باکه گویم؟ اکنون مرا خاطر می شود بر تو بگویم و آن اینست که به خدمت شیخ‌الاسلام عرضه داشت من کنی که من مسکین را در سلک خدمتگاران درآوردن فرمایند." من در این حیرت ماندم که خواجه عمر کرّات فرموده‌اند که سال‌ها در صحبت شیخ احمد کجرؒ بودم. چونست که آن‌جا بیعت نشد. عرضه داشتم که شما را صحبت با خواجه احمد کجرؒ بود و او از مشایخ کبار آن زمن بوده است، چونست که آن‌جا بیعت نشد؟ گفت: آن روز مرا سُکر غالب بود بدین نپرداختم تا ایشان در پرده شدند و من در عالم صحو افتادم و به خود باز آمدم دانستم که در این کار شیخ می‌باید بعد آن در طلب و تتبع آن شدم [۵۱الف] از آیندگان و مسافران هر دیار که می‌رسیدند احوالِ بزرگان می‌پُرسیدم تا چندگاه بر این گذشت، هیچ خاطر نمی‌آسود. روزی در محراب مسجد مشغول بودم، دیدم که از محراب مردی بیرون آمد و گفت: بر شیخ نظام‌الدّین پیوندکن. من به خود باز آمدم، گفتم: سبحان‌الله یعنی این چه باشد که مرا آن‌جا حواله‌کنند وقتی دیگر در مراقبه بودم مرا شنوانیدند که بر شیخ نظام‌الدّین پیوند. چون به خود آمدم همان خطرهٔ اوّل بر دل‌گذشت. وقتی دیگر مرا به سختی شنوانیدند که ای فلان نه که تو را گفتیم که بر شیخ نظام‌الدّین بپیوند. به‌خود باز آمدم، دانستم که محض رحمانی است و از آن اندیشه‌ها گذشته مستغفر شدم و لیکن این قدر در خاطر ماند چون مرا حوالهٔ آن‌جا می‌شود اوّل باری مقاماتِ [۵۱ب] و مرتبهٔ شیخ معلوم شود بدین نیّت مشغول شدم. بعد از چندگاه مرا نمودند شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین در این وقت در فلان مقام است و مقام تعیّن کرد. مشرّح در این رساله بدان سبب بیان نشد که عوام در غلط افتد و کم دانان تحمل نتوانندکرد. الغرض خواجه عمر فرمود: "از آن روز باز در این حیرتم که این حال بر که گویم؟ اکنون چون تو از خدمتگاران شیخی، تو را

می‌گویم، به خدمت شیخ عرضه داشت من بکن که از راه کرم به خدمتگاری قبول کنید." من این پیغام قبول کردم و از نظر ایشان روان شدم چون پیش شیخ رسیدم اوّل مجلس عرضه داشت خواجه عمر گذرانیدم. فرمود: "او سخت بزرگ کشتی است" هر بار که ذکر او می‌کردم خوش می‌شدند و فرحتی در خدمتِ شیخ پیدا می‌شد. فرمودند: "آنگاه [۵۲الف] مقصوّد چه بود؟" گفتم: "غرض آنکه در سلک خدمتگاران خدمت شیخ درآید." گفتند: "نیکو باشد او را قبول کردیم" بعد آن مدّت دو ماه کم یا بیش خواجه عمر دو پسر را به خدمت شیخ فرستادند. خدمت شیخ ایشان را بنواخت. بعد از چند روز بازگردانید. خلعت خاص، دستار و کلاه و مصلا دادند و هشتاد کلاه کم یا بیش فرستادند. خواجه عمر را مرید بسیار بود مشغول و بر جادهٔ این کار همچنین می‌نماید فرستادن چندین کلاه از برای آن بود که از آن مشغولان هر کرا بداند بدیشان دهد. و این طریق خلافت هم باشد. بعده من این حکایت به خدمتِ مولانا جمال‌الدّین گفتم. مولانا جمال‌الدّین قدّس الله سرّه گفت که هم در آن تاریخ مولانا تقی‌الدّین نیز کسی را به خدمت شیخ فرستاد و گفت در این وقت [۵۲ب] ما را نموده‌اند که خدمت خواجه در فلان مقام است، این آینده بیامد پیش شیخ گشاده گفت. خدمت شیخ از گفتار او تنگ آمدند. فرمودند: "خیر ای خواجه ما کجا و آن مقام کجا و آن محل کجا؟" اقبال را فرمودند: "این مرد را چیزی بده، روان کن" او را چیزی دادند او روی به زمین آورد بازگشت و من این حکایت در حاشیهٔ فلان کتاب نبشته‌ام. مولانا جمال‌الدّین فرمود تا کتاب بیارند. چون کتاب آوردند عین آن بود که نبشته شده است.

حکایت: وقتی بزرگی از دهلی زیارت خانهٔ کعبه رفت در نظر خواجه نجم‌الدّین اصفهانی نشسته بود در آن محل خواجه نجم‌الدّین ذکر بزرگانِ زمن می‌فرمود تا این بزرگ عرضه داشت که خواجه چون شما ذکر بزرگان زمن می‌کنید التماس آن که چیزی از ذکر [۵۳الف] شیخ نظام‌الدّین فرمان دهید تا از زبان مبارک شما شنیده شود. گفت: "ذکر شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین کردن حاجت نیست زیرا چه بزرگی ایشان در جهان

پوشیده نمانده است. ایشان قطب عهدند.» و همچنین هربار که ذکر شیخ در مجلس شیخ نجم‌الدّین شدی در بزرگی شیخ غلو می‌نمودی و هر که از بزرگان شهر دهلی آن‌جا رسیدی شیخ نجم‌الدّین از خدمت شیخ پرسش گرم و تعظیم کردی. آری، همچو شیخ نجم‌الدّین باید تا بزرگی شیخ داند من و تو آن‌جا کی رسیم.

حکایت: خدمتِ جدّ این ضعیف فرمود: وقتی شش نفر جوگی بیامدند در دهلیز خدمتِ شیخ نشستند و به مراقبه مشغول شدند و با هیچ کس سخن نمی‌گفتند. اقبال رفت، خدمتِ شیخ را خبر کرد خدمتِ شیخ [۵۳ب] فرمود: «درون طلب.» چون پیش شیخ آمدند روی به زمین آوردند. فرمان شد: «بنشینید.» بنشستند. من بر تکیهٔ تختهٔ در ایستاده بودم به بینم تا چه می‌شود. یکی از ایشان به خدمت شیخ عرضه داشت و اشارت به یکی از جوگیان خود کرد که این مرد در کانورو به فلان کوه چهل سال در غار خزیده بود و با کسی ملاقات نکرده. باز به دیگری اشارت کرد که این مرد را نیز پنجاه سال است که در غاری بود، همچنین هر پنج را تعیّن می‌کرد که هر یک سی‌گان چهل‌گان سال در غاری خزیده بودند و با کسی ملاقات نکرده تا در این وقت در سِرّ ایشان فرو خواندند که در دهلی این چنین بزرگی خاسته است. یکدیگر موافق شدیم که خود را زمانی در نظر شیخ داریم کاری باشد بر این نیّت [۵۴الف] قصد پای‌بوس خواجه کرده‌اند و جز این غرضی دیگر ندارند چون از این جا بازگردند هر یکی در مقام خود برود. خدمت شیخ پرسش کردند، بازگردانیدند. این حکایت از برای آن گفتم تا بدانی در هر دینی دانائی و صاحب ریاضتی و مشغولی که بود به بزرگی خدمت شیخ مقر شدند و با اعتقاد تمام قبول کردند و سر بر آن آستانه نهادند و از این جنس حکایت بسیار است اگر بگویم دراز شود.

حکایت: روزی خدمت شیخ در شهر می‌رفتند در اثنای راه زُنّار داری در این کار کامل حالی و مشغولی ایستاده بود چون شیخ را بدید الله اعلم تا او را چه نمودند که از دست شد یکی را پرسید که این بزرگ کیست؟ او نام شیخ گرفت، باز پرسید مقام

[۵۴ب] کجا دارد؟ اوگفت: غیاث‌پور. بعده اندیشید که ملاقات این بزرگ چگونه حاصل شود. بدین اندیشه به خدمت مولانا یوسف کلاکهری آمد شد کرد. بعد چند روز مولانا را پرسید که شما هر هفته یک شبانه روز غایب می‌باشید حال چیست؟ مولاناگفت: "ما را شیخی است هر هفته یک شبانه روز به خدمتِ ایشان باشم." آن زنّار دار گفت: این ممکن باشد که مرا با خدمت شیخ ملاقات کنانید؟ مولانا قبول کرد. او را بخدمت شیخ آورد، او را در دهلیز داشت و خود پیش شیخ رفت و در آن محل خواجه محمّد امام پیش نشسته بود. مولانا را فرمان شد: بنشین. مولانا بنشستِ بعده عرضه داشت آن زنّار دارکرد. خدمت شیخ فرمود: درون طلب. چون زنّار دار پیش [۵۵الف] آمد روی به زمین آورد و بنشست و سر در مراقبه بُرد، مشغول شد. خدمت شیخ روی به سوی خواجه محمّد کردند و گفتند که شخص مشغول شد. زمانی نیکو همچنان بود. بعده سر از مراقبه برآورد و روی به زمین آورد و بازگشت. مولانا یوسف حیران ماند که این را کجا آوردم که این هیچ سخنی نگفت برخاست رفت. خدمت شیخ روی سوی مولانا کرد تبسم فرمود و گفت: "مولانا میان این قوم این چنین هم هستند." چون مولانا بامداد در خانه آمد زنّار دار به خدمت مولانا آمد. مولانا او را گفت: "تو این چه‌کردی که پیش شیخ مشغول شدی و هیچ سخن نگفتی و بازگشتی." زنّار دار گفت: "من چه سخن گویم من مشغول شدم خواستم تا درونهٔ شیخ دریابم که این چه نعمت‌هاست که در محاورهٔ شیخ پیداست [۵۵ب] هر چند خواستم راه نیافتم و از هیچ طرف درآمدن نتوانستم. خدا داند تا درونهٔ شیخ چه نعمت‌هاست و دریافتن آن اندازهٔ هیچ آفریدهٔ نیست. چون این چنین دیدم حیران ماندم چه سخن گویم؟"

حکایت: در آنکه سلطان علاءالدّین فرمود هیچ برده در ولایت بالا نرود. قتلغ خواجه نیز گفت که هیچ اسپی سوی هندوستان نبرند، تا در آن وقتِ مردی از این‌جا برفت از آن‌جا اسپی چند خرید، خواست به حیله و تدبیر این طرف بیارد او را دریافتند و بگرفتند، پیش قتلغ خواجه بردند، هم در آن محل این مرد نیّت‌کرد که اگر از

این جا سلامت بیرون آیم بروم در نظر شیخ توبه کنم اکنون شیخ مرا دست گیرید و از این مهلکه بیرون آرید. چون او را پیش بادشاه بردند گفت "بیا، تو ازکجائی و نمی‌دانی که ما فرموده‌ایم کسی از این جانب [۵۶الف] اسپ نبرد." اوگفت: من از غیاث‌پورم از خدمتگاران شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین. قتلغ خواجه چون نام خدمت شیخ بشنید سر فرود افگند زمانی سر بالاکرد بر وزیر گفت "که این نام کسی می‌ستاند که ما را بر این هیچ مقدوری نباشد جز کرم، زیرا چه روز جنگ کَیلی آن بزرگ سه بار عصا بر من انداخت آنگاه من نیافتم و الاّ لشکر سلطان علاءالدّین نتوانستی که لشکر مرا بشکنند. اکنون با این مرد چه توان کرد؟" وزیر گفت: "آنچه پادشاه داند ما ندانیم، در این محل جز مرحمت دیگر نیاید." بادشاه فرمود تا خلعت دهند و آن‌قدر اسپ که خریده است سپ دیگر از گلهٔ خاص به وجه انعام دهند. همچنان کردند و خلعت پوشانیدند، پیش قتلغ خواجه آوردند. قتلغ خواجه گفت: "تو نام کسی گرفتی که ما را هیچ مقدور نیست جز خلعت و انعام که کردیم، اکنون برو نخواهم [۵۶ب] بار دیگر همچنین کنی. چون پیش شیخ برسی از جهت ما سر بر زمین نهی و دعای درخواست کنی و مرحمتی که بر تو کردیم پیش شیخ بگذرانی." چون آن مرد در دهلی رسید عین آن به خدمت شیخ گذرانید. خدمت شیخ تبسّم فرمود و ساکت ماند. چون این حکایت یاران شنیدند در تتبّع و در تفحّص شدند که روز جنگ کَیلی خدمت شیخ در چه مشغول بودند و پهلوی شیخ که بود؟ تا معلوم شد که آن روز نزدیک شیخ کسی نبود مگر محمود بیاسائی، یاران ازو استفسار کردند. اوگفت: روز جنگ خدمت شیخ درون حجره مشغول بودند و من حاضر بودم. دیدم به وقت چاشت. شیخ عصا بر دست گرفته بیرون آمدند و برکنارهٔ دَکّ لب آب ایستادند و سه بار عصا جانب لب آب انداختند باز [۵۷الف] گشتند. یاران را حکایت آن مرد تحقیق‌تر شد. والسّلام.

باب پنجم
(۵)

در بیان اظهار کرامات و معاملات خدمت شیخ و معاملات بعضی اصحاب

معلوم ضمیر اصحاب باد که در عقاید مسطور است که کرامات اولیا حق است فامّا کتمان کرامت بر ولی فرض. مگر چند محل، چنانچه حالت سکر و به جهت ترغیب و ارشاد خلق و جز آن. اگر ولی کرامات اظهارکنند روا باشد. فامّا خدمت شیخ اگرچه در کتمان کرامت با قصی الغایت می‌کوشیدند و اگر باکسی چیزی از این جنس بیرون می‌دادند به‌کنایت و حکایت بودی فامّا بر حکم الحَقّ لاَیَسْتُرهُ شئٌ کرامت و بزرگی و معاملات شیخ بر جهانیان پوشیده نمانده است. برای ترغیب نو نیازان کرامتی چند بیان‌کرده آمد.

حکایت: مولانا شهابُ‌الدّین امام[۲۶] خدمت شیخ گفت: وقتی قاضی [۵۷ب] محی‌الدّین علیه الرحمة می‌فرمود که امروز خدمت شیخ را عجب حالی بود در بیان حدیثی و بعد اتمام آن حدیث خواندن بیت نظامی و این حدیث اینست: مَنْ قَتَلَ مُوَحِّداً لَمْ یَرَحْ رَائِحةَ الجَنَّة فرمودند: ظاهر این حدیث بر خلاف سنّت و جماعت است. این را تاویلی کرده‌اند و آن اینست که پیش از دخول بهشت در مقام حساب به عنایت حق تعالی

۲۶ مولانا شهاب‌الدّین امام از خواجه تقی‌الدّین نوح علوم دینیه تحصیل کرد. در خانقاه حضرت نظام‌الدّین در حجره‌ای سکونت داشت و در جماعت خانه امامت می‌کرد. بعد وفات شیخ بـه دولت‌آباد رفت. چند سال آن‌جا مانده به دهلی مراجعت کرد و این‌جا وفات یافت و در صحن خانهٔ خود مدفون گشت. خیرالمجالس، ص ۱۸۶ و ۲۴۰؛ سیرالاولیا، ص ۳۰۰-۳۰۲؛ لطائف اشرفی ۳۵۶/۱.

بوی بهشت حواهد وزید تا حساب برایشان آسان شود پس کسی که موحد را کشته باشد او را آن بوی نخواهد رسید برای شدّت حساب و آن بیت خواجه نظامی که خواندند اینست: (بیت)

بادی که سحرگه ز سر کوی تو آید جانهاش فدا باد کزو بوی تو آید

بعد از آن به غایت مغلوب شدند و سه کرّت این چنین فرمودند که به نعمت خواجه آن [۵۸الف] این زمان در مجلس موجود است. امروز چنین حال بود که خواجه کشف کردند.

حکایت: مولانا حجّت گفت: وقتی مرا حرارت غلبه کرد و خون می‌انداختم اطباء مبلغی داروهای سرد بدادند هیچ مفید نبود، چون زحمت غالب شد با قاضی محی‌الدّین کاشانی رحمه‌الله، گفتم که از حال من پیش خواجه عرضه دارید. دعا التماس کنید. قاضی به خدمت خواجه رفت دید که خدمت شیخ افطار کرده‌اند و به طعام مشغول شده، قاضی گفت: چون من درآمدم خدمت شیخ فرمود: "قاضی بسم الله" من درآمدم به طعام مشغول شدم. در اثنای خوردن طعام فرمودند: "مولانا حجّت چگونه است؟" قاضی گفت: امروز غیر معهود هم برای کار او آمده‌ام. بعده قاضی از حال او [۵۸ب] باز نمود. خواجه فرمودند: "باکی نیست شما به دل فارغ طعام بخورید." چون مجلس طعام آخر رسید مقداری حلوا در نان پیچیدند و به قاضی دادند و فرمودند که مولانا حجّت را بدهی تا بخورد. مولانا حجّت گفت: چون حلوا به من رسید طبیب گفت حلوا گرم است و تو را حرارت غالب، مناسب نیست، بدار چون نیکو شوی بخوری. "من بدان التفات نکردم، آن حلوا خوردم، داروی من همان بود صحت یافتم."

حکایت: مولانا شهاب‌الدّین امام گفت: وقتی قاضی محی‌الدّین کاشانی بر این ضعیف فرمود که زحمت پسر من که عبدالله نام بود چون از حد تجاوز کرد گفتم

به خدمت شیخ روم تا چه نَفَس رود که من از تداوی کردن مضطر گشتم و قلق و اضطرار من از حد گذشته. چون به خدمت شیخ رفتم [۵۹الف] کیفیّت پسر باز نمودم، تمام شنیدند بعده حکایت مناسب ماجرای من برگرفتند که مردی همین یک پسر داشت وقتی آن پسرِ او را مرض فرودگرفت و دیرکشید چنانکه از مداوات عاجر گشت به حدی که هر کسی از آقربا چنان تصوّر کردند که اگر این پسر را قضای اجلی در رسد این پدر نیز نخواهد زیست. چون این پسر به رحمتِ حق پیوست او صبر مردانه‌وار کرد و هیچ جزَعْ و فَزع نکرد از اندک و بسیار ازو در وجود نیامد بعضی نادانان زبان طعن دراز کردند که آن چه بود و این چیست؟ او گفت: "آن زمان همچنان می‌بایست و آن زمان همچنین بایدکرد زیرا که او فرزند من بود تیمار دار او بالغاً مَا بلَغَ بر من واجب. حق آن به کرم الله تعالی به تمام گزاردم، این زمان که به جوار رحمت [۵۹ب] حق پیوست صبر بر من واجب است." بعده یک ترنج از زمین برگرفتند بر دست من دادند و گفتند که: "مولانا پسر خود را این ترنج بده و از من بسیار بپرسی و بگوئی که هیچ غم مخوری که آسان خواهدگذشت و کرم حق در باب تو بسیار خواهد شد." چون این سخن از زبانِ مبارک شیخ شنیدم گفتم: خدمت شیخ پسر مرا وداع کرد. دست از پسر شستم در خانه برفتم عین فرمان خدمت خواجه پسر را رسانیدم او مُستظهر گشت و دلش قوی شد. بعد چند روز پسر به جوار رحمت حق پیوست. امّا این زمان که او نقل کرد گوئی راست کسی از جگر من پرکاله بُرید و جدا کرد و همچنان محقّق گشت. با آنکه این حال بود امّا برکتِ نَفَسِ شیخ که صبر بخشش فرموده بودند آن میسّر شد.

حکایت: مولانا شهاب‌الدّین [۶۰الف] امام گفت: وقتی قاضی محی‌الدّین علیه‌الرحمة می‌فرمود که یک بار در خانه خصومت چنان شد که دل من با اهل خانه به قطع آسود. امّا در خاطر گذشت این معنی به خدمت شیخ عرضه دارم بعد از آن قطع کنم چون به خدمت خواجه عرضه داشتم تأمّلی فرمودند و گفتند: "قطع میان شما

شدنی نیست بلکه آشتی خواهد شد و بعد از آشتی پسری هم بیاید.» برکتِ نَفَسِ شیخ میان ما که امید آشتی اصلا نبود آشتی شد و سر چندگاه پسر نیز متولّد گشت.

حکایت: جدّ این ضعیف فرمود خواجه احمد بداؤنی مردی شوریده حالی بود هر جا که سر آبی یا گورستانی و یا مسجدی خالی دیدی آن‌جا بودی و از خلق گریخته گشتی و بر من شفقت تمام داشت، آمد شد کردی و در خلوت با من حکایت این کار قوی هشیار [۶۰ب] و بر اصل گفتی و لیکن میان خلق خود را شوریده حال نمودی من او را وقت از وقت پرسیدمی که شما را این طریق شورش و گریختگان از کجاست؟ این را جواب نکردی تا وقتی پرسیدم از شورش برون داد و گفت: «ای خواجه چه پرسی، شبی از شب‌ها بر سرِ لب آب بودم دیدم خدمت شیخ نعلین چوبین پوشیده از در بیرون آمدند، همچنان نعلین پوشیده بر روی آب بگذشتند و در آن جزیره رفتند، من گوشه گرفته ماندم تا آخر شب دیدم خدمت شیخ نعلین چوبین پوشیده از گُدارا باز بر این جانب بر لب آب آمدند و در خانه رفتند، مرا آن وقت بزد، من از دست رفتم چند روز همچنان شوریده حال می‌گشتم هم در آن روزی چند از روز [۶۱الف] تابستان هوای گرم بود خلقی جا به جا شده، وقت استوا خدمت شیخ را دیدم از خانه بیرون آمدند سوی حظیرهٔ یاران راندند من دنبال خدمت شیخ شده می‌رفتم تا خدمت شیخ از حظیرهٔ یاران نیز گذشتند سوی صحرای جودا شدند و این صحرا را دو سه کروه هیچ حائل نبود خدمت شیخ می‌رفتند نزدیک جود در آن صحرا حظیرهٔ بود خدمت شیخ پس پشت آن حظیره سوی محراب شدند چون میان من و شیخ آن حائل شد من پا بلند کردم پیشتر شدم، دیدم خدمت شیخ از آن‌جا غائب شدند. چپ و راست نظر کردم هر چهار طرف صحراست و هیچ حائل نیست، دیدم شیخ غائب شدند پی شیخ برگرفتم آمدم نزدیک محراب حظیره دیدم در قدم شیخ تکیهٔ محراب برآمده [۶۱ب] است آن‌جا خاکِ قدم شیخ را بر سر و روی مالیدم و شوری در من افتاد از آن وقت باز ای عزیز این چنین شوریده و آواره می‌گردم.»

حکایت: مولانا بدرالدّین علیه‌الرحمة حکایت کرد: "وقتی در دهلیز خانه شیخ شبی مشغول بودم مقدار شبی رفته بود دیدم شتری آمد، دریچهٔ بود پیش در که طرف برون نظر افتادی زیر آن بایستاد. شیخ را دیدم از دریچه بیرون آمد بر آن شتر سوار شد، در هوا شد، من بی‌خود شدم چون زمانی گذشت به خود باز آمدم، خواب از سر رفت تا آخر شب شد. باز دیدم آن شتر آمد زیر دریچه ایستاد، شیخ دریچه باز کرد درون رفت شتر بازگشت."

حکایت: مولانا فخرالدّین مروزی رحمة الله علیه گفت: روزی به خدمت شیخ عرضه داشتم: "وقتی مرا تشنگی غالب شد [۶۲الف] و پیش کسی نبود که آب طلبم ناگاه کوزهٔ پُر آب پیدا شد من آستین بزدم آن کوزه را بشکستم و آب بریخت. گفتم که من آب کرامت نخواهم خورد. خدمت شیخ فرمود که: "بایستی خورد که از این‌ها می‌باشد. وقتی من می‌خواستم که شانه بکنم و پیش کسی نبود در این میان دیدم که دیوار بشگافت از دیوار شانه برون آمد من بستدم و شانه کردم."

حکایت: مولانا عمادالدّین مُذکّر بر سر منبر گفت: در آن که من در امروهه جلا بودم روزی حالت حبس تلاوت می‌کردم. خطیر نام دیوانه‌ایست در امروهه بر من آمد و گفت: "مولانا برخیز و بخسپ" از آن‌جا که رعونتْ متعلمانست من التفات به قولِ او نکردم. او این بگفت و بازگشت مرا همان زمان سرگران شدن گرفت چنانکه قوت تلاوت [۶۲ب] نماند، به ضرورت خفتم خواب دیدم گوئی آوازهٔ خاسته است که مولانا حسام درویش که پدر من بود تذکیر خواهد گفت در خانه آمدم دیدم که پدر جامه می‌پوشد، گفتم چیست؟ شما تذکیر می‌گوئید. گفت: خواجه جنید حاضر شده است پیش ایشان چیزی خواهم گفت. گفتم: برابر شما بیایم. گفت: نیکو باشد در مسجد آمدیم پدر را پرسیدم که خواجه جنید کجاست؟ اشارت به مردی کرد. گفتم: این شیخ نظام‌الدّین است. گفت: "جنید وقت ما اوست."

حکایت: علی شه جاندار گفت: وقتی متعلمی دیدم بر در شیخ آمده نیمی سر محلوق. یاران حاضر بودند پرسیدند این چه حال است؟ گفت: در فلان قصبه خانهٔ خود خفته بودم خواب دیدم گوئی دو بزرگ نشسته‌اند، پرسیدم کیانند؟ گفتند: شیخ فریدالدّین و شیخ نظام‌الدّین قَدّس اللهُ رُوحَهُما. پیش [۶۳الف] شیخ فریدالدّین رفتم که مرا به مریدی قبول فرمائی. فرمودند: "از ما گذشته است آن‌جا برو." اشارت به خدمت شیخ کرد. پیش شیخ آمدم، خواجه مقداری سر من تراشید و فرمود: "در غیاث‌پور بیائی، تمام خواهیم کرد." اکنون آمده‌ام تا چه خواهند فرمود. پیش خواجه رفت به سعادتِ بیعت و حَلْق مسعود گشت.

حکایت: مولانا بدرالدّین علیه‌الرحمة گفت: یاری حکایت کرد که وقتی به خدمت خواجه قدّسَ اللهُ سِرَّهُ به زیارت آمده بودم، چون از آن‌جا خاستم در اندرپت رفتم بر شمس گازرونی او پرسید: کجا بودی؟ این یار گفت: به خدمت خواجه. گفت: کدام خواجه؟ گفتم: به خدمت شیخ. گفت: کدام شیخ؟ گفتم: به خدمت شیخ نظام‌الدّین. گفت: او را چندین چه تعظیم می‌کنی و شیخ می‌گوئی. گفتم: چرا، او شیخ نیست؟ بعده گفتم: بیا [۶۳ب] مباهله کنیم اگر او شیخ حقیقی باشد تو هم در این هفته بمیری و اگرنه من بمیرم. گفت: نیکو باشد. همچنان کرد. من از آن‌جا شوریده و آشفته به خدمت شیخ آمدم. خواجه فرمود: "چه حالست، همین امروز رفتی و باز آمدی؟" ماجرا به خدمت خواجه عرضه داشت کردم. شیخ فرمود: بی‌چاره، إنّا للهِ وَإنّا إلیهِ رَاجِعُون. بعده شمس گازرونی هم در آن هفته نقل کرد.

حکایت: وقتی شحنهٔ شهر، خواجه رشید رئیس سرای سلطان را طلب کرد. آن زمان شحنهٔ شهر بر سرِ دَکِّ لبِ آب جون ایستاده بود. مهتر رشید را پیش آوردند ملک برو [چشم] گرم کرد، یک تازیانه بانداخت. مهتر رشید مردی محترم و بزرگ بود در آن حال شرمنده و غمگین شد، بازگشت و از آن ریاست تائب شد و این رشید یکی از

خدمتگاران شیخ بود و این [۶۴الف] حکایت بر هیچ کس نگفت، تا مدّت چند ماه بگذشت. سلطان بر این شحنهٔ شهر مزاج گرم کرد، فرمود تا ملک و اسباب او جمله سلطانی کردند و فرمان شد آسیای سنگین درگردن این بندند و در لبِ آبِ جون اندازند. قضا را هم بر آن سرِ دَکّ که رشید را تازیانه زده بود بیاوردند و در لبِ آبِ انداختند ار این نیز چند ماه بگذشت روزی این رشید و خواجه محمّد امام پیش شیخ شسته بودند خدمت شیخ روی به جانب رشید کرد و گفت: "آنکه تو را تازیانه زد چه شد؟" رشید در حیرت شد و حاست روی به زمین آورد و گفت: "خدمت شیخ می‌دانند." شیخ فرمود: "من می‌دانم، تو بگو" رشید کیفیّت حال آنچه بود تمام بازگفت بعده خدمت شیخ دست بر پشت مبارک خویش نهادند و گفتند: [۶۴ب] "رشید، آن تازیانه بر پشت تو نزد بر پشتِ ما زده بود" و فرمودند: "هر که بر فرزندان و یاران ما محبّت و یگانگی ورزد بر ما ورزیده باشد و هر که برایشان مخالفت کند آن نیز بر ما کرده باشد."

حکایت: وقتی خواجه منهاج به خدمت شیخ عرضه داشت کرد که من می‌خواهم یاران را دعوت کنم خدمت شیخ با یاران کرم فرماید. حدمت شیخ فرمود: "یاران بروند، طعام خرج کنند و سماع بشنوند من حاضر خواهم شد." حواجه منهاج به حکم فرمان طعام میان یاران خرج کرد و سماع آعاز کردند خواجه منهاج منتظر رسیدن خدمت شیخ بود تا سماع سخت گرم شد، یاران درآمدند خواجه منهاج دید که خدمت شیخ در جمع ایستاده است. دانست که خدمت شیخ این زمان آمد چون سماع [۶۵الف] فرو داشت کردند خدمت شیخ را ندید، متامل شد، باز سماع آغاز کردند، یاران در سماع درآمدند باز خدمت شیخ را در آن سماع دید که ایستاده است، هر بار که سماع می‌کردند خدمت شیخ را ایستاده می‌دیدند، چون فرو داشت می‌کردند غائب می‌شدند. چون سماع به آخر رسید خواجه منهاج ماجرای حال به خدمت شیخ عرضه داشت کرد. شیخ فرمود: "در هر جمعی که یارانِ ما سماع می‌شنوند ما را آن‌جا حاضر دانید."

حکایت: جانب هندوستان اقطاعی است آن‌جا از یارانِ شیخ کاسبی چند بود. وقتِ علائی، امیری آن‌جا برفت و آن شریرِ مرد بر آن کاسبان تعدّی می‌کرد چنانچه از دست او درماندند یکی از میان خویش اختیار کردند به خدمت شیخ فرستادند. او بیامد به خدمت شیخ صورت حال [۶۵ب] باز نمود. خدمت شیخ فرمود: چیزی بنویسند بدُو دهند تا برود به جانب مَلِک از جهت شیخ نبشته بر دست او دادند، بازگشت، برفت. آن‌جا آن نبشته بر یاران نمود. روز دیگر همه جمع شدند و بر مَلِک رفتند. قضا را آن روز ملک بر سر آب **گنگ** چوتره می‌بندانید بر آن ایستاده بود یاران بیامدند و خدمت کردند این نبشته بر دست او دادند او بخواند و برایشان گرم کرد و این کاغذ در آب انداخت. یاران هیچ دم نزدند و بازگشتند و همان یار آرندهٔ کاغذ را باز به خدمت شیخ فرستادند، او بیامد پیش شیخ عین آن حال تقریر کرد. خدمت شیخ زمانی تأمّل فرمودند و گفتند: "سبحان الله کسی خود را در آب زند ما چه کنیم؟" بعد چندگاه سلطان علاءالدّین را برو مزاج نوع دیگر شد و فرمود: [۶۶الف] او را ببندند در آب اندازند همچنان کردند. قضا را هم در آن چوتره که کاغذ را در آب انداخته بود همان‌جا بردند در آب غرق کردند.

حکایت: خواجه رشیدالدّین گفت: در آنکه از زیارتِ خانهٔ کعبه بازگشتم در اثنای راه تشنگی در من اثر کرد هر طرف طلب آب کردم چنانچه بی‌خودی در من ظاهر گشت در آن معرض خدمت شیخ را دیدم بیامد و گفت: "ای رشید برخیز اینک این آب است." برخاستم بدان طرف که خدمت شیخ اشارة کردند قدری برفتم دیدم چشمهٔ می‌رود، برفتم و آب بخوردم و از آن‌جا بخاستم جماعتی پیش آمدند و کیفیّت پرسیدند برایشان گفتم اینک این‌جا آبست. گفتند: بنما کجاست؟ چون بازگشتم هم در آن مقام آمدم دیدم آب نیست. دریافتم که این عنایتِ [۶۶ب] شیخ خاص در حق من بود و اظهار ولایت ایشانست.

حکایت: مردی در شهر بود خواجه بهاءالدّین ملتانی گفتندی. یکی از بازرگانانِ شهر بود و آمد شد به خدمت شیخ داشت او را نیز هوای این کار بر سر افتاد و پیش عرضه داشت کرد می‌خواهم به سلک بندگان شیخ منسلک شوم. خدمت شیخ فرمود: "خیر تو آن‌جا بر شیخ رکن‌الدّین رو که آن‌جا هم دین است و هم دنیا و این‌جا مجرّد فقر است، تو صاحب دنیا کی این تاب آری." همچنین کرّات التماس می‌کرد و همین جواب می‌شد. تا روزی فرمودند: "بهاءالدّین این‌جا همین فقر است تو بر خود نیکو اندیش." تا وقتی دیگر التماس کرد. خدمت شیخ فرمودند: "بهاءالدّین مجرّد آنکه به بیعت پیوندی این مالی که داری جمله بخواهد رفت و تلف خواهد شد. تو دانی [۶۷الف] این تحمل توانی کرد؟ نیکو باندیش و إلاّ تو را می‌گویم آن‌جا برو که آن‌جا هر دو چیز است." آن نوبت همچنین گذشت، تا نوبت دیگر عرضه داشت کرد: من بنده به حکم فرمان خواجه با خویش اندیشیدم، فقر اختیار کردم و این مال گو همین ساعت برو، گو این را چه بقاست؟" خدمت شیخ فرمود: هَلاً بیا. دست بیعت دادند و به خلعت خرقه مشرف گردانیدند بعد از آن سرِ چندگاه این بهاءالدّین مفلس شد و مضاربانی که به تجارت بودند از هر طرفی که آمدند مال‌ها تلف شده گفتند، بعده مولانا بهاءالدّین مردانه تحمل کرد و در کار حق مشغول شد. یکی از واصلان شد.

حکایت: دانشمندی بود باشندهٔ میرت. او به خدمت شیخ طریق محبّت آمد و شد داشت [۶۷ب] وقتی پیش شیخ عرضه داشت کرد که خواجه دختری دارم و مقدور آن نیست که او را به خاطبی تسلیم کنم. در این کار قوی حیرانم. خدمت شیخ فرمودند: مولانا آن وقت که خواهی به کسی تسلیم کنی ما را خبر کن. دانشمند مذکور چندکرت عرضه داشت کرد، همین جواب می‌شد. تا وقت آن شد که به کسی تسلیم کند به خدمت شیخ آمد عرضه داشت کرد خدمت شیخ یک تنکهٔ سپید بر دست او دادند و گفتند: "بسم الله مولانا." مولانا متحیر ماند یعنی خدمت شیخ کرّات وعده کردند که وقت کار ما را خبر کنی و این زمان از این یک تنکه چه غرض حاصل شود؟ مولانا مذکور همچنان متامل شده راه شهر گرفت و با خود مجادله می‌کرد قضا را به غیر قصد بر در حرم سلطان

علاءالدّین رسید [۶۸الف] و راه در حرم کسی را آمد و شد نبود، گوشهٔ بود مولانا از اندیشه بسیار راه غلط کرده بر در حرم رسید. دید که از در حرم خواجه سرائی چند بیرون آمدند و مولانا را بگرفتند و گفتند تو از کجائی؟ مولانا را در آن هول چارهٔ نماند. گفت که از خدمتگاران شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین‌ام. مولانا را گرفتند و درون حرم بردند و گفتند که مولانا مترس که کاری به خیر است و در آن زمان دختر سلطان معزّالدین حرم سلطان علاءالدّین پسر آورده بود. همانا که نذرکرده بود که اگر مرا پسر شود از زمین آن‌گاه برگیرند که در کنار یکی از خدمتگاران شیخ دهند. الغرض پسر درکنار مولانا دادند و صد تنکهٔ زر یا سپید الله اعلم پیش او نهادند و مولانا را به تعظیم [۶۸ب] تمام بازگردانیدند. چون برون آمد دانست که این همه از برکت خدمت شیخ بود و از آن اندیشه مستغفر شد و به خدمت شیخ آمد، کیفیّت باز نمود. خدمتِ شیخ فرمود: "مولانا برو، استعدادِ کارِ خیر چنانچه دانی، تمام‌کن."

حکایت: روزی مردی پیش شیخ بیامد، گفت من این‌جا اِدْراری دارم. از برای طلب در دیوان رفتم. مثالِ اِدْرار از آستین بیفتاد. پیش شیخ به عجز و زاری می‌نالید و گفت که فاتحه درخواست دارم تا خدای تعالی آن کاغذ به من رساند. خدمت شیخ فرمودند که "اقبال یک سلطانی بیار." خدمت شیخ آن سلطانی را بر دست او دادند و گفتند: "برو از این حلوا بخور" این مرد در دُکان حلوائی آمد و سلطانی بدو داد و گفت: حلوا بده. حلوائی [۶۹الف] حلوا برکشید و در کاغذ پیچید و آن کاغذ همان مثال بود. آن مرد کاغذ بستد و خوش شد و گفت: به مقصود رسیدم.

حکایت: روزی خواجه عزّالدّین[۲۷] نبیسه[۲۸] را وداع می‌شد تا طرف کره روان شود در آن حال ترک بچهٔ از امرای سلطان علاءالدّین قوی پریشان حال درآمد. خدمت شیخ

---

۲۷ اشاره به خواجه عزیزالدّین بن خواجه ابراهیم بن حواجه نظام‌الدّین شهید رنتهمبوری است وی در صحن درگاه حضرت نظام‌الدّین اولیا جایی که اکنون قبر امیر خسرو است، مدفون گردید.
ثمرات القدس ۳۱۲/۲، نوشته در سال ۱۰۰۶ هـ.

۲۸ یعنی نوه.

رسیدند: "حال چیست؟" او گفت کنیز کی داشتم. مرا برو ابتلائی بوده تخلف نمود که اگر او را نیابم امید حیات نباشد. خدمت شیخ تبسّم فرمودند و گفتند: "مسکین چه کند" فرمودند: "این خواجه‌زادهٔ ما یعنی خواجه عزّالدّین مسافر می‌شود، تو برابر این برو" خواجه عزّالدّین را وداع شد. او نیز روی به زمین آورد (و) روان شدند. بیرون آمدند. آن ترک بچه اسپیِ جنیبت پیش خدمت خواجه [۶۹ب] عزّالدّین کشید. سوار شدند. اوّل منزل کالنی گانو فرود آمدند. دوّم روز از آن‌جا بر سر لب آب جون رسیدند. دیدند که پای‌گاه سلطان می‌گذرد، کشتی‌ها را جمله اسپان فرود گرفته‌اند. خواجه عزّالدّین درآمد. دید که شحنهٔ پای‌گاه بر یک سر کشتی دوله پوشیده نهاده‌اند. چون شحنهٔ پای‌گاه خواجه عزّالدّین را بدید برخاست، خدمت کرد و به تعظیم تمام گفت: بسم الله، درآئید. خواجه عزّالدّین و آن ترک بچه هر دو درآمدند و بنشستند و اسپان را در کشتی سوار می‌کردند. قضا را اسپی کُشن نزدیک این دوله بود. کشتی دیگر درآوردند. هر دو درافتادند. عورتی که در میان دوله بود، از خوف پای‌مال بجست و از دوله برون افتاد. آن ترک بچه او را بدید [۷۰الف] بشناخت که این کنیزک منست، بدوید، پای او گرفت و می‌گفت که "تو کجا؟" شحنهٔ پای‌گاه حیران ماند. ترک بچه شیخ‌زاده را وداع کرد و کنیزک را بستد و بازگشت.

حکایت: خدمت جدّ این ضعیف فرمود که در شهور سنه ثمان و سبع مائة ماه رجب بود که من به سلک بندگان شیخ درآمدم و به بیعت و خرقه مشرّف گشتم و حَلْق نیز شد. بعده خدمت شیخ فرمود که "همین‌جا باش." به حکم فرمان شیخ همان‌جا می‌بود تا وقتی فرمودند: "تو را نیّتِ سفر کعبه می‌شود؟" بنده روی به زمین آورد و گفت: همچنین است که خواجه می‌فرماید. فرمودند: "نیکو باشد، تو را روان کنیم و لیکن سه روز دیگر بباش، هر چه تو را فراهم آید و خواهی که تحقیق کنی بی‌واسطهٔ کسی بیائی، بگوئی." چون روز دیگر شد پیش رفتم، گفتند: "بیا و بنشین." آمدم روی [۷۰ب] به زمین آوردم و

بنشستم. خواجه سخن در سفر انداختند. این‌جا رسیدند که وقتی یاری از پیش خواجهٔ ما یعنی شیخ‌الاسلام فریدالدّین به نیّت سفر کعبه روان می‌کرد. خواجه فرمود که اگر تو را تنگچهٔ پیش آید ما را یادکنی. این عزیز روی به‌زمین آورد (و) بازگشت. همیشه بر نَفَس شیخ حاضر می‌بود، تا روزی در جهاز نشسته بود، ناگاه در آب افتاد و گفت: "خواجه نه که شما فرموده‌اید که اگر تنگچهٔ پیش آید، ما را یادکنی. اینک آن وقت است که دست گیرید." دیدکه مردی تاکمر از آب بالا آمد، یک دست بر قفای این مرد و دست دیگر بر کشتی زد، این را برگرفت، در جهاز انداخت. بعده دعاگو را فرمودند: "تو را می‌گوئیم که اگر تنگچهٔ پیش آید، خواجه را یادکنی." بنده دانست این سخن ازکمال ادب می‌گویند که خواجه را یادکنی. [۷۱الف] مطلوب از این یادکردن خود دارند. بعد آن خدمت شیخ را بُکائی گرفت. چون به خود باز آمدند، مرا فرمودند که پیشتر آی، دستار از سر مبارک خود به من عطا فرمودند. روی به زمین آوردم، بازگشتم. باز سوم روز طلب فرمودند، پیش رفتم، فرمودند که بنشین. بنشستم. حکایت سفر در انداختند. از هر جنس چیزی می‌فرمودند. فرمودند: "مردم را اوّل نظر که بر کعبه اُفتد، هر چه از خدای بطلبد، بیابد، چون تو برسی در آن محل، دنیا نخواهی." این سخن گفتند و تأمّل کردند. بازگفتند: "عقبیٰ نیز نخواهی که این هر دو هیچ است." دعاگو دانست مطلوب خواست شیخ چیست. چون نزدیک خاستن شد، فرمودند: "باید که غسلِ جمعه فوت نشود و صحبت با هر که افتد، به طعام باکسی [۷۱ب] شریک نشوی." و فرمودند: "سلامت خواهی رفت و سلامت خواهی آمد و تندرست خواهی بود." و کرم‌ها بسیار می‌فرمودند که اگر آن هم بگویم، قصه دراز شود. روی به‌زمین آوردم، بازگشتم.

حکایت: در آن که از پیش خدمت شیخ روان شدم، بوندی رسیدم، شیخ ماهن بوندی را دیدم و شیخ ماهن سخت بزرگوار بود و خلق راکشف وکرامات ایشان بسیار معاینه شده و خلق آن دیار را توجّه برایشان بود و او مبتلای محبّت شیخ شد،

ساعةً فساعةً در کارها توجّه به خدمت شیخ نمودی. چون دعاگو برایشان رسید، ایشان از راه کرم و شفقت چندروز بداشتند تا وقتی اشراق بگزارد و دعاگو را فرمودند: فلان بیرون می آئی، [۷۲الف] و ایشان بیشتری بالای کوه رفتندی، مشغول شدندی و برکسی که شفقت ارزانی داشتی، وقت از وقتی آن کس را نیز برابر بردی. دعاگو گفت: نیکو باشد. شیخ ماهن پیش می رفت، در عقب ایشان تا دامن کوهی رسیدم. آن جا بائینی بود عمیق. شیخ ماهن در آن فرود راند، من نیز عقب شیخ ماهن می رفتم تا نزدیک آب رسید، بنشست، مراگفت: بنشین. من نیز بنشستم. ایشان از راه کرم حکایت از هر جنس می فرمودند و دعاگو نیز سوالی می کرد در باب سلوک و ایشان جواب می فرمودند. هم در این دعاگو عرضه داشت کرد که مخدوم این حکم ثابت است مرد (لت) نزند و نامرد نتواند، گفت: همچنین [۷۲ب] است. دعاگو گفت پس ازکجاست؟ فرمودند که: سوالی مشکلی کردی. هلاّ بشنو بزرگی را همین سوال کردند، او فرمود: "مرد نزند راست است زیرا چه او نخواهد به کسی آزار رساند و لیکن حق تعالی این چنین کسان را دوست دارد. پس با آنکه او بگذرد، حق نگذرد یعنی چنانچه دو دوست باشند در غایت محبّت، غیری بیاید. یکی از ایشان را ایذا کند تحمّل آن برو واجب. زیرا چه او را در آن احتمال نعمتی حاصل شدنی است، و لیکن این دوست دیگر که هست او را تحمّل نشاید. اگر او در این محل تحمّل کند صورت محبّت راست نیاید. پس لت از جهت حق است." و دیگر فرمود: "شیخ صدرالدّین ملتان را همین سوال کردند. ایشان فرمودند که تیغ فقر زیر عرش به یک تار موی آویخته است [۷۳الف] این تیغ به حدّی تسلیم است که آن تار موی را هیچ ضرر نمی رساند و معلومست که تار موی را چه قوّت خواهد بود و لیکن ایذاکنندهٔ محبّانِ حق می آیند، خود را بر این تیغ می زنند، پس خود به خود لت می خورند." این سخن تمام کرد. زمانی در تأمّل شد. بعد تأمّل گفت: "بشنو اگر کسی را بینی که در حق شیخ تو سخنی ناپسندیده گوید، از دو

حال بیرون نیست. خواهی که او لت خورد، یا بگذرد. اگر خواهی که لت خورد، باید که به جواب نپیوندی و او را به شیخ سپاری و تو از میانه دور شوی و منتظر باشی تا کی لت خورد، و اگر خواهی که سلامت بگذرد، به جواب شروع کنی تا چیزی او گفته باشد و چیزی تو، لت از میان برود.» و حکایت خدمت جدّ این ضعیف فرمود: «چون در تغر رسیدیم، روزی بزرگی چند نشسته بودند [۷۳ب] چنانچه شیخ عمادالدّین هم خرقهٔ شیخ‌الاسلام بهاءالدّین بود و سال‌ها با شیخ بهاءالدّین و شیخ صدرالدّین صحبت داشت و چند سال در نظر بزرگان گذاشته و صحبت یافته و نعمت‌ها فراوان در این کار حاصل کرده و شیخ ابو بکر که جهتی داماد شیخ بهاءالدّین بودی و در غایت مشغولی چنانچه شب و روز سه ختم وظیفه داشت و بزرگی چند دیگر، و علی شه دَبّه قلندری بود، او هم حاضر، و این علی شه مردی بی‌باک و زَفْت‌گوی عظیم بود و دعاگو نیز در نظر آن بزرگان نشسته. این علی شه قلندر روی سوی دعاگو کرد و گفت: «فلان، تو مرید کیستی؟» دعاگو ساکت ماند. تا این چنین دو سه کرّت گفت. دعاگو را چاره نماند. گفتم: «از خدمتگاران [۷۴الف] شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین.» بازگفت: «شیخ نظام تو را چه گفت، درویشی چیست؟» دو سه کرّت همچنین بگفت. من گفتم: «آنچه خدمت شیخ فرمودند مرا بر کسی گفتن نیاید.» از این جا گرم شد و گفت: «مرا «کسی» می‌گوئی؟» ناشایسته چند بگفت و به خدمت شیخ رسید. من دیدم از گفتارِ او در حاضران مجلس تغیّری پیدا شد و ناخوش شدند از آن کلماتِ او. هم در این دیدم گوئی شیخ ماهن بوندی می‌گوید که تو را نگفتم اگر خواهی لت خورد به شیخ سپار و تو از میان دور شو. من نیز همچنان کردم و ساکت ماندم و عزیزان جمع نیز ساکت ماندند. او نیز از گفتن بماند. چون زمانی گذشت، روی به سوی خدمتگار خویش کرد، گفت: «ای فلان اُسترها بیار، تا صفاکاری کنیم.» غلام رفت، اُسترها بیاورد و در میان نهاد. [۷۴ب] چون این چنین کرد، من دانستم لت درآید، زیرا چه این اشارت

ت میان این کارکان که اگر وقت گفت و شنید سترهٔ در میان آمد عقب آن بی‌خطا لَت
نی است. چون این چنین دیدم، من روی به زمین آوردم زود برخاستم، برفتم. چون
وقت نماز پیشین درآمد. تجدید وضو کردم و سوی مسجد شدم، دیدم یکی از یارانِ
ی شه دوان پیش آمد که شیخ شما را می‌طلبد، کرم کنید، تعجیل بیائید، من آن‌جا برفتم.
م علی شه را درد شکم گرفته، می‌طپید چون من درآمدم گفت: "یا اخی اکنون
ش." من گفتم: "خواجه من کیستم و که باشم که مرا همچنین فرمائی؟" هم در این
ن بودیم که علی شه جان به حق تسلیم کرد.

اکنون ای عزیز در ما قوّتِ صبر نیست و الاّ چه در [۷۵الف] حق این طائفه بدگویان
چه کم آید. الغرض تا وقت آن شد، ما هر شش نفر قصد مکّه کردیم، آخرین روز
رمضان به مکّه رسیدیم، شب عید همان‌جا بودیم، چون چند روز بگذشت من بر
ان خود گفتم: "فرصت حج بسیار است، ما را اوّل زیارت رسول ﷺ باید کرد." یاران
ل کردند. زیارت رسول ﷺ راندیم، بعد هفده یا هژده روز پنجشنبه بود، در
ینهٔ رسول ﷺ رسیدیم و سعادت زیارت دریافتیم و از شنیدن نام شیخ بزرگانِ مدینه
یدیم که اگر یکی گفتی: "وقت پاک شیخ نظام‌الدّین" غلغله در خلق افتادی و روی
رمین می‌آوردند. روز دوشنبه از مدینه به زیارت مکّه بر بستیم: در اثنای راه پای من
ن شد، چنانچه پاشنای پای بر زمین نهادن نتوانم، عاجز گشتم، یاران [۷۵ب] سبب
افقت ساکن تر می‌رفتند، چون سوّم روز درآمد یاران پای بلند کردند، از نظر
ب شدن گرفتند. مرا از نفَس خدمت شیخ یادآمد، روی به سوی دهلی بر زمین آوردم،
فتم که "شما گفته‌اید که اگر تنگچهٔ پیش آید ما را یاد کنی، اکنون این آن وقت است که
رم دست گیرید"، این بگفتم و ایستادم. پای خود را سبک یافتم چون تفحص کردم،
م پاشنای پای بطرقیده بود و آبی زرد روان شده، چنانچه نعلین تر شد. مشک آب
ردن گرفتم، بدویدم و یاران با آنکه می‌رفتند ولیکن سبب من سر پس می‌کردند،

می‌دیدند، چون دیدند که من دوان می‌رسم پایستادند تا آن زمان که من رسیدم [۷۶الف] پرسیدند: حال چیست؟ چون این سخن در حوصلهٔ من نگنجید از حال مدد رسیدن شیخ برایشان باز نمودم، ایشان سمت دهلی روی به زمین آوردند، بُکای درایشان گرفت و تکبیری و فاتحه بخواندند روان شدند.

حکایت: در این حجّ که بگزاردیم و بازگشتیم در عدن رسیدیم. در جهاز کهنبایت نشستیم و روان گردیم. قضا را چند شبانه روز باد مخالف وزید، جهاز را زیر سَهیل می‌بُرد و خلق جهاز هر روز معلّم را می‌پرسیدند. معلّم می‌گفت: جهاز زیر سَهیل می‌رود و چون جهاز زیر سهیل رود، بیرون آمدن مستحیل است و من زیر تیر بادبان کشتی نشسته می‌بودم، جای دیگر نداشتم، مردی محلُوق قتْلو نام از مریدان شیخ صدرالدّین ملتان قدّس الله رُوحَهُ بود، او بیشتری [۷۶ب] احوال بگریستی و بگفتی: "چه شد، و کجا افتادیم؟" و به‌کنایت بگفتی: "شیخ کجا؟، وقت شیخ کجا؟" از این بابت تشنیع بسیار کردی و مرا شنوانیدی، همچنین تا مدّت چهل روز کم یا بیش برآمد، تا یک روز از این جنس بر من بسیار گفت، چنانچه مرا [بد] آمد، من برخاستم، طرفِ نوک جهاز که محل آمد و شد کسی نبود، گلیم بر سر کشیدم و غلطیدم و به یاد خدمت شیخ مشغول شدم و گفتم: "شما مرا فرموده‌اید، اگر تنگچهٔ پیش آید، مرا یاد کنی. اینک این آن وقت است که به‌کرم دست‌گیرید." همه روز همچنان بودم، نماز می‌گزاردم، باز می‌غلطیدم و شب نیز همچنان بودم، تا آخر شب بدیدم گوئی حصاریست از گِلِ خام و خانها همه آراسته چنانچه آبادان باشد، خود را درون آن حصار دیدم، نظر [۷۷الف]کردم خانها آراسته و نعمت‌ها موجود ولیکن آدمی نه. هم در این بودم، دیدم خدمت شیخ عصائی بر دست پیدا شدند، من دویدم، قدم‌بوس شیخ کردم. خدمت شیخ بنشستند و من توشهٔ که موجود داشتم بازکردم، پیش خدمت شیخ نهادم، نانی برگرفتند. قدری گوشت بر آن نهادند و نانی دیگر بر سرِ آن نهادند، مرا دادند و گفتند: "ببر این برپدر

نظام[۲۹] برسان.» من دانستم این بر شیخ‌الاسلام فریدالدّین می‌فرستند. توشه درکمر بستم و ایستاده متحیّر ماندم. فرمودند: «چرا نمی‌روی؟» گفتم: «راه نمی‌بینم کدام طرف بیرون روم.» خدمت شیخ ایستادند، دست من گرفتند و اشارت کردند. گفتند: «از این راه برو.» دیدم دروازه پیدا شد [۷۷ب] چون راندم، باز فرمودند: «اگر تو را از این متاع‌ها چیزی حاجت باشد، ببر.» من تختی دیدم نیک چوب، آن‌را برگرفتم و روان‌گردیدم. راه آن دروازه بیرون آمدم، صحرائی دیدم تا نظر این کس کارکند هیچ طرفی چیزی حائل نه، و خلق دیدم این صحراگرفته ولیکن یک مرد میان ایشان سوار، من دانستم که روز حشر است، خلق را می‌پرسم: «شیخ‌الاسلام فریدالدّین کجا است؟» همه بر آن سوار اشارت کردند. قصدکردم. همچنان بیدار شدم، همان زمان تعبیر خواب کردم که این حصار گلین و خانها آراسته و نعمت‌ها درو، همین جهاز و اسباب آنست و اینک آدمی نیست یعنی همین مائیم صورت زندگان ولیکن دست از حیات شُسته و ناامیدگشته [۷۸الف] پس تعبیر همین است. چون وقت صبح درآمد، برخاستم، خودرا در دریا زدم، غسل کردم، بیامدم، باز جای خود نشستم، مشغول شدم تا وقت اشراق شد، نماز بگزاردیم. قتلُو باز زبان تشنیع کشید و می‌گریست و می‌گفت: «شیخ کجا و وقتِ پاکِ شیخ کجا؟» من خواستم این حکایت برو بگویم، باز اندیشه درآمد که او مُدّعی سخت است، برو نباید گفت. رفتم و برو نشستم و گفتم خاطر جمع‌دار. این ساعت یا ساعتی دیگر سلامت از این مهلکه بیرون آئیم. چون بگفتم او تشنیع بیش از آن آغازکرد و می‌گفت: «خُه، از کجا می‌گوئی، چه شنیدی و چه دیدی؟ که گفت؟» از این جنس هر چیزی می‌گفت. من دیدنِ خواب برو باز نمودم، او در حال سمت دهلی روی

---

۲۹ اشاره به شیخ نظام‌الدّین شهید رنتهمبوری فرزند چهارم حضرت شیخ فریدالدّین گنج شکر است که جدّ اعلی و مورث راقم الحروف نیز می‌باشد. مدفن ایشان در قلعهٔ رنتهمبور (سوای مادهوپور، راجستان) است.

به زمین آورد و گفت: [۷۸ب] "اکنون به تحقیق برون آمدیم." من گفتم: "قتلو تو با چندین مدّعی‌گری این سخن از من چگونه قبول کردی؟" اوگفت: چگونه قبول نکنم که وقتی من و احمد کنُهر و احمد کاره و مولانا تاج‌الدّین اُجِّهْ و چند نفر دیگر همه از مریدان شیخ رکن‌الدّین و بعضی مریدان شیخ صدرالدّین بوده‌اند و همه مردمان معتبر و بزرگ از زیارت حضرت رسالت ﷺ بازگشتیم، اثنای راه راهبران راه غلط کردند، تا سه روز برآمد راه دریافتن نمی‌توانند و ما جماعت انبوه بودیم آب نماند. همه از پا درآمدیم. سوّم روز هر یکی بی‌خود شده جا به جا افتادیم. در آن بی‌خودی دیدم شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین پیدا شدند و نوک پا بر من زدند و گفتند: "ای قتلو چه افتاده‌ای؟ برخیز و برو." من گفتم: خواجه راه گم [۷۹الف]کرده‌ایم، نمی‌دانیم کدام طرف رویم." شیخ دست بالاکرد و اشارت فرمود که "همچنین مقابل قدری برو، خواهی دید از چپا شتری آمده و راستا رفته، پی شتر برگیر و می‌رو، چون قدری راه بروی چاه آبست بخور و هم از آن چاه آب برگیر." این بگفتند و غائب شدند. من به خود باز آمدم و خود را تندرست و تازه یافتم و هیچ اثر کوفتگی و تشنگی در من نبود و بر آن سمتی که خدمت شیخ اشارت کردند خطّی کشیدم و عصا زدم. رفتم بر احمد کنُهر، او نیز بی‌خود افتاده بود، او را گفتم: "ای احمد برخیز که شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین (به) مدد ما رسید. اینکه این سخن در گوش او رسید، ایستاده شد و خود را تندرست یافت، همچنین بر هر [۷۹ب] یکی می‌رفتم، همه بر می‌خاستند و هیچ اثر ماندگی و تشنگی در خود نمی‌دیدند. شتران را گرد آوردیم و بار کردیم و روان شدیم، همه بر آن سمت که خدمت شیخ اشارت کرده بودند، قدری رفتیم و دیدیم اشتری از چپا آمده راستا رفته، پی برگرفتیم و راندیم، بر سرِ چاه رسیدیم. رهبران چون چاه بدیدند، شادمان گشتند و گفتند که در فلان چاه رسیدیم. هر یکی غسلی بجای آورد و آب برگرفتیم راندیم. اکنون ای اخی! چون مرا چنین معاینه شده باشد، چرا قبول نکنم؟" بعد از آن من در این اندیشه شدم که چنین

بدگو را سبب چه باشد که دست‌گیرند. او را پرسیدم که تو وقتی شیخ را دیده‌ای؟ گفـ
خیر، مگر آنکه وقت روان [۸۰الف]کردن در این سفر، مرا در خاطر گذشت همه خـ
شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین را به بزرگی قبول می‌کند. اگر در این محل بروم طریق وداع بیـ
و فاتحه درخواست کنم چه کم آید؟ رفتم، خدمت شیخ را دیدم و گفتم: "من بنده مسـ
کعبه می‌شوم." خدمت شیخ دعا کردند و گفتند: "بسم الله روان شوید." بعده خدمتِ
فرمود: دانستم که دستگیری شیخ همین سبب بود. بعد آن گفتم: "ای قتلو هنوز تو
مسلمان خواهی شد؟ دیدن این چنین کرامت هنوز منکر باشی؟" گفت: "خیر، ای اخـ
منکر نه‌ام از سر کلفت خوف و هلاکت می‌گفتم." الغرض آن روز گذشت، شب درآمـ
روز دوّم وقت استوا جهازی دیدیم که پیش می‌رفت. بادبان فرود گرفتند و طـ
فروکوفتند، جهاز را بداشتند [۸۰ب] تا جهاز ما برسید، معلّمان جهاز ما زان بندر ملیـ
را شناختند و گفتند: "بندر ملیبار رسیدیم" بعد از چهل و شش روز در کهمبایت آمدیـ
با خواجه عمر عاجتراش ملاقات کردیم چنانچه در باب چهارم مشرّح بیان کرده شد

حکایت: خدمتِ جدّ فرمود که خواجه کریم‌الدّین شنیدم گفت: وقتی خدمت شـ
درون حجره نشسته بودند، من بیامدم و روی به زمین آوردم، فرمان شد: "بنشیـ
بنشستم. خدمت شیخ به کرم بر من به حکایت مشغول شدند. هم در این دیدم که قد
نیشکر سیاه در کنج حجره ایستاده‌اند. من با خویش اندیشیدم ایّام نیشکر سیاه دیر اسـ
گذشته است، در این وقت از برای شیخ از کجا می‌آرند؟ هم در این خدمت شیخ حکا
نیشکر برگرفتند و فرمودند: "کریم مرا نیشکر سیاه [۸۱الف] قوی مطبوع و خوش آیـ
است، اکنون چون این معنی دوستان و عزیزان را معلوم شد که مرا این خوش آینده اسـ
البتّه از هرکجا هست، حاصل می‌کنند می‌آرند، و لیکن امسال تمام فصل نیشکر در
و رفت، حقِ نعمتِ خواجهٔ ما یک بند نیشکر خورده‌ایم." اکنون ای عزیز از برای خدا
راهِ انصاف درآئی و ببین آنکه ایشان را مطبوع باشد از آن صحنک‌ها پُر کرده دو ر

پیش خلق نهند و ایشان در آن مجلس حاضر در نظر ایشان خلق بخورد و ایشان را با آنکه مطبوع باشد احتراز کنند. این چنیْن کسی تواند؟ کدام ریاضت بیش از این توان گفت؟

حکایت: خدمتِ جدّ این ضعیف فرمود: وقتی پیش شیخ بودم و در آن وقت خدمت شیخ را اندک [۸۱ب] مایه تکسّری بود و داروئی خورده که بعد خوردن آن دارو اگر قدری شیر نخوردند آن دارو زور آرد. من عرضه داشت کردم، اگر خدمتِ خواجه قدری شیر بخورد این دارو زور نیارد. فرمودند: "خیر نتوانم." باز عرضه داشتم که اگر هم دو چمچه شیر خورده شود، این دارو زور نیارد. آن روز بر زبان مبارک ایشان رفت: "خیر، خواجه نتوانم" و من آن روز از راه گستاخی از حال غذای خدمت شیخ پرسیدم. تبسّم فرمودند و گفتند: "وقت افطار یک نانی خورم." باز عرضه داشت کردم که اشتها همین قدر است؟ بار تبسّم فرمودند، گفتند: که "خیر، اگر خواهم یک نانی دیگر بخورم و لیکن نمی‌خورم" و این نانی که پیش خواجه می‌آوردند مقدار هفت یا هشت درم سنگ بودی. این وظیفهٔ شب بود، و بعد افطار [۸۲الف] چون بالا می‌رفتند، زمانی استراحت می‌فرمودند و باز می‌خاستند. قدری دانهٔ انار گلاب ترکرده پیش می‌آوردند، از آن قدری می‌خوردند. من وقتی در آن محل پیش بودم. قدری به من دادند من از آن دانه چند دهن انداختم. حیران ماندم یعنی این انار هم از این جهان تواند بود که وقتی بدین لذّت و بدین لطافت هیچ اناری ندیده‌ام، تا این زمان نمی‌بینم. و وقت سحر یک صحنک طاهری پیش می‌آوردند و در آن صحنک درّاجی یا پرندهٔ از هر جنس که باشد پخته و با روغن بریان‌کرده و بغایت خوشبو و خوش‌خواره و آن مرغ بر آن طاهری پوشیده بودی. خدمت شیخ از آن مقدار یک لقمه که مود نیکو برگیرد، به‌کار می‌بردند و این صحنک [۸۲ب] وقت بودی برای کسی می‌فرستادند و وقت بودی که اقبال بیاوردی، نگاه داشتی تا بامداد شدی، با هر که خواستی از یاران خانه خرج کردی و این صحنک کرّات من دیده‌ام همین مقدار یک لقمه نیکو برگرفته بودندی و هیچ وقت ندیدم که آن

مرغ را برهنه کرده باشند یا انگشت برو زده. اکنون ای عزیز توان دانست که ریاضت نفس بیش از این تواند بود که انواع نعمت‌ها بیارند به حضور او یعنی نفس، به خلق خورانند و او را محروم دارند؟

حکایت: روزی خضر خان[۳۰] و شادی خان با چند برادر دیگر بیامدند. خدمت شیخ درون حجره نشسته بودند. فرمان شد: "بنشینید" و دعاگو به تکیهٔ تخته در ایستاده بود خدمت شیخ با ایشان به حکایت مشغول شدند تا نزدیک [۸۳الف] خاستن شد. خضر خان عرضه داشت کرد که والده مرا گفته است چون از خدمت شیخ بازگردی چیزی خوردنی برای من بخواهی بیاری. و درونِ حجره حجرهٔ دیگر بود که اسباب این کار در آن حجره موجود بودی. اقبال بر در آن حجره ایستاده بود. خدمت شیخ فرمودند: "دو قُرص بیار، بده" اقبال دو قرص بیاورد، بر دست خضر خان می‌داد. من در حیرت ماندم که سبحان‌الله پنج و شش پادشاه‌زادهٔ صاحبان چتر را دو قرص می‌فرمایند. در این مشغول بودم، مفردی درآمد و روی به زمین آورد و گفت: مرا نیز چیزی بفرما تا بدهند. اقبال از دو قرص بر دست خان می‌داد. خدمت شیخ فرمود: "دو قرص این را هم بده." اقبال دو قرص بیاورد بر دست مفرد هم داد. مرا حیرتی دیگر پیش [۸۳ب] آمد که سبحان‌الله این چه می‌شود؟ چهار پنج شاه‌زادگان صاحب چتر التماس کنند دو قرص بیابند و این مفرد که التماس کند او را نیز دو قرص دهند. اکنون ای عزیز نیکو دانائی و عاقلی و منصفی باید که این معاملهٔ خدمت شیخ را دریابد و معلوم کند که در نظر ایشان شاه و گدا یکسان بودند.

---

۳۰ خضر خان، شادی خان، ابو بکر خان، مبارک خان (قطب‌الدّین) و شهاب‌الدّین پنج پسر علاءالدّین خلجی (متوفی: ۶ شوال ۷۱۵هـ) بودند، مادر ایشان تاهک نام دختر سلطان معزالدّین کیقباد فرزند ناصرالدّین محمود (متوفی: ۶۸۹هـ) بود. پس از مرگ علاءالدّین ملک کافور شهاب‌الدّین را بر تخت سلطنت نشاند و سه برادر اوّل الذکر را میل در چشم کشیده در ارک گوالیار قید کرد. سپس قطب‌الدّین مبارک شاه شهاب‌الدّین را قتل کرد و بر تخت سلطنت نشست.

معلوم ضمیر اصحاب باد، اگر معاملات خدمت شیخ یکی از هزار بیان‌کرده آید، کتاب مطوّل گردد و بعضی معاملات چاکران خدمت شیخ بشنو.

حکایت: خدمتِ جدّ این ضعیف فرمود که من چندگاه به خدمت مولانا **شهاب‌الدّین دیباجی** بودم. بسیار مشغولی‌های ایشان معاینه‌کردم آنکه هیچ کس دریافتن نتوانستی که مولانا در چه‌کار است. چون نماز خفتن بگزاردی، بغلطیدی. [۸۴الف] چون خلق جا به جا شدی برخاستی بنشستی تا آخر شب. و من هیچ سخنی از مولانا نشنیدمی و ندانستمی که در چه‌کار است، بیشتری در مراقبه بودی و قبول به حدّی داشت که در میان هر طائفه که درآمدی آن طائفه دانستی که هم از ایشان است و به خدمت شیخ قربتی و محلّی داشت. تا روزی به خدمت شیخ آمد. فرمان شد: "بنشین." بنشست. و در آن محل پیش شیخ تودهٔ گلِ لعل بود. خدمت شیخ فرمود: "مولانا پیشتر آی." پیشتر شد. چندکرت همچنین فرمودند. چون نزدیک شیخ آمد، خدمت شیخ فرمودند: "دستار فرود آر." همچنان‌کرد. بعده فرمودند: "کلاه نیز فرود آر." همچنان‌کرد. بعده خدمت شیخ آن گل‌ها بر سر مولانا می‌ریخت و می‌فرمود: "مبارک باد [۸۴ب] مولانا مبارکباد مولانا." خدای داند که در آن محل تا چه نعمت‌ها برده باشد. و از بزرگی مولانا یکی آنست در آن که حصار تلنگ محصّر بود، مولانا مذکور در دیوگیر بودی. روزی یاران را فرمود که "بیائید تماشای تلنگ‌کنیم. چون در تلنگ برسید گفت: آن طرف که جنگ است و با شیب بسته مرا آن طرف برید تماشای آن بکنیم، بعده در شهر فرودآئیم." چون مولانا را آن‌جا بردند در محل مستقبل قبله بایستاد و این سخن «سَاکنک» با خود گفت. یاری نزدیک بود او شنید وپیش یاران گفت این‌جا که آمدیم نه از برای این کار. بعده دوگانه بگزارد و گفت: بیائید تا درون شهر فرودآئیم. بعده درون شهر فرود آمدند. همان شب هَزا هَزی [۸۵الف] میان درونیان افتاد. بامداد آن امان طلبیدند و حصار فتح شد.

حکایت: مولانا سراج‌الدّین ناگوری مشغولی‌های صعب داشت. چندگاهی که در صحبت ایشان بودم معاینه کردم چون نماز خفتن گزاردی وقتی به تلاوت مشغول شدی و وقتی به نماز ایستادی. از ایستادن بسیار پای‌های ایشان آماس گرفته بود. همچنین دانم که در حالت نماز اگر کسی طبل فروکوبد مولانا را خبر نباشد چون فرض بامداد بگزاردی در گفتن سبق متعلّمان مشغول شدی. مشغولی بیشتری یاران هم بر این طریق بود و آنچه از درم و دینار موجود شدی در باب یاران به صرف رسانیدی و چیزی از کسی دریغ نداشتی ایثار کردی، و یکی از معاملات مولانا [۸۵ب] اینست که وقتی من مسافر می‌شدم وداع مولانا سراج‌الدّین ناگوری رفتم ایشان به کرم مرا داشتند تا وقت نماز خفتن شد. مولانا از راه شفقت قدری رسانیدن من بیرون آمدند. رسیدیم بر سر کوئی، آن‌جا بایستادند و از راه شفقت بر من فرمودند: "باید که چنین باشی و چنین باشی. از این جنس کرم بسیار می‌فرمودند. بعده حکایت خویش آغاز کردند که وقتی بر دوستی رفتم آن‌جا مانده شد، تا نماز خفتن شد، وقت آنکه نوبت زنند من از ایشان وداع کردم، بیرون آمدم، اِراقَتْ زحمت داد و خانهٔ من دور، خوف آنکه نباید که نوبت زنند من دیدم بول کردن در مَمرِّ خلق منع جهتِ آنست نباید که کسی [۸۶الف] ببیند و در این وقت آن قسم موجود نیست و آمد شد خلق نیز نیست، من گوشه بنشستم، چون از این کار فارغ شدم دری بود نزدیکِ من، دیدم طبق آن در بکشاد، از درون مردی بیرون آمد یک مشت مرا بزد و مشت دیگر بزد و درون خانه رفت، در بست. من در خود دیدم و گفتم ای سراج مسئلهٔ شرع را از برای راحتِ خویش به حیله دفع کنی لاجرم همین بارآرد و همان زمان مستغفر شدم که بار دیگر حکم شرع را به حیله دفع نکنم."

وقتی نیز در کهمبایت من با ایشان در سفر بودم تا روزی وقت نماز دیگر بر در مسجدی رسیدیم. خدمت مولانا فرمود: "نماز دیگر هم در این مسجد بگزاریم." دهاگو گفت: "نیکو باشد." هر دو در دهلیز مسجد [۸۶ب] درآمدیم. من گفتم:

"مخدوم فرمان باشد تجدید وضو بکنم." فرمودند: "نیکو باشد." ایشان هم در مسجدی نشستند. من رفتم، تجدید وضو کردم و در دهلیز درآمدم. جامهٔ زیادتی بر دست نداشتم، ضرورت گوشه یک فرود آوردم، رو پاک کردم چون ایشان بدیدند بر من گرم کردند گفتند: "بشنو، چندین گاه در صحبت یاران می‌باشی، حکم آب وضو تو را معلوم نشده است، جامه که بر آن نماز باید گزارد، در آن جامه این آب می‌گیری." من گفتم: "مخدوم عفو فرماید، بار دیگر همچنین نکنم." از آن روز تا امروز چهل چند سال باشد وقتی یاد ندارم که این فعل از من در وجود آمده باشد. اکنون ای عزیز! بدانکه خدمتگاران شیخ هر یکی در کار [۸۷الف] زهد و تقویٰ و نگاهداشت ظاهر شرع به‌کمال داشتند و تو در حق ایشان هر چه خواهی بگوئی و هیچ نه اندیشی که از این گفتن‌ها لائق حال ایشان باشد یا نه. و اگر یک درم را کار پیش تو آید به صد حیل و چاره خواهی نا حق بگیری و ملک خود سازی و آن را هیچ عیبی بر خویش نیندازی.

حکایت: خدمتِ جدّ فرمود وقتی قاضی محی‌الدّین کاشانی و بزرگان دیگر در جماعت‌خانه شیخ نشسته بودند، سخن در ریاضت نفس رفت. هر یک بزرگ در این باب چیزی می‌فرمودند. من بر قاضی رفیع‌الدّین کاشانی عرضه داشت کردم: خداوند! شما نیز در این باب چیزی بفرمائی، قاضی روی به جانب یاران کرد و گفت: هماتست که خداوندان [۸۷ب] می‌گویند. من گفتم: از خدمت شما نیز چیزی سماع شدی خوب بودی. قاضی فرمود: "نفس را هیچ ریاضتی صعب‌تر از آن نیست که او را زیر یک مسئلهٔ شرع بداری، هر ریاضتی که برو نهی قبول کند مگر آنکه همین که گفتم و خدمت شیخ نیز وقتی می‌فرمودند اگر این کس را کاری پیش آید باید که در آن کوشد که از شرع بیرون نه افتد. معاذالله که اگر از شرع بیرون افتاد بیش جا کجاست؟ و مشایخ نیز گفته‌اند: مرید باید که محافظت شرع به‌کمال کند. معاذالله که اگر ذرّه از شرع منحرف شود در هر مقامی که باشد از آن بیفتد."

حکایت: خدمتِ جدّ فرمود: خواجه کریم‌الدّین یکی از خدمتگاران خدمت شیخ بود و در کار [۸۸الف] علم و زهد و تقویٰ و در سلوک آراسته بود، چنانچه نماز خفتن بگزاردی و کتاب سلوک پیش گرفتی، تا آخر شب در مطالعهٔ آن بودی، وقتی بگریستی وقتی فرحتش تا همچنین همه شب گذشتی. الغرض من چندگاه در صحبت او بودم، همچنین دانم هیچ جزو کاغذ در باب سلوک ننبشته باشد که برو موجود نبودست. بیشتری در مطالعهٔ سلوک بودی و مرا بسیار مشغولی‌های او این چنین معاینه شده است. آنکه هیچ کس ندانستی که او در چه‌کارست ازو شنیدم که اوگفتی و بر این سوگند خوردی که سال‌هاست من درکار شیخ معاینه می‌کنم که هیچ سنّتی از خدمت شیخ فوت نمی‌شود و گفتی که [۸۸ب] من در سُنَنِ رسول ﷺ بسیار تتبّع کرده‌ام و از کتب بیرون آورده از آنها می‌بینم هیچ کدامی از خدمت شیخ فوت نمی‌شود و سوگند خوردی بگفتی خدمت شیخ تا چه حدّ در این کار رسانید. وقتی ندیدم قولاً و فعلاً هیچ سنّتِ رسول ﷺ از ایشان فوت شد و بر این سوگند خوردی و به تاکید گفتی که حکایات مقامات مشایخ سلف که در کتب مطالعه کرده‌ام، هیچ از اینها قبول نکردمی اگر شیخ را ندیدمی یعنی بشر این چنین تواند بود که نبشته‌اند. فامّا چون شیخ را دیدم آن هم قبول کردم و تحقیق شد که بشر این چنین تواند بود.

باب ششم
(۶)

در بیان پیوستن سلاطین [۸۹الف] و شاه‌زادگان و ملوک و خانان به اعتقاد و ارادت خدمت شیخ

معلوم ضمیر اصحاب باد، چون آوازهٔ عظمت و جلالت خدمت شیخ در جهان شایع شد و خاص و عام را کرامات خدمت شیخ معاینه گشت، سلاطین صاحب تخت و تاج و شاه‌زادگان مالک چتر و دواج، خانان نامدار و ملوک کبار بعد امتحان و معاینه کردن کرامات شیخ سر بر آستان سودند و به اعتقاد تمام به خدمتگاری و ارادت اقرار نمودند و بعضی از ایشان در این باب یادکرده آمد.

حکایت: در آن که مدّعیان سلطان علاءالدّین را هر چیز اِلقاکردند و سلطان مردی با غیرت بود، نخواستی دو نفر یا چهار یک جا نشینند و یا برای میزبانی و دعوتی [۸۹ب] جمع شوند، چنانچه مخبران برای این کار تعیّن بوده‌اند تا هر روز از این جنس خبر برسانند و خدمت شیخ در آن وقت درِ دعوت بر بندگان خداگشاده و آمد شد خلق از هر جنس بسیار بود. مائده چندانی که آینده و رونده نصیب خویش بر می‌گرفت و می‌برد. این خبر سلطان علاءالدّین را می‌رسانیدند، او را تغیّری به کمال پیدا می‌آمد ولیکن او مردی عاقل و پخته بود، این معنی بیرون نمی‌داد یعنی ببینم تا چه می‌شود تا وقتی مخبری در مائده درآمد، پایان نشست. خواجه محمّد امام پهلوی خدمت شیخ نشسته بود. بر شیخ گفت: آن مرد که در صف نعال نشسته است مخبر است. خدمت شیخ [۹۰الف] سخن بلند آغازکردند که "چه شود، باشد گو از این‌جا چه برد و چه گوید" جز

آنکه نانی و گوشتی با یاران و عزیزان و فرزندان خویش می‌خوریم" و باز فرمودند: "مُبشّر بیا." و مُبشّر سر مائده بودی، بیامد. روی به زمین آورد به ایستاد. فرمودند: "یاران را نانی و شوربائی بیش نمی‌باشد، شاید بود که کسی را مطبوع نباشد، برو در مائده طاهری زیادت‌کن. باید که پس هر دو نفری یک صحنک طاهری باشد." الله اعلم در آن مجلس یا مجلسی دیگر فرمودند که "اگر از جهت خلق نباشد که به زبان خواهیم افتاد، به نعمتِ خواجه از این‌جا تا شهر بفرمائیم تا کندوری نصب کنند، چنانکه الوانِ نعمت شبانه روز موجود باشد تا بندگان خدای بی‌واسطه [۹۰ب] کسی درآیند، بخورند و ببرند." این خبر به سلطان رسانیدند، تغیّر بیشتر شد. امّا از آن‌جا که کمال دانش او بود، تحمّل کرد و به خدمت شیخ نیز می‌رسانیدند که سلطان متغیّر می‌شود. خدمت شیخ نیز ساکت می‌بودند و هیچ جواب نمی‌گفتند تا وقتی هم بر سر مائده بودند، فرمودند: "مُبشّر بیا، یارانی که صائم می‌باشند، حال سحر ایشان چه شود؟ قُرص و حلوا و سنبوسه در مائده مزیدکن. پیش هر نفری یک قرص و دو سنبوسه بنه و بگو تا آن برگیرند. ایشان را وقت سحر کار آید." همچنان کردند و این خبر نیز به سلطان رسانیدند. سلطان علاءالدّین به فراست دانست که این کار خاص برای حق است [۹۱الف] تا کسی را قوتی به‌کمال از جهت حق نباشد از اینها نتواندکرد. بعد از آن با اعتقاد تمام به خدمتگاری درآمد و تا بزیست هم بر این مستقیم بود، لاجرم هیچ کار او فرود نماند. خضر خان و شادی خان را به خدمت شیخ فرستاد و التماس کرد که خدمت شیخ ایشان را به خدمتگاری قبول فرماید. چندگاه ایشان آمد شد می‌کردند تا روزی هر دو التماس کردند که "ما می‌خواهیم در سلک بندگان شیخ درآئیم." خدمت شیخ فرمودند: "شما پادشاه‌زاده و صاحب چتر، کارِ پادشاهی و سلطنت و لشکرکشی و اقلیم‌گیری لائق حال شمانست و این خانهٔ فقر و مسکنت و خاک راهی و بیچارگی است، شما تحمل آن کی توانید." تا چندکرّت همچنین التماس کردند [۹۱ب] خدمت شیخ همین جواب

می‌فرمودند. تا ایشان گفتند: "خواجه ما همین فقر اختیار کردیم." خدمت شیخ فرمودند: "این نوبت بازگردید، با پدر خویش مشورت کنید تا چه فرماید." همچنان کردند. سلطان گفت: "من اوّل روز گفته‌ام که خدمت شیخ از راه کرم ایشان را به خدمتگاری قبول کنند." نوبت دیگر بیامدند و امیری را از جهت سلطان برابر آوردند و التماس این معنی کردند، آنکه از جهت سلطان آمده بود گفت: "خداوند عالم را مطلوب همین است." بعد خدمت شیخ دستِ بیعت بدیشان دادند و به خرقه مشایخ مشرّف گردانیدند.

حکایت: بعد آنکه شاه‌زادگان به سعادت ارادت خدمت شیخ مشرّف شدند، عرضه [۹۲الف] داشت کردند که اگر فرمان باشد، یاران را دعوتی بدهیم. خدمت شیخ فرمودند: "نیکو باشد" آن نوبت برفتند کرّت دیگر با استعداد آمدند و در صحرای غیاث‌پور سراپچه‌ها در کشیدند و بارگاه‌ها بر آوردند و در هفت شبانه روز الوان نعمت از هر جنس مهیّا گردانیدند. بعده هر دو برادر به حضرت شیخ آمدند، عرضه داشت کردند که اسباب دعوت خدمتگاران خواجه موجود شده است، فرمان چیست؟ کی خرج شود. خدمت شیخ روز تعیّن فرمودند و ایشان را بازگردانیدند. شاه‌زادگان بر سلطان آمدند و این معنی عرضه داشتند که فردا دعوت یاران خدمت شیخ است. سلطان گفت: "مبارک باشد [۹۲ب] بکنید." خانانِ نامدار و امرای کبار جمله را طلب کرد و فرمود: "برابر شاه‌زادگان بروید. کمر خدمت ببندید و درویشان را خدمت کنید." پسران را فرمود: "طشت و آفتابه خود بگردانید و دست بشویانید و شربت و تنبول و میوه تا آن‌جا که توانید، خود برسانید و از تنکهٔ زر و نقره‌گره‌ها ببندید پیش هر یک نفر بدارید." بعده سلطان روی به جانب امرا و ملوک کرد. گفت که "این خدمت همه من خود کردمی و لیکن چکنم ما را آن‌جا راه نمی‌دهند."

بامداد آن شاه‌زادگان حظیرهٔ یاران سه مقام به جهت جمعیت راست کردند و پیش خدمت شیخ بیامدند و عرضه داشت کردند که "اسباب جمعیت همه موجود شده

است، همین حضور می‌باید [۹۳الف] فرمان چیست؟" خدمت خواجه فرمودند: نیکو باشد، سوار شدند در مقام جمعیت فرود آمدند تا خلق جمع شد. شاه‌زادگان هر چهار پنج برادر با ملک نائب و خانان و ملوک دیگر کمر خدمت بر میان بستند و طشت و آفتابه بر دست گرفتند، پیش خدمت شیخ آوردند و روی به زمین آورده بایستادند. خدمت شیخ ایشان را اشارت فرمود دست شویانند و امرا و خانان دیگر در هر صحنی دهگان بیستگان نفر تعیّن بودند. ایشان آن‌جا دست شویانیدند و مائدهٔ خاص فراز کردند تا طعام و شربت و تنبول و میوه خودمی رسانیدند و چون مائده خرج شد، شاه‌زادگان روی به زمین آوردند و التماس سماع [۹۳ب] کردند. خدمت شیخ فرمود: "نیکو باشد" ایشان روی به زمین آوردند و بازگشتند. قوالان را جمع کردند، پیش آوردند، سماع در دادند. مدّعیان ناانصاف بعضی از برای امتحان جمع و بعضی ار برای نگاهداشت رضای شاه‌زادگان و امرا و ملوک که با ایشان آمد و شد داشتند، حاضر شده بودند. چون این معاینه کردند که شاه‌زادگان و امرا و ملوک درویشان را ایستاده خدمت می‌کنند، از این متعجب بودند تا وقتِ نماز پیشین درآمد، خدمت شیخ بخاستند به دولت خانه آمدند.

حکایت: در آن که ملک نائب با لشکرها در معبر رفت، چند ماه برآمد که ازو هیچ الاغی[۳۱] نرسید. سلطان علاءالدّین را قلق و [۹۴الف] گرانی روی داد. مولانا حمیدالدّین صدر جهان را به خدمت شیخ فرستاد و گفت: "برو از جهت من به خدمت شیخ عرضه‌دار و بگو مدّت چندگاه باشد که پنجاه هزار سوارِ من جانب معبر رفته است و در این مدّت هیچ خبر ایشان به من نرسیده. التماس آنکه خدمت شیخ خاطری بدارند تا خبر سلامتی آن لشکر بر من برسد." و ببینی تا خدمت شیخ چه فرمایند؟ صدر جهان بیامد، عرضه داشت چنانچه بود به خدمت شیخ گذرانید. خدمت شیخ

---

۳۱ الاغ: خبر.

به اقبال اشارت کرد، پیش قاضی چیزی طعام آوردند. صدر جهان به طعام مشغول شد. خدمت شیخ حکایتی برگرفتند و تمام کردند. همچنین چند حکایت فرمودند. در اثنای آن گفتند که در فلان شهر پادشاهی [۹۴ب] بود، او لشکر به طرفی مهم فرستاده، چند گاه برآمد خبر لشکر بر پادشاه نرسید و در آن شهر بزرگی بود، پادشاه حاجبی را بر آن بزرگ فرستاد. گفت: سلام و دعای من برسان، حال نارسیدن خبر لشکر بگذران. حاجب همچنان کرد. آن بزرگ بر آن حاجب گفت: "بعد از چهل روز خبر لشکر خواهد رسید." چون خدمت شیخ این حکایت تمام کردند حکایت دیگر برگرفتند تا آن زمان که صدر جهان از طعام فارغ شد. اقبال تنبول بر دست صدر جهان داد و گفت: بسم الله. صدر جهان برخاست روی به زمین آورد و بازگشت. سبب آنکه دهشت شیخ او را مانع شده بود عرضه داشت سلطان را باز جواب نتوانست پرسید و پیش [۹۵الف] شیخ آن چنان بود که هر که از علما و ملوک و خلق دیگر بیامدی از دهشتِ حضور نتوانستندی که عرضه داشت کنند. الغرض مولانا حمیدالدّین را حیرتی پیش آمد که خدمت شیخ جواب نفرمودند، من پیش سلطان چه گویم؟ بر سلطان رفت. سلطان پرسید: "خدمت شیخ چه فرمودند؟" مولانا حمیدالدّین گفت: "در این باب هیچ نفرمودند." سلطان را حیرتی صعب‌تر پیش آمد. بعد تأمّل مولانا حمیدالدّین را گفت: "خدمت شیخ بر تو چه حکایت فرمودند؟ بگو." مولانا حکایت حاجب که شنیده بود بازگفت. چون سلطان این بشنید خوش شد و فرحتی پیدا آمد و گفت: "مولانا خدمت شیخ جواب این کار چنانچه باید فرموده‌اند و لیکن تو بر سر [۹۵ب] آن نشدی."

سلطان بر حکم نفَسِ شیخ بعد از سی چند روز فرمود از دهلی تا بیانه جای دهاوه سوار بایستند که عرائض ملک نائب می‌رسد. همچنان کردند، چهلم روز وقتِ غروبِ آفتاب عرائضِ ملک نائب آوردند. چنانچه بر زبان خدمت شیخ رفته بود، هم بر آن نهج چهلم روز خبر سلامتی لشکر به سلطان رسید.

حکایت: در آنکه ملک نائب بی‌انصاف چشم خضر خان و شادی خان بکشید و بندکرد، در گوالیور فرستاد یکی از این مدّعیان بر شاه‌زادگان مکابره کرد و گفت: "چون شما به اعتقاد تمام به شیخ پیوستی و تن به خدمتگاری و غلامی سپردی، پس چرا باشد که این حال پیش آید؟" شاه‌زادگان گفتند: "ای مدّعی خامکار از آن جهت قصوری [۹۶الف] و نقصانی نیست بلکه برکتِ آن که به خدمت شیخ پیوستم دست ما را از تصرّف دنیاوی باز داشتند و از کردن خون‌های ناحق و گرفتن اموال باطل وارهانیدند و از تحتِ این وعید خارج گردانیدند که وَمَنْ يَّقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهٗ جَهَنَّمُ خٰلِدًا فِيْهَا[۳۲] و از حکم این آیت کلام مجید بیرون آوردند که إِنَّ الَّذِيْنَ يَأْكُلُوْنَ اَمْوَالَ الْيَتٰمٰى ظُلْمًا اِنَّمَا يَأْكُلُوْنَ فِي بُطُوْنِهِمْ نَارًا ۖ وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيْرًا ۝[۳۳] و اگر بینائی ظاهر از ما برگرفتند روشنائی باطن بر ما گشادند. دانستم این همه از برکت آن بود که دست به دامن خدمت شیخ زدیم و کار خویش جمله حواله بدیشان کردیم و امّید داریم که فردا حشر ما زیر عَلَم خدمت شیخ باشد.

حکایت: سلطان محمّد هم از عهدِ [۹۶ب] امیری باز معتقد بود. او را هر کاری که پیش آمدی التجا به خدمت شیخ کردی و خود را پناه ایشان داشتی. لاجرم بیبن هیچ کاری از آن او ملتوی نماند و هر دشمنی که او را خاست مقهور شد، هیچ کدامی برو دست نیافت. این همه از آن بود که خود را هر دم زدنی پناه شیخ می‌داشت و در کارها التجا بدیشان می‌کرد. از مولانا شهابُ‌الدّین امام شنیدم گفت: روزی من حاضر بودم، خبر آوردند که اُلُغ خان می‌آید. اقبال پیش رفت و گفت: "اُلُغ خان می‌رسد." خدمت شیخ فرمودند: "سلطان‌گو" اقبال پس تر آمد تا خبر آوردند که اُلُغ خان بر در فرود آمد. اقبال پیشتر شد، گفت: "اُلُغ خان بر درآمده است." گفت: سلطان‌گو،

---

۳۲ القرآن، النساء/۹۳.

۳۳ القرآن، النساء/۱۰.

اقبال باز پس آمد تا [۹۷الف] اُلُغ خان بیامد برپای نردبان بایستاد. اقبال پیشتر شد و گفت: "اُلُغ خان ایستاده است." این بار شیخ به گرمی فرمودند: "ای لاله[34] تو را نمی‌گوئیم که سلطان گو." اُلُغ خان نزدیک بود، این بشنید و گره بر دامن یکتائی[35] زد و درون آمد و روی به زمین آورد. خدمت شیخ به بشاشت پرسیدند و بنواختند و گفتند: "اقبال چیزی پیش آر." اقبال چیزی پیش آورد، سلطان محمّد بستد و روی به زمین آورد و بازگشت. محل نشستن نبود.

حکایت: مولانا شهابُ‌الدّین امام گفت: در آنکه سلطان تغلق جانب لکهنوتی بود و سلطان محمّد را به اسم نیابت در دهلی گذاشته، روزی سلطان محمد و خواجهٔ جهان به خدمت [۹۷ب] شیخ آمدند، و در آن ایّام شیخ صاحب فراش بودند. اقبال خادم ایشان را به حکم فرمان شیخ پیش شیخ برد، ایشان روی به زمین آوردند، بایستادند، خدمت شیخ سلطان محمّد را فرمود: "هم بالای این کهت بنشین." سلطان روی به زمین آورد و گفت: "مرا چه محل باشد؟" خدمت شیخ فرمود: "ما تو را کهت می‌نشانیم بنشین." سلطان را جای عذر نماند، به فرمان شیخ به یک زانو بالای کهت بنشست. بعدهٔ اقبال را فرمود: "برو، کرسی بیار." چون کرسی آورد خواجهٔ جهان را فرمودند: "بر کرسی بنشین." خواجهٔ جهان نیز فرمان شیخ به جای آورد، بعد آنکه از پیش شیخ بازگشتند، برون آمدند. سلطان خواجهٔ جهان را [۹۸الف] گفت که خدمت شیخ مرا تخت و تو را کرسی داده‌اند و آن دلالت بر وزارت است. ساختهٔ این کار باید بود. چون سلطان محمّد پادشاه شد وزارت به خواجهٔ جهان داد و تا ایشان بزیستند نه مُلکِ او را کسی تعرّض توانست رسانید و نه هیچ کسی بر خواجهٔ جهان دست یافت. هر که ایشان را مدّعی و مُنازع شد، مقهور گشت. آری دادهٔ مردانِ خدای را کسی نتواند ستد.

---

۳۴ بر حاشیه: لالا نام غلام را می‌گویند.

۳۵ ن: یکلائی.

حکایت: در آنچه کشلو خان از سلطان محمّد بگشت و باغی شد و لشکر کشید، سمت دهلی راند. سلطان محمّد نیز لشکر جمع کرد و سمت ملتان راند. همچنین تا هر دو لشکر نزدیک شدند از هر دو طرف رسولان می‌آمدند و می‌رفتند تا [۹۸ب] از برای جنگ روز تعیّن شد که فلان روز مقابل شویم. شب آن سلطان محمّد اسپان و اسلحه به امرا و ملوک می‌داد و می‌گفت که فردا جنگ است می‌باید که مستعد باشید. هم در این میان رو به جانب قطب دبیر کرد که یکی از خدمتگاران شیخ بود. او پیش شیخ محلّی هم داشت گفت: "قطب از خدمت شیخ چیزی یاد داری که در این محل کار آید." قطب گفت: "دارم." سلطان گفت: "بگو." قطب گفت: "خدمت شیخ روزی می‌فرمودند که اگر کسی را مهمی پیش آید، باید که شبِ آن به حق مشغول شود، چون نزدیک صبح شود فلان آیت بخواند و به سوی آن خصم دَمَد و سوار شود، به جنگ پیوندد، خدای تعالٰی [۹۹الف] آن خصم را مقهور گرداند و فتح و نصرتش بخشد." سلطان گفت: "قطب، زود فرمان برسان تا خلق بازگردد و هر کسی در مقام خویش ساخته و مستعد باشد." و فرمود: "آب بیارید." آب آوردند، وضو بساخت، بر سرِ مصلّی بایستاد. همچنین گویند تا صبح بایستاد. بعد آن سلام نماز بگفت و آیتی که خدمت شیخ فرموده بودند، بخواند و سوی لشکر کشلو خان بدمید و فرمود تا اسلحه بیارند. در این میان قطب بیامد و خدمت کرد و گفت: "خداوند عالم بر حکم فرمان شیخ مشغولی شب میسّر شد؟" سلطان گفت: "آری." قطب پیشتر شد و بگفت: "خداوند عالم فتح مبارکباد." اسپ پیش کشیدند، سلطان سوار شد و به جنگ پیوست. در این میان لشکر [۹۹ب] کشلو خان غالب آمد، چنانچه تمامی فوج‌های سلطان را برگرفتند و هر طرفی بردند لشکر بشکست. چنانکه یکی به یکی نپیوست، و سلطان محمّد گوشهٔ ایستاده تماشا می‌کرد که لشکر جمله بشکست و برفت، در آن محل قطب دبیر برابر بود، سلطان گفت: "قطب این چه می‌شود؟" قطب گفت: "خداوند عالم همچنان شدنی است

که خدمت "شیخ فرموده‌اند، این شکست را اعتباری نیست." هم در آن **کشلو خان** جنگ فره کرد و خوش شده پای از رکاب کشیده برگردن اسپ نهاده و خود از سر فرود آورده بر حنای زین نهاده ایستاده تماشای لشکر می‌کرد تا قضا را تیری از طرفی بیامد بر شه رگِ **کشلو خان** رسید و او از اسپ بغلطید و **سلطان محمّد** نزدیک [۱۰۰ الف] بود، چون این بدید از کمین‌گاه بخاست و برایشان زد و سواری که برابر **کشلو خان** بود، چون ایشان دیدند که سر افتاد، ایشان نیز تاب نیاوردند و بشکستند. همچنین **سلطان محمّد** فره کرد و چنین میدانی که بسیاران خاستند و لیکن هیچ کدامی پیش او برپائی نه ایستاد. این همه نتیجهٔ عقیدهٔ او بود که بر بندگان شیخ داشت و ایشان نیز او را هیچ محلّی از دست نگذاشتند

حکایت: وقتی سلطان **قطب‌الدّین** در حالت مستی ملک **تلبغهٔ بغده** را گفت: "کلاه از سر دورکن" و ملک مذکور پیوند به خدمت شیخ داشت، چون سلطان فرمود او ساکت ماند، بار دیگر گفت: "خیز" ساکت ماند. سوّم کرّت تیغ کشید گفت: "کلاه از سر [۱۰۰ ب] دورکن و إلاّ سر تو برّانم." ملک **جعد** برگرفت و سر پیش نهاد و بگفت: خداوند عالم کلاهِ شیخ بر سر نهاده‌ام نه از برای آنکه از بیم جان دورکنم، گو سر با این کلاه برود گو (نرود)." به مجرّد شنیدن این معنی مزاج سلطان سرد شد و تیغ در نیام کرد و روی سوی ارکانِ دولت کرد گفت: "مرید این چنین باید." باز گفت: "شاد باش ای **تلبغه**، مرید این چنین باید و ایستادگان را گفت که مرید این چنین باید، چه دانم شما این چنین هستید یا نه؟" العرض **تلبغه** را پرسید: "نان چه داری؟" ملک گفت: "سی [و] پنج هزار تنکه." سلطان نانِ او یکی بدُو تعیّن فرمود و هفتاد هزار تنکه انعام داد و خلعت فرمود. ملک مذکور جامه پوشیده این هفتاد هزار تنکه به خدمت شیخ آورد. چون [۱۰۱ الف] پیش شیخ رفت فرمان شد: بنشین. بنشست. ملک ماجرا (ی) حال باز نمود، بعده در خاطر ملک گذشت که اگر این مبلغ انعام در وجه

مطبخ خدمت شیخ خرج شود، چه خوب باشد. خدمت شیخ روی سوی اقبال کرد فرمود: "چیزی بیار، ملک را بده." اقبال درون حجره رفت و هر دو کف دست تنک‌های زر پُر کرده آورد، در دامن ملک انداخت. بعده شیخ فرمود: حاجت نیست و در آن محل که خدمت شیخ نشسته بود، طاقی بود که از آن‌جا نظر در صحرا و لب آب افتادی. خدمت شیخ در آن محل اشارت بر آن طاق کردند و ملک را فرمودند: "بر این ببین." چون ملک نگاه کرد تمام لب آب دید که همه زر می‌رفت و صحرا تمام زر گرفته بود، [۱۰۱ ب] مهابتی در ملک زد و از دست رفت. خدمت شیخ فرمود: "هی، چرا تو؟" ملک به خود آمده و روی به زمین آورد، باز گشت.

معلوم جهانیان باد، امرا و خانان و ملوک به خدمت شیخ پیوند داشتند هر یکی در جامهٔ قبا سالکانِ طریقت بودند و حدیث. وَجَدْنَا فِی القَبَاءِ مَا طَلَبْنَا فِی الكِسَاءِ در حقِّ ایشان شایع. و در این راه جان و مال همه در میان آورده، در راهِ حق صرف کرده:

مراد اهلِ طریقت لباس ظاهر نیست   کمر بخدمتِ سلطان ببند و صوفی باش

و ایشان هر یکی از آنها بودند اگر شمّهٔ از مشغولی باطن و معاملات ایشان بیان کرده آید، کتاب مطوّل گردد.

*

باب هفتم
(۷)

در بیان عطایای خدمت شیخ به علما و خانان و ملوک و امرا و خاص و [۱۰۲ الف] عام و اهلِ سلوک

معلوم ضمیر اصحاب باد، یکی از خصائلِ حمیدهٔ مشایخ بذل و عطا و ایثار و سخا است و خواجه بایزید می‌فرماید: "تصوّف آنست درِ آسایش بر خود بستن و ابواب راحت بر خلق گشادن" و این مقامِ اعلٰی است و شرح آن از حدّ متجاوز است و آنچه در این کار خدمت شیخ را میسّر شد، هیچ کسی را از سلاطین دنیا و عقبٰی دست نداد.

خدمتِ شیخ در این کار به حدّی غلو داشتند که بندگان خدای را از وضیع و شریف و خاص و عام به مطلوب می‌رسانیدند و خشنود و راضی می‌گردانیدند. عاقلان را محقّق است که خشنودی و رضای جمیع خلق اندازهٔ کسی نیست مگر آن که حق تعالی یکی را قوّت آن داده باشد، او را میسّر شود اگر [۱۰۲ ب] حکایات عطایای خدمت شیخ به تمام نبشته آید، کتاب احتمال نتواند کرد. فامّا یکی از هزار و اندکی از بسیار بیان کرده آید.

حکایت: چون خدمت شیخ ابواب ایثار بر بندگان خدای بگشاد، کار عطایای خدمت شیخ به جایی رسید که علما و مشایخ و امرا و ملوک و شاهزادگان همه وظیفه خوار شدند و هر یکی از این امرا و ملوک و شاهزادگان را ده تنکه و پنج تنکه و چهار تنکهٔ سپید تعیّن بود. امّا عامّهٔ خلق بعضی را روزینه و بعضی را هفته و بعضی را یک ماهه و بعضی را چهار ماهه و بعضی را شش ماهه و بعضی را سالینه. روزینه آن کسانی که در جواره بودند و هفتهٔ ایشانی که از شهر می‌آمدند و ماهینه آن که از جوارهٔ

قصبات می‌آمدند و شش [۱۰۳ الف] ماهه و هشت ماهه و سالینه مسافرانی که از حدّ اُچّه و ملتان و گجرات و دیوگیر و سائر عرصات می‌آمدند، فامّا آیندگانی که به خدمت شیخ می‌رسیدند، بعد ادای فرض بامداد تا نماز خفتن هر که بیامدی منع نبودی مگر به وقتِ قیلوله. و هر چیزی از جنس جیتل و تنکهٔ سپید و سرخ ده و بیست و پنجاه و صد بر اندازهٔ حال هر یکی می‌دادند و از جنس جامهای لطیف هر جامه که گوئی آن همه می‌دادند چنانچه خلق در حیرت ماندی که این جامهٔ کدام دیار است و از کجا می‌رسد و که می‌آرد؟ امرا و ملوک کبار و اصحابِ مناصب حضرت آنکه روز آمدن فرصت نداشتند و آیندگان هر دیار از این جنس که گفتم، می‌رسیدند می‌خواستند که [۱۰۳ ب] اوّل خدمت شیخ را ببینند بعده سلطان را. اوّلِ شب و آخر شب بار ایشان بودی و سعادت پای‌بوس حاصل می‌کردند و چیزی می‌یافتند و باز می‌گشتند و خانهٔ خدمت شیخ دو در داشت، هر دو در گذرِ آب بود، هجوم خلق بی‌حد شدی. هر کرا سبوی شکستی سبو پیش درآوردی، سبوی‌نو بدُو دادندی درونِ خانهٔ خدمت شیخ هیچ جا چهار و پنج و ده سبو یک جا نهاده کسی ندیدی و خلق در حیرت بودی که این سبو از کجا می‌آرند و می‌دهند؟ در راحت رسایدن خلق خدمت شیخ به حدّی اهتمام داشتند که این مقدار نیز فرود نگذاشتند.

حکایت: وقتی خضر خان تسبیحی به خدمت [۱۰۴ الف] شیخ آورد و پیش شیخ داشت و در آن تسبیح صد دانهٔ دُر بود هر دُری قیمتِ شهری باشد، بعد آن که خدمت شیخ زمانی با او به حکایت مشغول شدند و اورا بازگردانیدند، چون خضر خان بازگشت نظر مبارک شیخ بر تسبیح افتاد. بر دست گرفتند، درو نیک نگاه کردند و اقبال را گفتند که این چیست؟ اقبال گفت: تسبیح مرواریدست. به مجرّد شنیدنِ این معنی خدمت شیخ تسبیح مذکور از دست چنان بیرون انداختند که پَرّان سرِ صحن بام رفت، افتاد و فرمود: "این را دورکن." اقبال آن را برگرفت الله اعلم تا چه کرد؟ از این‌جا

معلوم می‌شود که خدمت شیخ را از دنیا تا چه حدّ اعراض بود و نزدیک ایشان [۱۰۴ ب] هیچ وقری نداشت.

حکایت: خدمت شیخ بعد هر چند روزی تجرید فرمودی. بعد نماز خفتن یاران را طلب شدی و می‌فرمودند: "اقبال بیا، هر چه موجود داری ار سیم و جامه و غیر آن بیار." **اقبال** از هر جنس هر چه بودی پیش آوردی. خدمت شیخ هر نفری را از این متاع قسمت ده‌گان بیست‌گان نفر بدادی تا ایشان بدیشان رسانند. فرض بامداد می‌گذاردند و می‌نشستند، آیندگانی که شب در جماعت‌خانه می‌ماندند، ایشان را وداع شدی. هر یکی روی به زمین می‌آوردند و چیزی می‌یافتند و باز می‌گشتند. یاران در حیرت می‌بودند که خدمت شیخ شب را تجرید فرموده‌اند، این زمان [۱۰۵ الف] این همه دادن از کجاست؟ این حکایت کسانی بود که آمد و شد داشتند امّا کسانی که گوشه نشینان و بزرگان اطراف بودند، تهرّک [؟ تبرّک؟] برایشان که رفتی از آن کسی را چه علم؟ فامّا شمّهٔ این‌جا بیان کرده‌آید و آن اینست.

حکایت: وقتی مردی که به خدمت شیخ آمد، شیخ فرمود: **اقبال** این را چیزی بده" **اقبال** یک پُری شکر آورد بر دست او داد. او بازگشت. خانه رفت. شکر برگ پیچیده را بازکرد ده تنکهٔ زر در میان شکر انداخته دید، باز بست و پیش شیخ بیاورد، گفت: "مرا شکر داده‌اند و در این تنکهٔ زر است." خدمت شیخ فرمودند: "ای خواجه این خدای به تو می‌دهد، ما در این میان کیستیم، این را [۱۰۵ ب] هر چنانچه دانی صرف کن." او روی به زمین آورد و بازگشت. و همچنین وقتی دیگر مردی پیش خدمت شیخ آمد. **اقبال** را فرمودند که چیزی بده. **اقبال** یک قطعه جامهٔ **سلاهتی** بدست او داد، آن مرد روی به زمین آورد و بازگشت. چون خانه رفت **سلاهتی** را بازکرد. دید در هر توی جامه تنکه‌های زر نهاده‌اند و ته‌کرده. چون این بدید، آن جامه را پیش شیخ آورد و کیفیت باز نمود. خدمت شیخ فرمود: "این خدای به تو می‌دهد، ما را چه دست برو،

چنانچه دانی صرف کن.»

ای عزیز! مقصود از بیان عطایای شیخ این بود که مدّعیان می‌گفتند که هجوم خلق بر شیخ سبب عطا و احسان است. اکنون ای عزیز [۱۰۶ الف] چون جمیع ملوک و امرا و خانان و شاه‌زادگان وظیفهٔ شیخ به تبرّک و اعتقاد قبول کردند، با آنکه ایشان مائدهٔ خود معیّن داشتند، فامّا از آن وظیفه قُوتِ خود می‌ساختند و در ایّام صوم طعامی که از مائدهٔ شیخ رسیدی افطار بدان می‌کردند. همه خلق را معلوم شد که مدّعیان آنچه می‌گویند، از حسد می‌گویند و اگر نه ظاهر است که این چنین طائفه به جهتِ طعام و وظیفه التجا نکنند.

*

باب هشتم
(۸)

در بیان کیفیت خرقه و بیعت و ارادت

معلوم ضمیر اصحاب باد، مشایخ در دادن خرقه و گرفتن مرید احتیاط بسیار نموده‌اند و خرقه دادن حق هر کسی نیست مگر آنکه از شیخی کامل مُجاز باشد. چون در این زمانه بعضی ناانصافان خرقهٔ ارادت می‌دهند و ایشان مُجار نه‌اند، بدین واسطه راهِ [۱۰۶ ب] خلق قطع می‌شود. کیفیّت حرقه و بیعت و ارادت در این باب بیان کرده آید تا خلق حق از باطل فرق کنند و در ضلالت بیفتند. ان‌شاءالله تعالٰی.

حکایت: خدمتِ جدّ فرمود: "روزی در جماعت‌خانه مرا با خواجه کریم الله سخن در این افتاد که مرید از ارادت کی بیرون آید؟ تا همچین سخن بیشتر شد. هر دو پیش شیخ رفتیم. روی به زمین آوردیم. فرمان شد: "بنشیید." بشستیم. کریم الله آغاز کرد که خداوند مرید کی از ارادت بیرون رود؟ خدمت شیخ فرمودند: "مرید از هیچ گناه کبیره از ارادت بیرون نرود چنانچه مؤمن از ایمان" بعد آن حکایت فرمودند: شب معراج چون رسول ﷺ بازگشت، فرمان شد: بر در بهشت بایستانیدند و خلعتی در بر رسول ﷺ کردند. رسول ﷺ چون خلعت پوشیدند بر دل مبارک رسول ﷺ [۱۰۷ الف] بگذشت یعنی بدین خلعتی که مرا مشرّف گردانیده‌اند، اُمّتِ مرا نیز از این نصیبی باشد. در حال جبرئیل بیامد و گفت: یا محمّد از این خلعت نصیب اُمّتانِ تو نیز باشد و لیکن بدین شرط و شرط تعیّن کرد. رسول ﷺ شکر خدای به جا آورد و بازگشت. بامدادان میان یاران حکایت معراج می‌گفت تا این‌جا رسید که مرا خلعتی

پوشانیدند و من تمنّا بردم یعنی اُمّتانِ مرا نیز از این نصیبی باشد. جبرئیل بیامد و فرمان رسانید که اُمّتانِ تو را نصیبی باشد و لیکن بدین شرط. اکنون نمی‌دانم که از شما که باشد که آن شرط بگوید تا این خلعت بدو دهم. امیرالمؤمنین ابو بکر برپا خاست و گفت: یا رسول الله ﷺ این به من ارزانی دار. رسول الله ﷺ گفت: اگر به تو دهم چه بکنی؟ او گفت: سخاوت چنین کنم و صدق و زهد و تقویٰ [۱۰۷ ب] و آنچه بدین ماند بسیار گفت. رسول ﷺ فرمود: بنشین. عمر برپا خاست. او نیز از این جنس بسیار گفت. او را هم همچنین جواب شد. عثمان برپای خاست او نیز مشغولی‌ها و جز آن بسیار گفت او را نیز همین جواب شد. علی برپای خاست گفت: یا رسول الله ﷺ بر من ارزانی دار. رسول ﷺ پرسید: یا علی اگر به تو دهم چه کنی؟ او گفت: "یا رسول الله ﷺ این را سَترِ بندگانِ خدا سازم، و عیب بندگان خدای بپوشم." رسول ﷺ فرمود: شرط همین بود و خرقه به علی داد. و چون این‌جا رسیدند بُکائی در خدمت شیخ گرفت و فرمودند: "تحقیق باید دانست که درویشی همین عیب پوشی است."

حکایت: فرمودند: "بیعت از کجاست؟ در آنکه رسول ﷺ امیرالمؤمنین عثمان را بر مکّیان [۱۰۸ الف] به رسالت فرستاد. بعد آن در لشکر رسول ﷺ آوازه افتاد که مکّیان عثمان را بکشتند. این خبر بر رسول ﷺ رسانیدند چون رسول ﷺ این بشنید، اندوه‌گین شد و یاران را طلب فرستاد یاران بیامدند و رسول ﷺ در آن وقت تکیهٔ درختی نشسته بود رسول ﷺ فرمود: بیائید بر من بیعت کنید تا بر مکّیان تیغ کشم و آن را بیعت رضوان گویند. یاران هر یکی می‌آمدند و بیعت می‌کردند. در این میان یاری بیعت کرده بود، باز بیامد. رسول ﷺ گفت: تو پیش از این بیعت کرده‌ای؟ او گفت: "کرده‌ام یا رسول الله ﷺ. این زمان تجدید بیعت می‌کنم. رسول ﷺ دست داد و بیعت کرد. مشایخ که تجدید بیعت می‌فرمایند از این‌جاست. و مشایخ مریدان را فرموده‌اند باید که زود زود [۱۰۸ ب] بعد چندگاه تجدید بیعت کنند زیرا چه نباید که

چیزی از این کس زاده باشد که خلل در بیعت افتد. پس باید که بعد چندگاه تجدید بیعت کند. اگر شیخ حاضر باشد، با شیخ کند و إلاّ خرقهٔ شیخ باشد و جز آن هر چه او را از شیخ رسیده باشد آن را پیش نهد، تجدید بیعت کُنَد تا در این کار استحکامی تمام حاصل آید.»

حکایت: ارادت را بُطحهٔ هست و حرمی هست و کعبهٔ هست. اکنون بطحه ارادت چیست؟ بطحه ارادت آنست کسی را نیازارد به دست و زبان و بد کسی نگوید و نشنود و ظاهر خود نگاه دارد، و حرمِ ارادت آنست که چشم و زبان و دست و آنچه به نهجِ شرع است، نگاه دارد و دل بر حق بندد و مدام در ذکر و تسبیح و تهلیل باشد و کعبهٔ ارادت آنست که باطنِ خویش [۱۰۹ الف] نگاه دارد و وسواس شیطانی را دور دارد.

حکایت: خدمت شیخ فرمودند. قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ: مرید بر دو نوع است اسمی و حقیقی. اسمی آنست که پیر او را تلقین کند که دیده نادیده کن و شنیده نا شنیده و به طریق سنّت و جماعت باش. حقیقی آنست که او را وقت تلقین بگوید که در صحبت ما باش و ما در صحبت تو باشیم.»

حکایت: اگر یکی خود را مرید شیخ گوید و شیخ گوید مرید من نیست، او مرید باشد زیرا چه ارادت فعل اوست، او به فعل خود مقر. و اگر پیر گوید. فلان مرید منست و مرید منکر شود که من مرید تو نه‌ام، او مرید نباشد زیرا چه او از فعل خود منکر است.

حکایت: خدمت شیخ [۱۰۹ ب] فرمودند: «کسی که به خدمت پیر می‌پیوندد و ارادت می‌آرد، این را تحکیم گویند. بعضی پیر خود را بر خود حاکم می‌سازد، پس هر چه پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشد و مرید باید بر ولایت شیخ عاشق گردد. آنگاه از تصرفات ارادت و اختیار خویش بیرون تواند آمد. و مرید مراد شیخ تواند شد و مرید مبتدی باید که در حضور مؤدّب و در غیبت مراقب پیر باشد، امّا منتهی را غیبت و حضور

پوشانیدند و من تمنّا بردم یعنی اُمّتانِ مرا نیز از این نصیبی باشد جبرئیل بیامد و فرمان رسانید که اُمّتانِ تو را نصیبی باشد و لیکن بدین شرط اکنون نمی دانم که از شما که باشد که آن شرط بگوید تا این خلعت بدُو دهم امیرالمؤمنین ابو بکر برپا خاست و گفت یا رسول الله ﷺ این به من ارزانی دار رسول الله ﷺ گفت اگر به تو دهم چه بکنی؟ او گفت سخاوت چنین کنم و صدق و زهد و تقویٰ [۱۰۷ ب] و آنچه بدین ماند بسیار گفت رسول ﷺ فرمود بنشین عمر برپا خاست او نیز از این حسن بسیار گفت او را هم همچنین جواب شد عثمان برپای خاست او نیز مشغولی ها و جز آن بسیار گفت او را نیز همین جواب شد علی برپای خاست گفت یا رسول الله ﷺ بر من ارزانی دار رسول ﷺ پرسید یا علی اگر به تو دهم چه کنی؟ او گفت "یا رسول الله ﷺ این را سَترِ بندگانِ خدا سازم، و عیب بندگان خدای بپوشم" رسول ﷺ فرمود شرط همین بود و خرقه به علی داد و چون این جا رسیدند بُکائی در خدمت شیخ گرفت و فرمودند "تحقیق باید دانست که درویشی همین عیب پوشی است"

حکایت فرمودند "بیعت از کجاست؟ در آنکه رسول ﷺ امیرالمؤمنین عثمان را بر مکّیان [۱۰۸ الف] به رسالت فرستاد بعد آن در لشکر رسول ﷺ آوازه افتاد که مکّیان عثمان را بکشتند این خبر بر رسول ﷺ رسانیدند چون رسول ﷺ این بشنید، اندوه‌گین شد و یاران را طلب فرستاد یاران بیامدند و رسول ﷺ در آن وقت تکیهٔ درختی نشسته بود رسول ﷺ فرمود بیائید بر من بیعت کنید تا بر مکّیان تیغ کشم و آن را بیعت رضوان گویند یاران هر یکی می آمدند و بیعت می کردند در این میان یاری بیعت کرده بود، باز بیامد رسول ﷺ گفت تو پیشتر از این بیعت کرده‌ای؟ او گفت "کرده‌ام یا رسول الله ﷺ این زمان تجدید بیعت می‌کنم رسول ﷺ دست داد و بیعت کرد مشایخ که تجدید بیعت می فرمایند از این جاست و مشایخ مریدان را فرموده‌اند باید که زود زود [۱۰۸ ب] بعد چندگاه تجدید بیعت کند زیرا چه شاید که

چیزی از این کس زاده باشد که خلل در بیعت افتد پس باید که بعد چندگاه تجدید بیعت کند اگر شیخ حاضر باشد، با شیخ کند و إلاّ خرقهٔ شیخ باشد و جز آن هر چه او را از شیخ رسیده باشد آن را پیش نهد، تجدید بیعت کند تا در این کار استحکامی تمام حاصل آید "

حکایت ارادت را **بُطحهٔ** هست و حرمی هست و **کعبهٔ** هست اکنون **بطحه** ارادت چیست؟ بطحه ارادت آنست کسی را بیازارد به دست و زبان و بد کسی نگوید و نشود و ظاهر خود نگاه دارد، و حرم ارادت آنست که چشم و زبان و دست و آنچه به نهجِ شرع است، نگاه دارد و دل بر حق بندد و مدام در ذکر و تسبیح و تهلیل باشد و **کعبهٔ** ارادت آنست که باطنِ خویش [۱۰۹ الف] نگاه دارد و وسواس شیطانی را دور دارد

حکایت خدمت شیخ فرمودند قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ مرید بر دو نوع است اسمی و حقیقی اسمی آنست که پیر او را تلقین کند که دیده با دیده‌کن و شنیده با شنیده و به طریق سنّت و جماعت باش حقیقی آنست که او را وقت تلقین بگوید که در صحبت ما باش و ما در صحبت تو باشیم "

حکایت اگر یکی خود را مرید شیخ گوید و شیخ گوید مرید من نیست، او مرید باشد زیرا چه ارادت فعل اوست، او به فعل خود مقر و اگر پیر گوید فلان مرید منست و مرید منکر شود که من مرید تو نه‌ام، او مرید نباشد زیرا چه او از فعل خود منکر است

حکایت خدمت شیخ [۱۰۹ ب] فرمودند "کسی که به خدمت پیر می‌پیوندد و ارادت می‌آرد، این را تحکیم گویند یعنی پیر خود را بر خود حاکم می‌سازد، پس هر چه پیر گوید و مرید بشنود تحکیم شد و مرید باید بر ولایت شیخ عاشق گردد آن‌گاه از تصرفات ارادت و اختیار خویش بیرون تواند آمد و مرید مراد شیخ تواند شد و مرید مبتدی باید که در حضور مؤدّب و در غیبت مراقب پیر باشد، امّا منتهی را غیبت و حضور

پوشانیدند و من تمنّا بردم یعنی اُمّتانِ مرا نیز از این نصیبی باشد. جبرئیل بیامد و فرمان رسانید که اُمّتانِ تو را نصیبی باشد و لیکن بدین شرط. اکنون نمی‌دانم که از شما که باشد که آن شرط بگوید تا این خلعت بدُو دهم. امیرالمؤمنین ابو بکر برپا خاست و گفت: یا رسول الله ﷺ این به من ارزانی دار. رسول الله ﷺ گفت: اگر به تو دهم چه بکنی؟ اوگفت: سخاوت چنین‌کنم و صدق و زهد و تقویٰ [۱۰۷ ب] و آنچه بدین ماند بسیارگفت. رسول ﷺ فرمود: بنشین عمر برپا خاست. او نیز از این جنس بسیار گفت. او را هم همچنین جواب شد. عثمان برپای خاست او نیز مشغولی‌ها و جز آن بسیار گفت او را نیز همین جواب شد. علی برپای خاست گفت: یا رسول الله ﷺ بر من ارزانی دار. رسول ﷺ پرسید یا علی اگر به تو دهم چه کنی؟ اوگفت: "یا رسول الله ﷺ این را سَترِ بندگانِ خدا سازم، و عیب بندگان خدای بپوشم." رسول ﷺ فرمود: شرط همین بود و خرقه به علی داد و چون این‌جا رسیدند بُکائی در خدمت شیخ گرفت و فرمودند: "تحقیق باید دانست که درویشی همین عیب پوشی است."

حکایت: فرمودند. "بیعت از کجاست؟ در آنکه رسول ﷺ امیرالمؤمنین **عثمان** را بر مکّیان [۱۰۸ الف] به رسالت فرستاد. بعد آن در لشکر رسول ﷺ آوازه افتاد که مکّیان **عثمان** را بکشتند. این خبر بر رسول ﷺ رسانیدند چون رسول ﷺ این بشنید، اندوه‌گین شد و یاران را طلب فرستاد یاران بیامدند و رسول ﷺ در آن وقت تکیهٔ درختی نشسته بود. رسول ﷺ فرمود: بیائید بر من بیعت کنید تا بر مکّیان تیغ کشم و آن را **بیعت رضوان** گویند. یاران هر یکی می‌آمدند و بیعت می‌کردند. در این میان یاری بیعت کرده بود، باز بیامد. رسول ﷺ گفت: تو پیش از این بیعت کرده‌ای؟ اوگفت: "کرده‌ام یا رسول الله ﷺ. این زمان تجدید بیعت می‌کنم. رسول ﷺ دست داد و بیعت کرد. مشایخ که تجدید بیعت می‌فرمایند از این‌جاست. و مشایخ مریدان را فرموده‌اند باید که زود زود [۱۰۸ ب] بعد چندگاه تجدید بیعت کنند زیرا چه نباید که

چیزی از این کس زاده باشد که خلل در بیعت افتد. پس باید که بعد چندگاه تجدید بیعت کند. اگر شیخ حاضر باشد، با شیخ کند و إلاّ خرقهٔ شیخ باشد و جز آن هر چه او را از شیخ رسیده باشد آن را پیش نهد، تجدید بیعت کند تا در این کار استحکامی تمام حاصل آید."

حکایت: ارادت را بُطحهٔ هست و حرمی هست و کعبهٔ هست. اکنون بطحه ارادت چیست؟ بطحه ارادت آنست کسی را نیازارد به دست و زبان و بد کسی نگوید و نشنود و ظاهر حود نگاه دارد، و حرم ارادت آنست که چشم و زبان و دست و آنچه به نهجِ شرع است، نگاه دارد و دل بر حق بندد و مدام در ذکر و تسبیح و تهلیل باشد و کعبهٔ ارادت آنست که باطنِ حویش [۱۰۹ الف] نگاه دارد و وسواس شیطانی را دور دارد.

حکایت: حدمت شیخ فرمودند. قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ: مرید سر دو نوع است اسمی و حقیقی. اسمی آنست که پیر او را تلقین کند که دیده نا دیده کن و شیده نا شیده و به طریق سنّت و جماعت باش. حقیقی آست که او را وقت تلقین بگوید که در صحبت ما باش و ما در صحت تو باشیم"

حکایت: اگر یکی خود را مرید شیخ گوید و شیخ گوید مرید من نیست، او مرید باشد زیرا چه ارادت فعل اوست، او به فعل خود مقر. و اگر پیر گوید: فلان مرید منست و مرید مکر شود که من مرید تو نه‌ام، او مرید نباشد زیرا چه او از فعل خود منکر است.

حکایت: خدمت شیخ [۱۰۹ ب] فرمودند: "کسی که به خدمت پیر می‌پیوندد و ارادت می‌آرد، این را تحکیم گویند. بعضی پیر خود را بر خود حاکم می‌سازد، پس هر چه پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشد و مرید باید بر ولایت شیخ عاشق گردد. آن‌گاه از تصرفات ارادت و اختیار خویش بیرون تواند آمد. و مرید مراد شیخ تواند شد و مرید مبتدی باید که در حضور مؤدّب و در غیبت مراقب پیر باشد، امّا منتهی را غیبت و حضور

یکسان بود، چنانچه می‌آرند مولانا شمس‌الدّین یحیٰی چون از خانه به خدمت شیخ روان‌کردی از خانه در راه دست‌بسته آمدی. ایشان را پرسیدند که دست‌بسته در راه چرا می‌روید؟ مولانا فرمود: چون از خانه روان می‌شوم، خدمت شیخ را نظر بر من می‌افتد. پس چگونه بی‌ادب [۱۱۰ الف] وار به خدمت شیخ آیم. از این‌جا معلوم می‌شود که مرید منتهی را غیبت و حضور یکسانست. و دیگر فرمودند: چنین هم آمده است اگر چیری فرمودهٔ شیخ از روی ظاهر نامشروع نماید، مرید را شاید انکار کند یا نه؟ این معنی را بیان فرمودند که پیر آنچنان می‌باید که احکام شریعت و طریقت و حقیقت را عالم باشد، چون پیر این چنین باشد او خود هیچ نامشروع نفرماید و اگر چیزی فرماید که مختلف فیه باشد، نزد بعضی روا باشد و نزد بعضی روا نباشد. پس مرید را آن باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده است اگرچه بعضی را درو اختلاف باشد. امّا مرید را بر اشارت پیر کار باید کرد و فرمودند که مرد چون علم بیاموزد او را شرف حاصل شود و چون طاعت کند کله او بهتر رود در این محل پیر باید تا هر دو را [۱۱۰ ب] بشکنند یعنی علم و عمل از نظر او فرود اندازد تا به عجب مبتلا نشود و زیان زده نگردد.

حکایت: خدمت جدّ فرمود: خرقه بر پنج نوعست. "خرقهٔ تبرّک و خرقهٔ صحبت و خرقهٔ محبّت و خرقهٔ ارادت و خرقهٔ ارادتِ حقیقی." بعده فرمود: وقتی دعاگو از سیّد کرمانی که هم خرقهٔ شیخ بود و او مردی بزرگ و صاحب نعمت، پدر این ساداتی که پیش شیخ بودند و مرا نیز این بزرگ پسر خوانده بود، از ایشان شنیدم، گفتند: خرقهٔ مشایخ چهار نوعست: تبرّک و صحبت و محبّت و ارادت. بعده فرمود: "تا شیخ وقت ارادت خرقه به‌کدام نیت از این چهار یکی به مرید می‌دهد، آن میان شیخ و حق است کسی نداند. وقتی باشد که قابلیت به‌کمال درو بیند، هم از اوّل خرقه ارادتش بدهد [۱۱۱ الف] و الاّ به تدریج در کار او کمال بیند بعد آن خرقه ارادت دهد."

چون من از سیّد این سخن بشنیدم شوری در من افتاد. حیران و مضطر شده پیش شیخ آمدم و روی به زمین آوردم. فرمان شد: بنشین. بنشستم. عرضه داشت کردم گفتم: مخدوم این زمان بر سیّد کرمانی بودم، ایشان بیان خرقه می‌فرمودند که چهار نوعست. خدمت شیخ فرمودند: "آری همچنین است. من بشکستگی عرضه داشت کردم که مخدوم من بیچاره چندگاه در کار ترکش بندی بودم در آن امّید آن بودی که سعادت شهادت حاصل شدی، ترک آن کار دادم در سلک بندگان خواجه پیوستم، اکنون حالِ من بنده چه شود؟ من از کیان باشم؟"

خدمت شیخ ازکمال شفقت و مرحمت فرمودندکه "تورا خرقهٔ [۱۱۱ب] ارادت داده‌ایم" بعد آن چندگاه از سفر که بیامدم، روزی در جماعت‌خانه یاران نشسته بودند چنانچه قاضی محی‌الدّین کاشانی و قاضی رفیع‌الدّین کاشانی برادر ایشان و بزرگی چند دیگر. سخن در بیان خرقه می‌رفت که خرقه چند نوعست، چهار اینکه از سیّد نقل کردم و پنجم خرقهٔ ارادت حقیقی و میان این بزرگان سخن درازکشید که شیخ در کار کیست تا دو پاس روز کم یا بیش بر این آسودگی شیخ همیشه در کار کسی است که او را خرقه ارادت حقیقی داده است که اگر همه از مشرق تا مغرب میان او و میان شیخ باشد، شیخ هر دم زدنی در کار اوست و از کار او خالی نیست."

چون من این بشنیدم مرا طاقت نماند، پیش رفتم، روی به زمین آوردم. فرمان شد: [۱۱۲ الف] بنشین. بنشستم. آغازکردم گفتم: مخدوم میان یاران بحث خرقه می‌شود. خدمت شیخ فرمود: "چه می‌گویند؟" گفتم: بر این آسوده است که خرقه پنج نوعست. خدمت شیخ فرمودند: "آری همچنین است." من گفتم: مخدوم من پیش از این گذرانیده بودم و در حق من فرمان شده بود که تو را خرقهٔ ارادت داده‌ایم، این زمان ارادت حقیقی پیدا شد. حال من چه شود؟ خدمت شیخ به کرم فرمودند: "پیشتر آی" پیشتر شدم، دست به من دادند، یک دست دست شیخ گرفتم و دست دیگر دامن

شیخ گرفتم و در رفتم و کله بر زانوی شیخ نهادم و می‌نالیدم و می‌گفتم: از برای خدا مرا نگذارید. خدمت شیخ را بُکائی درگرفت چنانچه آب دیدهٔ شیخ از محاسن مبارک می‌دوید، قطرات بر پشت من می‌افتاد و دست بر پشت من [۱۱۲ ب] می‌زدند، سخنی می‌گفتند، آن سخن نتوانم گفت. هم در این میان خدمت شیخ نعرهٔ بزد و من بی‌هوش بودم خبر نداشتم چون نعرهٔ شیخ بگوش من رسید به خود باز آمدم و ساکنک بستر شدم. وقتی خوش بود اِن شَاءَالله تعالی حق جلّ و علا آن وقت در کار ماکند. چو دعاگو آن معنی به خدمت مولانا جمال‌الدّین گفت، مولانا فرمود: "این سخن که توگفتی جرو این جزو دیگری را میسّر نشده است و حدمت شیخ تو را همان فرموده که امیر خسرو را فرموده است. وقتی دگر نیز فرموده‌اند تو همین‌جا باش، از این سخن امیدوارم ان‌شاء الله تعالی چنانچه بر زبان مبارک خدمت شیخ قَدَّسَ الله [سِرّه] العزیز رفته است همچنان خواهد شد.

حکایت: چون ماهیت خرقه دانستی، اکنون بدان که خرقه دادن حقّ کیست؟ خرقه دادن حق شیخ است [۱۱۳ الف] یعنی آنکه از جهت شیخ مجاز است زیرا چه این زمان که شیخ او را مجازگردانیده است کارهای او را متکفّل شده است یعنی هر کرا تو قبول کردی ما قبول کردیم و این مسلسل می‌رود تا به رسول ﷺ می‌رسد و این جمله متکفّل شده‌اند در کار هر یکی. پس این چنین استحکامی قوی باشد در این کار. و در کاری که بنای آن مستحکم باشد عاقبت آن خلل پذیرد، چون این دانستی و خواهی که در این کار شروع کنی، پس باید که شیخ کامل حال و آفت‌ها شناخته و در کار علم شریعت و طریقت و حقیقت دانا، طلب کنی چون بیابی سر در قدم او نه و خود را پیش او مرده ساز و کارها جمله بدُو حواله کن. اگر خواهی برسی ان شاء الله تعالی. زیرا چه در این راه غولان بسیاراند هوش داری تا [۱۱۳ ب] چنگ ایشان نیفتی.

حکایت: در این که من سفر بوده‌ام، بزرگی بود از خدمتگاران شیخ رکن‌الدّین علیه‌الرحمة، من در صحبت او بودم و دو عزیز دیگر مُجعّد در صحبت شان بودند.

آن بزرگ برایشان گفت: که شما در صحبت ما می‌باشید، اگر حلق کنید، خوب باشد. ایشان گفتند که اگر شما مجازی (کذا) نیکو باشد ما را حلق فرمای. او گفت: من محلوق‌نه‌ام و لیکن به نیّت شیخ رکن‌الدّین سر بتراشی. آن زمان که به‌کرم خدای ما و شما در نظر شیخ برسیم، من عرضه دارم که این عزیزان به نیّت شما محلوق شده‌اند، اکنون این زمان می‌خواهند به بیعت پیوندند. خدمت شیخ‌زاده به‌کرم شما را قبول کند. ایشان هر دو به وعدهٔ آن بزرگ محلوق شدند. در این که آن بزرگ باز به مقام خود در کنّور رسید، این مرد [۱۱۴ الف] پیر و ضعیف بود، زحمت سفر بسیار کشیده چون در خانه رسید سال یا دو سال کم یا بیش در خانه ماند، نتوانست در ملتان رود. یکی از این محلوق شدگان بر من در غیاث‌پور بیامد و بگفت که فلان بزرگ را در ملتان رفته نمی‌شود، اکنون حال من چه شود و من چکنم؟ مرا پیش شیخ ببر تا در سلک بندگان درآیم. من دیدم که او فضول تراشیده است، بود شاید که شیخ این چنین قبول کند، بر آن بنا به خدمت شیخ عرضه داشت کردم و لیکن این کیفیت نگفتم. خدمت شیخ شنیدند و ساکت ماندند. هیچ جواب نشد. همچنین تا چند کرت هر بار که محل می‌یافتم، عرضه داشت جهت او می‌کردم و خدمت شیخ همچنان ساکت می‌ماندند. هیچ جواب نمی‌شد. تا وقتی محل یافتم عرضه داشتِ او کردم. فرمودند: "او را بیار کجاست؟" او [۱۱۴ ب] در آن محل حاضر بود، پیش بردم، او بیامد روی به زمین آورد، بایستاد. شیخ تیز جانب او نظر کردند و فرمودند: "این حلق کجا کرده است" مرا چاره نماند، کیفیت چنانچه بود، باز نمودم. خدمت شیخ کرم کردند و گفتند: "خیر، این کار ما نیست، این را همان جا فرست." بعده چند کرّت [دست] بر دست زدند و گرم شده می‌گفتند: "زهی قطّاع طریق." چند کرت همچنین گفتند و فرمودند که زهی ناانصاف این مسکین اکنون کجا رود و پیش که رود و این را که قبول کند؟" گفتند و سر فرود افگندند. من و او هر دو از پیش بازگشتیم.

حکایت: آن که از جهت شیخ مجاز نیست او را به هیچ وجه نشاید که در این کار شروع کند دست دادن و یا خرقه پوشانیدن و یا مقراض راندن زیرا که میان او و میان حق

واسطه نیست. پس در این کار استحکامی باشد [۱۱۵ الف] و این چنین کسی فردا قیامت پیش شیخ شرمنده ماند زیرا چه مقراض سِرّی است از اسرار الٰهی، هیچ کس بر این اطلاع نیافت. اگر چه بعضی گفته‌اند که مقراض قطع علائق است میان بنده و مولی، پس مقراض این چنین کاری دارد، اندازهٔ هر کسی نباشد تا دست گیرد. و فرمودند: "مقراض راندن از مهتر ابراهیم خلیل‌الله علیه‌السلام است امّا تلقین از جبرئیل علیه‌السلام است در راندن مقراض." و فرمودند: "درویش در اصل عالم باید و صاحبِ قوت در راندن مقراض و خرقه دادن تا هیچ خلافی میان سُنّت و جماعت نرود."
چون بیان بیعت و خرقه و مقراض کرده شد، اکنون بیان اخذ فتوح و جز آن کنیم.

حکایت: وقتی به خدمت مولانا شرف‌الدّین جیمنکل مردی چند تنکهٔ سپید فرستاد، او را در شهر فلان [۱۱۵ ب] دِوَدّی گفتندی. بر این عرف یافته بود و مولانا شرف‌الدّین آن چند تنکهٔ سپید پیش شیخ آورد و گفت: این پترمن فلان دِوَدّی فرستاده است. فرمان چیست، بستانم یا نه؟" خدمت شیخ از آن گفتارِ او به غایت تنگ آمدند و گفتند: "مولانا که اگر در این سعیِ تو نباشد هر که بیارد بستان." پس معلوم شد که در این کار به هیچ وجه سعی این کس نمی باید. و بعضی یاران شیخ از این بزرگان بیشتر متوکل بوده‌اند و در این کار هیچ سعی ننمودندی، صاحب فتوح بوده‌اند و هر چه از غیب رسیدی می‌ستدند و بر حکم فرمان شیخ به مصرف می‌رسانیدند و هر یکی از اینها را گرفتن فتوح و خرج آن تعیّن فرموده بودند. یکی را فرمودند: "هر چه تو را رسد عُشر جدا کنی" و یکی را فرمودند: "خمس جدا کنی." و دیگری را [۱۱۶ الف] ربع و بعضی را ثُلث. چنانچه خدمت مولانا جمال‌الدّین را هر چه ایشان را به رسیدی، سه قسم کردندی، ثلث به حرم دادندی و گفتندی چنانچه دانید شما خرج کنید و ثلث در روز میانِ یاران خرج کردندی و ثلث نصیب آیندگان داشتندی.

فامّا مولانا حسام‌الدّین ملتانی هر چه برسیدی خمس جدا کردی، همان زمان هر کسی را دادندی و چیزی دیگر میان یاران خرج کردندی و آنچه باقی ماندی به کسی

سپردندی تا به تدریج خرج شود و این در ابتدای حال بود و من خدمت ایشان عرضه داشت کردم و گفتم: "مخدوم نگاه داشتن چگونه باشد؟" فرمودند که یک طریق اینست تا وقت مُشوّش نشود و نگرانیٔ حاصل نیاید. اکنون هر یکی را اگر به تعیّن به‌گویم، دراز شود. و بعضی هر چه آمدی در حال خرج کردندی و این [۱۱۶ ب] طریق مجرّدان است. چنانچه خدمت مولانا برهان‌الدّین غریب قدّس الله روحه، و مولانا فخرالدّین زرّادی و دیگر هر یکی بر این طریق رفتندی و بعضی از امرا و ملوک نیز همچنین بودند. مواجبی که ایشان را برسیدی قسمت به وظیفه خواران می‌دادند و باقی در راه حق خرج می‌کردند و خود مجرّد شدندی چنانچه ملک تلبغه بغده سی [او] پنج هزار تنکه نان تعیّن داشت. وقت قطبی هفتاد هزار تنکه تعیّن شده بود. آن همه در راه خدا خرج کردی و خود همیشه مفلس بودی و این چنین بسیار بوده‌اند، چند را به تعیّن گویم.

حکایت: ملک قیران امیر شکار یکی از مقرّبان سلطان بود، چنانچه یک زمان از پهلوی سلطان جدا نشدی و سلطان را نیز با او سری خوش بود. در آن که به شرف بیعت مشرّف شد، به خدمت شیخ عرضه داشت کرد که [۱۱۷ الف] فرمان شود هر یاری را که قرض دادنی باشد، از جهتِ او من اداکنم. خدمت شیخ فرمود: "خدات میسّر گرداند." ملک مذکور تا بزیست نیّت خود به وفا رسانید. هر یاری را که قرض دادنی بودی و او را خبر شدی قرض او بدادی و از این کار پا پس نیاوردی. تمام مالِ خود در این کار صرف کردی و خود مفلس بودی. چنانچه وقتی خواجه تاج‌الدّین داوری را پانصد تنکه قرض خلق دادنی بود. یاران او را گفتند: "ملک قیران را خبر باید کرد." او گفت: "هرگز خبر نکنم." یاری بی‌علم اُو ملک قیران را کیفیّتِ قرض او گفت. فی‌الحال ملک قیران پانصد تنکه برو فرستاد تا قرض اداکند و هم بر این طریق چندین خلق و درماندگان را تا بزیست یاری کرد و مالِ خود را (در) راهِ خدا به مصرف رسانید.

حکایت: ملک حسام‌الدّین قتلغ خواهرزادهٔ سلطان علاءالدّین [۱۱۷ ب] چون به شرف ارادت شیخ مشرّف شد، به خدمت شیخ به الحاح عرضه داشت کرد و

التماس نمود تا خدمت شیخ خانهٔ او را به قدم مبارک مشرّف گرداند. چون خدمت شیخ استدعا قبول فرمودند ملک مذکور در خانه آمد، جمیع اسباب و املاک از اسپ و سیم و زر و مروارید و چهار پایان تذکره کرد و گفت تا دو قسم کنند، یک تذکره پیش والدهٔ خود داشت و گفت این اسباب شما راست، چنانچه دانید خرج کنید، مرا با این کاری نیست و یک قسم به نیّتِ صدقهٔ شیخ به خلق و بندگانی که داشت به شکرانهٔ قدم شیخ همه را آزاد گردانید. بعده پیش شیخ آمد، عرضه داشت کرد که خدمت شیخ قدم رنجه فرماید. خدمت شیخ دوله سوار شدند، راندند، چون بر در دهلیز رسیدند و از در تا صدر دو سه صحن بود، چون شیخ آن‌جا رسیدند، ملک مذکور [۱۱۸ الف] فرمود تا دیبا و نسیج در صحن می‌انداختند تا یاران و دوله‌کشان شیخ پا به زمین ننهند، بر آن نسیج و دیبا می‌رفتند. چون خدمت شیخ در صدر فرود آمدند، آن نسیج و دیبا جمله انعام دوله‌کشان کرد. بعده خدمت شیخ دعا ارزانی فرمودند.

ای عزیز! امرا و ملوک که به خدمت شیخ پیوستند، هر یکی این چنین بودند که جان و مال همه در راهِ حق درباختند و خود مجرّد و مفلس ماندند

حکایت: وقتی متعلّمی به خدمت شیخ آمد، عرضه داشت کرد که دو عجوره دارم و یسار و مقدور آن نیست که تسبیبِ ایشان کنم. خدمت شیخ دوات و قلم طلبیدند و بنشتند که: "مَنْ جَآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَه عَشْرُ اَمْثَالِهَا"[۳۶] آن متعلم را دادند و فرمودند: "بر قیربک ببر و حالِ خود بگو." آن متعلّم بر ملک قیربک رفت و نبشتهٔ شیخ بدو داد و کیفیّت خود [۱۱۸ ب] گفت. چون ملک قیربک نبشتهٔ شیخ خواند و خطّ شیخ بشناخت، درون رفت و در آن وقت کار خیر دختر آغاز کرده بود و زرینه به جهت او مرتّب شده، تمام در جک آورد، بدان متعلّم داد. چون دوم روز پیش سلطان علاءالدّین رفت، سلطان فرمود: "قیربک ماجرای دیروز چه بود؟ بگو." قیربک حیران ماند. سلطان فرمود:

---

۳۶ القرآن، الانعام/ ۱۶۰.

"نبشتهٔ شیخ چه بود؟" قیربک تمام کیفیّت عرضه داشت. چون سلطان این معنی بشنید، بر قیربک تحسین کرد و فرمود: "تذکرهٔ آن بیار چه مقدار زرینه بود؟" ملک قیربک تذکره کرد، پیش برد. معلومست دخترانِ ملوک را چه مقدار زرینه باشد. الغرض چون تذکره پیش سلطان بردند، فرمود تا یکّی به ده قیربک را دهند. ای عزیز! هم از این‌جا همّتِ چاکران و پیوستگان خدمت شیخ معلوم می‌شود که [۱۱۹ الف] دنیا نزدیک ایشان هیچ اعتباری نداشت.

حکایت: وقتی خدمت شیخ در صُفّهٔ ستون حجره بر سرِ کرسی نشسته بودند، قاضی محی‌الدّین پیش بود و یک بزرگی دیگر پیش نشسته بود. حکایت بزرگی می‌رفت. در این میان دعاگو را طلب شد، من بیامدم، اشارت کردند: "بنشین." من مقابلِ خدمت شیخ نشستم. همچنان وقتی روی به جانب قاضی محی‌الدّین می‌کردند، وقتی به سوی آن بزرگ دیگر می‌کردند و لیکن در این محل خدمت شیخ را هر دو طرف منحرف بایستی شد و من مقابل بودم، بیشتری سخن بر من بود. بر دعاگو فرمودند: "بشنو مرد مَیِستان و مَدِه باید، چون این نشد..." در این باری تأمّل فرمودند و آن تأمّل این بودِ یعنی این طائفه چنان مستغرق حق باشند که [۱۱۹ ب] نه بستدن پردازند و نه بدادن و لیکن چون از جهت حق در سِرِّ ایشان فرو خوانند که بندگانِ ما را دعوت کن، این را چاره نیست. پس بستان و بِده باید، مَیِستان و مَدِه معاذالله." باز تأمّل فرمودند: "مَیِستان و مَدِه دانی چه باشد؟" من روی به زمین آوردم [و] گفتم: فرمان شود. فرمودند: "مَیِستان و مَدِه آن باشد که مرد با حق چنان مستغرق شود نه بستدن پردازد نه بدادن. چون این نشد، بستان و بده دانی چه باشد؟" من باز روی به زمین آوردم، گفتم: فرمان شود. فرمودند: "دهگان بستان و یکان می‌ده، صدگان می‌ستان و ده‌گان می‌ده و هزارگان می‌ستان و صدگان می‌ده." و آستینِ مبارک سوی من انداختند. این حکایت من پیش چند یار گفتم. ایشان هر همه به یک اتفاق فرمودند که [۱۲۰ الف] خدمت شیخ

تو را فرمودند هرچه تو را رسد عُشر بده. من در آن وقت مجرّد بودم، علاقتی نداشتم. من به ایشان گفتم که خیر در حق من این نیاید و همّتِ شیخ نیز همچنین نباشد. همان زمان که خدمت شیخ فرمودند هم به برکت ایشان معلوم کردم که چه می‌فرمایند، در حقِ من این آید که از یکی ده بستان و یگان یگان به ده کس بده و به قدر ما یحتاج تو در این داخل باشی هر همه به یک اتفاق انصاف دادند و گفتند اینچنین همین تو را فراهم آید.

اکنون بیان کنیم که صاحب فتوح کرا توان گفت. بیشتری یارانِ شیخ متوکل بودند و صاحبِ فتوح. و هیچ تعیّنی نداشتند و به هیچ وجه سعی ظاهر و باطن ایشان را نبود. اکنون اخذ فتوح حق کسی است که او را هیچ سعتی نباشد نه به ظاهر و نه به باطن. و به تعیّن از کسی قبول نکند و از این هشت وجه نیز قبول نکند [۱۲۰ ب] و آن اینست: زکٰوة و امامت و تادین و درس و کتابت و سوال و تعلیم و ختم. تأیید آن قول اینست که پیش از آن که خدمت شیخ با شیخ‌الاسلام فریدالدّین پیوندد، یک تنکهٔ سپید وطیفهٔ درس داشتند، چون به شیخ پیوستند، آن تنکهٔ سپید را ترک دادند. خدمت شیخ فرموده است که خواجه علی دقّاق رحمة الله علیه گوید که مَنْ کَانَ قُوتُه مَعْلُومًا لاَیُفَرِّقُ بَیْنَ الإِلْهَامِ وَالوَسْوَسَةِ وَاِتَّفَقَ المَشَائِخُ أَنَّ مَنْ أَکَلَ الحَرَامَ لاَیُفَرِّقُ بَیْنَ الإِلْهَامِ وَالوَسْوَسَةِ.

و بیشتری یاران شیخ هم بر این می‌رفتند. چنانچه وقتی تاج‌الملک در دولت‌آباد بود، سی صد تنکه کم یا بیش شبِ ماه نو به خدمت مولانا برهان‌الدّین غریب قَدَّسَ الله سرّه العزیز فرستاد. ایشان قبول کردند. چون شب ماه نو دیگر آمد باز سی صد تنکهٔ دیگر فرستاد. خدمت مولانا خادم را فرمودند که [۱۲۱ الف] وقتی ملکی به خدمت شیخ‌الاسلام نظام‌الدّین قَدَّسَ الله سرّه العزیز در شب ماه چیزی آورد، خدمت شیخ قبول کرد. باز شب ماه نو دیگر چیزی آورد. خدمت شیخ فرمود: "این بر طریق تعیّن باشد"، آن را قبول نکردند.

بعد آن حکایت مولانا فرمودند: ما را نیز اینچنین قبول نباید کرد و قبول نکردند. الغرض چنانچه به تعیّن قبول نکند، به صریح و به کنایت حالِ خود نگوید که آن نیز خواست است و کالایِ کسی را ستایش نکند که آن همه خواست است و اگر بعد ستایش این کالا پیش آرد، قبول نکند و بر کسی حال خود نگوید که او بر دیگری گوید آن هم سعی است. چون این چنین شد پس باید که حطرهٔ دل نگاه دارد و خطره نگاه داشتن بر دست کسی نه. پس چه کند؟ چون اوّل بار خطره بر دل گذشت که فلان بر من چیزی می‌آرد، چون بیاید [۱۲۱ ب] چیزی خواهد آورد، باید که آن اندیشه دفع کند و مستقیم شدن ندهد، چون بار درآید هم دفع کند، تا بار سوّم نذر کند که اگر چیزی بیارد نستانم. این چنین نفس را محروم کند. امید است نگاه داشت خطرهٔ دل بر این طریق مستقیم شود و چون خطرهٔ دل نگاه داشت، میان حطرهٔ رحمانی و مَلَکی و نفسانی و شیطانی فرق تواند کرد. چون این چنین شد، هر چه برسد جهت حق رسیده باشد، آن ردّ نکند که در **تذکرة الاولیا** مسطور است هر چه به غیر خواست تو رسد اگر ردّ کنی بر حق تعالٰی ردّ کرده باشی و اتّفاق مشایخ است که هیچ وجهی ورای این نیست. زیرا چه در این هیچ شبه درآمدنی نیست که این وجه خاص از جهت حق است و از این جاست که خدمت شیخ قَدّس الله سرّه العزیز کرات فرموده‌اند که هر کرا چیزی می‌دهیم [۱۲۲ الف] عهدهٔ آن مائیم.

*

باب نهم
(۹)

در بیان فواید از قول خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز و اقوال بعضی مشایخ قدّس الله رُوحَهُم.

فـائده: خـدمت شـیخ قـدّس الله سـرّه العـزیز فـرمود: وَإِذَا الْمَوْءُدَةُ سُئِلَتْ ○ بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ ○[۳۷] هر نَفَسی که (نه) به یاد حق برآمد همان نفس بیش رنده نیست چون قابلیت آن داده‌اند که جمیع انفاس به یاد حق برآید. پس هر نفسی که نه به یاد حق برآید آن را زنده در گور کرده باشد، از آن پرسیده شود.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "ایمانِ بنده آنگاه کامل گردد که این پنج خصلت درو استقامت یابد: توکّل و رصا و تسلیم و تفویض و صبر."

فائده: خدمت شیح قدّس الله سرّه العزیز فرمود که: "خلق بر چهار نوعست. بعضی آن چنان‌اند که ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن خراب و بعضی [۱۲۲ ب] آن چنان‌اند که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب. بعضی آن چنان‌اند که ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی آن چنان‌اند که ظاهر و باطن آراسته باشد. طایفه(ای) که ظاهر ایشان آراسته و باطن خراب، آن قوم متعبّدند که طاعت بسیار کنند و دل ایشان به دنیا مشغول باشد و طایفه(ای) که باطن ایشان آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانینِ عقلا اند، ایشان با حق مشغول باشند و در ظاهر سروسامانی نباشد و طایفه(ای) که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد، آن عوام‌اند. طائفهٔ که ظاهر و باطن آراسته باشند، آن مشایخ‌اند."

---

۳۷ القرآن، التکویر/۹-۸.

فـائده: حـدمت شـیخ قـدّس الله سـرّه العـزیز فـرمود کـه "ولایت بـر دو نـوعست. ولایت ایمان و ولایت احسان. ولایت ایمان آنست که هر که [۱۲۳ الف] مؤمن است ولی تواند بود، آنگاه این آیت فرمودند: اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا[۳۸] امّا ولایت احسان آنست که کسی را کشفی و کرامتی و مرتبه عالی حاصل شود."

فایده: حدمت شیخ قدسّ الله سرهٗ العزیز فرمود که. "توکل را سه مرتبه است. اوّل چنانچه کسی را بر جواب دعوی خویش وکیل گیرد با آنکه وکیل هم دانا بود [و] هم دوست. فامّا گاه گاه بروگوید فلان کار همچنین کنی. دوّم آنکه همچو طفل شیر حواره که بر شفقت مادر واثق باشد و تقاضا نکند با آن بهم گاه گاهی گریه کند. سوّم آنکه همچو مرده باشد پیش غسّال، و این مرتبه بلند است که التَوَكُّلُ هُوَ الثِقَةُ بِاللهِ.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سِرّهٗ العزیز فرمود: التَوَكُّلُ إِسْتِوَاءُ القَلْبِ عِنْدَ الوُجُوْدِ وَ العَدَمِ."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیر فرمود: "اگر کسی روی به حق آرد و ثقه و اعتماد [۱۲۳ ب] بروکند و امور بدُو تفویض کند و خود را بدُو تسلیم کند و در مجاهده که پیش آید مستقیم باشد او را هیچ کم نیاید و کرم‌های خدای به انواع معاینه کند."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "بنده را همه وقت رضای مولا تعالی می‌باید جُست فامّا اگر تمامی عمر یکبار رضای حق جوید، همان کافی است."

فائده: تا ترکِ تدبیر و ترکِ اختیار و سکونت صفتِ مرد نشود و قرار نگیرد هرگز مشغولیِ باطن میسّر نگردد."

فـائده: خـدمت شـیخ قـدّس الله سـرّه العـزیز فـرمود: "مـرد چنـان شـود که سر بر پای او نهادن و پای بر سرِ او نهادن نزدِ او یکسان شود، سَر برپای او بتوان نهاد او را از آن زیان ندارد و آن کس را سود دارد." و فرمودند که وقتی خواجه ابو سعید ابوالخیر

---

۳۸ القرآن، البقرة/۲۵۷

قدّس الله سرّه العزیز در راهی سوار می‌رفت [۱۲۴ الف] مریدی بیامد، زانوی خواجه بوسید. خواجه فرمود: فرودتر، آن مُرید رکاب بوسید. خواجه فرمود: فرودتر. زانوی اسپ بوسید. خواجه فرمود: فرودتر. آن مرد سُم اسپ بوسید. مدّعی بر این اطلاع یافت، از خواجه استفسار کرد که این چه باشد؟ بعده خواجه ابو سعید فرمود: "هر چند او فرودتر می‌رفت، مقامات و درجات او بالا می‌گرفت."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود که مهتر عیسیٰ علیه‌السّلام خفتهٔ را دید، گفت که: "برخیز عبادتِ حق کن." آن مرد گفت که من عبادت کرده‌ام که احسن عبادات است." مهتر عیسیٰ علیه‌السّلام گفت: "آن چه عبادتِ است؟" گفت: تَرَکْتُ الدُّنْیَا لأَهْلِهَا.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود که: قول امیرالمؤمنین عمر است رضی‌الله عنه تأدَّبُوا ثُمَّ تَفَقَّهُوا [۱۲۴ ب] ثُمَّ إعْتَزِلُوا ثُمَّ تَعَبَّدُوا.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: الطَّرِیْقُ إِلَی اللهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الخَلْق در همه کارها صدق باید تا از هر کاری که در آن باشد، به حق رساند.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سِرّه العزیز فرمود: نظرِ خلق بر عمل و نظرِ حق تعالی بر نیّت است. چون نیّت صالح برای حق باشد، اندک عمل بسنده است.

فائده: خواجه جنید رحمة‌الله علیه گفت: اجماعِ هزار پیرِ طریقت است که کفایتِ ریاضت آنست هر بار دل خود طلب کنی، ملازم حق یابی.

فائده: ذَرَّةٌ مِنْ أَعْمَالِ القُلُوبِ أَفْضَلُ مِنْ جِبَالِ [أَعْمالِ] الجَوارِحْ.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: سالک است و واقف است و راجع است. سالک آنست که او راه رود و واقف آنست که او را وقفه افتد اگر [۱۲۵ الف] سالک را در طاعت فتوری افتد و از طاعت بماند وقفه افتد و اگر زود دریابد و به انابت پیوندد، باز سالک شود و اگر عیاذاً بالله هم بر آن بماند راجع شود.

فائده: پس بدانکه مرید که در مقام مردان رسید به دو چیز رسد به صدق و اخلاص. و آن هر دو چیز درست نشود مگر به دو چیز: متابعت امرالشّرع و قطع النظر عن الخلق. قال علیه‌السّلام: الصِّدْقُ یَهْدِی إِلَی البِرِّ.

فائده: و لابدّ است مر مرید را که از مال و جاه و خلق بِقَطْعِ النَّظَرِ إِلَیْهِم بیرون آید تا دقائق هوا و خفایای شهوات نفس بداند.

فائده: زید بن اسلم گوید: کمال مرد به دو خصلت است. بامداد که برخیزد، قصد معصیت نکند. شبانگاه که بخسپد، قصد معصیت نکند و چون اساس زهد و تقویٰ محکم شد نفْس مر وی را منکشف شود و از حُجب بیرون [۱۲۵ ب] آید و حرکات و خفی شهوات وی معلوم کند و سزد مرید را که تفقّد احوال و اقوال خود کند وَلاَ یُسَامِحُ نَفْسَه أَن یَّتَحَرَّكَ بِحَرَكَةٍ أَو یَتَکَلَّمَ بِکَلِمَةٍ إِلاَّ لِلّٰهِ تَعَالٰی.

فائده: قَدْ قِیْلَ مِنْ قِلَّةِ الصِّدْقِ کَثْرَةُ الخُلَطَاء: از اندکی صدق مرید بود که همنشینانِ او بسیار بودند وَ أَنْفَعَ مَالَهُ لُزُومُ الصَّمْتِ: سودمندترین چیز او را ملازمت خاموشی است وَ أَنْ لاَیُطْرِقَ سَمْعُهُ کَلاَمَ النَّاسِ: و ترک سماع کلام خلق. زیرا که باطن او به اقوال مختلف متغیّر گردد و بواطنِ مبتدیان چون شمع بود که به نَفَسی کشته شود و بسا بود که مبتدی به مجرّد نظر به خلق زیان زده شود و کذلک به نظر فضول و بمشیِ فضول.

فائده: خواجه سفیان گوید: إِنَّمَا حُرِمُوا الوُصُول بِتَضْیِیْعِهِم الأُصُول: محروم ماندند از وصول به ضائع کردن اصول. یعنی هر که [۱۲۶ الف] را قول و فعل نه به قدر ضرورت بود، قادر نبود که اکل و شرب و نوم خود را به ضرورت کند، چون از ضرورت تجاوز کرد، عزیمت‌های دل از وی وداع کند و از یگان یگان مقاصد فرود افتد.

فائده: وَلاَ یَنْبَغِی لِلْمُرِیْدِ أَنْ یُعْرِفَ رَجُلاً مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْیَا فَانَّ مَعْرِفَتَهُم سَمٌّ قَاتِلٌ: معرفت اهل دنیا زهر قاتل است زیرا که دنیا مبغوضهٔ حق است. هر که دست به حبل او زند، او را به سوی دوزخ کشد و هیچ حبلی از حبال او محکم‌تر از ابناء و طالبان و محبان او نیست، چه معرفت اهل دنیا او را به سوی دنیا کشد، اگر خواهد و اگر نخواهد.

فائده: قال الجنید رحمة‌الله علیه: اغلب عوائق و حوائل و موانع مرید را در وصول از فساد ابتداست [۱۲۶ ب] پس در اوّل سلوک مرید را احتیاج به نیات است که الأعْمَالُ بِالنِّیَاتْ و نیت آن طائفه بازبودن است از دواعی هوا و حظوظ نفس تا خروج او خالص لله بود.

فائده: قوله تعالی: إِنَّمَا یَخْشَی اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا[۳۹] معنی آن چنان باشد: "آنها که بترسند از خدای عالمانند." بر مقتضای این آیت چنان باشد هر که از خدای تعالی بترسد در آن وقت که حرامی پیش آید و از آن باز نباشد او عالم نباشد، اگرچه مردمان او را عالم گویند زیرا چه گفته‌اند هر آن کسی که علم آمورد و بهتر از آن نشود که بوده باشد و خدای ترس نگردد، بدانند که آن جهلی است که از ظاهر او به باطن شده است. امام اعظم رضی‌الله عنه را پرسیدند که فقیه کیست؟ جواب گفت: اَلَّذِیْ یَخْشَی اللهَ وَ یَتَّقِیْهِ فقیه آن کس است که از خدای تعالی ترسد و پرهیزگار باشد. حق تعالی [۱۲۷ الف] می‌فرماید: إِنْ تَتَّقُوا اللّٰهَ یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقَانًا[۴۰] معنی چنان باشد اگر پرهیزگارتر باشید چنان‌گردانم که حق از باطل جداکنید. و بگفت: از شاگردی‌کردن بسیار شما را علم بیاموزانم و مانند این در اخبار بسیار است.

فائده: خواجه منصور عمّار گفت: عالم‌ترین خلق مطیع ترس‌ناک است و جاهل‌ترین خلق عاصی ایمن.

فائده: خواجه بشر حافی مهتر خضر را علیه‌السّلام دریافت و ازو دعای درخواست‌کرد. خواجه گفت: "خدا طاعت خود بر تو آسان‌کند." گفت: "زیادت‌کن." گفت: "طاعتِ تو بر تو پوشیده‌گرداند."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه فرمود: "قال علیه‌السّلامُ: جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحمٰن خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقْلَیْن."

---

۳۹ القرآن، فاطر/۲۸.

۴۰ القرآن، الأنفال/۲۹

فائده: خواجه سالم بن عبدالله گوید: "عَونِ حق مر بنده را به قدر نیّتِ اوست. هر کرا [۱۲۷ ب] نیّت تمام‌تر، عَونُ الله مر وی را تمام‌تر.

فائده: خواجه سلیمان دارانی گفت: اگر حق تعالی بترس ترسیدنی که نَومید نشوی از رحمتِ او و امیدار بدُو امید داشتنی که ایمن نشوی از مکرِ او.

فائده: میان مؤمن و منافق فرق آنست که دلِ مؤمن هر ساعت هزار بار نگردد سوی حق تعالی و دل منافق هزار سال بر یک‌جا بر غیر حق ماند.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "همه تفرقهٔ باطن از سخن می‌زاید و مولانا منوّر را فرمودند: "دل را به سوی حق دار و از سخنِ مباح احترازکن خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "الشُّکر قَیْدُ النِّعْمَةِ المَوجُودَةِ".

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: قال علیه‌السّلام: مَنْ زَارَ حَیّاً وَلَمْ یَذُقْ مِنْه شَیْئاً فَکَأَنَّمَا زَارَ مَیِّتاً. اگر چیزی [۱۲۸ الف] موجود باشد، حقِ آینده به حسنِ خُلق باید گزارد هر که پیش آید."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: چون می‌آید بده که کم نیاید، و چون می‌رود مَنِه که نپاید. در انفاق اگر اخلاص باشد بهتر و الاّ باری دلی می‌آساید. در بازار قیامت هیچ چیز را چنان حریدار نباشد که دل‌ها را. مایهٔ این کار اشارست: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوْا مِمَّا تُحِبُّونَ[۴۱].

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "همه معاصی در حجره‌ایست قفل کرده، کلید او حُبِّ دنیاست، و همه طاعات در حجره‌ایست قفل کرده، کلیدِ او محبّت فقر است."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "چون حق تعالی خواهد بنده را عزیز گرداند، دنیا را در نظر او خوار گرداند. هر کرا خواهد خوار گرداند، دنیا را [۱۲۸ ب] در نظر او عزیز گرداند."

---

۴۱ القرآن، آل عمران/۹۲.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "بزرگی گفت اگر جمله دنیا مرا بدهند و بگویند که این قبول کن و گویند که حساب این بر تو نخواهد بود، بر این نوع مرا بدهند این هم بگویند اگر قبول نکنی تو را در دوزخ خواهند برد، من دوزخ قبول کنم و آن را قبول نکنم."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود که: "راحت از زر و سیم در خرج کردن اوست و لهٰذا مردم از هیچ چیز راحت نیابد تا زر و سیم خرج نکند. مثال: خواهد جامهٔ خوب بپوشد یا طعامی بهتر آرزو کند و همچنین هر چه تمناکند تا سیم خرج نکند، راحت نیابد. پس معلوم شد که راحت [۱۲۹ الف] ار زر و سیم در رفتن است." و فرمود که: "از جمع کردنِ زر و سیم کار آنست که ازو به دیگری منفعتی رسد."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "صبر آنست که چون مکروهی به بنده رسد، بر آن صبر کند و شکایتی نکند. امّا رضا آنست که از آن بلا هیچ کراهیّتی بدو نرسد، گوئی که آن بلا بدو نرسیده است."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: درویش سیر نخورد و سیر نخسپد. سیری که در نماز باشد شیطان او را معانقه کند و از سرگرسنه که خفته باشد بگریزد. توان دانست که چون سیر بخسپد، شیطان برو چه طریق معانقه کند وچون گرسنه در نماز باشد، ازو چه طریق گریزد."

فائده: نشان اولیا سه چیز است: نیکوکار را یاری دادن، بدکردار را بخشودن و همه را نیک خواستن، اصل [۱۲۹ ب] نیکو دلی و جوان مردی و کم آزاری است."

فائده: شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه گفت: "اگر داری بپوش، و اگر نداری مفروش، آن نما که باشی و الاّ باز باز نمایند چنانکه باشی."

فائده: شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه گوید: "اولیای حق ده کار نکنند: به حیلت نزیند، گزاف نگویند، به رغبت نخورند، به اختیار نپوشند، بر خصمی کسی

نخسپند، به مزد کار نکنند، خاطر ایشان از کام بیان فراتر نباشد از بردیدن توبه باز نپردازند، بر خدای کسی را بر [بیاض] قهقه نخندند."

فائده: خواجه سری سقطی رحمة‌الله علیه گفت: هر معصیتی که از کبر بود، از آن آمرزش امید نتوان داشت.

فائده: صد شیر در رمه آن تباهی نکند که یک ساعت شیطان کند، و صد شیطان آن تباهی نکند که یک رفیق بدکند، و صد [۱۳۰ الف] رفیق بد نکند که نفْس تو کند.

فائده: خویشتن میفگن تا برگیرند در خود به خواری نگر تا عزیز پذیرند، خوی خوش دار تا در دل‌ها آویزی، سر فرود آر تا بهر دری در گنجی.

فائده: هر طاعتی که اولش امن بود و آخرش عجب بود، بُعد بار آرد.

فائده: در انجیل است: بندهٔ من مرا یادکن وقتی که در خشم باشی، تا من تو را یادکنم وقتی که خشمم بر تو واجب شود.

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: چنانکه [شهوت] به غیر محل حرام است.

[خشم هم[۴۲]] بزرگی را پرسیدند که راه به حق چند است؟ فرمود: هر ذرّه از موجودات راهی‌ست به حق امّا هیچ راهی [بیاض[۴۳]] و نزدیک‌تر از راحت رسانیدن بر دل‌ها نیست."

فائده: خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز فرمود: "معاملهٔ خلق با خلق بر سه قسم است. قسم اوّل آنست که [۱۳۰ ب] از این کس به دیگری نه منفعت و [نه] مضرت رسد، حکم این کس جماد باشد. قسم دوّم آنست که از این کس به دیگری نفعی رسد و مضرت نه. قسم سوّم از آن بهتر است و آن آنست که از این کس به دیگری منفعت رسد، اگر کسی اورا مضرت رساند، او مکافات نکند و تحمّل ورزد. این کار صدّیقانست."

---

۴۲ این‌جا «فائده» ترک شده.

۴۳ آسان یا سهل می‌یابد.

حکایت: خدمت جدّ این ضعیف گفت: روزی سلطان علاءالدنیا و الدّین بهمن شاه[۴۴] خلّدالله ملکه فرمود که در ایّام قدیم داخل امیری بودم. نائب عرض ما مرید خدمت شیخ [بیاض] روزی خدمت شیخ او را فرموده که فلان در دفتر تو صاحب چتری است. الله اعلم تا آن چه وقت و چه محل بود که خدمت شیخ قدّس الله سرّه العزیز با او این سخنی بیرون داده [۱۳۱ الف] بودند. الغرض تا [بیاض] برآمد ما در این دیار ماندیم و نائب عارض را اتفاق حج افتاد. چون حق سبحانه و تعالی. به عنایت بی‌نهایت این بندهٔ خویش را برگزید و بر بندگان خود اُولوالامر گردانید و در دولت‌آباد بر تخت مملکت جلوس فرمودیم، قضا را همان نائب عرض در دولت‌آباد رسید. چون با ما ملاقات کرد، گفت: خداوند عالم نَفَسی که خدمت شیخ فرموده بود که در دفتر تو [صاحب چتری] است، آن نَفَس [بیاض] شد که آن صاحب دفتر خداوند عالم است، چون این مملکت و سلطنت به اذن الله دادهٔ [خدمت شیخ] است. حق سبحانه و تعالی هم به برکت شیخ‌الاسلام حضرت سلطنت را سال‌های فراوان و قرن‌های بی‌پایان به تخت پادشاهی ارزانی [۱۳۱ ب] دارد. آمین ربّ العالمین. [این کر]امت بدان سبب تحریر افتاد تا بدانند که مشایخ را حق تعالی کشفی ارزانی فرموده است که بعضی احوال گذشته و آینده برایشان پوشیده نیست، چنانچه خدمت شیخ این معنی پیش از چهل سال با آن نائب عرض بیرون داده‌اند. دانایان هم از این‌جا قوت و عظمت شیخ معلوم خواهند کرد. این بود شمه از مناقب و مقامات و مآثر و کرامات خدمت شیخ‌الاسلام قدّس الله سرّه العزیز که از [بیاض] روح افزای جدّ بزرگوار در این تألیف مندرج گشت و جدّ این

---

۴۴ ابوالمظفّر علاءالدّین بهمن شاه سلطان که به نام حسن گنگو علاءالدّین ظفر خان هم معروف است و در ۷۴۸ هـ/۱۳۴۷ م بیدر، ورنگل و گلبرگه را فتح کرده تأسیس حکومت بهمیه کرد که تا یک صد و هشتاد و پنج سال هژده شاه بهمنیه فرمان روائی کردند و در سال ۹۳۳ هـ سلطنت بهمنیه در پنج خانواده تقسیم شد که عماد شاهی (برار)، نظام شاهی (احمدنگر)، برید شاهی (بیدر)، عادل شاهی (بیجاپور)، قطب شاهی (گولکنده) نامیده می‌شوند.

ضعیف بدین عبارت فرمود که حق سبحانه و تعالی عالم السّرِ و الخفیّات است که آنچه دراین رساله نویسانیده‌ام بعضی معائنه منست و دیگر از خدمت علمای کبار و مقتدایانِ نامدار که اسامی ایشان [۱۳۲ الف] در حکایات [آمده] است به تحقیق و اتّفاق شنیده [شده است] و یا در کتبِ معتبره دیده‌ام و هم از این‌جا قیاس بایدکرد که چندین خلقان بر جادهٔ خدمت شیخ و علمای معتبر که علو درجات [ایشان] بر همگنان روشن است، چون ذکر پیوستن ایشان از ابتدا تا انتها حال نیکو معلوم نبود، در این رساله نیاوردم. مقصود آنکه سخنی و حکایتی از خود نگفته‌ام تا اگر ناانصافی از سرنادانی گمان خلافی برد، حق تعالی او را از آن گمان توبه دهد که اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ[۴۵] و باعثهٔ تألیف این بود که در دیباچه مسطور است و دیگر باعثه آنکه چون عَلَم دولت شیخ‌الاسلام افراشته و لوای ولایتِ ایشان افراخته شد و همه را عظمت و کرامت شیخ معاینه گشت، آنان را که هدایت سعادت روی داد [۱۳۲ ب] بر مقتدائی خدمت شیخ اقرارکردند [بیاض] و محبّت و اخلاص،[بیاض] آن را که کوته نظری پای [اعراض و انکار] و حقد و حسد حجاب روزگار ایشان گشت، اگرچه بزرگی و کرامات شیخ معاینه می [نمودند مع] هذا سلسلهٔ عناد جنبانیدند، لاجرم گرفتارِ دام ادبار و مذلّت ماندند و مقهور و مطرود گشتند. و حکایت ایشان مناسب حال آن طائفه است که در عهد و دولت خواجهٔ عالم ﷺ بودند. چون اعتقاد و اخلاص نداشتند از سعادت و برکات قطب عالم محروم ماندند.در زمن ما نیز بعضی معاندان که از بقیّهٔ ایشان بودند عناد بنیاد نهادند و زبان به سبِّ سلف گشادند. این رساله [نبشته شد] تا آنان که از [۱۳۳ الف] دولت حضور شیخ‌الاسلام محروم مانده‌اند، ازکمال دانش و فرط علم از حکایات و معاملات و کرامات که در این رساله مندرج است، عظمت شیخ‌الاسلام معلوم‌کنند و سخن این ناانصافان [راگوش] ندهند و ایشان را بدعا[ی بد یاد نکنند] مثنوی:

---

۴۵ القرآن، الحجرات/۱۲.

دعای بد چه کنی تو برین (؟) مسکینان [که در سزای] بدِ خویشتن گرفتارند

جَعَلنا اللهُ و إيّاهُم مِنَ الهَادِيْنَ الْمُهْتَدِيْنَ وَلاَ الضَّالِّيْنَ الْمُضَلِّيْنَ. حق سبحانه و تعالی برکاتِ انْفاسِ قطب الاقطاب و الأولیا مقتداءُ المُقرَّبین و الأصفیاء مَلاذُ الشیوخ و المحقّقین مَلَجاءُ المجتهدین و العارفین نظام الحق و الطریقة و الهدیٰ و الدین قدّس الله سرّه العزیز از میان کافهٔ [۱۳۳ ب] مسلمانان منقطع نگرداناد و مؤلّف و خواننده و نویسندهٔ رساله را به شرف شفاعت او مشرّف گرداناد. التماس از خوانندگان این رساله آنست که خادم درویشان بلکه خاک قدم ایشان قَوّام درویش را که مقرر این مجموعه است، به دعای ایمان و عاقبتِ خیر یاد آرند:

هفتم ماه رجب از هجرت ختم رسل
هفصد و پنجاه و پنج از سالِ بد، کین شد تمام

آرزو دارم زدرگاه خداوند کریم
این رساله را بگرداند قبول خاص و عام

رحمت ایزد بود بر صاحب تألیف و هم
از مضرت‌ها و نقصان هوش دارد والسّلام

* * * * *

تَمَّتِ الكِتَابُ بِعَوْنِ اللهِ المَلِكِ الوَهَّابْ

کاتبه عبدالقادر سنه ۷۹۱ هـ

گزارشی کوتاه دربارهٔ قطعه‌ای از «سعدی»

پرفسور نذیر احمد
دانشگاه اسلامی علیگره

در باب اوّل «گلستان سعدی» حکایت دوّم[1] به قرار ذیل است:

یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید و نظر می‌کرد. سایر حکما از تأویل این فروماندند مگر درویشی که شرط خدمت بجای آورد و گفت هنوز نگران است که ملکش با دگران است:

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند — کز هستیش بروی زمین بر نشان[2] نماند
وان پیر لاشه را که سپردند زیر گل[3] — خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر[4] — گر چه بسی گذشت که نوشیروان[5] نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر — زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

در اواسط قرن ششم هجری شرف‌الدّین محمّد بن مسعود مروزی بخاری[6] در رسالهٔ خود به نام «آثار علوی» دربارهٔ عطیه دادن به شاعران چنین نوشته است:

---

1 «کلیات سعدی»، تهران، ۱۳۶۵ هـ. ش ، ص ۳۸

2 یک نشان.

3 ن= زیر خاک.

4 ن= بعدل.

5 بیست و یکمین فرمانروای از خانوادهٔ ساسانی که از ۵۳۱ تا ۵۷۹ میلادی حکمرانی نموده. در ابیات فارسی او را عادل قرار داده‌اند. ولادت آنحضرت ﷺ در عهدش بوده است.

6 شرف‌الدّین مروزی نویسنده‌ای بزرگ بوده، او کتابی به عربی به نام «الکفایه فی علم الهیئة» نوشته و بعداً در ۵۴۹ هجری آن را به فارسی به نام «جهان دانش» ترجمه نموده که در ۱۳۱۵ هش از تهران چاپ شده، در «آثار علوی» نام «جهان دانش» آمده است. شیخ رضی‌الدّین نیشابوری شاگرد او بوده، رسالهٔ آثار علوی به توسط استاد محمّد تقی دانش پژوه همراه با یک رسالهٔ دیگر به نام «دو رساله دربارهٔ آثار علوی» در ۱۳۳۷ هش از تهران چاپ شده، رک: مقدمهٔ دو رساله دربارهٔ آثار علوی.

"آنچه پادشاهان خردمند و بزرگان نیکو رای در مدح شعرا رغبت نموده‌اند و مال‌های بسیار عطای ایشان فرموده سبب کسب کردن نام نیکو و ذکر ایّام دولت ایشان بوده است..." و پس از آن قطعهٔ ذیل[۷] بدون ذکرِ نام شاعر آورده:

آن خسروان[۸] که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند

ایشان نهان شدند درین جوف کاینات لیکن شعار کردهٔ ایشان نهان نماند

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیک از پس نوشیروان نماند

محمّد بن علی بن سلیمان راوندی در راحة الصدور[۹] (تألیف ۵۹۹ هجری) بیت اوّل و بیت سوّم[۱۰] از قطعهٔ مندرج در آثار علوی را پس از سه بیت[۱۱] عربی بدین‌طور درجَ نموده

---

۷ دو رساله، ص ۸۲.

۸ چهارمقاله: آن سروران.

۹ مصحّح دکتر محمد اقبال، چاپ لایدن، ۱۹۲۱، از روی نسخهٔ منحصر بفرد. یک نسخه از خلاصهٔ راحة الصدور در پاریس و یک نسخهٔ دیگر از همین خلاصه در کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه علیگره نگهداری می‌شود. راقم به تصحیح این نسخه مشغول است.

۱۰ ص ۶۲.

۱۱ این اشعار از قصیده‌ایست از ابراهیم بن یحیی بن عثمان الغزی در مدح ابوالعلا مکرم والی کرمان (جهانگشای جوینی ۱: ۱۶۳ ح) به‌گفتهٔ میرزا محمّد قزوینی بیت دوّم از قطعه در قصیده شامل نیست، و به جای آن، بیت زیر شامل قصیده است

و له من الصفح الجمیل صنائعٌ اِسر الطلیق بها وفک العانی

و بر آن میرزا قزوینی افزوده:

من قصیدة لابراهیم بن عثمان الغزی الشاعرالمشهور یمدح بها ابا عبدالله مکرم العلا صاحب کرمان و منها:

لولا شهود الحمد انکر سامع ما قاله حسانٌ فی غسّانِ

ولیس منها البیت المعروف الذی یقترن غالباً بهذا البیت و هو:

و تری ثناء الرودکی مخلّدا من کل ما جمعت بنو سامان

ناگفته نماند که مصراع اوّل از بیت سوّم چنانکه در لباب الالباب (چاپ نفیسی، ص ۱۴) و جهانگشای جوینی (۱: ۱۶۳ ح) درج است، از نقل راحة الصدور متفاوتست در لباب الالباب بیت اوّل یعنی لولا جریر- وجود نیست و بیت دوّم که به‌گفتهٔ قزوینی در قصیدهٔ الغزی وجود ندارد، در لباب الالباب یافته می‌شود (رک: چاپ نفیسی، ص ۱۴).

است:

لولا جـریرٌ[۱۲] و الفـرزدقُ[۱۳] لم یَـدُم   ذکـرٌ جـمیلٌ مـن بـنی مـروانٍ[۱۴]

و تَـرَی الثنـاءَ الرودکـی[۱۵] مـخلداً   مـن کـل مـا جَـمَعَت بنوسـامان[۱۶]

و مـلوک غسّـان[۱۷] تفـانوا غـیر مـا   قـد قـاله حسّـانٌ[۱۸] فـی غسـانٍ

[اگر جریر و فرزدق نمی‌بودند، ذکر جمیل بنی مروان باقی نمی‌ماند، بنی سامان هر چه مال و متاع فراهم آورده بودند، بجز اشعار مدحیهٔ رودکی هیچ چیز باقی نمانده، ملوک غسّان همه فنا شدند بجز آنچه حسّان دربارهٔ غسّان گفته بود.]

آن خسروان که نام نکو کسب کـرده‌انـد   رفـتند و یـادگار ازیشـان جـز آن نمـاند

نوشین روان اگرچـه فـراوانش گـنج بـود   جز نام نـیک از پس نـوشین روان نمـاند

در مقدمهٔ فتح‌نامهٔ سند (چچ نامه) علی بن کوفی در سال ۶۱۳ هـ برای بقای دوام چهار شرط ذیل قرار داده است[۱۹]:

---

۱۲ گویندهٔ شهیر در دور اموی (۲۸-۱۱۰ هـ).

۱۳ ابو فراس همام بن غالب تمیمی دارمی (۱۹ هـ-۱۱۰ هـ)

۱۴ سلسله‌ایست از خلفای اموی که پس از آل سفیان وارث خلافت شدند، خلیفهٔ اوّل مروان بن حکم (۶۴ هـ) و خلیفهٔ آخر مروان ثانی که در ۱۳۲ هـ بدست ابو مسلم مغلوب شد

۱۵ ابو عبدالله رودکی، وفات ۳۲۹ هـ

۱۶ مراد خانوادهٔ سامانی که از ۲۶۱ تا ۳۸۹ فرمانروائی نمود، مجلدی گرگانی گوید:

ازان چـنـدان نـعیم ایـن جهـانی   کـه مـاند از آل سـاسان و آل سـامان

ثـنای رودکـی مـاندست و مـدحت   نـوای بـارید مـاندست و دسـتان

(چهار مقاله، لباب الالباب، ص ۱۴)

۱۷ غسّان قبیله‌ای از عربستان بود، اوّلین سردار این قبیله حارث بن جبله است که کارنامه‌های او موضوع قصاید شاعران عرب می‌باشد، پس ازو منذر والی شد و بعد از او پسرش نعمان بر جای او نشست. در منظومات شعرای عرب مدح امرای غسّان یافته می‌شود. (رک: فرهنگ معین و لغت‌نامهٔ دهخدا)

۱۸ حسّان بن ثابت خزرجی انصاری وفات ۵۴ هـ مداح رسول ﷺ، او ملوک غسّانی را نیز مدح نموده.

۱۹ چاپ بلوچ، ص ۹-۸.

۱- انصاف و معدلت را شعار قرار دادن.

۲- از صدقات و انعامات ذخیرهٔ اخروی فراهم نمودن.

۳- پسران را به هنر و اخلاق آراسته نمودن.

۴- حکما و علما را برای تصانیف خوب تشویق نمودن.

پس از آن قطعهٔ ذیل درج کرده است:

آن سروران که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند

نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام عدل از پس نوشین روان نماند

محمّد عوفی در تذکرهٔ لباب الالباب ج اوّل در ذیل فضیلت شعر و شاعری دو شعر مندرج در راحة الصدور و چچ نامه را نقل نموده است، و قبل از آنها دو شعر عربی از قصیدهٔ ابراهیم بن یحیی الغزی درج کرده، و در راحة الصدور سه شعر عربی از همین قصیده آمده که در بالا درج نموده‌ام. در لباب الالباب دو بیت اوّل که شامل نام جریر و فرزدق است، نیست و مصراع اوّل از بیت دوّم با صورتی که در راحة الصدور یافته می‌شود، تفاوت دارد و همین صورت مختلف را میرزا محمّد قزوینی در حاشیهٔ جهانگشای جوینی درج نموده است. خلاصه اینکه در راحة الصدور و لباب الالباب هر دو قطعهٔ عربی آمده و بعد از آن ابیات فارسی؛ پس می‌توان حدس زد که مصدر راحة الصدور و لباب الالباب یکی بوده است. زمان تألیف این هر دو کتاب فاصلهٔ زیادی ندارد. راحة الصدور در سال ۵۹۹ھ و لباب الالباب در سال ۶۱۷ھ تألیف شده است.

خوش بختانه نویسندهٔ قطعهٔ فارسی که در آثار علوی، راحة الصدور، چچ نامه و لباب الالباب درج شده، کشف شده. اگرچه تقریباً ۷۳ سال پیش دکتر محمّد اقبال مصحح راحة الصدور در حواشی نام آن نویسنده چنین درج نموده بود، امّا بنده را این اطلاع اولاً از حاشیهٔ لباب الالباب به تصحیح استاد سعید نفیسی به دست رسید، و بعداً از

راحة‌الصدور. و در این کتاب این دو بیت[۲۰] از قصیدهٔ رشیدالدّین وطواط است در مدح قطب‌الدّین خوارزمشاه. اوّلش اینست:

ای آنکه در جهان ز تو سرّی نهان نماند با عدل تو نشان ستم در جهان نماند[۲۱]

و این دو بیت را توارد غریبی است با قطعهٔ معروف سعدی:

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند کز هستیش به روی زمین یک نشان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند[۲۲]

در قصیدهٔ رشید وطواط سه بیت منقول در آثار علوی به شماره‌های ۱۹، ۲۰، ۲۱ وجود دارد. بعضی اشعار از قصیده وطواط ذیلاً درج می‌شود:

ای آنکه در جهان ز تو سری نهان نماند با عدل تو نشان ستم در جهان نماند
تا چرخ تیغ فتنه نشان در کفت بهاد از فتنه در نواحی عالم نشان نماند
از خسروان عرصهٔ عالم بعلم و حلم بر تخت خسروی چو تو صاحبقران نماند
آن کس که کرد با تو بجان باختن خطر در ششدر نهیب تو جز رایگان نماند
باکوکبان جاه تو در کلّ خافقین آوازهٔ کواکب هفت آسمان نماند
بر خوان جود تو شکم هیچکس تُهی زیر سپهر، جز شکم بحر و کان نماند
ای خسرو جوان ز جفاهای پیر بخت جز حضرت تو ملجأ پیر و جوان نماند
از حادثات عالم غدّار بی‌وفا جز در پناه جاه تو کس را امان نماند
اندر حریم دولت جاوید تو کسی سرگشتهٔ حوادث آخر زمان نماند
یک اهل فضل در همه اطراف شرق و غرب در عهد روزگار تو بی‌نام و نان نماند
ای در جهان یقین شده آثار خیر تو اندر خلود ذکر تو کس را گمان نماند

---

۲۰ در حاشیه ص ۶۲ س ۴-۷ آمده است.

۲۱ دیوان وطواط، Add.-16,791 ورق ۹۱-۹۲.

۲۲ گلستان، چاپ کلکته، ص ۲۳.

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند | رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند
ایشان نهان شدند درین جوف کاینات | لیکن شعار کردهٔ ایشان نهان نماند
نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود | جز نام نیک در پس نوشیروان نماند
عید آمدست باش بدو شادمان که خصم | از آفت و وعید قضا شادمان نماند
ای عید مؤمنان بجهان جاودان بمان | ور چند هیچکس بجهان جاودان نماند

اگرچه دکتر محمّد اقبال این قصیده را به مدح قطب‌الدّین خوارزمشاه نسبت می‌دهد، امّا این منظومه به نام سلطان علاءالدّین اتسز[۲۳] است که از سال ۵۲۲ تا ۵۵۱ه حکمرانی نموده. بنا بر این منظومهٔ مذکور پیش از ۵۵۱ه سروده شده. نویسندهٔ آثار علوی در سال ۵۸۲ه زنده بود و در سال ۵۴۹ه رسالهٔ جهان دانش ترتیب داده، و این رساله در آثار علوی شامل است. ممکنست که آثار علوی در همین دوران نوشته شده باشد. خلاصه اینکه قصیدهٔ وطواط در زندگی خود شاعر چنان معروف شده بود که نویسندگان اشعارش را به طور تمثیل نقل می‌نمودند.

بظن قوی مأخذ قطعهٔ سعدی در گلستان که در آغاز درج نموده شد، همین قصیدهٔ وطواط باشد یا یکی از کتاب‌هایی که در آن دو یا سه شعر از این قصیده وطواط درج شده بود.

۲۳ دکتر صفا در تاریخ ادبیات ۶۲۸/۲ نوشته "بعد از اتمام تحصیلات خود و کسب مهارت در فارسی و عربی (رشید وطواط) به خوارزم رفت و در اوایل عهد ابوالمظفّر علاءالدّوله اتسز بن قطب‌الدّین محمّد خوارزمشاه (۵۲۲-۵۵۱ه) بخدمت او پیوست و تا آخر عمر در دستگاه خوارزم شاهیان روزگار گذرانید و سمت صاحب دیوانی رسایل داشته و مقرب سلطان و همواره در سفر و حضر لازم خدمت او بوده" نیز رجوع کنید به مقدمهٔ حدایق السحر به قلم عباس اقبال آشتیانی.

یک نسخهٔ خطّی پُر ارزش دیوان «ظهوری»

پرفسور سیّد امیر حسن عابدی
دانشگاه دهلی، دهلی

مولانا نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی[1] یکی از شعرای بزرگ زبان و ادبیات فارسی هند شمرده می‌شود. دیوان وی تقریباً صد سال پیش به چاپ رسیده.[2] گذشته از این پرفسور نذیر احمد رسالهٔ دکتری خود را پیرامون زندگانی و آثار این شاعر نوشته که آن هم سال‌ها پیش انتشار یافته بود.[3]

«ظهوری» بیشتر زندگانی خود را در دربارِ عادل شاهی در بیجاپور گذرانیده و بزرگترین شاعر آن دربار بوده است. سلطان ابراهیم عادل شاه ثانی[4] کتاب نورس[5] را در زمینهٔ موسیقی به زبان هندی تألیف نموده که شامل دو راگ غیر هندی حجاز و نو روز هم می‌باشد. «ظهوری» بر این اثر مقدمه‌ای نوشته که به نام «سه نثر ظهوری» شهرت دارد و بهترین نمونهٔ سبک هندی است که تقریباً در همه دانشگاه‌های هند تدریس می‌شود. این تألیف «ظهوری» تقریباً صد سال پیش به چاپ رسیده.[6] مولوی امام بخش صهبائی دهلوی «شرح نثر ظهوری» را تألیف نموده[7] و پرفسور غنی آن را کاملاً به انگلیسی

---

۱ وفات: ۱۰۲۵ هجری/۱۶۱۶ میلادی

۲ دیوان مولانا نورالدّین «ظهوری»، نول‌کشور، کانپور، ۱۸۹۷ میلادی.

۳ Nazir Ahmed: Zuhuri - Life and Works, 1953.

۴ ۹۸۷-۱۰۳۷ هجری/۱۵۷۹-۱۶۲۶ میلادی

۵ کتاب نورس به سعی و اهتمام دکتر نذیر احمد از طرف سنگیت آکادمی انتشار یافته است.

۶ مقدمات «ظهوری» با سه نثر از چاپخانهٔ نول‌کشور در سال ۱۸۹۶ میلادی به چاپ رسیده است.

۷ چاپخانهٔ نول‌کشور، ۱۳۲۴ هجری/۱۹۰۶ میلادی.

ترجمه کرده است.[۸]

نسخه‌های خطّی آثار این شاعر و نویسندهٔ بزرگ در کتابخانه‌ها و موزه‌های دنیا نگهداری می‌شود. یکی از نسخه‌های خطّی دیوان وی در کتابخانهٔ دانشگاه بمبئی مضبوط است.[۹] خصوصیات نسخهٔ نامبرده اینست که نه فقط کاملاً از نظر شاعر گذشته، بلکه شامل ابیات اضافی به خطّ خود وی هم می‌باشد. عکس صفحهٔ اوّل و صفحه‌ای دیگر از این نسخه در آخرین این مقاله داده می‌شود.

کاتب روی صفحهٔ اوّل می‌نویسد:

"دیوان افضل الشعرا مولانا «ظهوری» علیه‌الرحمة والمغفرة و جا بجا بخطّ شریف ایشانست و از اوّل تا بآخر بنظر فیض اثر ایشان گذشته."

این صفحه دارای مهری است بدین قرار:

"محمّد رستم خانه‌زاد بادشاه عالمگیر سنه ۴۰."

در این‌جا باید تذکّر داد که نسخهٔ خطّی دیوان نامبرده با متن چاپی آن اختلاف دارد. بعضی ابیات در نسخهٔ خطّی دیده می‌شود که در نسخهٔ چاپی گنجانیده نشده است. همین طور بعضی ابیات در نسخهٔ چاپی موجود است که در نسخهٔ خطّی افتادگی دارد. اختلافات با نشانه‌های اختصاری زیر در پاورقی داده شده است:

ن: چاپ نول‌کشور.

ب: نسخهٔ خطّی دانشگاه بمبئی.

غزل زیر کاملاً به خطّ «ظهوری» است، چنانکه کاتب می‌نویسد:

"این تمام غزل از خطّ شریف ایشانست":

پیش خدنگت از دل پیران نشان بماند　　وز قامت تو قدّ جوانان کمان بماند

تنها نه صبر من ز تو پاکرده در رکاب　　بنما بمن کسی که بدستش عنان بماند

---

۸ M.A. Ghani: History of Persian Language and Literature at the Mughal Court, Vol. III, 1930.

۹ شماره ۹۲ (جلد ۵۰)

کـردیم زود قـطع سخن‌هـای دیگـران   حرف تـو جـوهرست بـتیغ زبـان بمـاند
در رزمگـاه غـمزه‌ات آسـوده خـاطرم   از فکر این که زخم دگر در سنان بمـاند
شاید که لاله داشته باشد ز رشک رنگ   داغی که از تـو بـر جگـر ارغـوان بمـاند
در باغ دوش حرف دهان تو می‌گذشت   تـعریف غـنچه در دهـن بـاغبان بمـاند
کـم مـایه بـود غـیر ز سـوداثیان نشـد   یک‌غم‌نگشت‌سودش‌و درصد زیان‌بماند
امید مغز پـروری از خـوان وصـل بـود   در سینهٔ هوس خـلش اسـتخوان بمـاند
واژونـــه طــالعیم بــمهر آن ثبــات مــا   داد این اثر کـه بـا دگـران مهربـان بمـاند
دل بود ضامن دو جهان شور بی‌خودی   در رهن لطـف نـیم نگـاه نهـان بمـاند [۱۰]

خیر از کسی مجو که کـند دعـوی تـوان
خیری‌کند «ظـهوری» ازو نـاتوان بمـاند

در غزل ذیل پنج بیت اخیر به خطّ «ظهوری» است، چنانکه کاتب می‌نویسد:

"این پنج بیت بخط شریف مولانا «ظهوری» علیه‌الرحمة":

رخت در ملک دلم تـاخته کشـورگـیری   سنگ بر شیشهٔ زهدم زد[ه] ساغرگـیری
مدّعی چون نکند داو دلیرانه کـه هست   در کـف طـالع مـن مـهرهٔ ششـدرگـیری
بـرسم بـا جگـر تـفته ز صـحرای فـراق   وصـل را بـاد بکـف سـاغر کـوثرگیری
خواست یک شمّه نویسد قلم از سوز دلم   از زبـان ریـخت فُـرو قصّهٔ دفترگیری
غیر مشکل که ز بیماری حسـرت بـرهد   نـیست در دست تمنّا رگ نشـترگـیری

کشور سوز نمی‌یافت «ظهوری» تسخیر
گـر نـمی‌بود دلِ بـاج زاخگـرگـیری

به علاوه غزل زیر شامل دو بیت پنجم و ششم به خطّ «ظهوری» است، و کـاتب در حاشیه می‌نویسد:

"این دو بیت نیز از خطّ شریف مرحوم است":

---

۱۰ ب: ندارد: واژونه... نگاه نهان بماند.

تا کی دغا خورم ز تو ای بی‌وفا برو بگذاشتم بمدّعیان مدّعا برو
آنها که در قفای تو گفتیم[۱۱] گفته‌ایم تا[۱۲] وا نکرده‌ایم لب از پیش ما برو
دشمن نکرد آنچه تو کردی بدوستی بیگانه‌ام دگر برو ای آشنا برو
امید صلح نیست دگر نیست[۱۳] نیست نیست منشین برو برو برو ای بی‌وفا برو
جای دگر مسیح دمی‌ها بکار بر بیزار گشته درد دلم از دوا برو
شاید بسال‌ها شود این درد ته نشین خاطر بهم برآمده از یاد ما برو[۱۴]
حالا خود از توقّع دشنام فارغیم چندی[۱۵] برو زکام و زبان ای دعا برو
بر خود حرام کرده مشامم شمیم او هستند بی‌خود آن دگران[۱۶] ای صبا برو
ترسم که هیچ جای دگر در[۱۷] نیفتدت ای دل اگر بصرفه توانی ز جا برو

غیر از سفر علاج نداری لجاج چند
مردی ز رشک غیر «ظهوری» بیا برو

مطلع‌های ذیل هم به خطّ «ظهوری» می‌باشد و کاتب می‌نویسد:
"این نیز خطّ شریف ایشانست" یا "این یک بیت نیز از خطّ شریف مرحوم است":

بیچاره دلی[۱۸] کز ستمی زار نباشد در کنج غمی روی بدیوار نباشد
در رور ازل شیر دلان برنگرفتند آن سر که سزاوار سر دار نباشد

---

۱۱ ن: گفتیم و.
۱۲ ن. ما.
۱۳ ن: هست.
۱۴ ن: ندارد: جای دگر... یاد ما برو
۱۵ ن: حیزی.
۱۶ ن: دگرای.
۱۷ ن: بر.
۱۸ ن: کسی.

در شکوه چو افتد لب ما کیست حریفش — با یار بگوئید که اغیار نباشد[19]
داغیست برای جگر باغ و بهارش — هر گل که بر آن گوشهٔ دستار نباشد
گردد شکرت چون به تبسّم شکر[20] افشان — رحمست بر آن سینه که افگار نباشد
اعجاز مسیحا نتواند هنری کرد — تا نکهت جیب تو هوادار نباشد
در جان برهمن ندود رشتهٔ[21] زنّار — گر از سر زلف تو در آن تار نباشد
غلطیده بخونند چه کافر چه مسلمان — در مذهب هجران تو زنهار نباشد
بیهوده نپرسند ز ما کردهٔ ما را — در روز جزا مست تو هشیار نباشد

فردا نستاند بیکی[22] حبّه «ظهوری»
خلدی که در آن وصل تو در کار نباشد

*

چه صرفه مدّعیان را ز مدّعا[23] سیری — تمام گشت سخن‌ها ز ماجرا[24] سیری
کدام سرو که در سایه‌اش گیاهی نیست — کسی ندیده چنین شاه از گدا سیری
بپای مرحمتش چند بار آوردم — نرفت بر سر دشنام از دعا سیری[25]
مباد راتبهٔ شکر جور قطع شود — نهاد تیغ ز کف ترک از جفا[26] سیری
هنوز صحبت بیگانه ناگوارا نیست — ز عمر خود شده‌ام سیر از آشنا[27] سیری

---

۱۹ ن: ندارد: در شکوه... اغیار باشد
۲۰ ن. نمک
۲۱ ن. ریشهٔ.
۲۲ ن: نستانند بیک.
۲۳ ن: ماجرا.
۲۴ ن. سخن زار مدّعا.
۲۵ ب: ندارد. کدام سرو... دعا سیری.
۲۶ ن: بکف مرغ را نوا.
۲۷ ن: نه شده سر ز آسیا.

صلای عام ولی نعمتان حسن بدست | مباد چشم کند پهن از حیا سیری
بمیهمانی من درد خوان فکنده ولی | هنوز گرسنه چشم است از دوا سیری[۲۸]
زریزه خواری رندان بصدق می‌یابیم[۲۹] | بخوان زهد نمی‌باشد از ریا سیری
سبوکشان اگرش رد[۳۰] کنند وای برو | خدا بشیخ دهد دوش از ردا[۳۱] سیری

مس تو زر نشود جز بجوش کوزهٔ فقر
نصیحتیست[۳۲] «ظهوری» زکیمیا سیری

قسمت رباعیات در این نسخهٔ خطّی با رباعیات ذیل شروع می‌شود که همه به خطّ «ظهوری» است، چنانکه کاتب می نویسد:

"از اوّل رباعی تا باینجا خطّ شریف حضرت مولانا «ظهوری» مرحوم است":

ای از تو همه نهان و پیدا پیدا | در مدّت تو همیشه فردا فردا
در جرأت ما مبین فضولیم فضول | در رحمت خود نگر خدائی تو خدا

*

یارب ز عدم برون کشیدی همه را | محتاج بفضل خویش دیدی همه را
کار همه را طفیل خود خواهد ساخت | آنکس که طفیلش آفریدی همه را

*

خوش آنکه بگرد چشم سیران گردد | درکشتن نفس از دلیران گردد
تن از رگ و پی بیشه از آن شد که در آن | مهر اسدالله چو شیران گردد

*

---

۲۸ ن: ندارد صلای... دوا سیری
۲۹ ن: نالم
۳۰ ن. س.
۳۱ ن. زود از دوا.
۳۲ ن. نصیحت ست

در روز حساب ایمن از هر خطریم   خوش طالع ما که در شمار دگریم
از خاتمهٔ بخیر خاطر جمعست   صد شکر کز امّتان خیرالبشریم

*

یا خیر رسل نالهٔ زار آوردیم   یا مرهم جان دلفگار آوردیم
تا روز جزا قصر شفاعت سازی   آلات گنه بپای کار آوردیم

*

مائیم که راه کعبهٔ دین پوئیم   وز گرد وی سایهٔ طوبی جوئیم
در مجلس فخر ابیا فخرکنان   از امّتی نبی امّی گوئیم

*

سرّست خفی ولی جلی می‌گویم   گشتم همگی ولا ولی می‌گویم
جز اسفلیان زسفلیان دم نزنند   من علویم آری و علی می‌گویم

*

ای آنکه اسیری بکف ما و منی   هشیار که خویش را زپا می‌فکنی
از مهر علی لوا برافراز اگر   خواهی که در خیبر هستی بکنی

این‌جا باید تذکّر داد که دیوان ظهوری که از چاپخانهٔ نول‌کشور به طبع رسیده است، فاقد رباعیات می‌باشد.

عکس یکی از صفحات نسخهٔ خطّی «دیوان ظهوری» در دانشگاه بمبئی

پیش خدنگت از دل پیران نشان بماند — وز قامت تو قد جوانان کمان بماند

تنها نه صبر من ز تو پا کرد در رکاب — بما من کسی که بدستش عنان بماند

گر دیر زود قطع سخنهای دیگران — حرف تو جوهریست تیغ زبان بماند

در رزمگاه غمزه‌ات آسوده خاطرم — از فکر این که زخم دگر در سنان بماند

شاید که لاله داشته باشد ز رشک رنگ — داغی که از تو بر جگر ارغوان بماند

در باغ دوش حرف دهان تو میگذشت — تعریف غنچه در دهن باغبان بماند

کم مایه بود غیر ز سودا زیان نشد — یک غم نگشت سودش و در صد زیان بماند

امید مغز پروری از خوان وصل بود — در سینه هوس خلش استخوان بماند

خیر از کسی مجو که کند دعوی توان — خیری کند ظهوری از و ناتوان بماند

Autograph of the Persian poet Zuhūri of Bijapur
(Xe-XIe/XVIe-XVIIe) Vol. 50

سیمای هند در سبک هندی

دکتر رضا مصطفوی سبزواری
دانشگاه دهلی - دهلی

شیوهٔ سخنوری ویژه‌ای که از اوایل سدهٔ دهم تا نیمه‌های سدهٔ دوازدهم هجری قمری در زبان فارسی پدید آمد، به سبک «هندی» یا «اصفهانی» یا «صفوی» شهرت یافته است.[1] انگیزه‌های پیدایی این سبک تحلیلی جداگانه را می‌طلبد امّا از حملهٔ ویژگی‌های آن بر اساس تعبیرهایی که بر زبان خود سخنوران این سبک رفته، می‌توان نمونه‌هایی مانند: «سخن تازه»[2]، «شیوهٔ تازه»[3]، «طرز تازه»[4]، «اختراع سخن»[5]، «معنی جدید»[6]، «معنی برجسته»[7]، «معنی نازک»[8]... را بر شمرد. در این سبک توجه مبالغه آمیز به خیالات

---

۱ استاد دکتر صفا تعبیر «سبک هندی» را فقط برای سخنوران پارسی گوی سرزمین هند درست دانسته‌اند، رک. تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوسی، سال ۱۳۶۳، تهران، ج ۱/۵، ص ۵۲۴.

۲ طالب عندلیب زمزمه‌ایم ‌‌ «سخن تازه» آفریدهٔ ماست
(طالب آملی)

۳ منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ ‌‌‌‌‌‌‌‌ «شیوهٔ تازه» نه رسم باستان آورده‌ام
(صائب)

۴ هرکه چون صائب به «طرز تازه» دیرین آشناست ‌‌‌‌‌‌‌‌ دم به ذوق عندلیب باغ آمل می‌زند
(صائب)

۵ خیالبافی از آن پیشه ساختم طالب ‌‌‌‌‌‌‌‌ که «اختراع سخن»های خوش قماش کنم
(طالب)

۶ چو باغ دهر یکی کهنه گلشنم طالب ‌‌‌‌‌‌‌‌ بهار تازهٔ من «معنی جدید» منست
(طالب)

۷ می‌نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر ‌‌‌‌‌‌‌‌ تا به کف می‌آورم یک «معنی برجسته» را
(کلیم)

۸ عشرت ما «معنی نازک» بدست آوردن است ‌‌‌‌‌‌‌‌ عید ما «نازک خیالان» هلال، این است و بس
(صائب)

رنگین، تخیّل و توهّم و باریک اندیشی و بیان مضمون‌های جدید و دیریاب و آوردن مثل در بافت شعر و نیز به‌کارگرفتن هنرهای شعری مانند تشبیه و مجاز و استعاره و مبالغه در ایجاز و گاه ایجار مخلّ، رواج کامل دارد.

یکی از ویژگی‌های دیگر سخنوری در دورهٔ صفویه که با این گفتار پیوند دارد، نزدیک شدن شاعر با محیط زیست و توجه او به اطراف خود است تا بدین‌گونه مضامینی را از دُور و بَر خود برگیرد و بپَرود. تفاوتی که در این خصیصه میان این دوره با دوره‌های پیشین بویژه سبک خراسانی وجود دارد این است که توصیف محیط زندگی در سبک هندی از دیدگاه عاطفی و احساس شاعر است نه چنانکه هست و به زبانی دیگر اوضاع اجتماعی و محیطی و هر رویدادی که در پیرامون او می‌گذرد، از دریچهٔ چشم بیننده ترسیم می‌گردد و احساس و عاطفهٔ سخنور در بیان آن نقشی اساسی دارد. در این سبک وحود هر چیز محسوس یا معقولی جولا نگاهی برای بیان پنهانی‌ها و درونیهای گوینده می‌گردد و گاه نیز به نحوی عبرت آموز از آن واقعیت عیبی سود می‌جوید، واعظ قزوینی واعظانه می‌گوید:

از زبان کلک نقاشان شنیدم بارها   بی‌زبان نرم کی صورت پذیرد کارها؟[۹]

ویژگی یاد شده سبب‌گردیده تا سخنوران ناخود آگاه به تکمیل هنری بپردازند که از سالها پیش میان سرایندگان ادب فارسی سابقه داشت و بعدها به «شهر آشوب» و «شهر انگیز» شهرت یافت. «شهر آشوب» مجموعه‌ای ار اشعار وصفی است در مدح و ستایش یا هجو و نکوهش شهر یا جایی یا گروه و طبقه‌ای خاص از مردم، مثلاً به عنوان نمونه می‌توان مثنوی «کارنامهٔ بلخ» یا «مطایبه نامهٔ» سنایی غزنوی را (سرودهٔ پیش از سال ۵۰۸) یادکرد که موضوع آن مدح یا هجو بعضی دولتمداران روزگار شاعر است و به هنگام توقف سنایی در شهر بلخ سروده شده است و از باب اشتمال آن بر مسائل اجتماعی عصر شاعر بسیار سودمند تواند بود.[۱۰]

---

۹ واعظ، به نقل دکتر صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ح ۵/۱، ص ۵۶۳.

۱۰ رک. کارنامهٔ بلخ، فرهنگ ایران زمین، ج ۳، دفتر ۴، ۱۳۳۴، به تصحیح آقای مدرس رضوی.

در میان سروده‌های سخنوران دورهٔ صفویه و سبک هندی بسیاری ابیات پراکنده و گاه به صورت تک بیت وجود دارد که گرچه به دلیل همین پراکندگی و غیر «مجموعه» بودن، نمی‌توان عنوان «شهر آشوب» به آنها داد، امّا گردآوری این پراکنده‌ها می‌تواند بر روی هم مجموعهٔ بنسبَت کاملی را تشکیل دهد تا بتوان از لابلای آنها وضعیت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و ادبی و مردمی هند را دست کم در دورهٔ صفویه بخوبی و مستند ترسیم کرد. ما در زیر به پاره‌ای از این تعبیرها و ترکیب‌ها و واژه‌ها که سخنوران آن دوره در توصیف محیط هند بکار برده‌اند، گذرا اشارتی می‌کنیم، به این امید که روزی این ابیات پراکنده به صورت مجموعه‌ای کامل گرد آید و بتواند در شناخت کامل و مستند سرزمین هند نقشی سازنده و مفید ایفا کند.

آوازه و شهرت دیدنی‌ها و شنیدنی‌های «سرزمین عجایب» بدان پایه رسیده بود که به نقل صائب «عزم سفر هند در هر سری»[11] بود. او خود چنین می‌پنداشت که خاک هند مراد می‌دهد و کام نامرادان را شیرین می‌کند.

حاصل «خاک مراد» کشور هندوستان نامرادان وطن را کام شیرین کردنست[12]

بعضی تعبیرات و مضمون‌هایی که در توصیف هند یا شهرها یا دیگر وابسته‌های آن در اشعار سخنوران دورهٔ صفویه بکار رفته و عیناً بر زبان خود آنان گذشته و عمدتاً متّکی بر مشهودات آنها بوده به قرار زیر است:

---

۱۱ صائب می‌گوید.

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

(فرهنگ اشعار صائب، احمد گلچین معانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴، ج ۱) مقدمه ص چهل و یک.

۱۲ مأخذ و صفحهٔ پیشین.

«خال هندی»[13]، «جلوهٔ سبزان هند»[14]، «غزالان شیر اندام» و «سیه چشمان هند»[15]، «کشمیر سیه چشمان»[16]، «نمک مردم هندوستان»[17]، «چشم بتان هند»[18]، «فرمانبری گلرخان هند»[19] و «دوا بخشِ دردمندان»[20] بودن آنان، «سبزان مطبوع شیرین زبان»[21] و «طوطی مقالان هندوستان»

---

۱۳ خط، فرنگی خال، هندی لب، بدخشانی بود — ترک ما چیزی که کم دارد مسلمانی بود
(سبت تبریزی، ص ۱۴۳۵)

مأخذ نقل این بیت و بعضی ابیات دیگر که فقط با ذکر شمارهٔ صفحه می‌آید، کتاب «کاروان هند» تألیف احمد گلچین معانی، از انتشارات آستان قدس رضوی، چ اوّل، سال ۱۳۶۹ است

۱۴ غافل از جلوهٔ سبزان نتوان بود سلیم — آنچه در هند دلم دید به کشمیر ندید
(سلیم تهرانی - ۵۸۰)

نیست ترکان ختا را خوبی سبزان هند — چوب چینی خوردگان را کم بود بر خوان نمک
(اشرف مازندرانی - ۷۳)

و یا:

رنگ سبزان هند را نازم — که ز دل برد یاد ایران را
(منهی زواره‌ای - ۱۳۷۰)

۱۵ کدام دل که نشد صید این سیه چشمان — فغان ز هند و غزالان شیر اندامش
(صائب - مأخذ صفحه شمارهٔ ۱۱)

از سیه چشمان هندی آب در چشمم نماند — آب‌ریزان می‌شود از دور چشمی آب ده
(نظیری نیشابوری -۱۴۵۲)

۱۶ من زکشمیر سیه چشمان به آسان می‌روم — با دل صد پاره و چاک گریبان می‌روم
(عسکری کاشانی -۸۹۹)

۱۷ حسن رویند ترکان سمرقندی — نمک در مردم هندوستانست
(علی ترکان خراسانی -۹۱۱)

۱۸ چشم بت هندی دلم از ناز گرفت — زآسان که گرفتِ کبک را باز، گرفت
از یوز توان گرفت آهو، نتوان — از چشم بتان هند، دل باز گرفت
(عارف ایگی -۸۳۹)

۱۹ گلرخان هند فوجی بنده و فرمانبرند — هر چه خواهی می‌توانی کرد، نیشابور نیست
(فوجی نیشابوری -۱۰۶۳)

۲۰ بتان هند دوا بخش دردمندانند — که مومیایی انسانی این سیاهانند
(ستار تبریزی -۵۳۴)

۲۱ به سبزان مطبوع شیرین زبان — به طوطی مقالان هندوستان
(فوجی نیشابوری -۱۰۶۵)

«حسنِ سبز و طاووس هندوستان»[۲۲]، «عیش آباد هندوستان»[۲۳]، «متاع عیش هندوستان»[۲۴]، «نعمت فراوان هند»[۲۵]، «گلشن سَرْهِند»[۲۶]، «فردوسِ سرهند»[۲۷]، «سواد اعظم حیدرآباد»[۲۸]، «گلشن سرای هند»[۲۹] و «گلشن هند»، «گرمی هند»[۳۰]، «شهرت هنروران هند»[۳۱]،

---

۲۲ کی ز حسن سبز در ایران توان شد کامیاب ـــ هر کرا طاووس باید، رنج هندستان کشد
(سلیم تهرانی -۵۷۷)

۲۳ به عیش آباد هندوستان، غم پیری نمی‌باشد ـــ که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید آنجا
(سلیم تهرانی -۵۸۰)

۲۴ من که جز غم نیست دربارم، نمی‌دانم چرا ـــ چون متاع عیش در هندوستان افتاده‌ام
(اشرف مازندرانی -۷۲)

۲۵ نعمت هند فراوان بود، امّا نبود ـــ یاد گیلان ز دل و حسرت نان لاکو
(سلیم تهرانی -۵۷۱)

۲۶ به سوی بهار بیامد به گلشن سرهند* ـــ گل بهار آمد ما هوا چنو گل خندان
(سعیدای گیلانی -۵۵۹)

* شهرکی است در ایالت پنجاب هند که یکی از مراکز مهمّ رواج زبان و ادب فارسی بود و در زمان پادشاهان مغول شکوه و رونقی داشت. (رک: سرهند مین فارسی ادب، از دکتر ادریس احمد، ۱۹۸۸، دهلی؛ نیز بنگرید. زبدة المقامات، ج ۲، ص ۴-۹۳ و سرو آزاد، ص ۱۲۸)

۲۷ سَرهند که فردوس در و جا دارد ـــ جا در دل دهر، چون سویدا دارد
گویم اگر از بلاد هندش بهتر ـــ بر جاست، که سر شرف بر اعضا دارد
(رونقی همدانی، ۴۹۱)

۲۸ نتوان از فیض وصف حیدرآباد ـــ خرابی سخن را کرد آباد
قلم شرح سوادش را چو پرداخت ـــ سواد اعظمی را طرح انداخت
(الفتی ساوجی -۸۴)

۲۹ گریه را سر دادم و گلشن سرای هند را ـــ یک جهان گل بهر زینت در گلستان ریختم
(باقی نهاوندی -۱۵۵)

۳۰ از گرمی هند، سنگ شق می‌گردد ـــ چون طلق، زمین طبق طبق می‌گردد
گر نیست بهشت، از چه چون اهل بهشت ـــ هر چیز که می‌خوری عرق می‌گردد؟
و یا:
در هند که خاک و گرد می‌گردد گرم ـــ تا گنبد لاجورد می‌گردد گرم...
(اشرف مازندرانی -۷۳)

۳۱ در هند بود هنروران را شهرت ـــ شب روشنی چراغ پیدا باشد
(اشرف مازندرانی -۷۳)

«کوه اجمیر عنبر سرشت»[۳۲]، «آگره و لاهور مَجمع پری و حور» و جای «معمور و نور»[۳۳]، «گجراتیان نمکین»[۳۴]، «چشمه سارِ هند»[۳۵]، «خیابان گلشن لاهور» با «ابرهای بارانی»[۳۶]، «سنبلستان هند»[۳۷]، «هند منبع سخن و معدن سخا»[۳۸] و جایگاه «جوهریانِ قدْر فضل شناس»[۳۹] و جای «رواج گوهر دانش»، «بستان هند»، «سبزان هند»[۴۰]، «خاک پاک کشمیر»[۴۱]، «نسیم گل افشان عرصهٔ کشمیر»[۴۲]،

---

۳۲ رهی کوه اجمیر عنبر سرشت — مقام سر مقتدایان چشت
(ارسلان مشهدی - ۴۴)

۳۳ یک چند سیر آگره و لاهورم آرزوست — بودن به مجمع پری و حورم آرزوست
زان رو به هند می‌پرَدم مرغ دل که جان — بگرفته از خرابه و معمورم آرزوست
هان ای شریف همدمیم کن در این سفر — کاندر شب سیه مدد نورم آرزوست
(شریف شوشتری - ۶۲۵)

۳۴ گجراتیان همه نمکین، دل کبابشان — می‌خواره‌اند و چون شهیدی شرابشان
(شهیدی قمی - ۶۶۳)

۳۵ همتم از چشمه سارهند، حلقی تر نکرد — از لب جو شکوهٔ آب روان آورده‌ام
(صرفی ساوجی - ۷۲۰)

۳۶ ز آگره تا به خیابان گلشن لاهور — رفیق بودم با ابرهای بارانی
(طالب آملی - ۷۶۲)

۳۷ طالب گمان مبر که به سنبلستان هند — فارغ ز یاد گلشن آمل نشسته‌ایم
(طالب آملی - ۷۸۲)

۳۸ در آ به هند و ببین رتبهٔ سخا و سخن — که منبع سخن و معدنِ سخا این‌جاست
(طالب آملی - ۷۷۹)

۳۹ به هند جوهریانند قدر فضل شناس — رواج گوهر دانش به مدّعا این‌جاست
(طالب آملی - ۷۷۹)

۴۰ برگ عیشی قسمت ما نیست در بستان هند — همزبان ما نشد جز طوطی از سبزان هند
(سلیم تهرانی - ۵۸۱)

۴۱ خوشا کشمیر و خاک پاک کشمیر — که سر بر زد بهشت از خاک کشمیر
(قدسی مشهدی - ۱۱۰۹)

۴۲ ز یک نسیم گل افشان عرصهٔ کشمیر — هزار دامن گل ریختم به جیب ضمیر
(لطفی خوانساری - ۱۲۰۳)

«کشمیر آزری تمثال و مانوی تصویر»[۴۳] و «عالم نور»[۴۴]، «خاک مراد هند»[۴۵]، «حسن خدا داد خوبان هند»[۴۶]، «پریرویان هند»[۴۷]، «عیش و عشرت هندوستان»[۴۸]، «جای اهل هنر و سخا و کرم»[۴۹].

از مضامین این «شهر آشوب» گونه‌های سبک هندی چنین بر می‌آید که: مردم هند سخنورند و اهل سخن و سخن آفرین.

از چشم اهل هند سخن آفرین‌ترم   چون طوطیان، حدیثِ مکرّر نمی‌کنم[۵۰]

هندوستان سرزمین عشق و عرفان لقب یافته چندانکه آتش عشق حتّی از خاکستر این «شعله ستان» هم زبانه می‌کشد و معشوق بر سر مردهٔ عاشق و در شرارهٔ عشق او می‌سوزد:

آتش عشق ز خاکستر هند است بلند   زن درین «شعله ستان» بر سر شوهر سوزد[۵۱]

---

۴۳ نهال گلشن آن عرصه، آزری تمثال   جمال گلبن آن روضه، مانوی تصویر
(لطفی خوانساری -۱۲۰۳)

۴۴ کشمیر بود فصل خزان عالم نور   بر طالب فیض دیدنش هست ضرور
(طغرای مشهدی -۸۱۵)

۴۵ از خاک مراد هند تا گشتم دور   شد دیده‌ام از اشک پشیمانی کور
(خالص اصفهانی - ۳۷۰)

۴۶ چون ماه نو به حسن خدا داد قانعند   خوبان هند و سمه بر ابرو نمی‌کشند
(خالص اصفهانی - ۳۷۰)

۴۷ من که دادم دل به سودای پریرویان هند   راز پنهانم اگر پنهان نباشد گو مباش
(مخفی خراسانی -۱۲۶۷)

۴۸ رو به‌سوی هند شب‌ها در وطن خوابیده است   هرکه عیش و عشرت هندوستان را دیده است
(اشرف مازندرانی - ۷۰)

۴۹ سوی هندوستان روم، کانجا   کار اهل هنر نکو رفته
که سخا و کرم ز اهل زمان   به زمین سیه فرو رفته
(نوایی کاشانی ۱۴۶۰)

۵۰ مأخذ و صفحه مذکور در پاورقی شمارهٔ ۱۱.
۵۱ مأخذ و صفحه پیشین.

هند آتشکده‌ای را ماند که کسی از آن «بوته» خام بر نمی‌آید؛ در همین آتشکدهٔ هند بود که «آدم» «از گناه» پاک گردید:

ز آتشکدهٔ هند شد آدم زگنه پاک   زین بوته محالست کسی خام بر آید[۵۲]

ذکر باورها، آداب و رسوم و مسائل اجتماعی در بیان سخنوران این دوره فراوان به چشم می‌خورد. زن هند و را همواره مَثَل اعلای ثابت قدمی و استواری در عشق و وفا داری و شوهر دوستی دانسته‌اند و بد و مثل زده‌اند و از این رهگذر، از رسم «ستی شدن» زنان هند و سخن‌ها گفته‌اند و پندها بر گرفته‌اند:

جان‌فدای دوست‌کن،کم زان زن‌هندونیی   کز وفای شوی، درآتش بسوزد خویش‌را[۵۳]

(نوعی خبوشانی)

و یا:

خسروا در عشق‌بازی‌کم ز هندو زن مباش   کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را[۵۴]

(خسرو دهلوی)

«ستی شدن» یا خود سوزی زنان هندو پس از مرگ شوهر یکی از مضامین اشعار دورهٔ یاد شده بود تا آن‌جا که زن هندو را در عشق و وفا داری «مردانه» دانسته‌اند و اعتراف کرده‌اند که سوختن بر سر شمعِ کُشته کار هر پروانه‌ای نیست:

چون زن هندو کسی در عاشقی مردانه نیست
سوختن بر شمع کُشته کار هر پروانه نیست[۵۵]
(صائب)

این فداکاریِ زنان هندو همیشه مورد تقدیس و حرمت بینندگان بوده و وفای به عهدشان را از عاشق پیشگان کم همتی که تنها به سوز و گدازِ هجران دل می‌بندند، و

---

۵۲ مأخذ و صفحه پیشین.
۵۳ مأخذ نقل بیت: مأخذ شمارهٔ ۱۳، ۱۴۷۹.
۵۴ مأخذ پیشین، ص ۱۴۸۱.
۵۵ مأخذ و صفحه پیشین.

فقط ندای عشق و عاشقی سر می‌دهند، مردانه‌تر دانسته‌اند و برای این خود سوختگان قدر و منزلت بیشتری از آنان قائل شده‌اند:

از آن عاشق که ماند زنده در هجران بود بهتر
زن هندو که خود را در وفا مردانه می‌سوزد[۵۶]
(تقی اوحدی)

وجود نکته‌هایی ظریف مربوط به فرهنگ عامّه نیز در آیینهٔ اشعار سخنوران این دوره نمودی خاص دارد، رسم چرب‌کردن موها و روغن زدن به‌گیسوانْ در آرایش‌های زنان در آن روزگار ظاهراً رسمی متداول بوده است که گاه به‌گونه‌ای مبالغه آمیز از آن یاد شده است، سلیم تهرانی می‌گوید:

آب بـر آتش زدن کـار نـان هـند نـیست
کز سر هر مویشان چون شمع روغن می‌چکد[۵۷]

صادق هدایت که با فرهنگ عامّهٔ هند اُنس و اُلفتی داشته در مورد این‌گونه روغن‌ها و مـواد معطّری کـه در هـند بـرای آرایش مـورد استفـادهٔ بـه‌گفتهٔ او «بُوگـام داسـی»[۵۸] قرار می‌گرفته در بوف کور چنین می‌نویسد: "محصوصاً بوی عرق گیس و یا فلفلی او که مخلوط با عطر موگرا و روغن صندل می‌شده به‌مفهوم شهوتی این منظره می‌افزوده است، عـطری کـه بـوی شیرهٔ درخت‌هـای دور دست را دارد و بـه احساسات دور و خـفه شـده جـان مـی‌دهد؛ بـوی مـجری دوا، بـوی دواهـائی کـه در اطـاق بـچه‌داری نگه می‌دارند و از هند می‌آید؛ روغن‌های ناشناس سرزمینی کـه پُـر از مـعنی و آداب و رسوم قدیم است، لابد بوی جوشانده‌های مرا می‌داده."[۵۹]

---

۵۶ مأخذ و صفحه پیشین.
۵۷ مأخذ پیشین، ۵۸۱.
۵۸ Bhogham (= کام بخش) + Daal (= کنیز) در زبان هندی بر روی هم یعنی کنیز کام بخش معابد هندوان که ظاهراً بیشتر در جنوب هند بوده‌اند.
۵۹ بوف کور، صادق هدایت، انتشارات پیروز، چاپ پنجم، ۱۳۳۳، تهران، ص ۵۹.

در بیان سخنوران این عهد گاه به پاره‌ای از آداب و رسوم دینی یا فرهنگی رایج نیز اشاراتی می‌بینم:

چنان با نیک و بد عرفی بسرکن کز پس مردن
مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند[۶۰]
(عرفی شیرازی)

مرشدان و اقطاب لاهور درخور ستایشند و زینت دیار. طالب آملی که در لاهور دست ارادت به شاه ابوالمعالی قادری لاهوری متخلّص به «قزوینی» داده بود، در وصف لاهور می‌گوید:

کنم ز آن رو مرید آسا شب و روز   کرامت‌ها بیان در وصف لاهور
که پیر و دستگیر و مرشد من   یکی قطب است از اقطاب لاهور[۶۱]

در جامعهٔ هند که همه چیز فراوان وجود دارد، مردان شمار کمتری نسبت به زنان دارند:

طالع شهر زبان دارد نگارستان هند
هست هر چیزش فراوان، مرد کمیابست و بس[۶۲]
(طغرای مشهدی)

امّا این «گلرخان هند» با همهٔ فراوانی، آهوانی رامانند که خوابگاهشان پشت پلنگ باشد:

جز هند و گلرخانش، در هیچ کشوری نیست
آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد[۶۳]
(سلیم تهرانی)

---

۶۰ مأخذ پیشین، ص ۸۸۰.
۶۱ دیوان طالب آملی، ص ۱-۴۰.
۶۲ مأخذ مذکور در شمارهٔ ۱۳ صفحهٔ ۸۲۰.
۶۳ مأخذ پیشین، ص ۵۸۱.

بر روی هم باید گفت سرزمین هند اگرچه تیره می‌نماید ولی شکر خیز است؛ تلخ جبینانی را ماند که کلامشان به شکر آمیخته باشد؛ گویی که جهان نیز به سیاهان میل بیشتری دارد، چون همهٔ ثروت خود را به سرزمین هند روانه کرده است:

کلام تلخ جُبینان حلاوت آمیز است
زمین هند به آن تیرگی شکر خیز است[۶۴]
دنیا کند به دل سیهان میل بیشتر
از شش جهت به هند رود هر زری که هست[۶۵]

جاذبه‌های هند پس از اینکه مشتاقان بدانجا می‌رسیدند، جالب‌تر می‌نمود و نمودی بیشتر از پیش پیدا می‌کرد؛ قدسی مشهدی می‌گوید پیش از آمدن به هند «یاد» آن برایم تلخ و ناگوار می‌نمود و اکنون جز «سخن از هند گفتن» مقالی دیگر به مذاقم خوش نمی‌آید:

پیشتر زین در مذاقم بود یاد هند، تلخ
وین زمان جز حرف هندم خوش نمی‌آید مقال[۶۶]

دیار هند سرزمین افراد «بی‌غم» است. در آن‌جا کسی مشکل ندارد. اگر دردی هست درمان هم هست؛ اشرف مازندرانی می‌گوید:

در کشور هند کس چرا دارد غم؟! پیوسته در وست درد و درمان باهم[۶۷]

یاد هند محوی همدانی را محو خود می‌کند و فیل مستش یاد هند:

در سینه گذشت یاد هندم، هیهات! هان دور، که فیل مست ما میخ بکند[۶۸]

---

۶۴ مأخذ و صفحهٔ مذکور در شمارهٔ ۱۱ این مأخذ.
۶۵ مأخذ و صفحه پیشین
۶۶ مأخذ مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۱۱۰۶
۶۷ مأخذ پیشین، ص ۷۴، بیت بعدِ این طنز زیبای اشرف چنین است.
هر زخم که شب بهم رسید از پشه در روز، مگس بر او گذارد مرهم
۶۸ مأخذ پیشین، ص ۱۲۵۳.

توصیف هند از دیدگاه کلیم همدانی (مشهور به کاشانی) سخنور معنی آفرین و ملک الشعرای دربار شاه جهان لطفی دیگر دارد؛ کلیم هند را «بهشت دوّم» می‌انگارد و «شوق هند» چندان او را «نالان» و «اسیر هند» می‌گرداند که به هنگام بازگشت از هند (۱۰۲۸ ه.ق.) «از این رفتن بیجا پشیمان» است ولی تنها به «امید صبوری» بار سفر می‌بندد. و می‌پندارد که منازل راه را «همچون جرس به پای دیگران» می‌پیماید:

توان بهشت دوّم گفتنش به این معنی　　که هر که رفت ازین بوستان پشیمان شد[69]

ز شوق هند ز آنسان چشم حسرت بر قفا دارم
که رو هم گر به راه آرم، نمی‌بینم مقابل را[70]
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم
کجا خواهد رساندن پر فشانی مرغ بسمل را؟
به امید صبوری از درش بار سفر بستم
خورند آری به امید دوا، زهر هلاهل را
به ایران می‌رود نالان کلیم از شوق همراهان
به پای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را

مولانا عبدالرزّاق فیاض لاهیجی هند را کعبهٔ حاجات عافیت جویان می‌داند و فقیه‌وار فتوا می‌دهد که هند سرزمین فضل و هنر است و هر که مستطیع آن گردید هند بر او «واجب است»:

حبذّا هند کعبهٔ حاجات　　خاصّه یاران عافیت جو را
هر که شد مستطیع فضل و هنر　　رفتن هند واجبست او را[71]

---

۶۹ کلیم، به نقل تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵/۱، فردوسی، تهران، ص ۴۸۹.
۷۰ مأخذ مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۱۱۸۰
۷۱ فیّاض، به نقل مأخذ شماره ۶۹، ص ۴۸۷.

حسن ختام سخن را با بیتی مشهور از آصف جاه تهرانی (م: ۱۰۵۱ هـ.ق.) وکیل السلطنهٔ جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴ هـ ق.) و سپهسالار شاه جهان (۱۰۶۸-۱۰۳۷ هـ ق.)[۷۲] به پایان می‌برم که:

یک سبزه بی‌نمک نبودَ در تمامِ هند   گویی که هند را به نمک آب داده‌اند[۷۳]

*

۷۲ مأخذ مذکور در شمارهٔ ۱۳، ص ۴.
۷۳ مأخذ پیشین، ص ۵

طنز چیست و طنز نویس کیست؟

دکتر ابوالقاسم رادفر
استاد اعزامی از ایران، دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد

در فرهنگ‌ها «طنز» به معنی «فسوس کردن»، «فسوس داشتن»، افسوس داشتن»، «افسوس کردن»، «طعنه»، «سخریه»، «برکسی خندیدن»، «عیب کردن»، «لقب کردن»، و «سخن به رموز گفتن» آمده است. از جمله در این دو بیت «مولوی» که «طنز» مترادف با «تَسخر» و «افسوس» استعمال شده است:

سال‌ها جُستم ندیدم رو نشان　　جز که طنز و تَسخر این سرخوشان

*

قهقهه زد آن جهود سنگدل　　از سر افسوس و طنز و غش و غل

توجّه به معانی فوق با برداشت امروز ما از واژهٔ «طنز» کاملاً متفاوتست و این تعابیر بیشتر بیانگر معانی هزل و هجو است. زیرا در ادب گذشتهٔ ما بیشتر به مضامین هزل و هجو برمی‌خوریم و شفافیّت هنر طنز را کمتر می‌یابیم. علّت این امر را باید در شرایط اجتماعی و سیاسی روزگار پیشین جستجو کرد. وقتی شاعر و هنرمند با دربارها و مراکز قدرتِ حکومتی در ارتباط باشد، کمتر به خود اجازه می‌دهد که به مردم نزدیک شود و زبان‌گویای این «اکثریت خاموش» گردد. مردمی که در انواع بدبختی‌ها و رنج‌ها دست و پای زنند و یارای دم زدن هم ندارند، آنانی کهٔ هم چون «سعدی» و «سیف فرغانی» و «حافظ» و «عبید» و «جامی» بدین امر روی آورده و تا حدودی به رسالت عصر و زمانهٔ خود عمل کرده و شعر خود را عرصهٔ بیان پلشتی‌ها و نابسامانی‌های روزگار خود کردند، نسبتاً معدود و انگشت شمارند.

گاهی طنز نویسی را با فکاهی نویسی، مطایبه، لطیفه‌گویی و گفتارها و نوشته‌های هزل آمیز بخاطر اشتراک در شیرینی و ملاحت آنان در یک ردیف قرار می‌دهند. زیرا همهٔ این انواع انسان را به خنده وا می‌دارد. امّا تفاوت اساسی بین طنز و سایر انواع بسیار است. در خندهٔ طنز گاهی تلخی آزار دهنده‌ای وجود دارد همچون دارویی که برونی شیرین و درونی آکنده از تلخی دارد و در عین حال شفا دهنده و بهبود بخش است در حالی که در انواع دیگر این چنین نیست.

دیگر اینکه طنز به دنبال یک هدف اجتماعی و والا می‌باشد. هدفش بیان انتقادات عمقی و وسیع است در حالی که غرض فکاهی فقط خنداندن است و بس. خندهٔ طنز از سرِ درد است و خندهٔ شوخی و لطیفه از سرِ بی‌دردی و دمی را خوش گذرانیدن. خندهٔ طنز تفکّر انگیز است و خندهٔ مطایبه، آفرینش شادی و یاری بهر جهت تفریح کردن. طنز تکیه بر ابهام دارد و غیر مستقیم حمله می‌کند و دشمن را با تیر انتقام خود نشانه می‌رود در حالی که در انواع دیگر، حمله به طور مستقیم آنهم به زبان شوخی است و هدفی عالی را لطیفه پرداز و فکاهی نویس دنبال نمی‌کند. طنز پرداز همواره در نوشته‌ها و گفته‌هایش بغض و کینه ایجاد می‌کند و به طور دقیق خوانندگان آثار خود را وا می‌دارد که با هر چه رنگ زشتی و بی‌عدالتی و دورویی و نفاق دارد، بستیزند و بدان‌ها عداوت ورزند. امّا انواع مطایبه خالی کنندهٔ بغض‌ها و دشمنی‌ها و عُقدهٔ دل‌ها می‌باشد. از این رو است که می‌گویند "طنز هنر ظریفی است و طنز نویس گویی بر روی لبهٔ یک تیغ حرکت می‌کند." یا به تعبیر دکتر رضا براهنی "در برخی هنرها می‌شود گل و گشاد کارکرد" ولی در طنز خیر. ظرافت، دقّت، مهارت و آگاهی ابزار کار طنز پرداز است.

در یک بیان کلّی می‌توان طنز را نوعی از ادبیات دانست که بدی‌ها و زشتی‌های جامعه را بزرگتر از آنچه هست، نشان می‌دهد و تازیانهٔ خشم و نفرت خود را جانانه بر سرِ دغلکاران و عاملان فلاکت و بد بختی مردم فرود می‌آورد.

نوشتهٔ طنز آمیز آیینهٔ تمام نمای حیات اجتماعی یک جامعه است. در این‌گونه آثار مسبّبان انحطاط و عقب ماندگی مورد نکوهش و انتقاد قرار می‌گیرند. بی‌عدالتی و سرسپردگی و هرگونه تضّاد و نارسایی و نابرابری در قالب ریشخند و خنده نمایانده می‌شود و طنز نویس با ارائهٔ تصاویری عمیق و دقیق و هنرمندانه و زیبا به پایگاه والای اجتماعی خود دست می‌یابد و به هدف نهایی خود که رساندن انسان‌ها به بهزیستی و تعالی می‌باشد، نزدیک می‌شود. طنز نویس اگر از مسائل گریبانگیر جامعه شانه خالی کند و در خدمت اغراض شخصی و مسائل کوچک گروهی خاص درآید و به عبارت دیگر وسعت دید خود را محدود کند و عمیقاً هنر خود را در خدمت آزادی و اخذ حقوق انسان‌های محروم و اختلافات اساسی جامعه به‌کار نگیرد، هیچ‌گاه نمی‌تواند به عنوان یک طنز نویس خوب به حساب آید. شمشیر تیز طنز پیوسته خراب می‌کند و عریان می‌نماید و دوباره از نو می‌سارد و منادی دردها و نیازهای افراد جامعه به‌گونه‌های مختلف می‌گردد. از شعر و نثر بهره می‌گیرد و نمایش و نقّاشی و صور دیگر بیان را در خدمت خود دارد تا به تواند با ترسیم کردن تابلوهای زنده و پر محتوا جامعهٔ مطلوب و ایده آل انسان‌های دردمند را به بهترین وجه ارائه دهد. این جاست که تعریف طنز دور از دسترس تعاریف سادهٔ هجو و هزل و خنده می‌شود.

از این رو است که طنز را همچون شعر یک نوع شیوهٔ بیان جهت رساندن و ابلاغ مطالب انتقادی همراه با خنده و شوخی می‌دانند و به تعبیری «طنز را آیینهٔ حقیقت نامیده‌اند.»[1] چون نابسامانی‌ها و زشتی‌ها و عیب‌های جامعه را در خود می‌نمایاند و آن را بزرگتر از آنچه می‌باشد، جلوه می‌دهد. برای رسیدن بدین منظور طنز نویس همواره دست به مقایسه می‌زند و از عنصر تضّاد بهره می‌گیرد. با تقابل اضداد است که طنز نویس بهتر می‌تواند به خواست و آرزویش برسد. از رویا رویی عفریتِ جانکاهِ مرگ با زندگی

---

۱ محلّهٔ جهان نو، خردادماه ۱۳۴۸، ص ۲

شیرین و سرشار از خوشی، یا قرار دادن نیکنامی و خوبی در برابر بدنامی و زشتی طنزپرداز به آنچه در نظر دارد، می‌رسد. آن‌جاست که عَلَم طغیان و نیزهٔ خشم خود را بر آنچه رنگ پلیدی و ناپاکی و بدی دارد، فرود می آورد.

در واقع طنز نویست در دل تاریکی و نقطهٔ امیدیست برای رهایی و نجات از ظلمات در تمام سطوح. طنز به منزلهٔ چراغیست فراراه رهروان وادی صلاح و بهروزی. آن‌جا که قلم نمی‌تواند به صراحت به بازگو کردن نیازها و تضّادها بپردازد هنر طنز جلوه می‌کند و طنزنویس بیدار دل و هشیار نیش قلم را متوجّهٔ بد خواهان جوامع بشری و کدورت‌های همگانی می‌کند و جهانی روشن و زیبا می آفریند. قلم در دست طنز نویس آگاه همچون اسلحهٔ کار آمد در دستِ سرباز در مقابله با دشمن مکّار است با این تفاوت که هدف طنز و طنز نویس به مراتب ظریف‌تر و موشکافانه‌تر است، زیرا دشمنی که طنز نویس و عنصر طنز با آن رو به روست، مشخّص و رو در رو نیست.

به قول یکی از نویسندگان "طنز با تعصّب بسیار خشم و کینه‌ای که اصل و مایهٔ آن تحقیر و توهین است، اظهار می‌کند و با این اظهار قصدش آزار رساندن و انتقام گرفتن است و به هیچ وجه گذشت نمی‌کند چون خشم‌ناک ممکنست ترحّم کند امّا کینه جو چنین نیست."[۲]

طنز نویس نگارشگر وقایع و روی‌دادهای خنک و بی‌مزه و خنده‌آور نیست بلکه طنز نویس هدفی والاتر و مسوؤلیتی مهمّ‌تر دارد. او بایستی با سر انگشتِ قلمش تارهای قلب انسان‌ها را به ارتعاش در آورد و ذات عصر و زمان خویش را در پسِ پشتِ کلمات و تصاویر جاندارِ تفکّر آمیز ارائه دهد. بدین سانست که عنوان طنز نویس را باید برای کسی قائل شد که از روی بصیرت فاقد غرض و رشک و چشمداشت زیر بنای جامعه و نطام اجتماعی و خصوصیات نهانی قدرت‌های مسلّط را بشناسد و آن طور که باید و شاید آن را در قالب الفاظ و تصاویر بیاراید.

---

۲ محمّد علی فروغی: آئین سخنوری، ص ۱۴۰، به نقل از سخنرانی‌های دوّمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی، ج ۱، ص ۱۷.

مبنای طنز بر شوخی و خنده است امّا خنده‌ای تلخ و جدّی و دردناک همراه با سرزنش و سرکوفت و کمابیش زننده و نیش دار که با ایجاد ترس و بیم خطاکاران را به خطای خود متوجّه می‌سازد و معایب و نواقصی را که در حیات اجتماعی پدیدآمده است، برطرف می‌کند.

به عبارت دیگر اشاره و تنبیه اجتماعی است که عزّت و غفلت را مجازات می‌کند و هدف آن اصلاح و تزکیه است نه ذمّ و قدح و مردم آزاری، خندهٔ علاقه و دلسوزیست، ناراحت می‌کند امّا ممنون می‌سازد و انسان را به تفکّر و اندیشه وا می‌دارد.

مارک تواین هم گفته است: "می‌توان خواننده را به خنده آورد لیکن خنده‌ای که مبنای آن بر محبّت خلق الله نباشد، خنده‌ایست بی‌جا و بی‌معنی."[۳]

"وسیله قرار دادن طنز برای بیان نکات اخلاقی موجب ترقّی و توسعهٔ جنبه‌های هنری و ادبی آن می‌گردد. زیرا عواطف، شهوات، خشم اجتماعی و کین سیاسی و... منشأ به وجود آمدن طنز می‌باشد."[۴]

طنز در واقع پوششی است فراگیرِ کلِ نظام هستی و مبین دردهای اصل و بازگوکنندهٔ تمام تضادها و عدم تناسب‌های اجتماعی با لحنی غمبار و پرخاشجویانه. وقتی در جامعه تقابل و رویا رویی مسائل اساسی چهره‌می‌نماید و چیزی ناحق به جای حق می‌نشیند و بازتاب و انعکاسی وارونه پدید می‌آید، طنز خود را نشان می‌دهد و رسالتش آغاز می‌گردد.

طنز بیش از هر چیز انسان را به ما می‌شناساند و هم آنان را که مورد طنز قرارگرفته‌اند و هدف نهایی طنز هم جز این چیزی نیست. تودهٔ مردم را از خواب خرگوشی بیدارکند و طرف مبارزه را هم که مورد اصابت نیزهٔ خشم طنز نویس قرارگرفته است، معرّفی می‌کند زیرا "بزرگترین هنر طنز ایجاد آگاهی و بیداری است."[۵]

---

۳ یحییٰ آرین‌پور. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۶

۴ ژان پل سارتر ادبیات چیست، ص ۲۸

۵ جهان نو، خرداد ۱۳۴۸، ص ۵

جای دارد برای تأیید مطالب فوق گفتهٔ استاد زرّین‌کوب را در این‌جا بیاورم. ایشان می‌نویسند که: "طنز خاصّ عواطفِ رنج آمیز است که رنج‌های مخاطب را بر می‌انگیزد، به همین دلیل زبان نیش آلودِ طنز در تمام ادوار حیات یک ملّت حکم ضرورتی را پیدا می‌کند تا مسوؤلان سرنوشت مردم جهان پیرامون خویش را از یاد نبرند و بدانند جز آنان که فرمان می‌رانند، اکثریتی نیز هستند که فرمان می‌برند."[۶]

یکی از خصوصیات طنزِ خوب اینست که خالی از هرگونه گرایش و انگیزهٔ خصوصی باشد. از طرف دیگر طنز بایستی دور از هرگونه زشتی بیان باشد و الفاظ رکیک و مستهجن را به ساحت طنز راهی نیست. همچنین طنز در حالی که ستیزه‌جو و جانگز است، باید رسواگر و حق‌گو و غیر قابل گذشت باشد و نبایستی در برابر مظلومان و محرومان اجتماع خالی از حسّ ترحّم و دلجویی باشد. بیانِ طنز در حالی‌که موجب شکنجهٔ روحی و عذاب وجدان زورگویان و ستمگران و طفیلی‌های جامعه شده، برگردهٔ مالکان جان و مال و ناموس فرو افتادگان نیز تازیانه فرود می‌آورد.

به عبارت دیگر طنز می‌باید از خط فکری و سیاسی درست و به جایی برخوردار باشد. در عین اینکه طنز نویس خوب می‌خنداند ولی هیچگاه نباید خنده‌اش به مسخرگی بینجامد. باید در زیر پوشش خنده بیانش از خشمی توفنده و سازنده سرشار باشد که چون پتکی بر سر دغلبازان و فرومایگان فرود آید و به قول برخی منتقدان که طنز را هنر ظریفی می‌دانند، از ظرافت خاص خود دور نیفتد و اقتضای موقعیت زمانی و مکانی هم در طنز خوب باید از نظر نویسندهٔ طنز دور نماند تا طنز نویس به هدف والای انسانی خود برسد.

خلاصه اینکه طنز است که به ارزش‌های والای انسانی ارج می‌نهد و پلیدی‌ها را رسوا می‌کند و به مبارزه با آنها بر می‌خیزد. درد را می‌شناساند و راه درمان را هم

---

۶ عبدالحسین زرّین‌کوب: شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، ص ۸.

نشان می‌دهد. فریادِ خشم را در کلام خود بازتاب می‌دهد و از آن حربه‌ای در مقابله با دشمنان آزادی و انسانیت می‌سازد. انحرافات را هویدا می‌کند و خوبی‌ها را در رویا رویی بدی‌ها قرار داده بر عیب‌ها و نقص‌ها انگشت می‌گذارد. راه صلاح و تقوی را می‌نمایاند و نیروی آگاهی را تقویت می‌کند. بینش اجتماعی و تعهّد آمیز افراد را در جامعهٔ بی‌در و پیکر که در مسیرالحاد و بی‌تفاوتی سیر می‌کنند، بیدارگرانه بالا می‌برد و ترس و خرافات و هرگونه ناهنجاری را محکوم می‌کند و از تباهی معنویات و از بین رفتن اصول متعالی انسانی جلوگیری به عمل می‌آورد و به عنوان عاملِ ارشاد، پاسدار واقعیت‌ها و ارزش‌های والای انسانی در تمام جوامع بشری محسوب می‌شود.

امّا طنز نویس کیست؟

کار طنز نویس بیدارکردن اندیشه‌ها از خواب سنگین است و نشان دادن و عریان ساختن حقایق برای عموم مردم نه خواص. طنز نویس می‌تواند دید بار و عمیق به خواندگان آثارش بدهد و افق‌های ناگشوده و دور از دسترسی را به معرض دید آنان بگذارد. طنز نویس نبایستی صرفاً به طرح مسائل اکتفاکند بلکه می‌باید صریحاً خواننده‌ای را به نتیجه‌ای رهبری کند و تفکّر و تأمّل خواننده را برانگیزد. از طرفی کار نویسندهٔ طنز پرورش افکار و دادن استقلال فکری به افراد می‌باشد. طنز نویس باید همچون «سعدی» و «مولوی» و «حافظ» داروی تلخ و گزندهٔ انتقاد را به شهد ظرافت و مطایبه بیامیزد و مانند روانکاوی بصیر و تیز بین، به‌کشف سرزمین‌های وجود ناشناختهٔ آدمی بر آمده و پرده از تضادها برگیرد و راه درست مبارزه در زندگی را نشان دهد.

"طنزپرداز، موعظه خوان، نتیجه‌گیر و شماتت‌گر نیست. او رندی است که مصائب آدمی‌زادگان، یا صریح‌تر بگویم، مصیبت آدمی‌زاده بودن را دریافته است، آدمی‌زاده‌ای که به خاطر اندیشه و بیان از درخت برتر است امّا از سنگ بد بخت‌تر.

طنزاندیش، راه را نشان نمی‌دهد. حتّی چراغ‌های خطر را بر کنار چاه نمی‌نهد که بر سر شاهراه می‌نشاند. به‌گمان او هر راه چاهی است و هر چاهی پناهی. طنز در خدمت خرق عادت در می‌آید. از یک نواختی زندگی از روی بدیهی‌ها و عادت‌ها و روابط درست و سر راست پرده بر می‌اندازد... طنزپرداز مدّعی نیست که همهٔ حقیقت را گفته باشد امّا او با چشمان باز بر واقعیت می‌نگرد. صدای طنزپرداز مجموعهٔ آن صداهای قربانی شده است که بشر را زنهار می‌دهد. انسان می‌گوید پس راه کدامست و چاه کدام؟ طنزپرداز سری به افسوس تکان می‌دهد... طنزپرداز بر دروغ‌ها، تزویرها، مصلحت‌ها، پرده پوشی‌ها و جنایت‌ها انگشت می‌نهد. لازم نیست انگشتش را قلم کنید، او دوست‌دار شماست، گرچه بر شما طعنه می‌زند و آزارتان می‌دهد...[۷]

طنزنویس در واقع معلّمی است دلسوز که پیوسته به مخاطبان خود چیز یاد می‌دهد و راه می‌نمایاند و ایثارگرانه به تلاش در راه از بین بردن فاصله‌ها و کاستی‌ها بر می‌آید. نویسندهٔ خوب و طنزنویس آگاه نوشته‌اش سرمشقی اخلاقی و انسانی است که در آن ریاکاری، دورویی، فساد و جنایت، نامردمی و همهٔ صفات پست و رذیله مورد انتقاد قرار می‌گیرد و راه سالم ماندن و سلامت زیستن را تعلیم می‌دهد. به عبارت دیگر نوشته‌های اصیل طنزی از یک نظر آینهٔ مبارزه با ریاکاری‌های فردی و اجتماعی و آشکارکنندهٔ دون صفتی‌ها و کج اندیشی‌های گمراهان و منحرفانست و از نظر دیگر این نوشته‌ها بیانگر صداقت‌ها و یک‌رنگی‌هاست.

"منطق طنزنویس آگاه، دستور زبان نیست بلکه احساس تودهٔ مردم است. تودهٔ مردمی که درد را در ژرفای وجود خویش می‌یابند و شنیدنی‌های طنزآلود را همچون مرهمی بر زخم رنج‌ها و بی‌نوائی‌ها می‌گذارند."[۸]

---

۷ جواد مجابی: یادداشت‌های بدون تاریخ، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸، ص ۹-۱۴۸.

۸ احمد خلیل الله مقدّم: طنز چیست، تهران، امیر، ۱۳۵۷، ص ۱۱.

طنزپرداز به ستیز با بدی‌ها بر می‌خیزد و به طور جدّی و با زبان قوی به مبارزه با بدبختی‌ها می‌پردازد و با خشم فریاد بر می‌آورد. نوشته‌هایش را چون سلاحی در خدمت ازبین بردن عقب‌ماندگی‌ها به‌کار می‌گیرد. قلم طنز نویس همچون نیشتری برای شکافتن غدّه‌های مملو از چرک و جراحت به‌کالبد شکافی اجتماع و دفع مایه‌های فساد تباهی به‌کار گرفته می‌شود.

بنا بر این باید ظریفانه و دقیق از آن استفاده شود تا عوارض جانبی ایجاد نکند. از طرفی چون طنز نویسی هنری بسیار ظریف و باریک بینانه است، می‌بایست قلم طنز نویس از شیوایی و دلپذیری خاصّی بر خوردار باشد. باید در انتخاب الفاظ و تعابیر و ترکیبات نهایت مهارت را به حرج دهد و چون جواهر سازی دانه‌های گوهر را استادانه و ماهرانه درنگین بشاند و مفاهیم را در نهایت ایجاز و سادگی به خوانندگانش منتقل کند. دردها و مسائل گریبانگیر مردم را عمیقاً حسّ کند و چون گیرنده‌ای قوی تضّادها را بگیرد و به پروراند و در قالب طنز ارائه دهد، البتّه نه موارد جزئی و پیش پا افتاده، بلکه از اساسی‌ترین و خطرناک‌ترین موضوعاتی سخن گوید که ما و جامعهٔ ما را از درون می‌تراشد و ملّیت و فرهنگ و دین ما را مورد حمله قرار می‌دهد. مباحثی چون غرب‌زدگی و به دنبال آن استعمار نو و کهنه به صورت‌ها و شکل‌های گوناگون که از فرهنگ اصیل ما فرهنگی بی‌هویت و مصرفی و در افراد قریب به اتفاق مملکت ما نوعی خود باختگی و چشم و گوش بسته بودن و تسلیم به ظواهر غرب درست کرده است. این‌جاست که طنز نویس واقعی قلم را چون حربهٔ آتشین برای برملاکردن چنین یورش‌های بی‌رحمانه و خانه بر انداز به‌کار می‌گیرد و دادِ خود را از عاملان استعمار و استثمارِ مردم و مملکت می‌ستاند.

"طنزپرداز، بیش از هر چیز، بیننده‌ای دقیق است. او متوجّه ویژگی‌های متغیّر جامعه که برای شما به عنوان مشکل مطرح است، می‌شود. شما که خوانندهٔ اوئید، هنوز متوجّه

این ویژگی‌های متغیّر نشده و یا بدانها توجّه کافی نکرده‌اید. روزنامه نگاز وقتی با لحنی جدّی می‌نویسد و توجّه شما را به یک پلشتی جلب می‌کند، آن را مسئله‌ای مهمّ و مانعی جدّی در سیر عادی امور می‌نمایاند. او از نمایش این پلشتی، برای ترساندن شما استفاده می‌کند. فرق طنز پرداز با روزنامه نگار «جدی» در این است که می‌خواهد شما بر این پلشتی بخندید، و این را القا می‌کند که پیروز هستید و این پلشتی حقیر و ناتوان است و شایستهٔ توجّه جدّی نیست. از شما بس فرومایه‌تر است و شما می‌توانید بر آن بخندید، زیرا مرتبت شما از لحاظ اخلاقی بس فراتر از این پلشتی است.

از این رو شیوهٔ طنز پرداز این است که به دشمن حمله کند و در همان هنگام او را از پیش شکست خورده اعلام کند و مایهٔ مضحکه قرار دهد.. طنز پرداز به استقبال و پیشگویی پیروزی برمی‌خیز و می‌گوید: "بگذارید بر دشمنان بخندیم. من اطمینان می‌دهم که آنان ترحّم انگیزند و ما بسی نیرومندتریم."[۹]

طنز نویس خوب است که ذهن‌ها را به حرکت درمی‌آورد و پویایی اندیشه ایجاد می‌کند. یکی از ویژگی‌های بارزِ طنز نویس خوب همچون شاعر خوب داشتن تعهّد است، زیرا وی باید کوشش کند که تصویری درست از حقیقت و واقعیت به انسان بدهد. لبهٔ تیز انتقادِ طنز نویس متعهّد باید علیه ناهنجاری‌ها و نابسامانی‌ها مهمّ و زیربنایی باشد. او باید با عینک ریزبین خود به برملاکردن قلب واقعیت‌ها بپردازد و موقعیت‌ها را بشناساند و بیان درد انسان‌ها و جوامعی را کند که زیر چکمهٔ قُلدران و زورمندان و حرامیان نتوانسته و نمی‌توانند اظهار وجود کنند. انسان‌هایی که انسانیت آنان تا مرز حیوانیت نزول کرده و حتّی مسخ شده‌اند و زخم‌های عمیقی متحمّل شده‌اند. آنان همچون مبتلایان به مرض صعب العلاج و مرمنی به نظر می‌آیند که حتّی ترحّم را در انسان بر می‌انگیزند. این‌جاست که طنز نویس علیهٔ این مسائل که در طول سالیان دراز

---

۹ لونا چارسکی و آناتولی: دربارهٔ ادبیّات، ترجمهٔ ع نوریان، تهران، پویا، ۱۳۵۱، ص ۵-۷۴.

عادتِ مردم شده است، بر می‌آید. اوست که با جرأت غیر قابل تصوّر خود با فسادها، زبونی‌ها و پستی‌ها به ستیز بر می‌خیزد و کنکاش و جستجوی تضادها را پیش چشم دارد و سعی در ارائهٔ راه ور روش می‌کند. دراین ارائهٔ طریق اگر طنز نویس از جادهٔ صواب و درستکاری و حقیقت منحرف نشود، می‌تواند بخوبی از عهدهٔ رسالت خود بر آید و درمانگر آلام و مصائب تودهٔ محروم و ستمدیده گردد و طنزی در حدّ یک اثر هنری بیافریند.

طنز نویس در برخورد با مسائل باید توجّه به فرد را رها کرده و به اجتماع و بنیادهای اجتماعی بپردازد اوست که باید فساد و تبه‌کاری را اگر در یک جا مشاهده کرد به نحوی گیرا و هنرمندانه در ابعاد گسترده ترسیم کند و عواقب خطری را که در ارتباط با آن ممکنست ایجاد شود، گوش‌زد کند و اگر نتیجه‌ای نگرفت، فریاد زند و پرخاش کند، البتّه این منظور حاصل نمی‌گردد مگر اینکه در نوشتن مطلب حقیقت و واقعیت فراموش نگردد و گزندگی نیش قلم هم از دست نرود.

طنز نویس باید آن چنان ظریف و عمیق با قلمی تلخ و گاه خشمگینانه به انسان‌های حاکمِ ظالم و استثمارگر و تشکیلات فاسد حمله کند که گویی در صدد ویران ساختن آنها و افکندن طرحی نو می‌باشد و باید هم چنین باشد.

به طور اجمال می‌توان گفت که طنز نویس وقتی موفّق است که انتقاد وی از جامعه آمیزه‌ای از واقعیت همراه با نیشخند و مضحکه و شیوهٔ بیانی ظریف و فصیح باشد تا انتقاد او سازنده و بهبودگر باشد تا نسل بشر را بتواند از هرگونه جبر و فشار رهایی داده و به بازیابی تمامیّت وجود خویش دعوت کند.

طنز سرا هم مخرّب است و هم سازنده، او آنچه را که رنگ بی‌عدالتی و عدم تناسب دارد، می‌کوبد و به جای آن تلاش می‌کند تا دنیایی سراسر عدالت و برابری ایجاد کند. طنز پرداز کاشف دردهای گُنگ و پنهانست و مرهم گذارندهٔ زخم‌های کهنه و عمیق.

به‌بیان دیگر طنز نویس بیان‌کنندهٔ زندگیست و مجسّم‌کنندهٔ دردها. وی از کسانی سخن می‌گوید که از هستی ساقط شده‌اند و تمام هستی‌شان به تاراج رفته است. اوست که مسؤولیت را وظیفه می‌داند و هیچگاه از این وظیفه شانه خالی نمی‌کند.

طنز نویس اصولاً به ماهیّت یک موضوع یا سوژه اهمیّت نمی‌دهد، بلکه طرز تلّقی بشر نسبت به آن مسئله است که توجّه طنز نویس را جلب می‌کند، و زمانی که این برداشت انسان خارج از اندازه بود، طنز باید آن‌را در قالبی خاص قرار داده و او را اصلاح کند.

قطعه

مسافر هر قدر باشد سبک‌بار
نیابد در سفر تصدیع و آزار!
تو هم اندر جهان هستی مسافر
یقین می‌دان اگر هستی تو هشیار

(محمّد دارا شکوه «قادری»، متوفی: ۱۶۵۹ م)

✦

غزلی از «خواجه حافظ»

پرفسور نبی هادی
دانشگاه اسلامی، علیگره

«حافظ» شیرازی شاعرِ غزل سرایی است و غزل منظومهٔ کوتاهی عموماً مشتمل بر پنج تا هفت بیت می‌باشد. فرهنگِ ایرانیان ضمنِ روشن ساختنِ مزایایِ خود نکتهٔ جالبی را نشان داده است. یعنی اگر شاعر بخواهد، دامنهٔ افکارِ خود را می‌تواند در حدودِ پنج بیت بیان‌کند، و حتّی کم‌تر از آن یعنی منظومهٔ چهار مصراعی (رباعی) را وسیلهٔ ابراز هنرِ خود به سازد. بازهم ظرفیّتی برای کشفِ رموز باقیست، و همه جهان به اعجاز بیانیِ شاعر معتقد می‌شود. دانشمندانِ جهان معیارِ شعرِ بزرگ را از زمانِ قدیم متعیّن نموده‌اند و هیچ تغییری در مسلّماتِ معروفِ آن راه نیافته است. مثلاً نمایش دادن افقِ نامحدود و گره‌کشائی از پیچیدگی‌های روانی، و قضاوتی دربارهٔ ارزش‌هایِ حیات و بعدِ کمیّت و ضخامت که اگر تعدادِ اشعار تا شصت هزار یاکم و بیش برسد، هیچ موجبِ ایراد و استرداد نیست. اقلاً این مقدار عوامل را مستلزم شاعریِ بزرگ می‌شمارند. امّا صنفِ غزل صریحاً فاقدِ این شرایط است و از مسلّماتِ فوق‌الذکر پیروی نمی‌کند. مختصاتِ غزل کاملاً جدا و منحصر به خود است که باگذشتِ زمان به وجود آمده و ترقی نموده است. صنفِ مزبور را همان صفات استعداد بخشیده، اوّلاً حسابِ کمیّت را با کیفیت جبران می‌کند، و دیگر همه نوع مقاصدِ حیات را با طرزِ دل نشین اظهار می‌نماید. وضعیّتِ فعلی اینست که صنفِ غزل با شعرِ بزرگِ جهان از قبیلِ حماسه و نمایش‌نامه جلو نرفته، امّا به حدس ما در برابرِ آن رسیده است و این عقیده محلِّ نظر نمی‌باشد:

از لحاظ تاریخی، آسیای شرقیِ اسلامی در نیمهٔ قرنِ سیزدهم میلادی با فاجعه‌یی برخورد که همه آثار فرهنگیِ آن سرزمین پهناور را زیر و زیر ساخت. از آن به بعد، در

زمینهٔ ادبیات صنفِ غزل رو به پیشرفت نهاد و اصنافِ دیگر را تحت‌الشعاعِ خود قرار داد. سرایندگانی که بعداً بر صحنهٔ ادبیات نمودار شدند، برای انجام دادنِ وظیفهٔ خود بیشتر بر آن صنف تکیه نمودند و غزل نقیبِ حسّاسیّت داخلی قرارگرفت. این وضع در قرونِ متمادی ادامه داشت و بازارِ غزل هیچوقت دچار کساد و بحران نشد. امّا در عصرِ حاضر جریاناتی به وقوع پیوسته است که نمی‌شود از آن صرف نظر نمود. بعضی ازگویندگانِ با هنر، در ایران و مخصوصاً در هند و پاکستان غزل را هدفِ ایرادتِ خود ساخته و بر علیه صنفِ مزبور اظهارِ ناخوشنودی کرده‌اند. معترضینِ غزل مدّعی هستند که صنف غزل راهی برای انحطاطِ اجتماعی را هموار ساخته و قوای فعّال را سست نموده است. می‌گویند عواملی در آن وجود دارد که تمایلات آدمی را برای مصالحت با ابتدال و پستی آماده می‌سازد و دیگر اینکه احساساتِ ما را در جهت کسب لذّت به مرحلهٔ نامطبوع می‌رساند. طومارِ اینگونه اعتراضات طولانی است امّا حامیانِ غزل با اعتماد و استقامت بر جادهٔ خود پیش می‌روند، چنانکه به نظر می‌رسد هیچ نقصانی به محبوبیّت صنفِ غزل وارد نشده است. وقتی‌که از این مقدّمات گذشتیم، می‌توانیم یک غزلِ خواجه «حافظ» را برای مطالعهٔ خود انتخاب کنیم.

بیا که قصرِ امل سخت سست بنیاد است   بیار باده که بنیادِ عمر برباد است

«حافظ» در مقابلِ اوضاعِ کارگاه عالم به ظاهر سپر از دست انداخته و زیر بار شکسته‌دلی می‌رود. در حالی‌که وی را در ردیف فیلسوفانِ عقیدهٔ رجائیت و حوصله‌مندی حساب کرده‌اند، امّا این حالتی از تمکّر است. بالآخره بی‌مقداری جهان و بیچارگیِ آدمی مسئله‌یی جدّی است و نمی‌توان آن را سبک خاصی پنداشت. ما تقریباً هر روز آرزوهای تازه را در خاطر خود می‌پرورانیم و در نتیجه هیچ به مقصود نمی‌رسیم. مصرعِ ثانی در آغاز ترکیب «بیار باده» را دارد تا در شناختنِ «حافظ» اشتباه نشود. تصوّر دیگر که «عمر برباد» است، هم در المناکی کم‌تر از نخستین ترکیب نیست. امّا ترکیب «بیار باده» محیط را به شگفتگی عوض می‌نماید. و دیگر «بیار باده» علامتی از

فکر حافظ هم است، یعنی زندگانی اگرچه آنی و فانی است، لیک باید آن را با خوشحالی بسر کنیم و راهی برای خود و برای دیگران آسان سازیم.

غـلام هـمتِ آنم که زیر چرخ کبود رهـرچه رنگِ تـعلق پـذیرد آزاد است

«حافظ» در ذهنِ خود تصوّر یک انسانِ مثالی را دارد که دربارهاش در شعرِ بالا توصیف نموده است. تاریخ جهان این نوع اوضاع را کم‌تر ثبت و ضبط نموده که آزاد مردانِ بلند همّت از اوضاعِ اجتماع رصایت حود را نشان داده‌اند. و الاّ آنها اغلباً روشِ تنفّر را دنبال‌کرده اسامیِ حودشان را در دفتر انقلاب و شورش یادگارگذاشته‌اند. البتّه جهانیان اگر عفلت هم ورزیدند، قائل وجودِ آن قبیل مردانِ آزاد می بوده‌اند. اصلاً صوفیان اصطلاحِ «تعلق» را اختراع‌کرده و اهمیّتی به معنی آن کلمه بحشیده‌اند. آنها همه تمایلات ارصی را زیر عنوانِ تعلق می‌گدارند و مجملاً طهارت روح را، نخستین مرحلهٔ تعلیمات خود قرار می‌دهند. این کار انقطاع کامل از طلب و تمنا را به دست می‌دهد. آدم وقتی که در بیابان طلب قدم نهاد با خطرهای بی‌انداره رو برو حواهد شد، زیرا مرز آن از نفاق و مقابله شروع شده به ظلم و خونریزی می‌رسد. پس آن کسی که «حواحه حافظ» از همت بلند وی تعریف می‌کند، باطن خود را از هرگونه طلب و تمنّا پاک‌کرده و بر نفسِ خود حاکم است. سیمای روشنِ آنچنان آزاد مردی تاریکی‌های حهل و بد بختی را دور می‌سارد و به همین جهت وجودِ وی موردِ نیازمندیِ جهانیان است.

غزل‌های حافظ گاهی به صورت قطعات ترتیب می‌پذیرد که آن هم روش منحرفانه از مقرّرات صنف غزل است. امّا قطعه بندی وی هیچ‌گونه ناهمواری را نشان نمی‌دهد و بالعکس زیبائی در آن وجود دارد که آشکار سازندهٔ معنای تناسب است. جوابِ آن را فقط هنرِ مجسّمه ساران یونانی می‌توانست داد احتیاج به سرائیدن قطعه در غزل وقتی پیش می‌آید که شاعر حِس می‌کند دامنهٔ خیال وی وسیع است و با وصف احاطهٔ بسیار بر حیطهٔ رمز و ایما نمی‌تواند آن را در وحدتِ شعر بگنجاند. پس غزلی که موضوعِ

مطالعهٔ ماست، همین خصوصیت را داراست. نخستین قطعهٔ غزل که استفهام «چه‌گویمت» پیشوند آنست، معانی بسیار شگفت انگیز و مطبوع را ابلاغ می‌نماید. فرشتگان غلغلهٔ تأسّف و تعجّب در عالم ملکوت افکنده‌اند. آنها بیچارگی و افتادگی مسجود خود را ملاحظه می‌کنند و افسوس می‌خورند. امّا قصّهٔ آدم را فراموش نکرده‌اند و هنوز یقین در خاطرشان هست که همان مخلوق راه گم‌کردهٔ عصیان‌ها، بار دیگر به عنوانِ مقصود واقعی امورِ تکوینی خواهد درخشید.

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داد است
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنجِ محنت آباد است
ترا زکنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که دریں دامگه چه افتاد است

«حافظ» دوست دارد خاطرِ خواننده را به طور یک ندیم مخلص و ناصح مشفق بنوازد. «نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر» البتّه این مربوط به قضاوتِ شخصی شماست خواه بر مشوره‌های وی علامت سؤال بگذارید و خواه قبول کنید. خواجه نکتهٔ ارزشمندی از پیر طریقتِ خود شنید که آن را مستند می‌پندارد. البتّه «نصیحتی کنمت» تشریح بیشتری و نظر عمیق‌تری می‌خواهد موضوع اینست که اگر کسی بیشتر اوقات با معاصرین خود اختلافات شدید داشته باشد، افراد زیادی حرف‌های وی را گوش نمی‌کنند و نصیحت وی را بها نمی‌دهند عیناً همین معامله نصیبِ «حافظ» شد. وی همه زندگانیِ خود را صرف تردید و تکذیب و استهزا بر علیه کسانی کرد که نفوذِ محکمی بر دستگاه‌های اجتماع داشتند. در نظر «حافظ» وجودِ واعظ و شیخ و فقیه و محتسب سر تا سر مشکوک است: «چون بخلوت می‌روند؟» وی بالحنِ بلند و بدون ترس و تأمّل همه اعیان محراب و منبر را که عامّهٔ مردم دنیا و آخرت خود را

دراختیار آنها می‌انگارند، هدف اعتراضات خود قرار می‌دهد و شعار حقّه بازی را درگردن آنها می‌بندد. «چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند» پس آسان نیست این چنین ناصح مشفق حامیانِ بیشتری برای خود پیداکند. اگر فرض‌کنید شخصی را سر بازار دید که بر جای بلند ایستاده همه دزدان و بی‌شرفان اجتماع را بد می‌گوید و در عین سخنرانی پُر ولولهٔ خود اعلام نماید که حاضر است به دوستانِ عزیز نصایحی مبنی بر سلامتی بدهد، عدّهٔ پیروان وی را بخوبی می‌توان حساب‌کرد. «خواجه حافظ» هم طوری که سعی نمود، جهانیانِ پا بر زمین را از آگاهی‌های مشفقانه برخوردار سازد ولی نمی‌شود گفت پیروزیِ بسیار به دست آورد. امّا صوفیان دارای اطوار جالب هستند و اتفاقاً بیچاره مجذوبِ شیرازی هم وابسته به همان جماعت بود:

نصیحتی کنمت یادگیر و در عمل آر　　که این حدیث زپیر طریقتم یاد است
مجو درستیِ عهد از جهان سست نهاد　　که این عجوزه عروسِ هزار داماد است

آخرین قطعهٔ غزل مجدداً همان اصرار را دارد که «پند من مبر از یاد» و این‌جا تأکید به‌کار رفته و گفته شده که از غمِ جهان بی‌پروا باشیم. خواجه را سالکی که مسافرِ جادهٔ محبّت بود، این نکتهٔ لطیف تعلیم نمود، یعنی در جهان، جبین را گشاده دارید و هر چه به دست آمده است، بر آن راضی باشید. زیرا اختیار ما در کارگاه عالم بسیار کم است. صوفیان عموماً جهانگردان بزرگ بوده‌اند. زیرا آنها در لباسِ درویشی همه ربعِ مسکون را زیرِ پا می‌گذاشتند. البتّه خواجه دراین کار از قبیلهٔ اهلِ دل جداست. وی شیراز را محبوب داشت و از آن شهر به جای دیگر نمی‌رفت. نسیم خوشگوار وادی مصلّی و آبِ خنک چشمهٔ رکناباد دامنِ «حافظ» را محکم‌گرفته بودند: «نمی‌دهند اجازت مرا بسیر و سفر» امّا اگر خواجه قدم بیرون نگذاشت، دیگران رفت و آمد داشتند و حرف‌هایی که از زبانِ آنها بگوشِ خواجه رسید، از لحاظ بصیرت کم‌ارزش نبود. معهذا آزمایشی بسیار سخت است که آدمی از غمِ جهان بی‌پروا بگذرد. به همان نسبت که حرکتِ آزادی سرعت دارد، زنجیرهای محدودیت بیشتر می‌شود. فیلسوفانی هم در روزگار ما به ظهور رسیده‌اند که عقیدهٔ مزبور را قبول نکرده و آن را به اصطلاح خود

به «فکر آسیائی» تعبیر کرده‌اند. باید در نظر داشت که «فکر آسیائی» نشانِ یک نوع تحقیر است. امّا بعضی از آنها به زودی از فکر قبلی خود رجوع کردند. ممکن است که همه مراحل آگاهی به پایان رسیده باشد و دانشمندانِ روزگار ما به همان نقطه مراجعت خواهند نمود. بالآخره تمدّنِ جدید که کمند بر ستارگان افکنده است، خلاصهٔ تگاپوی آن روبروی ماست. و این سؤالی که فعالیت‌های مللِ پیشرفته آنها را کجا رسانیده؟ موجب عبرت است. پس اگر پندِ «حافظ» و لطیفهٔ محبّتی که یک دوستِ مشفق به‌گوش خواجه رسانید، با محیط امروزیِ سازگار نیست، باز هم شنیدنِ آن مضائقه ندارد:

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد　　که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یاد است
رضا بداده بده وز جبین گره بکشای　　که بر من و تو درِ اختیار نگشاد است

آدم اگر بر زمین احساسِ سلامتی را از دست داده، زندگی می‌کند، بیچارگی وی نهایتی ندارد. شیخ ابن عربی گفت که کائنات هر نَفَس کهنه شده و به فنا می‌رسد و جهان تازه‌یی جای آن را می‌گیرد. پس موقعی که دگرگونی در طبیعت تا این اندازه است، گل در بوستان چه اهمیّتی دارد و چگونه مهلت از باد خزان خواهد یافت:

نشانِ عهد و وفا نیست در تبسّم گل　　بنال بلبل عاشق که جای فریاد است

رویهمرفته «خواجه حافظ» ممکن است از لحاظ فلسفی مرتکب اشتباهات شده باشد، امّا به عنوان شاعر همه عناصر ترکیبی غزل را، از قبیل موسیقی و شیفتگی و سوز و گداز، در اختیار خود دارد و به علاوه صفت‌هایی دیگر را هم نشان می‌دهد که نهایتِ هنر و امتیاز شاعر را مسلّم می‌سازد. شعر وی دارای توازن فوق العاده‌یی در بین حقیقت و مجاز، نزاکت و استحکام، و ارضیّت و ماورائیت می‌باشد حتماً یک شخصِ هنرمند متّصف با این صفات نمی‌گذارد حریفان قوی پیش وی پا فشاری کنند. اگر این چنین شاعر گاهی با افتخار خود را معرّفی می‌کند و بر علیه مدعیان خود رجز می‌خواند، کاملاً بجاست. «حافظ» هم مثلِ ما خاکی نژاد است:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ　　قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

*

کفنِ کاغذین

پرفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی
دانشگاه دولتی تاجیکستان

او مرا در برابرِ فرزند بود. نور چشمم منیژه بانو جفت او بود. اندکی بیشتر از
نفت سال زیر یک نام زندگی داشتیم ولی نمی‌دانستم که شاعر است و شعر می‌گوید.
وشن بود که بسیار مطالعه می‌کرد. هر چند رشتهٔ فیزیک دانشگاه دوشنبه شهر را
ختم کرده است امّا شعر بسیار از آثار بزرگان گذشته و چند تن از شاعران معاصر
اجیکستان و ایران را از بر می‌گفت. یاد دارم، هنگامِ سفرِ مسکو تکثیرِ کتاب اشعار
در نادرپورا خواهش کرده و آن را آورده بودم. همچنین در یاد هست که هنگام لنینگراد
عنی سانکت پتر برگ جهت عیادت استاد معظّم الکساندر بولدروف رفتنم التجا داشت
به کتاب «مثنوی معنوی» استاد را عاریتاً آرم امّا از بس که استاد بیماری داشتند، زبانم
ش نرفت که کتاب را بپرسم. وقتی شاگردم آقای عبدالجبّار رحمان بنا بر خواهش کمینه
ر دو کتاب «مولوی» یعنی هم دیوان کبیر و هم «مثنوی معنوی» را از افغانستان آورد، او
نان شادی‌ها کرد که مانندش نیست. این کتاب‌ها روی میزش گشاده ماندند.

ما او را در ۲۹ سالگی در تصادم ماشین از دست دادیم. این فاجعه در هشتم ماه نوامبر
سال ۱۹۹۰ م رخ داد. امروز دو طفل بهشتی او اناهیتا و ویژه یعنی «عسل بابا» و
شکر بابا» دل غم زدهٔ ما را مشغول می دارد.

بعد از فاجعهٔ جان خراش سجیهة الله بوی شعرش برآمد و در همهٔ نشریه‌های
جیکستان به طبع رسید و خوش پذیرفته شد. همسر ناکام سجیهة الله یعنی منیژه بانو
معرهای او را که یکی هم در زمان حیات شاعر به طبع نرسیده و به جز همسر و شاعر
سیاه عبدالله کسی نشنیده بود، گردآورد و در دوشنبه شهر زیر عنوان «کفن کاغذین» که
م یکی شعر شادروان است، به طبع رسانید.

اینک خوانندهٔ گرامی چند شعر از همین کتاب برای شما پیشکش می‌شود و امید است که پسندِ خاطر آیند:

دوشنبه

دخترِ نازیِ شهر
خفته در آغوش نازِ شب
چراغ‌های خیابانش
ردّهٔ مرجانش
چنارهای قطارش
چون صفِ مژگانش
ابر سرِ کویش
کاکُلانِ پریشانش
مثالِ چاکِ سینهٔ او
یگانه رودِ روانش
و شاعری دو سه بیدار
نشسته پاسبانش

گرگ یادی خورده بود

گرگ یادی خورده بود
یوسفِ بیتِ مرا در دل
کاروانِ قدسی لطفِ خداوندی
کو گذر سازد ازین منزل؟
یوسف گم‌گشتهٔ بیتم تو بودی
آمدی؟
اکنون عزیزِ مصرِ شعرم باش!

شام و سحر

گوسالۀ سیاه شب

پستانِ نو دوشیدۀ گاوِ روز را

از قهر چو گزید

خون بر زمین چکید

آلم سیاه شد

گوسالۀ سپید روز

پستانِ گاو شام را

با مهر می مکید

کفک از لبش پرید

روی زمین چکید

آلم (عالم) سپید شد

ماهتاب

ماهتاب

زیر مژگانِ شَفق (افق)

قطرۀ اشکِ زلال است

که پس از چند دگر

قعرِ چاهِ سیهِ خاطرِ شب

می‌افتد.

تو که چندی

ز شبِ چشم سرم تافته‌ای

ایمنی در دل من یافته‌ای

پیکرت با تنِ من بافته‌ای

اینک اینک

سرِ مژگان خیال آمده‌ای

ترسم این است

که پس از چندِ دگر

تو

به افتادنِ یک خرسنگی

از کوهِ بلند

یا

به رسیدنِ یک قطره

ز چشمِ گلِ سرخ

تگیِ (تدِ) چاهِ سیه خاطره‌ام

می‌افتی...

بخارا

بخارا در دل دیوارهایت
هنوزم رخنهٔ بیگانه باقیست
هنوز از دولت سامانیانت
مزار و مرقدِ ویرانه باقیست

نمی‌دانی زرفشان از چه خُشکید
میانِ بوستانت نا رسیده؟
زمین معرفت خیز تو تشنست
ازین رو می‌خورد او را جبیده

بُوَد ابروی مهرابت (محرابت) دُم مار
توئی همچون کسِ عقرب گزیده
بیاض زهر سرخ سینه‌ات را
بگیرم با لبان خود مکیده

با صدای چک چک باران

با صدای چک چکِ باران
از سر هر مژهٔ خارت
تاجیکستان تاجیکستان
من شدم نالان
من شدم گریان

با نصیمت (نسیمت) دردِ دل گفتم
ضمرین تو در دل خاک است
همره ابرِ تو بگریستم
بر سرِ رودت که غمناک است

از درختان زمستانت
تا به طفلانِ کوهستانت
تا به آن طفلانِ عریانت
یک قدم راه است
در دلِ من یک جهان آه است

در تَل در پُشته‌های تو
هر بهاران لاله می‌روید
لاله‌ها گل‌های اندوه
چون نشانِ هفت پُشتِ تو
هفت پُشت خسته و مجروح

تاجیکستان
آه سوزانم
دینه شب بیتِ غزل را سوخت
دستِ شعرِ من
خانهٔ مرثیه را بمشت خود
کوفت...

سوئی هشتم

(اهدا به سیّد علی سیّد عزیز دلم)

آدمان در تلاشِ روز نکو

خویش را می‌زنند بر شش سو

منِ ساده که هستم استثنا

می‌کشم جان خویش بر هستی سو

سوی هفتم بسوی شعر بلند

سوی هشتم

بسوی خانهٔ تو

برای اناهیتا... «عسل باباش»

ای کودک سر تا بپا شعر بلند خواندنی

از شعر خوانی تو من سر را بپایت ماندنی

با ناز نازکودکی چون شعر می‌خوانی بضوق (بذوق)

من نازِ آواز تو را در گوش خود بنشاندنی

از شرم شعرِچشم تو، از شعر چشمان فلک

باران اگر باریدنی من هم سرِشک افشاندنی

تو شعر شادی منی شعر طَسلاّئ (تسلاّی) دلم

غم را بشعر خوانده‌ات از خانهٔ خود راندنی

من شعر تولیدِ تو را باگوش جان بشنیده‌ام

من شعر خوابت «علّه» را تاً صبحگاهان خوانده‌ام

همراه شعر جسم تو گهواره‌ات جنبانده‌ام

در پیش چشمم قد کشی بر دفتر من خط کشی

من شعر نخل قدٌ تو در دفترم بشاندنی

کفن کاغذین

کفنِ کاغذین بدوزیدم

بنویسید بخطِّ ریحانی...

در دل کاغذین او ثبت است

مصرع ناب شاعران بسیار

☆

فهرست آثار ایوانف

دکتر شریف حسین قاسمی
دانشگاه دهلی، دهلی

ولادمیر ایوانف (Wladimir Ivanow) شرق شناس بسیار معروف و معتبر در قرن نوزدهم میلادی در روسیهٔ زار دیده به جهان گشوده بود. او در همان‌جا تحصیل کرد. رشتهٔ اصلی مطالعاتش زبان‌های ایرانی به ویژه لهجه‌های فارسی جدید بود. این رشته‌ایست که کار و تحقیق در آن در شوروی اسبق براه انداخته شده بود.

ایوانف اوّلین مرتبه در سال ۱۹۱۰ میلادی از ایران دیدن کرد و از سال ۱۹۱۲م تا ۱۹۱۴ میلادی تقریباً برای دو سال در ایران اقامت داشت. ایوانف دوران اقامت خود در ایران، اطلاعات و منابعی مربوط به لهجه‌های محلّی و بعضی نمونه‌هایی از آنها را گرد آورد و تا ۱۹۲۰ میلادی تلاش‌های خود در این زمینه را ادامه داد. نتایج این مساعی او به شکل بیست اثرش در رشتهٔ زبان شناسی و نژاد شناسی درآمد که بیشتر آنها نخستین آثار در نوع خود می‌باشند.

هدف ما در این مقاله تنها اینست که فهرستی از آثار چاپی این دانشمند سر شناس و محقّق نامدار را ترتیب دهیم ولی بی‌مناسبت نیست اگر به فعالیت‌های ادبی و علمی و فرهنگی او هم اشاره کنیم.

ولادیمیر الیکزویچ ایوانف، چنانکه هموطنانش اورا می‌نامند، وقتی که در رشتهٔ لهجه‌های فارسی کار می‌کرد، با آکادمی علوم شوروی وابستگی پیداکرد. این آکادمی بیشتر موزه‌ها، کتابخانه‌ها و غیره در سراسر شوروی را کنترل می‌نمود. در نتیجهٔ فعالیت‌های جدّی علمی و ادبی خود، ایوانف تا سمت معاون کتاب‌دار

عروج کرد و مسئول نسخ خطّی اسلامی در موزهٔ آسیایی آکادمی علوم شوروی (که بعداً موسوم به انستی‌توی مطالعات خاورشناسی گردید) در سینت پیترز برگ گردید. یوانف مسافرت‌های متعددی رسمی را به عمل آورد و نسخ خطّی زیادی ره آورد این مسافرت‌هایش بوده. او موفّق شد بیشتر از ۱۱۰۰ نسخهٔ خطّی از ترکستان و بخارا در سال ۱۹۱۵ میلادی برای موزهٔ آسیایی فراهم آورد. خوشبختانه پرفسور سی. سیلمان (م: ۱۹۱۶ میلادی) زبان شناس معروف و محقّق برجسته در لهجه‌های فارسی در آن دوره رئیس این موزه بود و از جهات بسیار این دانشمند زبان شناس ایوانف را راهنمایی می‌کرد.

کار و فعالیت‌های ایوانف در این موزهٔ آسیایی نفوذ قابل ملاحظه‌ای بر زندگی او می‌داشته است. در همین موزه بود که او نسخ خطّی دربارهٔ اسماعیلی‌ها را رسماً موردِ مطالعه قرار داد. زاروبین این گنجینهٔ نسخ خطّی را در ۱۹۱۶ میلادی از نواحی جیحون بالا گرد آورده بود. گنجینهٔ زاروبین، در حالی که مشتمل بر تنها یازده قلم بود، بزرگترین کلکسیون نوع خود در کتابخانه‌های غربی بود. ایوانف هم غالباً اوّلین مرتبه از طریق این نسخ خطّی با ادبیات اسماعیلی برخورد و از همین وقت علاقه‌مندی جدّی او با مطالعاتِ اسماعیلی که تقریباً نیم قرن ادامه پیداکرد، آغازگردید. با اوّلین مقالهٔ خود در ۱۹۱۷ میلادی که گنجینهٔ زاروبین را معرفی می‌کند، ایوانف سپس شصت و پنج اثر در زمینه‌های گوناگون تاریخی، اجتماعی و جنبه‌های عقاید این گروه افراطیان را به چاپ رساند.

بعد از انقلاب شوروی در ۱۹۱۸ میلادی، ایوانف عازم بخارا شد تا مساعی خود برای اکتشاف و جمع آوری نسخ خطّی برای موزهٔ آسیایی را دنبال نماید. سپس او به هیچ وقت به سین پیترز برگ مراجعت نکرد. او در ژوئیه ۱۹۱۸ میلادی به ایران رسید و از آن وقت تا ۱۹۲۰ میلادی در خراسان بسر برد. او دوران این مدّت، نمونه‌های زیاد و پُر ارزشی از زبان فارسی شرقی به ویژه لهجه‌های خراسانی را جمع آوری کرد.

علاوه بر این، او فرصتی را به دست آورد که اطلاعات دست اوّل دربارهٔ اسماعیلی‌های ایرانی را کسب کند و همچنین با بیشتر افراد با سواد و تحصیل کردهٔ اسماعیلی ایرانی آن دوره مثل فدایی خراسانی (م: ۱۹۲۲م میلادی) نویسندهٔ کتابی به نام هدایت الطالبین دربارهٔ تاریخ اسماعیلی‌ها، ملاقات کرد.

در اوایل ۱۹۲۰ م، ایوانف تصمیم گرفت عازم هند گردد. او کلاً چهل سال در هند بسر برد. او نخست در کلکته زندگی کرد و بعد از ۱۹۳۰ میلادی به بمبئی منتقل شد. وقتی که ایوانف در کلکته بسر می‌برد، به انجمن آسیایی بنگال ملحق شد. چهار جلد فهرست نسخ خطّی فارسی گنجینه‌های مختلف این انجمن ثمر همین وابستگی او با این سازمانِ فرهنگی و ادبی می‌باشد. در همین دهه بوده که اوّلین اثر بارز اسماعیلی او به عنوان اسماعیلیات (Ismailitica) در ۱۹۲۲ میلادی به چاپ رسید. این اثر ایوانف علاوه بر آثار منظوم چاپی قبلی ناصر خسرو قبادیانی، هم اوّلین مرتبه شامل بعضی متون اصلی و واقعی اسماعیلی نزاری بوده.

ایوانف در ۱۹۲۸ میلادی اوّلین دیدار از الموت، مرکز بزرگ و تاریخی اسماعیلی‌ها را به عمل آورد و دو مرتبه در سال ۱۹۳۷ میلادی و سپس در سال ۸-۱۹۵۷ از این‌جا دیدن کرد. در سال ۱۹۲۸ میلادی از او خواستند که در زمینهٔ فهرست نسخ خطّی عربی در گنجینهٔ انجمن شاهی آسیایی بنگال کار کند ولی ایوانف در مارس ۱۹۳۰ م از این مسئولیت کناره گرفت و به زودی به بمبئی رسید.

از این هنگام به بعد مطالعات عمیق و جدّی و پُربار ایوانف در رشتهٔ تحقیقات در تاریخ اسماعلی‌ها آغاز شد. ایوانف در بمبئی با موانست و دوستی شخصی با اسماعیلی‌ها برخوردار گردید و بنا بر این موفق شد که به گنجینه‌های نسخ خطّی و منابع دیگر دربارهٔ اسماعیلی‌ها دسترسی داشته باشد. روابط نزدیکی او با این فرقه که برای ادامهٔ مطالعات اسماعیلی دارای اهمیت خاصی است، به زودی گسترش پیدا کرد و در اثر آن، تماس‌های او با اسماعیلی‌ها، که در گوشه و کنار دور دست مثلاً بدخشان و

نواحی آن زندگی می‌کردند، برقرار گردید. می‌دانیم که در همین نواحی است که بزرگترین و اساسی‌ترین گنجینه‌های منابع اسماعیلی نزاری مضبوط است.

ایوانف در بمبئی همراه با دوستان اسماعیلی خود و با همکاری فعّال آنها سازمان تحقیقات اسلامی را در روز یکم فوریه ۱۹۳۳ میلادی بنیان گذاشت او به عنوان عضو کمیتهٔ اجرائیهٔ این سازمان خدمات شایسته‌ای را انجام داد. علاوه بر این او نقش مهمّی را در تأسیس انجمن اسماعیلی در بمبئی در شانزدهم فوریهٔ ۱۹۴۶ م ایفا نمود. این سازمان و انجمن یک سلسلهٔ انتشارات را به دست گرفت و تعدادی از آثار ایوانف نیز در زمینهٔ مطالعات اسماعیلی از بمبئی چاپ گردید.

ایوانف در ۱۹۳۷ میلادی بار به ایران مسافرت کرد و در دهکده‌های انجودان و کهک واقع در نزدیکی محلات، مقابر بعضی از ائمّهٔ اسماعیلی نزاری را کشف نمود. بالآخره بعد از اقامت سی ساله در بمبئی او در سال ۱۹۵۹ میلادی به ایران منتقل شد و تا دم واپسین در ایران بسر برد و در ژوئیه ۱۹۷۰ میلادی در تهران درود به حیات گفت.

در این مقاله نمی‌خواهیم تمامی انتشارات و آثار ایوانف دربارهٔ اسماعیلی‌ها را مورد بررسی قرار دهیم. در ضمن باید عرض شود که ایوانف اطلاعات لازم و مربوطه را در این باره در اثر خود به نام «ادبیات اسماعیلی: بررسی فهرست‌واره‌ای» به رشتهٔ تحریر آورده است. این کتابیست ذی‌قیمت برای علاقه‌مندان به ادبیات اسماعیلی. به طور خلاصه باید گفت که این اثر تاریخی ایوانف حاوی بر هر جنبهٔ نهضت اسماعیلی است و مشتمل است بر توضیح و تشریح همهٔ پنج مرحلهٔ بزرگ در تحوّل نهضت اسماعیلی که عبارتند از:

۱- دورهٔ نهفتگی از آغاز نهضت مذکور تا ۹۰۹/۲۹۷ که در آن دوره فاطمی‌ها به قدرت رسیدند.

۲- دورهٔ فاطمی‌ها از ۹۰۹/۲۹۷ تا درگذشت مستنصر در ۱۰۹۴/۴۸۷ و نهضت اسماعیلی‌های نزاری.

۳- دورهٔ الموت در ایران از آغاز قرن ششم هجری/دوازدهم میلادی تا پایان قرن نهم هجری /پانزدهم میلادی که در آن دوره تا حدّی آمیزشی با عرفان صورت گرفت.

۴- دورهٔ انجودان یعنی دُورهٔ تجدد نهضت اسماعیلی نزاری که حاوی بر قرن‌های شانزدهم و هفدهم می‌باشد.

۵- دورهٔ جدید از پایان قرن هیجدهم تا زمان ایوانف چنانکه می‌یابیم اسماعیلی‌های نزاری توجّهٔ بیشتر نویسنده را جلب نموده است و اگر کسی تحقیقاتی یا مطالعاتی را در امور نزاری‌ها به عمل می‌آورد، ممکن نیست به آثارِ مربوطهٔ ایوانف ارجاع نکند. او موفق شد ادبیات اسماعیلی‌های نزاری ایران و آسیای مرکزی را که کاملاً به زبان فارسی است، کشف نموده، بررسی و تحلیل و تجزیه‌کند، تصحیح و تحشیه نماید و بیشتر آن را ترجمه‌کند. در نتیجهٔ مساعی ایوانف تفاهمی در موردِ عقاید نزاری‌ها به وجود آمد. همچنین در اثر مساعی خستگی ناپذیر ایوانف می‌باشد که مطالعات نزاری در زمان فعلی اساسی دارد.

بدون شک و تردید، ایوانف از آن گروه دانشمندانی است که راهی برای تحقیقات در زمینهٔ ویژه‌ای (اسماعیلی) بازکرده و پرفسور مارشال گ. س. هاجسن (Prof. Marshall G H Hodgson) در این ضمن به درستی اظهار نظرکرده است که: ایوانف بدون شک بنیان‌گذار آن مطالعات جدید نزاری است که حالا به دست گرفته می‌شود.[1]

فهرست آثارِ ایوانف که در زیر داده می‌شود، شامل تقریباً همهٔ مقالات، کتاب‌ها، ترجمه‌ها و متون تصحیح شده توسط او می‌باشد. این فهرست هم حاوی یادداشت‌های مختصر او و بررسی‌های آثاری می‌باشد که توسط او انجام‌گرفته. اسم کتاب‌هایی که ایوانف بر آن تنها مقدمه‌ای نوشته، هم در این فهرست گنجانیده شده است. بیشتر آثاری که ایوانف مقدمه‌ای بر آنها نوشته، مبنی بر نسخ خطّی می‌باشد که ایوانف آنها را به دست آورده و دیده بود:

---

۱ The Orders of Assassins, P. 32. (این کتاب توسط فریدون بدره‌ای به فارسی برگردانده شده است و از تهران به عنوان فرقهٔ اسماعیلیه در سال ۱۳۶۹ ش. بچاپ رسیده است.)

۱ - آثار متعلق به رشته‌های مختلف اسماعیلی

۱- Ismailits Kiya Rukopisi Aziatskago Huzeya, Sobranie I, Zurabine, 1916

(نسخ خطّی متعلق به اسماعیلی‌ها موجود در موزهٔ آسیایی آکادمی علوم روسیه. گنجینهٔ زارویین، ۱۹۱۶ میلادی)

مجلّه آکادمی علوم، سن پیترز برگ، شماره ۶، ۱۱ (۱۹۱۷ میلادی)، ص ۳۵۹-۳۸۶، سر دنی‌سن راس خلاصهٔ این اثر ایوانف را به انگلیسی برگردانده موردِ بررسی قرار داد. رک: ژرنال انجمن شاهی آسیایی بریتانیای بزرگ و ایرلند، ۱۹۱۹ م، ص ۴۲۹-۴۳۵.

۲- اسماعیلیات (Ismailitica) قسمت اوّل و قسمت دوّم،گزارشی رسمی انجمن آسیایی بنگال، ۸، ۱۹۲۲ م، ص ۱-۷۶. قسمت اوّل: فصل در بیان شناخت امام. تصحیح اصل متن به فارسی و ترجمهٔ آن به انگلیسی[۲] همراه با مقدمه‌ای، توضیحات و فهارس. قسمت دوّم: یادداشت‌هایی دربارهٔ اسماعیلی‌ها در ایران. فهرست ائمّه و حجّت‌های آنها و شعر بعثت (Incarnation) از رقّامی.

۳- یک شجره‌نامهٔ اسماعیلی‌ها، ژرنال انجمن آسیایی بنگال (سلسلهٔ جدید)، ۱۸، ۱۹۲۲ م، ص ۴۰۳-۴۰۶.

۴- امام اسماعیل، ژرنال انجمن آسیایی بنگال (سلسلهٔ جدید)، ۱۹، ۱۹۲۳ م، ص ۳۰۵-۳۱۰.

۵- الموت، ژرنال جغرافیایی، ۷۷، ۱۹۳۱ م، ص ۳۸-۴۵.

۶- یک اثر اسماعیلی تألیف نصیرالدّین طوسی، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۳۱ م، ص ۵۲۷-۵۶۴.

---

۲ بقول مارشل گ. س. هاجسن: ترجمه‌های ایوانف، هر چند اندکی آزاد هستند، روی هم رفته رضایت بخش می‌باشند... ایوانف در اینکه چه اصطلاحی فنّی و چه اصطلاحی غیر فنّی است، با آزادی شگفت آوری عمل می‌کند. فرقهٔ اسماعیلیه، ترجمه از فریدون بدره‌ای، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴۲۳-۴۲۴.

۷- یک تفسیر اسماعیلی گلشن راز، ژرنال قسمت بمبئی انجمن شاهی آسیایی (سلسلهٔ جدید)، ۸، ۱۹۳۲ م، ص ۶۹-۷۸.

۸- یادداشت‌هایی دربارهٔ ام الکتاب (Notes Surl' `Ummu'l Kitab des Ismaeliens de L'Asie Centrale)، بررسی‌های اسلامی (Revue des Etudes Islamique)، ۶، ۱۹۳۲ م، ص ۴۱۹-۴۸۱.

۹- راهنمایی برای ادبیات اسماعیلی (بودجهٔ بهترین انتشارات انجمن شاهی آسیایی، ج ۱۳). لندن: انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۳۳ م، ص xii+ ۱۳۸. بیان مشروح شش صد و نود و یک اثر یکصد و پنجاه نویسنده. دربارهٔ اظهارات مفیدی راجع به این فهرست و اضافهٔ بعضی آثاری دیگر رک: P. Kraus: "La Bibliographie Ismaelienne de W. Ivanow Revue des Etudes Islamique، ۶، ۱۹۳۲ م، ص ۴۸۳-۴۹۰.

۱۰- خلاصهٔ متن دیوان خاکی خراسانی (سلسلهٔ انتشارات انجمن تحقیقات اسلامی، شماره ۱)، بمبئی، ۱۹۳۳ م، ص ii + ۲۰ + ۱۲۸. اصل متن به فارسی با مقدّمه‌ای چاپ شده. این مجلّد هم دارای متن دو قصیده به عنوان نگارستان و بهارستان از خاکی می‌باشد.

۱۱- هفت باب بابا سیّدنا و مطلوب المؤمنین ار طوسی: دو رسالهٔ قدیمی اسماعیلی (سلسلهٔ انتشارات انجمن تحقیقات اسلامی، شماره ۲)، بمبئی، ۱۹۳۳ م، ص ۹-۶۴. متن اصلی به فارسی با مقدّمه‌ای چاپ گردیده.

۱۲- رساله در حقیقت دین از شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن تحقیقات اسلامی، شماره ۳)، بمبئی، ۱۹۳۳ م، ص iii + ۲۸ + ۳۷. متن اصلی به فارسی با ترجمهٔ آن به انگلیسی چاپ شده.

۱۳- کلام پیر: رساله‌ای دربارهٔ عقاید اسماعیلی که اشتباهاً هم موسوم به هفت باب شاه سیّد ناصر می‌باشد. (سلسلهٔ انتشارات انجمن تحقیقات اسلامی، شماره ۴)، بمبئی،

۱۹۳۵ م، ص viii + ۱ + ۱۴۶ + ۱۱۷؛ اصل متن به فارسی همراه با ترجمهٔ آن به انگلیسی و توضیحات و فهارس چاپ شده. خلاصه‌ای از هفت باب ابو اسحاق هم شامل این رساله می‌باشد.

۱۴- «امّ الکتاب» مندرج در مجلّهٔ اسلام، ۲۳، (۱۹۳۶ م)، ص ۱-۱۳۲، متن فارسی با مقدمه و فهارس چاپ شده. متن فارسی این رساله که ایوانف آن را تصحیح کرده بود، اخیراً به زبان ایتالیایی برگردانده شده است. رک: پ. فیلّیپانی رونکونی (P Fillipani Ronconi)، امّ الکتاب، ناپولی، انستی‌تیوی خاور شناسی دانشگاه ناپولی، ۱۹۶۶ م، ص ۱۷-۳۰۵.

۱۵- فرقهٔ امام شاه در گجرات، مجلّه بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، (سلسلهٔ جدید)، ۱۲، ۱۹۳۶ م، ص ۱۹-۷۰.

۱۶- یک عقیدهٔ فاطمی‌ها، بمبئی، چاپخانهٔ قیمه، ۱۹۳۶ م، ص viii + ۸۲، این خلاصهٔ تاج العقاید از سیّدنا علی بن محمّد بن الولید با مقدمه انگلیسی است.

۱۷- استتارالامام و سیرت جعفرالحاجب، مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مصر، ۴، ۱۹۳۶ م، ص ۸۹-۱۳۳. متون عربی این رسایل تصحیح شده. ایوانف این هر دو رساله را بعداً به انگلیسی در همان رساله، شماره ۳۲، ص ۱۵۷-۲۲۳ ترجمه کرده.

۱۸-۲۳- بوهره‌ها، امام، امام شاه، خودجا، رشیدالدّین سنان، طاهر: دائرة المعارف اسلام، ج ۴، چاپ اوّل، لیدن و لندن، ۱۹۱۳ م-۱۹۳۶ م، ذیل، لیدن و لندن، ۱۹۳۶ م-۱۹۳۸ م، به چاپ رسیده. این همه مقاله‌ها بجز مقالهٔ پنجم در دائرة المعارف (مختصر) بالترتیب در ص ۶۴-۶۵، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۶۷، ۲۵۶-۲۵۷ و ۵۶۰ مجدداً چاپ شده.

۲۴- اسماعیلیه، ذیل دائرة المعارف اسلام، شماره ۲، ۱۹۳۶ م، ص ۹۸-۱۰۲، همین مقاله در دائرة المعارف (مختصر)، ص ۱۷۹-۱۸۳، هم به چاپ رسیده است.

۲۵- شعب فراموش شدهٔ اسماعیلی‌ها، مجلّه انجمن شاهی آسیایی بریتانیای بزرگ و ایرلند (دورهٔ جدید)، ۱۴، ۱۹۳۸ م، ص ۵۷-۷۹.

۲۶- مقابر بعضی ائمّهٔ اسماعیلی ایران، مجلّهٔ بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی (دورهٔ جدید)، ۱۴، ۱۹۳۸ م، ص ۴۹-۶۲.

۲۷- منظومهٔ اسماعیلی در ستایش فدوی‌ها، مجلّهٔ بخش بمبئی انجمن آسیایی، (دورهٔ جدید)، ۱۴، ۱۹۳۸ م، ص ۶۳-۷۲، متن فارسی قصیدهٔ رئیس حسن و ترجمهٔ انگلیسی آن.

۲۸- بعضی قلعه‌های اسماعیلی در ایران، فرهنگ اسلامی (Islamic Culture)، ۱۲، ۱۹۳۸ م، ص ۳۸۳-۳۹۶.

۲۹- سازمانِ تبلیغاتِ فاطمی، مجلّهٔ بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، (دورهٔ جدید)، ۱۵، ۱۹۳۹ م، ص ۱-۳۵.

۳۰- اسماعیلی‌ها و قرمطی‌ها، مجلّهٔ بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، (دورهٔ جدید)، ۱۶، ۱۹۴۰ م، ص ۴۳-۸۵.

۳۱- نهضت‌های دورهٔ اوایل شیعه، مجلّهٔ بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، (دورهٔ جدید)، ۱۷، ۱۹۴۱ م، ص ۱-۲۳.

۳۲- روایت اسماعیلی دربارهٔ عروج فاطمی‌ها (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسلامی، شمارهٔ ۱۰)، بمبئی، لندن، نیویورک، هیمفوی ملفورد، چاپخانهٔ دانشگاه اکسفورد، ۱۹۴۲ م، ص xxii + ۳۳۷ + ۱۱۳. این مجلّد هم شامل بعضی متون عربی اسماعیلی با ترجمهٔ آنها به انگلیسی است.

۳۳- بنیان‌گذار کذایی اسماعیلی‌ها (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، شمارهٔ ۱)، بمبئی، شرکتِ تاکر، ۱۹۴۶ م، ص xvi + ۱۹۸.

۳۴- رساله در حقیقت دین از شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، شمارهٔ ۱)، بمبئی، شرکت تاکر، ۱۹۴۷ م، ص xi+۷۵. عکسِ رسالهٔ مذکور به خط مؤلّف چاپ شده.

۳۵- رساله در حقیقت دین تألیف شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسلامی، شماره ۲)، بمبئی، شرکت تاکر، ۱۹۴۷ م، ص xvi + ۵۱، ترجمهٔ انگلیسی این رساله، چاپ دوّم رساله‌ای که قبلاً هم چاپ شده بود و در این فهرست آثارِ ایوانف شمارهٔ ۱۲ اشاره به آن شده است.

۳۶- فصل در باب شناخت امام (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسلامی، شماره ۴)، بمبئی، شرکت تاکر، ۱۹۴۷ م، ص xii+ ۶۰، ترجمهٔ انگلیسی رساله‌ایست که در این فهرست بعداً به شمارهٔ ۴۳ ضبط می‌گردد.

۳۷- Collectanea، ج ۱، (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسلامی، شماره ۲)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۴۸ م، ص xii + ۲۴۳، با شش نقاشی، مشتمل بر بعضی مقالات است.

۳۸- ست منث (Satpanth) مندرج در Collectanea (رک: شمارهٔ ۳۷ این فهرستِ مقالات)، ص ۱+۵۴.

۳۹- مختصری .ر علی الٰهی، در Collectanea (رک. شمارهٔ ۳۷ این فهرست)، ص ۱۴۷-۱۸۴، این تألیفی است که مستقیماً با مطالعات اسماعیلی مربوط نیست.

• مطالعاتی دربارهٔ اسماعیلی‌های قبلی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، شماره ۳)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۴۸ م، ص xii+۲۰۲، این مجلّد مشتمل بر: ۱- تمایلات اصلی تاریخ شیعه، ۲- اصطلاحات اسماعیلی قبلی، ۳- ترجمهٔ انگلیسی کتاب الرشد و الهدایة منسوب به منصورالیمن، ۴- توضیحاتی دربارهٔ محتوای کتاب العالم و الغلام منسوب به منصورالیمن، ۵- یک جدل قبلی در اسماعیلی‌ها، ۶- داعی اسماعیلیِ قرن دهم در ایران.

۴۱- ناصر خسرو و نهضت اسماعیلی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شماره ۵)، بمبئی، انجمن اسماعیلی، ۱۹۴۸ م، ص x+ ۷۰.

۴۲- Noms Bibliques dans la Mythologie Ismaelienre، مجلّهٔ ایشیاتیک، ۲۳۷، ۱۹۴۹ م، ص ۲۴۹-۲۵۵.

۴۳- فصل در بیان شناخت امام (انتشارات انحمن اسماعیلی، ب، شمارهٔ ۳)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۴۹ م، ص xxiii + ۲۸، متن فارسیِ رساله تصحیح شده و تصحیح مجدّد قسمت اوّل کتابی ا ست که در این فهرست به شمارهٔ ۲ به آن اشاره شده است.

۴۴- شش فصل هم موسوم به روشنایی‌نامه ار ناصر خسرو (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شمارهٔ ۶)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۴۹ م، ص xii + ۱۱۱ + ۴۷، مقدمه، متن فارسی رساله با مقدمه و ترجمهٔ انگلیسی آن چاپ شده.

۴۵- روضة التسلیم معروف به تصوّرات از نصیرالدّین طوسی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۴)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۵۰م، ص xxxvii + ۲۴۹ + ۱۶۰، متن فارسی با ترجمهٔ آن به انگلیسی همراه با مقدمه و فهارس چاپ شده.

۴۶- کتاب گشایش و رهایش از ناصر خسرو (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۵)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۵۰ م، ص xix + ۱۲۵ + ۸، متن فارسی به تصحیح سعید نفیسی و مقدمه با ایوانف چاپ شده.

۴۷- سیری کوتاه در تحول نهضتِ اسماعیلی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، شماره ۷)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۵۲ م، ص xii + ۹۲.

۴۸- پندیات جوان مردی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۶)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۵۳ م، ص x + ۹۷ + ۱۲۰، با هشت نقّاشی، متن فارسی کتاب با ترجمهٔ انگلیسی آن و مقدمه و فهارس چاپ شده. خطابه‌های مستنصر بالله انجودانی که امام اسماعیلی‌های نزاری است.

۴۹- اهل حق کردستان، متون اهل حق (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی بمبئی، الف، شماره ۷)، لیدن، ای. جی. برل، ۱۹۵۳ م، ص xv+ ۲۴۶+ ۲۰۹، با ده نقّاشی، متن فارسی با بررسی آن به انگلیسی، مقدمه و فهارس چاپ شده. این کتاب هم به طور غیر مستقیم با نهضت اسماعیلی مربوط است.

۵۰- راحت العقل از سیّدنا حمیدالدّین کرمانی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ج، شماره یک)، لیدن، و قاهره، ای. جی. برل، ۱۹۵۳ م، ص xiii+ ۴۸+ ۴۳۸+ ۴۵. متن عربی کتاب به‌کوشش دکتر م. کامل حسین با همکاری دکتر م. مصطفی هلمی و مقدمه و فهارس از ایوانف چاپ شده.

۵۱-شمس تبریز ملتان، مجلّه یادبودی پرفسور محمّد شفیع، لاهور، مجلس ارمغان علمی، ۱۹۵۵ م، ص ۱۰۹ + ۱۱۸.

۵۲- مطالعاتی در زمینهٔ نهضت اسماعیلی اوایل ایران (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شمارهٔ ۸)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۵ م، ص xii+۱۵۷. این تصحیح مجدّد کتابی است که در این فهرست به شمارهٔ ۴۰ اشاره به آن شده.

۵۳- رساله در حقیقت دین از شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شمارهٔ ۹)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۵ م، ص xvi+۷۵. چاپ دوّم کتابی که در این فهرست به شمارهٔ ۳۴ به آن اشاره شده.

۵۴- رساله در حقیقت دین از شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شمارهٔ ۹)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۶ م، ص xx+۵۲. ترجمهٔ انگلیسی این رساله و چاپ سوّم کتابی است که در این فهرست زیر شمارهٔ ۱۲ اشاره به آن شده است.

۵۵- مسائلی در احوال زندگی ناصر خسرو (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شمارهٔ ۱۰)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۷ م، ص x+۱۶۲. چاپ دوّم با تجدید نظر

کتابی که در این فهرست به شمارهٔ ۳۳ اشاره به آن شده است.

۵۶- ابن القدّاح، بنیان‌گذار کذایی اسماعیلی‌ها (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شمارهٔ ۹)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۷ م، ص x+۱۶۲. تصحیح مجدّد کتابی که به شمارهٔ ۳۳ در این فهرست اشاره به آن شده.

۵۷- عرفان و نهضت اسماعیلی: چراغ‌نامه، Revue Iranien d'Anthropologie، ۳، ۱۹۵۹ م، ص ۱۳-۱۷.

۵۸- هفت باب از ابو اسحاق کوهستانی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۱۰)، بمبئی انجمن اسماعیلی، ۱۹۵۹ م، ص x+۲۸+۶۳. اصل متن به فارسی، ترجمهٔ آن به انگلیسی با مقدّمه و فهارس چاپ شده.

۵۹- الموت و لمسر: دو قلعهٔ اسماعیلی در ایران در قرون وسطی، بررسی آنها از لحاظ باستان شناسی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ج، شمارهٔ ۲)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۰ م، ص xvi+۱۰۶. همراه با هفده عکس چاپ شده.

۶۰- فصل در بیان شناخت امام از خیرخواه هراتی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، ب، شماره ۱۱)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۰ م، ص x+۱۲+۴۴+۶. تصحیح اصل متن به فارسی با مقدمه‌ای چاپ شده است. سوّمین چاپ قسمت اوّل اثری که به شمارهٔ ۲ در این فهرست اشاره به آن شده است.

۶۱- گشایش و رهایش از ناصر خسرو (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۱۱)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۱ م، ص ۱۲+۱۰۸+۸. تصحیح اصل متن به فارسی از سعید نفیسی با پیشگفتاری از ایوانف چاپ شده. چاپ دوّم اثری که در این فهرست به شمارهٔ ۴۶ اشاره به آن شده.

۶۲- سی و شش صحیفه از سیّد سهراب ولی بدخشانی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۱۲)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۱ م، ص ۱۶+۸۴.

اصل متن به فارسی به تصحیح اجاقی با مقدمه‌ای از ایوانف چاپ شده.

۶۳- تصنیفات خیر خواه هراتی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۱۳)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۱ م، ص xiv + ۱۵۲. اصلی متن به فارسی و هم دارای رساله در حقیقت پیر، قطعات و اشعار می‌باشد.

۶۴- خطابات عالیه از شهاب‌الدّین شاه الحسینی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شمارهٔ ۱۴)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۳ م، ص xx + ۸۲ اصل متن به فارسی به تصحیح اجاقی با مقدمه‌ای از ایوانف چاپ شده.

۶۵- ادبیات اسماعیلی· ارزیابی سوانحی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شمارهٔ ۱۵)، تهران، انجمن اسماعیلی، ۱۹۶۳ م، ص xiv + ۲۴۵. چاپ مفصل دوّم کتابی که در این فهرست به شماره ۹ به آن اشاره شده است. توضیحات مفصل دربارهٔ ۹۲۹ اثر.

۶۶- بعضی آثار خیر خواه هراتی (سلسلهٔ انتشارات انجمن اسماعیلی، الف، شماره ۱۶)، ترجمهٔ انگلیسی کتابی که در این فهرست به شمارهٔ ۶۳ اشاره به آن شده است.

۶۷- خطابات شهاب‌الدّین شاه الحسینی. ترجمهٔ انگلیسی کتابی که در این فهرست به شمارهٔ ۶۴ اشاره به آن شده است.

۶۸- نهضت اسماعیلی و پیشرفت آن. چاپ مفصل دوّم کتابی که در این فهرست به شمارهٔ ۴۷ اشاره به آن شده است.

۶۹- وجه دین از ناصر خسرو. اصل متن به فارسی به‌تصحیح ایوانف و افشار شیرازی. این تصحیح جدیدِ اثری است که چاپخانهٔ کاویانی آن‌را از برلین در ۱۹۲۴ م به چاپ رسانده بود، و مبنی است بر قدیم‌ترین نسخهٔ معلوم آن که از شعنان کشف شده.

۷۰- مقدّمهٔ جدیدی به کلام پیر. رک: شمارهٔ ۱۳.

۲- آثاری راجع به زبان‌های ایران به ویژه لهجه‌های جدید فارسی و موضوعاتِ مربوط به نژاد شناسی

۱-دربارهٔ زبان کولی‌ها از قائنات (در ایران شرقی). ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، شمارهٔ ۱۰، ۱۹۱۴م، ص ۴۳۹-۴۵۵.

۲- نمونه‌های متعددی شعر موردِ پسند عامهٔ فارسی زیسکی، بخش شرق شناسی انجمن باستان شناسی روسیه، شمارهٔ ۲۳، ۱۹۱۵م، ص ۳۳-۵۹.

۳- فهرست مختصر اسناد و مدارک مربوط به لهجه‌های فارسی که در ایران دوران ۱۹۱۲-۱۹۱۴م جمع آوری شد. مجلّه آکادمی علوم روسیه، سینت پیترز برگ. شماره ۶، ۱۲، ۱۹۱۸م، ص ۴۱۱-۴۱۲.

۴- گزارشات دیگری دربارهٔ کولی‌ها در ایران. ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۶، ۱۹۲۰م، ص ۲۸۱-۲۹۱.

۵- یک سخن قدیمی نامفهوم درویشان کولی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۸، ۱۹۲۲م، ص ۳۷۵-۳۸۳.

۶- شعر روستایی در لهجهٔ خراسان. ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۱، ۱۹۲۵م، ص ۲۳۳-۳۱۳.

۷- گزارشاتی دربارهٔ نژاد شناسی خراسان. ژرنال جغرافیایی، ۶۷، ۱۹۲۶م، ص ۱۴۳-۱۵۸.

۸- دو لهجه که در صحرای مرکزی ایران بکاربرده می‌شود. ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۶م، ص ۴۰۵-۴۳۱.

۹- Le Baiser an Mendiant en Perse، Revue due Monde Musulman، ۶۳، ۱۹۲۶م، ص ۱۶۸-۱۷۱.

۱۰- بعضی منظومه‌هایی در لهجهٔ سبزواری. ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۷ م، ص ۱-۴۱.

۱۱- گزارشاتی دربارهٔ زبان کردی خراسان، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۳، ۱۹۲۷م، ص ۱۶۷-۲۳۶.

۱۲- بعضی ترانه‌های درویشان به فارسی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۳، ۱۹۲۷ م، ص ۲۳۷-۲۴۲.

۱۳- سخن قدیمی نامفهوم درویشان گرداگر ایران، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۳، ۱۹۲۷ م، ص ۲۴۳-۲۴۵.

۱۴- فارسی که در بیرجند به آن حرف می‌زنند. ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۴، ۱۹۲۸ م، ص ۲۳۵-۳۵۱.

۱۵- گزارشاتی دربارهٔ لهجهٔ خور و میهریجان، Acta Orientalia، ۹، ۱۹۳۱ م، ص ۳۵۲-۳۶۹.

۱۶- آوا شناسی فارسی محاوره‌ای، اسلامیکا، ۴، ۱۹۳۱ م، ص ۵۷۶-۵۹۵.

۱۷- لهجهٔ گزر خون در الموت، Acta Orientalia، ۹، ۱۹۳۱ م، ص ۳۵۲-۳۶۹.

۱۸- یک نمونهٔ بشگلی از کام دش، Acta Orientalia، ۱۰، ۱۹۳۱ م، ص ۱۵۴-۱۵۷.

۱۹- نمونه‌ای از لهجهٔ گبری که پرفسور براؤن به دست آورده بود، ژرنال انجمن شاهی آسیای، ۱۹۳۲ م، ص -۴۰۳-۴۰۵.

۲۰- لهجهٔ گبری که زردشتی‌های ایران به آن حرف می‌زنند، بررسی مطالعات شرق شناسی (Rivista degli Studi Orientali) ۱۶، ۱۹۳۵ م، ص ۳۱-۹۷، ۱۷، ۱۹۳۷ م، ص ۱-۳۹، ۱۸، ۱۹۳۹ م، ص ۱-۵۸. این مقاله مشتمل است بر: مقدّمه‌ای، آوا شناسی و تاریخ تحولات لغوی، نمونه‌های لغات گبری.

۲۱- بعضی منابع برای مطالعهٔ لهجه‌های هندی، مجلّه یاد بودی وولنر، مدیر محمّد شفیع، لاهور، مهر چند لچمن داس، ۱۹۴۰ م، ص ۱۱۳-۱۱۵.

۳ـ آثاری راجع به عرفا و عرفان

۱- احوال زندگی شیخ احمد جام، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۱۷م، ص ۲۹۱-۳۶۵.

۲- منابع نفحات الانس جامی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۸، ۱۹۲۲م، ص ۲۸۵-۴۰۲.

۳- طبقات الصوفیهٔ انصاری به زبان قدیمی هرات، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۳م، ص ۱-۳۴ و ۳۳۷-۳۸۲.

۴- گزارشاتی دیگر دربارهٔ منابع نفحات الانس جامی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۹، ۱۹۲۳م، ص ۲۹۹-۳۰۳.

۵- احوال زندگی روزبهان بقلی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۴، ۱۹۲۸م، ص ۳۵۳-۳۶۱.

۶- اطلاعاتی دیگر دربارهٔ احوال زندگی روزبهان بقلی، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۷، ۱۹۳۱م، ص ۱-۱۷.

۷- صحت دستخط جامی، ژرنال بخش بمبئی، انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۰، ۱۹۳۴م، ص ۱-۷.

۴ـ فهرست‌ها و آثاری مربوط به فهرست کتب

۱- نسخ خطّی اسماعیلی در موزهٔ آسیایی، ۱۹۱۷م، هم رک: شماره ۱، در بخش اوّل این فهرست.

۲- گزارشی دربارهٔ کتابخانهٔ متعلق به روضهٔ حضرت امام رضا در مشهد، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۰م، ص ۵۳۵-۵۶۳، غلط‌نامه، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۱م، ص ۲۴۸-۲۵۰ و ۴۸۰.

۳- فهرست مختصر توصیفی نسخ خطّی فارسی در گنجینهٔ انجمن آسیایی بنگال (بیلیوتیکا اندیکا، شمارهٔ ۲۴۵)، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۴ م، ص xxxvii + ۹۳۴.

۴- فهرست مختصر توصیفی نسخ خطّی فارسی در گنجینهٔ کرزن، انجمن آسیایی بنگال (بیلیوتیکا اندیکا، شمارهٔ ۲۴۱)، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۶ م، ص xxii + ۵۸۲.

۵- فهرست مختصر توصیفی نسخ خطّی فارسی در گنجینهٔ انجمن آسیایی بنگال، ضمیمهٔ اوّل (بیلیوتیکا اندیکا، شمارهٔ ۲۴۴، کلکته، انجمن آسیایی بنگال، ۱۹۲۷ م، ص xx + ۱۶۰.

۶- فهرست مختصر توصیفی نسخ خطّی فارسی در گنجینهٔ انجمن آسیایی بنگال، ضمیمهٔ دوّم (بیلیوتیکا اندیکا، شمارهٔ ۲۴۸)، کلکته، انجمن آسیای بنگال، ۱۹۲۸ م، ص xxii + ۱۳۷.

۷- راهنمایی برای ادبیات اسماعیلی، ۱۹۳۳ م. رک: بخش اوّل این فهرست، شمارهٔ ۹.

۸- فهرست نسخ خطّی عربی در گنجینهٔ انجمن شاهی آسیایی بنگال (بیلیوتیکا اندیکا، شماره ۲۵۰، ج ۱)، کلکته، انجمن شاهی آسیایی بنگال، ۱۹۳۹ م، تألیف ایوانف و تجدید نظر و تصحیح از محمّد هدایت حسین.

۹- ادبیات اسماعیلی: ارزیابی کتاب شناسی، ۱۹۶۳ م، رک: بخش اول، شمارهٔ ۶۵.

۵- آثاری راجع به موضوعات مختلف

۱- یک قضیهٔ ساحره در هند قرون وسطی، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۹، ۱۹۲۳ م، ص ۴۳-۵۰.

۲-گزارشی دربارهٔ اثرِ قدیمی راجع به اخلاق، ژرنال انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۱۹، ۱۹۲۳ م، ص ۲۹۵-۲۹۸.

۳- دیوهای بچه‌کُش مسلمانان، مجلّهٔ بنام مین، ۲۶، ۱۹۲۶ م، ص ۱۹۵-۱۹۹.

۴- فرح‌نامهٔ جمالی، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۹ م، ص ۸۶۳-۸۶۸.

۵- چند آثار اخیر به زبان روسی دربارهٔ تحقیقات باستان شناسی در آسیایی مرکزی، ژرنال بخش بمبئی انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۲، ۱۹۴۶ م، ص ۶۷-۷۲. هم دارای بررسی‌های بعضی آثار می‌باشد. رک: بخش هفتم این فهرست، شمارهٔ ۱۷-۱۹.

۶- بعضی انتشارات متعلق به شرق شناسی که دوران جنگ در روسیه به چاپ رسید، ژرنال بخش بمبئی انجمن آسیایی بنگال، سلسلهٔ جدید، ۲۲، ۱۹۴۶ م، ص ۶۷-۷۲. هم دارای بررسی‌های بعضی آثار می‌باشد. رک: بخش هفتم این فهرست، شماره ۲۰-۲۲.

۷- یک رسالهٔ علی الٰهی در کلک تانیا، ۱۹۴۸ م، رک: بخش یکم این فهرست، شمارهٔ ۳۹.

۸- حق پرستانِ کردستان، ۱۹۵۳ م، رک: بخش یکم این فهرست، شمارهٔ ۴۹.

Peinture et Poesie en Orient (نقاشی و شعر در شرق)، ۴، ۱۹۵۷ م، ص ۷-۱۶.

۶-گزارشاتی کوتاه، نامه‌ها و آثاری دیگر

۱- نامه‌های ماهرو، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۲ م، ص ۵۷۹-۵۸۰.

۲- تاریخ تألیف دانش‌نامهٔ جهان، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۷ م، ص ۹۵-۹۶.

۳- پدر سوخته، ژرنال انجمن شاهی آسیای، ۱۹۲۷ م، ص ۹۶-۹۷.

۴- پرفسور سلیمان: نامه‌ای به مدیران از ایوانف، اسلامیکا، ۳، ۱۹۲۷ م، ص ۲۴۳-۲۴۵.

۵- پرفسور سلیمان: نامهٔ دوّم به مدیران از ایوانف، اسلامیکا، ۴، ۱۹۲۹ م، ص ۱۰۹-۱۱۲.

۶- صدور نسخ خطّی از ایران، ژرنال انجمن شاهی آسیایی، ۱۹۲۹ م، ص ۴۴۱-۴۴۳.

۷- اسم دریای سیاه (بحر اسود) در ایران قبل از اسلام از فری مان (A. Freimann)، ژرنال انستی‌توی شرق شناسی کاما، ۲۲، ۱۹۲۳ م، ص ۲۶-۳۱. ایوانف این مقاله را از زبان روسی به انگلیسی برگردانده است.

۸- چهار سند مختصر دربارهٔ موضوعاتی متعلق به ایران از فری مان (A. Freimann)، ژرنال انستی‌توی شرق شناسی کاما، ۲۲، ۱۹۳۲ م، ص ۳۲-۳۷. گزارشاتی دربارهٔ محتوای این اسناد که اصلاً به زبان روسی بودند. این اسناد دارای فهرست نسخ خطّی است که در بخارا در ۱۹۱۵ م توسّط ایوانف به دست آورده شد. ایوانف این مسئولیت را از طرف موزهٔ آسیایی آکادمی علوم شاهی روسیه بدوش گرفته بود. علاوه بر این فهرست نسخ خطّی یهودیان هم شامل آن می‌باشد.

۹- دوسینی (بشقاب) نقره‌ای دورهٔ ساسانیان از روزن برگ (F. Rosenberg)، ژرنال انستی‌توی شرق شناسی کاما، ۲۲، ۱۹۳۲ م، ص ۳۸. گزارشاتی از ایوانف دربارهٔ محتوای اسناد که اصلاً به زبان روسیه بود.

۱۰- یک دستخط دیگر خود جامی، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۶، ۱۹۴۰ م، ص ۱۰۴-۱۰۵.

۷- بررسی‌های کتب

۱- و.ف. میلّر: فرهنگ آلمانی و روسیه به‌کوشش فری مان (A. A. Friemann)، لننگراد، ۱۹۲۷ م-۱۹۲۹ م، ۲ جلد، ژرنال انستی‌توی شرق شناسی کاما، ۲۳، ۱۹۳۲ م، ص ۹۲-۹۶.

۲- آصف ا.ا. فیضی: قانون اسماعیلی دربارهٔ وصیت، بمبئی، ۱۹۳۳ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۰، ۱۹۳۴ م، ص ۷۹.

۳- پرنس پ. ه. هامور: مباحثه‌ای دربارهٔ اصل خلفای فاطمی، لندن، ۱۹۳۴ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۱، ۱۹۳۵ م، ص ۷۱-۷۲.

۴- حسن ابراهیم حسن: الفاطمیون فی مصر و اعمالهم السیاسیه و الدینیه بی وجه خاص، قاهره، ۱۹۳۲ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۱، ۱۹۳۵ م، ص ۷۲-۷۳.

۵- شیخ عبدالله بن المرتضی الخوابی: الفلک الدوّار فی شمائل ائمّه الاطهار، حلب، ۱۹۳۳/۱۳۵۲ م، ژرنال بخش بمبئی انحمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۱، ۱۹۳۵ م، ص ۷۳-۷۴.

۶- ا.ج. آربری. فهرست نسخ خطّی عربی در کتابخانهٔ ادارهٔ هند، ج ۲، بخش ۲، عرفان و اخلاق، اکسفورد، ۱۹۳۶ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۲، ۱۹۳۶ م، ص ۱۱۰-۱۱۲.

۷- تحفهٔ سامی (بخش ۵) سام میرزا صفوی، متن فارسی به تصحیح مولوی اقبال حسین، پتنا، ۱۹۳۴ م، زرنال بخش بمبئی انجمس شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۲، ۱۹۳۶ م، ص ۱۱۲-۱۱۴.

۸- ابن یوسف شیرازی، فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول در مدرسهٔ عالی سپهسالار، ج ۱، تهران، ۱۹۳۷/۱۳۱۵ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۳، ۱۹۳۷ م، ص ۴۹-۵۲.

۹- ف. دولف،

برلن، ۱۹۳۵ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۳، ۱۹۳۷ م، ص ۵۲-۵۳.

۱۰- ا.اس. دروور، عراق و ایران، اکسفور، ۱۹۴۷ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۴، ۱۹۴۸ م، ص ۸۰-۸۱.

۱۱- بیس، ا. دونالدسن، سداب کوهی، مطالعهٔ سحر و فولکلور (عقاید و افسانه‌های یاکانی) مسلمانان در ایران، لندن، ۱۹۳۳ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۵، ۱۹۳۹ م، ص ۷۷-۷۸.

۱۲- ا. ه.پالمر، عرفان شرق، رساله‌ای دربارهٔ اعتقادات عرفانی ایرانی‌ها، چاپ دوّم، با مقدمه‌ای از ا.ج. آربری، لندن، ۱۹۳۸ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۵، ۱۹۳۹ م، ص ۷۸-۷۹.

۱۳- پ. هیتّی، ن.، فارس و ب. عبدالملک، فهرست توضیحی نسخ خطّی عربی در گنجینهٔ گاریت در کتابخانهٔ پرنستن، سلسلهٔ انتشارات متون متعلق به شرق شناسی پرنستن، ج ۵، پرنستن، ۱۹۳۸ م، فرهنگ هند، ۱۳، ۱۹۳۹ م، ص ۵۱۶-۵۱۹.

۱۴- برنارد لیویس، اصل‌های اسماعیلی‌ها، کامبریج، ۱۹۴۰ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۶، ۱۹۴۰ م، ص ۱۰۷-۱۱۰.

۱۵- محمّد مقدم یحی ارمجانی، فهرست توضیحی نسخ خطّی فارسی، ترکی و هندی شامل بعضی مینیاتورها در کتابخانهٔ دانشگاه پرنستن، پرستن، ۱۹۳۹ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۶، ۱۹۴۰ م، ص ۱۲۱-۱۲۲.

۱۶- معامله‌های (خلاصهٔ مذاکرات) بخش شرق شناسی موزهٔ Hermitage، ج ۲ و ۳، لنین‌گراد، ۱۹۴۰ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۷، ۱۹۴۱ م، ص ۲۶-۳۹.

۱۷- س. تریوور، ساختمان‌هایی به سبک یونانی و بلخی (Bactrian)، مسکو و لنین‌گراد، ۱۹۴۰ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۷، ۱۹۴۱ م، ص ۳۹-۴۰.

۱۸- مقالاتی که در سوّمین کنگرهٔ بین‌المللی دربارهٔ هنر و باستان شناسی ایرانی خوانده شد (این کنگره در سپتامبر ۱۹۳۵ م در لنین‌گراد تشکیل شده بود)، مسکو و لنین‌گراد، ۱۹۳۹ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۱۷، ۱۹۴۱ م، ص ۴۰-۴۱.

۱۹- ا.ی. کراشوویسکی، هنگامی که نسخ خطّی عربی را مورد مطالعه قرار می‌دهیم، لنین‌گراد، ۱۹۴۵ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۲۲، ۱۹۱۶ م، ص ۶۸.

۲۰- و.ا. گوردل ویسکی، سلطنت سلجوقی در آسیای‌کوچک، مسکو، ۱۹۴۱ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۲۲، ۱۹۴۶ م، ص ۶۸-۷۰.

۲۱- مطالعات شرق شناسی شوروی، ج ۲، ۱۹۴۱ م، و ج ۳، ۱۹۴۵ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیای، سلسلهٔ جدید، ۲۲، ۱۹۴۶ م، ص ۷۰-۷۲.

۲۲- قاضی نعمان بن محمد التمیمی، دعائم الاسلام، متن عربی به تصحیح آصف ا.ا. فیضی، ج ۱، قاهره، ۱۹۵۱ م، ژرنال بخش بمبئی انجمن شاهی آسیایی، سلسلهٔ جدید، ۲۷، ۱۹۵۲ م، ص ۳۲۱-۳۲۳.

[مبنی بر مقالهٔ فرهاد دفتری به زبان انگلیسی که در مجلّهٔ فرهنگ اسلامی، (Islamic Culture) ژانویه ۱۹۷۱ م چاپ شده بود.]

«لکهنو»

پرفسور ولی‌الحق انصاری
بازنشسته دانشگاه لکهنو، لکهنو

خرمن از گل‌های فرهنگ و جهان رنگ و بو — هست اگر فردوس در عالم توئی ای لکهنو
«گومتی» لغزیده لغزیده چمان بر سینه‌ات — خوش‌تر از نسیم و کوثر می‌نماید آب جو
مظهر نشو و نما تنها نه گلبن هست و بس — می‌نماید در خس و خاشاک هم ذوقِ نمّو
گر کسی از بی‌خیالی پا نهدِ بر شاخ گل — می‌رسد خون گل از جوش روانی تا گلو
پیکر رعنا مثال حور جنت دختران — نوحوانان مثل غلمانِ بهشتی خوب رو
کودکان معصوم‌تر از قدسیانِ پاک زاد — مثل سگّان حنان پیران شریف و نیک خو
من چه گویم با تو از رندانِ این بزم خراب — بادهٔ علم و عمل دارند در جام و سبو
قلقل مینای الفت هست بهرِشان نماز — می‌کنند از بادهٔ اخلاص و دلسوزی وضو
مرهم لطف و کرم بر ریش سینه می‌نهند — زخم دل را می‌کنند از رشتهٔ الفت رفو
جلوه‌های معرفت در میکده‌های علوم — از شراب دانش و عرفان لبالبِ هر کدو
سینه‌ها گنجینه‌های رازهای هست و نیست — کاسه‌های سر همه پر از شراب جستجو
عالمان دین این‌جا بهره‌ور از علم لیک — نیستند ایشان اسیرانِ حصارِ آرزو
بزم‌های شعر و نغمه می‌کنند آراسته — شاعرانِ نغمه سنج و مطربانِ خوش گلو
از حریفان گر کسی بار دگر پرسد زمن — "هست آیا در جهان خلد برین؟" گویم که تو

عسلِ اردو ز قند پارسی کم‌تر مدان
شهد می ریزد «ولی» ما را بوقت گفتگو

★

شعر و سخن «غنی» از دیدگاه «غنی»

سیّد داوود «زهدی»
افغانستان

محمد طاهر «غنی» کشمیری، شاعری عارف است، دل پاکیزه و روح بلند پرواز دارد. انسان از خواندن اشعارش به علو همت، صفای روان، قلب روشن و مملو از عشق و آگاهی ادیبانهٔ او، بدرستی پی می برد.

«غنی» دارای طبع موزون شاعرانه و صاحب ذوق لطیف است. احساس لطیفش را باکلمه‌ها و واژه‌های خوش آهنگ و دلنشین و شایسته به شعر در می آورد.

شعرش زیبا، رسا و پر معنی است. لطافت هوا و عطر گل‌های کشمیر را دارد و چون آب‌های جویباران روان و دل‌انگیز است.

سروده‌های او به دل چنگ می‌زنند، می آموزند و لذّت می بخشند. او خود می‌گوید:

در این گلشن نباشد طوطی شیرین سخن چون من
بکـار نیشکر صـد عـقده افگـندست منقـارم

در برخی اشعار «غنی» جوهرهٔ شعر و شعر دوستی تجلی دارد، در بعضی نکته‌های ظریفی به چشم می‌خورد که با نمک کلام توام است.

از جذابیت، طراوت، زیبائی و پر معنی بودن اشعار این شاعر وارسته به خوبی از شور و التهاب درون، سوز دل و راز عشق و دانش و اندیشه‌اش آگاه می‌گردیم.

«غنی» حق را سلطان قلمرو دل‌ها و جان را غلام فرمانبردار جانان می‌داند و به عشق که یکی از مراحل سلوک عرفان است، دلبستگی زیاد دارد و از آن با قدرشناسی فراوان یاد می‌نماید.

او در اشعارش هم زیبائی کلام را در نظر گرفته و هم مفهوم و معنی را. باکمی دقّت در اشعار دیوانش می‌توان به این حقیقت ملتفت گردید که «غنی» علاوه بر آنکه طبع لطیف و ذوق عالی و دل شیدائی دارد، پر فنون و هنرهای شعری و ادبی نیز تسلط کلی داشته است.

«غنی» صوفی وارسته، عاشق پاکباز، انسان یک رنگ، یک زبان و یک دل و یک دلبر و شاعر نازک اندیش و رنگین خیال و استعاره‌گو است. به سبک هندی ویژهٔ خودش شعر می‌گوید، در اشعارش مجاز و کنایه و خیالبافی‌ها نیز جای مناسب دارند.

«غنی» چون نازک خیال است، بیان شوق را که باید خیلی طولانی باشد تا حد زیاد کوتاه می‌سراید.

شعر «غنی»، قصهٔ دل «غنی»، خون جگر و ترانه و ترنم روح و روان «غنی» است. او گاهی معنی و واردات عارفانه را در پیرایهٔ الفاظ عاشقانه بیان می‌کند. دل بی‌عشق و جان بی‌محبت را تاریک و افسرده می‌داند و می‌خواهد همیشه در بحر عشق و دریای محبت غرق باشد.

«غنی» اگرچه می‌گوید:

ز شعر من شده پوشیده فضل و دانش من　　چو میوه‌ای که بماند بزیر برگ نهان[1]

به شعر و شاعری علاقه و دلچسبی زیادی دارد:

هر چند شد لبم چو لب جو ز شعر تر　　هستم هنوز تشنهٔ اشعار آب‌دار[2]

همچنان «غنی» اشعارش را بسیار دوست دارد و از آن زیاد توصیف می‌نماید:

شد زمین شعرم از گل‌های مضمون گلشنی　　هست هر بیتی درو عشرت سرای عندلیب

*

---

۱ دیوان «غنی» «بترتیب جدید محمد امین داراب کشمیر» و «مقدمه و تصحیح و حواشی از: علی جواد زیدی»، دیباچه از مسلم شاگرد غنی، ص ۵۵.

۲ همان.

شعرم نبود منتظر گوش حریفان   خوان سخنم حاجت سرپوش که دارد؟

*

ز شعر من دگران کامیاب و من محروم   زبان چو گوش کجا لذت سخن یابد

وقتی که شهرت اشعار آب‌دار و پر معنی «غنی» عالم‌گیر می‌شود و دست به دست می‌گردد و خوانده می‌شود، دوستانش سفینه‌های شعرشان را در آب می‌اندازند. او در این مورد می‌سراید:

اشعار آب‌دارم تا شد محیط عالم   انداختند در آب یاران سفینه‌ها را

*

ز تحریک زبان دایم بهر سو می‌رود شعرم

چه مرغست اینکه از یک بال در پرواز می‌آید

هر شعر نو که «غنی» می‌سراید، مانند کودک تازه سراپا آمده به سرعت می‌دود و می‌رود و بر سر زبان‌ها می‌افتد:

بود گویا طفل نو رفتار، شعر تازه‌ام   کز لبم تا رفت بیرون بر زبان‌ها اوفتاد

اغلب اشعار «عنی» یک دست و بی‌عیب و نقص است.

بسکه پستی و بلندی شد ز شعرم برطرف   می‌شود هر مصرعم با مصرع دیگر طرف

و این بیت را بیز در وصف شعرش بیان نموده:

تا طبع مرا در نظر آن چین جبین است   نگذشت از آن مصرع ابرو سخن من

*

نگفته‌ایم غزل در زمین طرح رفیع   می‌شود سخن ما درین زمین کم سبز

گاهی هم «غنی» از اینکه اشعار سایر شعرا را شعر دوستان به خاطر می‌سپارند و در محافل و مجالس شعری و ادبی به زبان می‌رانند امّا از اشعار او یادی نمی‌نمایند، گله و شکایت می‌کند:

شعر دگران را همه دارند بخاطر   شعریکه «غنی» گفت کسی یاد ندارد

همچنان در مورد اینکه دوستانش شعرش را در محافل می‌سرایند امّا از او نام نمی‌برند، احساسش را چنین وانمود می‌کند:

یاران بردند شعر ما را افسوس که نام ما نبردند

«غنی» همهٔ اشعارش را زیبا و قابل وصف می‌داند و به جواب کسانی که از او دیوانش را می‌خواهند، می‌گوید:

طلب از من چه کنی دیوان را که بیاضی است همه اشعارم

و از شکسته نفسی در مورد شعرش چنین دادِ سخن می‌دهد:

شعرت به هیچ دل نزند ناخن ای «غنی» بند از زبان خویش چو انگشت وا مکن

«غنی» شعرش را مانند نافهٔ آهو خوشبو می‌داند و با آن که در زمان زندگی خودش نیز شعرش دست به دست می‌گشت و شهرتش علاوه بر هند، به کشورهای ایران، افغانستان و آسیای میانه پخش شده بود، می‌گوید:

نگردد شعرمن مشهور تا جان در تنم باشد

که بعد از مرگ آهو نافه بیرون می‌دهد بورا

*

«غنی» تار نفس چون رشتهٔ گلدسته می‌گردد

زبانم گر به تقریرآورد اشعار رنگین را

شعر «غنی» در زمان حیات او از طرف «قدسی» و «کلیم» که اهل زبان فارسی بودند و به دربارِ شاهجهان راه داشتند، و از طرف بیشتر سخن‌شناسان مورد استقبال قرارگرفت و «صائب» شاعر معروف را مجذوب گردانید. او خود در این مورد می‌گوید:[۳]

اشعار آب‌دارم تا شد محیط عالم انداختند در آب یاران سفینه‌ها را

*

---

۳ دیوان «غنی» «مقدمه علی جواد زیدی» بزبان اردو، ص ۵.

«غنی» چرا صلهٔ شعر از کسی گیرد　　همین بس است که شعرش گرفت عالم را

«غنی» هنگامی‌که به اشعار سست و مبتذل شاعران بر می‌خورد، لب بستن را مضمون تازه بستن می‌داند:

از بسکه شعر گفتن شد مبتذل در این‌عهد　　لب بستن است اکنون مضمون تازه بستن

*

مکدر می‌شود دل از سخنگویان بی‌معنی　　بر این آئینه رنگ طوطیان زنگار می‌گردد

*

ز بی‌فهمان‌نیاید غوص‌در بحر سخن‌کردن　　سر بی‌مغز در معنی کدوی خشک را ماند

*

از رتبهٔ شعر خود بپرس از من　　گویم سخنی با تو مرنج ای کودن

بر هر ورقی که کردهٔ مشق سخن　　چون لوحِ زبان بشوی از آب دهن[۴]

*

طغرا[۵] که بود روح کثیفش چو جسد　　با صاف خمیران شده دشمن ز حسد

گوید که برند شعرش ارباب سخن　　نامش نبرند تا به شعرش چه رسد

و به کسی که در پی کسب کمال برآمده چین خطاب می‌کند:

ای در طلب کمال سرگرم شتاب　　در صورت کس مبین و معنی دریاب

*

هر چند عقیق است بآتش همرنگ　　دارد بدهان تشنه خاصیت آب

«غنی» از دزدی شعر و دزدی مضمون و دزدی معنی و مفهوم هم در برخی اشعارش یاد می‌نماید و می‌گوید که مضمون را چنان محکم بسته‌ام که هیچ دزدی نمی‌تواند آن را

---

۴ دیوان «غنی» «مقدمه علی حواد ریدی» بزبان اردو، ص ۲۴۱.

۵ همان، ص ۱۳۴، «طعرا یکی ار شعرای هم عصر عنی».

به دزدد. امّا وقتی که می‌بیند نکته سنج‌ها شعر را می‌دزدند، اظهار می‌دارد:

ز مضمون دزدی یاران نمی‌باشد غمی ما را
چنان بستیم مضمون را که نتواند کسی بردن

*

دیدم که نکته سنجان دزدند شعر مردم   من نیز شعر خود را دزدیدم از حریفان

*

طبع آن شاعر که شد با طرر دزدی آشنا   معنی بیگانه داند، معنی بیگانه را

و در مورد خود می‌گوید:

برنداریم ز اشعار کسی مضمون را   طبع نازک نتواند سخن کس برداشت

*

از نزاکت اوفتد مضمون من   گر بمضمون کسی پهلو زند

«غنی» نیک می‌داند که معنی را چگونه در الفاظ و کلمات زیبا و خوش آهنگ بیان کند. به اشعار ذیل او توجه کنید:

قلم باشد بجای شمع بزم اهل معنی را   بود این معنی از تاریکی پای قلم پیدا

*

معنی صاف که در قالب الفاظ بد است   هست آئینه صافی که نهان در نمد است

*

هزاران معنی باریک باشد بیت ابرو را
بغیر از موشکافان کس نفهمد معنی او را
«غنی» تا چند باشد سینه چاک از دست عریانی
بتار پیرهن دوزید چاک سینهٔ او را

*

معنی از طبع «غنی» سر نتواند پیچید   بسته دادند باو روز ازل مضمون را

*

بسته شد هر چند در یک بحر معنی‌های تر
معنی مردم حباب و معنی من گوهر است

*

معنی آرام را هرگز نفهمیدم که چیست
هرزه‌گردم چون قلم با آنکه پایم در گل است

*

ما بصد معنی باریک نگردیم خموش   گهر است آنکه بیک رشته دهن می‌بندد

نام و شهرت «غنی» در زمان زندگی او در هند به نیکی و بزرگی یاد می‌شد و چنان معروف بود که اکثر اشخاص با سواد و ادب دوست او را می‌شناختند چنانکه خودش از این موضوع اطلاع داشت که می‌گفت:

چنان نام من روشناس است در هند   که نقش نگین درمیان سیاهی

«غنی» شعر و سخن را گوهر گران‌بها می‌داند و می‌گوید:

زین قیمت گران که بود گوهر مرا   ترسم که رنگ روی خریدار بشکند

«غنی» در عشق و جنون نیز خویش را بلند مقام‌تر از مجنون می‌داند و می‌سراید:

کی زند پهلو بمن مجنون که در خاک جنون
سنگ طفلان شد مرا چون استخوان جزو بدن

«غنی» طبعی دارد که در ابراز سخن معجزه می‌کند و او این موضوع را به چنین لطافت بیان می‌نماید:

چه عجب طبعم اگر دعوی اعجاز کند   که بلطف سخنم نیست کسی را سخنی

«غنی» خویش را طوطی یکه تاز و شیرین کلام گلزار سخن و رابطه‌اش را با «طوطی» سخن‌گو شکر آب می‌داند:

شد شکر آب ز شرم سخن شیرینم   گر میان‌من‌و طوطی شکرابست بجا است

«غنی» با اندیشه و تفکر زیبا و پرمعنی سخن می‌گوید و از سخن‌سازان دعوت به عمل می‌آورد که از وی پیروی نمایند تا سخن‌شان با مفهوم گردد و مقبول سخن‌شناسان واقع شود:

از فکر تا سخن نشود قابل رقم مانند خامه سر زگریبان نمی‌کشم

*

پیرو ما شوکه همچون خامه در راه سخن پی بمعنی می‌توان بردن ز نقش پای ما

«غنی» دل پر سوزی دارد و وقتی قلمش می‌خواهد شمه‌ای از سوز دلش را بیان کند حرف‌ها و سخنانی را روی کاغذ می‌ریزد که چون لالهٔ رنگین و داغدار می‌باشد و سوز سخن نامه‌اش را مانند پر پروانه می‌سوزد:

از سوز دل نویسد حرفی چو خامهٔ من چون لاله داغ باشد مضمون نامهٔ من

*

از سوز سخن نال قلم رشتهٔ شمع است گر نامهٔ من شد پر پروانه عجب نیست

وقتی انسان دل به سخن‌سرائی و شعر و ادب می‌دهد، مجبور می‌شود یک قسمت از عمرش را در گوشه نشینی و درمیان کتب سپری نماید تا در شعر و سخن دستی‌یابد و مطالبی بنویسد. «غنی» را نیز شغل سخن خانه نشین ساخته امّا نام او به جهان گردش نموده و سفینه‌ها سخنش را بصد زبان تکرار می‌کنند.

کرده ز جهان شغل سخن گوشه گزینم تا خامه مسافر شده من خانه نشینم

*

از خلق بگوشهٔ نشستم پنهان می‌گردد از این ره سخنم گرد جهان

*

هرچند غنی همچو نگین خانه‌نشین‌است نامش ز در بسته برآید چه توان‌کرد

*

تکـرار مـی‌کند سـخنم را بـصد زبـان   هر جا کـه در قـلمرو عـالم سـفینه‌ایست

و می‌ترسد که اگر مثل زبان از خانه بیرون شود شعر و سخنش از شهرت باز ماند:

تـرسم سـخن دگـر شـود خـانه نشـین   از خـانه بـرون آیـم اگـر هـمچو زبـان

«غنی» در سخن و سخن‌سرائی مشهور جهان و هر سخن او مانند گل شب بو، خوشبو و دل نشین است و چون سخن او از قدرت قلم و اندیشهٔ رسای وی برخوردار می‌باشد، سزاوار است که عالم‌گیر شود:

مشهور در سواد جهان از سـخن شـدیم   هـمچون قـلم سفر بزبـان مـی‌کنیم مـا

*

مشهور شد از خامه بهر سـو سـخن مـن   باشد ز سیـاهی گـل شب بـو سـخن مـن

زیبد که به تسـخیر جهـان چشـم‌گشـاید   دارد ز قـلم قـوت بـازو سـخن مـن

«غنی» طبع روانش را زادهٔ فکر گریزنده و سخنش را ساده و اسرارآمیز می‌داند:

از فکـر گـریزنده بـود طـبع روانـم   رو سـازد از آئـینه زانـو سـخن مـن

*

می‌نماید سخنم ساده ولی بی‌ته نیست   از تـهٔ چشـمهٔ آئینه کسـی آگـه نیست

«غـنی» بـا آنکـه سـخن‌سرایـی تـواناست و در محـافل و مجـالس نکـته سنجـان و سخن‌شناسان سرخروی و سرفراز است و اگر کسی مضمون اورا بدزدد، از حیا رنگ از رخسارش می‌پرد. خویش را چنان به تشویق نیازمند می‌داند که می‌گوید اگر اهل سخن مرا نوازش کنند هر معنی بلند که وجود دارد، مانند قلم پیش پایم می‌افتد:

به‌بزم‌نکته‌سنجان‌سرخروئی‌ازسـخن‌دارم   پرد رنگم اگر دردی بـرد مضون رنگـینم

*

می‌شود چون دانه آخر سبز درباغ جهـان   نیست غم گرآسمان‌زد حرف‌ما را بر زمین

*

کشد اهل سخن گر برسرم دست نوازش را　　مرا چون خامه معنی های مشکل زیرپا افتد

«غنی» نمی‌خواهد حرف‌ها و سخن‌های دیگران را به زبان راند. بنا بر این خطاب به خود می‌گوید:

گر سخن از خود نداری به که بربندی دهان

تا بکی چون خامه رانی حرف مردم برزبان

*

«غنی» طرح سخن خود کن اگر میل سخن‌داری

چرا باید تصرف در زمین دیگران کردن

و علاوه می‌کند:

در فکر آشنائی اهل سخن مباش　　باید که خویش را به سحن آشناکنی

«غنی» چنانکه از اهل سخن «قلندر» را ستایش می‌کند و از شعرا «عرفی» و «سنجر» را وصف می‌نماید، ار سخن و آدم‌های دو رو، از سخن‌گویان بی‌معنی، ارکودن‌ها، از آنان که شعر و سخن را به ابتدال می‌کشانند، نکوهش می‌کند:

از اهل سخن کس به قلندر نرسد　　در شعر باو «عرفی» و «سنجر» نرسد

هر مصرع او سکه بلند افتاده است　　ترسم که باو مصرع دیگر نرسد[6]

*

از صحبت هر که شد سخن چین چو قلم　　چون کاغذ پیچیده بکش رو درهم

زنهار مشو از دو زبانان ایمن　　عاقل در بیم باشد از تیغ دو دم

«غنی» با فقر ساخت و بی‌نوائی را مردانه تحمل کرد. متاع قناعت را سرمایه‌اش قرار داد، سوخت و ساخت و هرچه بیماری و تنگدستی زیادتر فشار آورد، بیشتر ریاضت کشید و عبادت کرد و بر فرق نفس امارهٔ فزون خواه کوبید و روح و روان را از

۶　دیوان «غنی» «مقدمه علی جواد زیدی» بزبان اردو، ص ۲۳۳.

تجلّی عشق روشن و آرام نگهداشت.

او به‌کمک و احسان کسی چشم ندوخت و به امید گرفتن صله و جایزه شعر نگفت و جز خداوند از کسی چیری تمنّا نکرد:

چرا دوزد «غنی» چشم طمع بر دولت دنیا   که از نقد سخن گنج روان در هر رمین دارد

«غنی» سراپا حیا و ادب بود، بدبین و تنگ نظر نبود، غم دوستان را غم خود و شادی آنها را ار آن خویش می‌شمرد و به سخن‌سرایان و سخن‌شناسان واقعی احترام خاصی قایل بود و توجه نکردن به سخن حق را زشت می‌دانست و می‌گفت:

بهر خدمت پیش ارباب سخن آماده باش

نفس خود را چون قلم بنشان و خود ایستاده باش

*

عیبی است نمایان سخن حق نشنیدن   در گوش بود پنبه چو در دیده سفیدی

«غنی» اگرچه می‌داند که خاموشی و سکوت برای اهل زبان از جان‌کندن دشوارتراست:

شد روشنم از شمع که در بزم حریفان   خاموش شدن مرگ بود اهل زبان را

امّا با این همه، حرف زدن در محفلی را که در آن سخن‌شناسی وجود نداشته باشد، سزاوار نمی‌داند و در اشعار ذیل از سکوت و خاموشی ستایش می‌کند:

مهر خاموشی بلب نه تا بود عیشت بکام   بی‌زبانی پسته را در خنده می‌دارد مدام

*

بر لب چو آستین زده‌ام بخیهٔ سکوت   انگشت گر زنی سلبم وا نمی‌شود

*

چراغ مجلسم، نبود مرا تاب جدل با کس

اگر در پیش من دم می‌زنی خاموش می‌گردم

*

گل بی‌خار گلزار خموشی چیدنی دارد   زبان گفتگو را همچو نافرمان پس سر کن

*

خواهی دلت گشاده شود رو سکوت جو　　غیر از دهن دگر چه گشاید زگفتگو

*

ترک گویائی ز دخل نکته‌گیران رستن است

بستن لب خوش‌تر از مضمون رنگیں بستن است

«غنی» چون سخن خود را اصیل و بلند مرتبه می‌داند و می‌داند که گذشت زمان به سخن اصیل و بر حق و پر مفهوم آسیبی نمی‌تواند رسانید، می‌گوید:

حاسد از کردهٔ خود گشت پشیمان‌که بزور　　بر زمین زد سخن ما و بافلاک رسید

*

بردند پس از مردن ما معنی مارا　　صد شکر که ماند است بیاران سخن ما

و در مورد سخن و ارزش و اثر آن «غنی» اشعار زیبا و پر معنی ذیل را دارد:

تا می‌رسد سخن بلبش سبز می‌شود　　زان خط پستهٔ که بگرد دهان اوست

*

فیض سخن بمرد سخن‌گو نمی‌رسد　　از نافه بوی مشک به آهو نمی‌رسد

*

در فیض سخن هرگز بدست سعی نگشاید　　بدندان وانمی‌گردد گره چون بر زبان افتاد

*

دهنت دم تکلم سخن از عدم برآرد　　چو تو در جهان کسی را سخن آفرین ندیدم

*

سخن عاقل و هشیار نباشد یکسان　　نفس خفته و بیدار نباشد یکسان

*

صاحب سخن نجنبد از بهر قوت از جا　　دائم بخانهٔ خود روزی رسد زبان را

★

رباعیات «نیما یوشیج»

پرفسور سیّد طلحه رضوی برق
دانشکدهٔ جین، آره (بیهار)

هنرِ شعر و سخنوری از جمله ممتازترین فنون لطیفه است. در فنون دیگر وسیلهٔ اظهار خیال مادّی می‌باشد ولی در شعر این وسیله غیر مادّی است. اعجاز فن به هر جا از خون جگر عبارت است:

رنگ شد یا حشت و سگ، چنگ شد یا حرف و صوت
معجزهٔ فن را از خون جگر باشد نمود![1]

شعر و سخن مؤثّرترین عامل برای صفای باطن و تزکیهٔ نفس است. عرفاکه عمل را بر قول ترجیح داده‌اند، کم‌گفتن را از بهترین ارزش اخلاقی می‌پنداشتند، زیراکه پند و اندرز اخلاقی و عرفانی را در پیمانهٔ مختصری شعر ارائه‌کرده که همان رباعی است.

رباعی منظومهٔ مختصریست ولی از لحاظ معنی دریا به‌کوزه دارد. در رباعی اعجاز به ایجاز است که روح را بالیدگی و نطق را کمال می‌دهد. تاریخ گواهی می‌دهد[2] که برجسته‌ترین رباعی‌گویان فارسی صاحب دل و صاف باطن و روشن ضمیر زمان خود بودند.

ایجاز و اعجاز سحر است که یک جهان معنی را تنها در دو بیت می‌گنجاند. «جامی» گفته است:

---

۱ کلیات اقبال، اردو، ۱۹۷۵، علیگره، ص ۹۵

رنگ هو یا خشت و سگ، چنگ هو یا حرف و صوت
معجزهٔ فن کی ہے خون جگر سے نمود!

۲ تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ایران.

یک نقطه الف گشت و الف گشت حروف   در هر حرفی الف بنام موصوف
چون حرف مرکب شده آمد به سخن   ظرفیست سخن نقطه درو چون مظروف[۳]

هر سخن مشکل و سرّ مغلق و هر نکتهٔ پیچیده و عارفانه در دو بیت رباعی بتنوع بیان می‌شود:

بشنو سخن مشکل و سرّ مغلق   هر فعل و صفت که شد به اعیان ملحق
از یک جهت آنجمله مضافست بما   وز وجه دگر جمله مضافست بحق[۴]

غزل را آبروی شعر می‌توان گفت، ولی رباعی را باید عصمت شاعری تلقی کرد. «خیّام» و «سرمد»، «بابا افضل» و «باباطاهر»، «ابو سعید ابی‌الخیر»، «سعدی» و «جامی» این صنف سخن را دوام بخشیدند. بیشتر عرفا و مشایخ رباعی‌های عرفانی را جرو اوراد خود ساخته‌اند.

«نیمایوشیج» شاعر برجسته و ارجمند ایران قرن حاضر هم رباعی‌ها سروده که دویست و شصت و یک ازان دستیاب است. از مطالعهٔ این رباعی‌ها بر می‌آید که «نیما» در این صنف سخن طرز یگانه و منفرد و مخصوص دارد و بیشتر از چهار عناصر آب و آتش و باد و گل سخن پرداخته است. مثلاً.

آبادی از آتش است گویند و از آب   و ابادم ازین دو خواهد آن دُرّ خوشاب
با آب در دیده و آتش سینهٔ خویش   اما من بیچاره‌ام افتاده خراب[۵]

می‌دانیم که گفتگو و مکالمهٔ خیالی در بین مشخصات ذهنی کار تصوّر است و خیلی هنرمندانه. «نیما» این هنر را خوب می‌داند و در ترسیل و ابلاغ تأثیری فراوان دارد:

باگل گفتم: بگل چه کس پیوندد   بشنید دلم دیدم که او می‌خندد
گفتم: چه زنی خنده؟ بمن گفت که گل   در بست اگر بخلق خود می‌گندد[۶]

*

۳ «لوائح جامی»، چاپ منشی نول‌کشور، لکهنو، ذی‌الحجه ۱۳۳۰ هـ، لائحه نهم، ص ۹.
۴ همان، لائحه سی و چهارم، ص ۲۸.
۵ افسانه و رباعیات «نیمایوشیج»، تهران، خردادماه ۱۳۳۹، رباعی ۷، ص ۵۴.
۶ همان، رباعی ۷۸، ص ۷۹.

گفتم همه سوختم، بگفت این باید گفتم همه ساختم، بگفت این شاید
گفتم که نه این بود امیدم از تو خندید که این خام چه‌ها می‌پاید[7]

*

گفتم ز خرابی دلم دست بدار یا بر ره فکر باطلم مست بدار
گفت این نکنم، گفتم چون این نکنی در آنچه که با آب و گلم هست بدار[8]

فلسفهٔ هست و بود و وحدت الوجود به روش قدیمی عرفا در اشعارش آمده است و انداز بیان کلاسیکی و روایتی در رباعیات «نیما» توجّه را جلب می نماید:

هر چند که گفتم و همه در سفتم یک حرف از آنچه بود من نا گفتم
حاصل که به یاد تو بسی آشفتم و آخر بتن خسته بکنجی خفتم[9]

*

با دل همهٔ زیر و زبر تاختهام گر باختهام وگرنه خود باختهام
گر شعرم در قبول طبع تو نه بود این شعر زمان است که من ساختهام[10]

هر چند «نیما» نمایندهٔ طبقهٔ شعرای جدید می‌باشد، ولی خود مؤسّس و مدافع مکتب شعر نو در ایران است و سبک «نیما» سبک «نیما» است. طرف‌داران تندرو و تجدد وی را پدر شعر نو می‌دانند.»[11] او در شعر ارزش‌های کهنهٔ شعر را به‌کار می‌برد و با شگفتگی و زیبایی بیان و چیره دستی و قدرت زبان یک جهان معنی تازه‌تر می‌آفریند:

گفتم غم من؟ گفت که افزون دارش گفتم چشمم؟ گفت که جیحون دارش

---

۷ افسانه و رباعیات «نیمایوشیج»، رباعی ۱۰۷، ص ۸۹.

۸ همان، رباعی ۱۲۴، ص ۹۵.

۹ همان، رباعی ۱۲۸، ص ۱۱۵.

۱۰ همان. رباعی ۱۷۳، ص ۱۱۲.

۱۱ تذکرهٔ شعرای معاصران ایران، سیّد عبدالحمید خلخالی، چاپ اوّل، ۱۳۳۳، تهران، ص ۴۱۴ و جدید فارسی شاعری، منیب‌الرحمن، ادارهٔ علوم اسلامیه، علیگره، ص ۱۱، ۵۴ و ۶-۶۵.

گفتم ندهد عقل گر این فتوی؟ گفت "نامحرم را ز خانه بیرون دارش"[۱۲]

به فکر و فلسفهٔ حیات و ما بعد الطبیعیّات هم توجّه می‌دهد. مختصر گوئی و ملامت نگاری از شیوهٔ اوست:

می‌پرسیم اندر قفس از حال پریش خون می‌خورم ار چند مرا دانه به پیش
جان از تن من بسوی جانانم رفت خواهی همه دانه کم کن و خواهی بیش[۱۳]

*

گفتم دل من خست بهر غم دمساز گفتا بنه از دل آرزوهای دراز
من این همه بنهاده‌ام امّا چه کنم با او که سراسرم بدو هست نیاز[۱۴]

در ترانه‌های «نیما» ارتقای خیال و علوّ فکر دیده می‌شود که شاعر را در بین معاصرین منفرد و ممتاز می‌سازد. ملاحظه بفرمایید چه هنرمندانه می‌گوید:

گفت ابر بهار با گل ای شاهد باغ از خونت بر جبین که بگذاشته داغ
گل گفت دلم چو با زبان گشت یکی زینگونه برافروخته مرا همچو چراغ[۱۵]

«نیما» هیچ از طرف خود نمی‌گوید و از زبان و بیان دیگران به صورت مکالمه اظهار نظر خود می‌کند. همین طرز و ادای سخن را علامه «اقبال لاهوری» در شعر اردو و فارسی خود اختیار کرده است.[۱۶]

---

۱ افسانه و رباعیات «نیما یوشیج»، رباعی ۱۴۹، ص ۱۰۴

۱ همان، رباعی ۱۶۴، ص ۱۰۹

۱ همان، رباعی ۱۴۳، ص ۱۰۲.

۱ همان، رباعی ۱۶۶، ص ۱۱۰

۱ «کلیات اقبال»، اردو، ۱۹۷۵، علیگره، نظم «ایک مکرا اور مکّهی» از بانگ درا، ص ۲۹؛ «ایک پهار اور گلهری» از بانگ درا، ص ۳۱؛ «عقل و دل» از بانگ درا، ص ۴۱؛ «چاند اور تارے»، ص ۱۱۹ و علاوه بر این «حقیقت حسن» ـ ص ۱۱۲، «جبریل و ابلیس» ـ ص ۱۳۳ و. از بال جبریل «تقدیر» ـ ص ۴۶، «کافر و مؤمن» ـ ص ۴-۴۳ و... از ضرب کلیم «مکالمه مابین خدا و انسان»، و از نظم «اگر خواهی حیات اندر خطر زی»:

غزالی با غزالی درد دل گفت ازین پس در حرم گیرم کنامی
رفیقش گفت ای یار خردمند اگر خواهی حیات اندر خطر زی

فارسی شیرین ترتیب از سیّد صدرالدّین احمد، موتی لال بنارسی داس، پتنا، ۱۹۶۵، ص ۵-۱۳۴.

«نیما» در سراسر رباعی‌هائی که پیش من است، تنها به یک رباعی تخلّص خود را آورده است. می‌گوید:

گفتم: چه کنم بر زهر موج دچار؟ گفت الحذر از نگاه آن افسونکار
گفتم مفری؟ گفت دعاکن «نیما» یارب تو بپرهیزم از خلق آزار[17]

مشاهدهٔ عمیق زندگانی و تجربیات شخصی این شاعر انسان دوست، فکر و هنرش را استحکام و دوام بخشیده است. به بینید که این شاعر روشن ضمیر در آیینهٔ دل روی چه کسی را می‌نگرد:

گفتی که چرا بخویش باشد نظرم با دل همه بسته‌ام نه از در بدرم
دل آیینه شد مرا و روی تو دران در آیینه بر روی تو در می‌نگرم[18]

مختصر اینکه در رباعیات یک دنیا خیال و تصوّر شاعر با جزم و صراحت و بی‌پرده با زیبایی‌های بیان مجسّم شده است و شعر «نیما» از لحاظ انتکار معانی و قدرت اظهار ارجمند و بی‌مانند است.

❁

---

۱۷ افسانه و رباعیات «نیمایوشیج»، رباعی ۱۲۲، ص ۹۴

۱۸ همان، رباعی ۱۸۳، ص ۱۱۷.

﴿آوار درد﴾

علی رضا کار بخش
دانشجوی رشتهٔ روان‌شناسی
دانشگاه دهلی، دهلی

دستان گرم خورشید آهسته سرد می‌گشت
گلبرگ آرزوها بر شاخه زرد می‌گشت
آن شب به خانهٔ دل غوغای دیگری بود
سقف امید می‌ریخت، آوار درد می‌گشت
می‌رفت روشنایی از آسمان دیده
با لشگر سیاهی گاه نبرد می‌گشت
صد کوه شادمانی کز او به دشت جان بود
آن دم چه ساده بی‌او همسان گرد می‌گشت
صحرا غریب و خسته، تنها و دل شکسته
دریا به جستجوی دریا نورد می‌گشت
آن شب من از نگاه خونبار کوفه خواندم
گویا تمام هستی خالی زمرد می‌گشت

❋

تدریس زبان و ادبیّات فارسی در ایالت مهاراشترا

دکتر نورالسّعید اختر
دانشکدهٔ مهاراشترا، بمبئی

زبان فارسی کم‌تر از قند شیرین نیست و تحصیل ارزش‌های فرهنگ و ادبیات این زبان اوّلین وظیفهٔ ما است ولی این ارث قدیمی ما مایل به تنزّل است. پرفسور الهندی توجّه ما را به این موضوع طی مقاله‌ای به زبان انگلیسی معطوف کرده‌اند. ایشان می‌نویسند.

> "Admittedly Persian is one of the sweetest and most expressive and copious languages of the world and has to be preserved and handed over to the coming generation as a precious legacy But unfortunately certain forces and tendencies threaten this beautiful language with extinction"[1]

"شکّی نیست که زبان فارسی یکی ار شیرین‌ترین و گویاترین و کامل‌ترین زبان‌های دنیاست که باید در حفظ آن کوشید و به عنوان یک میراث گرانبها به نسل‌های آینده سپرده. امّا متأسفانه عوامل و تمایلات خاصی سرنوشت این زبان زیبا را مورد تهدید قرار داده و آن را به سوی انقراض می‌کشاند."

آنچه پرفسور الهندی در بالا بیان‌کرده‌اند بر اوضاع موجود صادق می‌آید. مقبولیّت زبان و ادبیات فارسی رو به زوال است و اگر به دقّت به درس و تدریس زبان فارسی در ایالت مهاراشترا نظر بافکنیم، به این نتیجه می‌رسیم که زبان فارسی در ایالت مهاراشترا وضعش خوب نیست.

On Preserving Persian Language by Prof. A.L.S. Al-Hindi, Bayaz, Delhi, 1977, P 24.

تاریخ شاهد است که زبان و ادبیات فارسی در دورهٔ سلطان محمود غزنوی (۹۹۸-۱۰۳۰ میلادی) و اعقاب وی در هند رواج پیداکرد. بعد از آن جانشینان محمود غزنوی و پادشاهان و دانشمندان هندوستان برای ترویج زبان فارسی در هند سعی بلیغی کردند. عهد سلاطین خلجی (۱۲۹۶-۱۳۱۶ میلادی) در زمان مختصری به پایان رسید امّا همین دورهٔ کوتاه از نظر سیاسی و فرهنگی دارای اهمیّت شایانی است. شهر دهلی در این زمان مرکز اهل کمال و ملجا و مأوای دانشوران بزرگ شده بود. در این زمان مشایخ عظام برای تبلیغ و اشاعت اسلام از شمال به جنوب حرکت کردند. سلطان علاءالدّین خلجی در سال ۱۲۹۸ میلادی با لشکری جرّار عازم سرزمین «دکن» شد و قلعهٔ دیوگری (دولت‌آباد نزدیک اورنگ‌آباد) را فتح کرد. در این هنگام دکن با زبان فارسی و فرهنگ ایرانی آشنا شد. احکام دولتی به زبان فارسی صادر شدند زیراکه زبان سربازان خلجی فارسی بود اینها با عموم مردم تماس می‌گرفتند و در نتیجه زبان فارسی را تشویق می‌کردند و توسعه می‌دادند.

در عهد محمّد شاه تغلق پایتخت از دهلی به دولت‌آباد منتقل گردید. دانشمندان، فضلا، شعرا و ادبا از دهلی هجرت کرده به طرف دکن راهسپار شدند و در آن‌جا اقامت گزیدند. فضلای دیگر نیز از ایران به دربار فیروز شاه بهمنی (۱۳۹۷-۱۴۲۲ م) که در دکن سلطنت وسیع داشت، رسیدند. فیروز شاه که به علم ریاضی و هندسه وقوف تمام داشت و سرآمد علمای زمان خود بود، علما و دانشوران را در دربار خود جمع کرده بود.

مؤلّف «تاریخ فرشته» درباره «محمودگاوان» یکی از وزرای معروف محمود شاه بهمنی می‌نویسد. "مولانا عبدالرّحمن جامی قدس سره به او مکاتب می‌فرستاد و اظهار نیاز می‌کرد." محمودگاوان در شهرا احمدآباد مدرسه‌ای بناکرده بود. صدها نفر در این مدرسه کسب فیض کردند و خدمت به زبان و ادبیات فارسی را شیوهٔ خود ساختند. بعد از سقوط دولت بهمنیه پنج حکومت خود مختار زیر به وجود آمد:

۱-قطب شاهیان دکن (حیدرآباد)،

۲-نظام شاهیان (احمدنگر)،

۳-عماد شاهیان (ایلچپور)،

۴-عادل شاهیان (بیجاپور)،

۵-برید شاهیان (بیدر).

این پادشاهان برای تشویق و توسعهٔ زبان فارسی و ادبیات آن کوشیدند. در همین زمان بابر (۱۵۲۶ میلادی) و جانشینان او که مؤرخین هند آنها را به عنوان معول و ایرانیان از آنان به عنوان سلسلهٔ گورگانی یاد می‌کنند، زبان و ادبیات فارسی را به هر سو انتشار دادند. در حقیقت فعالیت تازه‌ای در رمنیهٔ زبان و ادبیات به کوشش‌های پادشاهان بابری به وجود آمد که در ارمنهٔ گذشته نظیرش به نطر نمی‌آید حکومت این سلسله تا دویست سال با عظمت و شوکت ادامه داشت. در عهد اورنگ‌زیب در سال ۱۷۰۷ میلادی دکن با پنج حکومت خود مختار، ضمیمهٔ سلطنت معول شد و در سال ۱۸۵۷ میلادی بهادر شاه ظفر آخرین چشم و چراغ مغولان به دست انگلیس‌ها هزیمت خورد ولی دکن و بالخصوص مهاراشترای فعلی به دست آصف جاه نظام الملک آمد. در عهد آصف جاهی رواج فارسی کم نشد ولی رسان اردو نیز پشت پناهی دولتی یافت.

در سال ۱۹۴۷ میلادی انگلیس‌ها از هند مراجعت کردند. اگرچه تقسیم هند برای زبان و ادبیات فارسی خوش آیند نبود و عده‌ای از مسلمانان به طرف پاکستان هجرت کردند ولی دولت هند امکانات درس و تدریس فارسی را فراهم کرد.

به طور کلّی در ایالت مهاراشترا زبان «مراتی» که زبان عموم مردم است، تحتِ نفوذ فارسی قرارگرفت و کم و بیش بیست در صد (۲۰٪) لفظ آن زبان از فارسی گرفته شده است. به همین دلیل زبان فارسی در هر صورت در ایالت مهاراشترا زنده و پاینده خواهد بود.

برای آشنایی اجمالی با وضعیت زبان و ادبیات فارسی در ایالت مهاراشترا منحنی تعداد دانشجویان زبان فارسی در این ایالت ار سال ۱۸۵۷ تا ۱۹۸۷ میلادی و همچنین جدول تعداد دانشجویان فارسی در ایالت مهاراشترا در سال تحصیل ۹۱-۱۹۹۰ میلادی داده می‌شود:

جدول تعداد دانشجویان فارسی در ایالت مهاراشترا در سال ۹۱-۱۹۹۰ میلادی

ردیف	نام شهر	کلاس دهم	کلاس یازدهم		کلاس دوازدهم	دانشکده‌ها	دانشگاه
		دبستان‌ها	دبیرستان‌ها	جونیرکالج			
۱	بمبئی	۱۶۵	۱۵۵	۴۵	۴۰	۳۸	۵
۲	پونا	۲۰۰	۵۰	۱۰۰	۱۴۰	۲۵	۲
۳	مرات‌واره	۷۵	-	۲۵	۳۰	۱۰	؟
۴	امراوتی نو	۱۰۰	۷۵	۲۰	۴۰	۲۶	۵
۵	ناگپور	۱۵۰	۵۰	۵۰	۱۰۰	۳۰	۵
۶	کولهاپور	۱۵۰	۴۰	۹۰	۱۲۰	۲۰	۴
۷	ناسیک نو	؟	؟	؟	؟	؟	؟
جمع		۸۴۰	۳۷۰	۳۳۰	۴۷۰	۱۴۹	۲۱

(جمع: آقایان و بانوان = ۲۱۸۰)

وضعیت تدریس زبان و ادبیات فارسی در بمبئی

دانشگاه بمبئی یکی از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های هندوستان است. این دانشگاه در سال ۱۸۵۷ میلادی تأسیس گردید. در همین سال انگلیس‌ها بر آخرین پادشاه مغول بهادر شاه ظفر غالب آمدند و سلطنت مغول از صفحهٔ هستی محو شد. یک صد و سی و سه سال است که در دانشگاه بمبئی زبان و ادبیات فارسی درس داده می‌شود. دپارتمان فوق لیسانس در ساختمان فورت مشغول به درس و تدریس بود، امّا الحال دپارتمان که

وابسته به بخش زبان‌های خارجی است، به سانتاکروز (Santa Cruz) منتقل شده است. حیف است که دانشگاه بمبئی کرسی فارسی (Professorship) ندارد. اساتید فارسی مانند مرحوم إ.إ. فیضی، دکتر پی.ام.جوشی (مرحوم)، استاد داؤد پوتا (مرحوم)، استادإ. ندوی (مرحوم) و دیگران در این دانشگاه درس داده‌اند.

دو سال قبل برای بمبئی بورد S S C (دیپلم) و H.S C. (فوق دیپلم) تشکیل شد. بعضی دانشکده‌ها مربوط به دانشگاه بمبئی هستند. کلاس‌های دبیرستان (یازدهم و دوازدهم) در این دانشکده‌ها دایر می‌شوند و فارسی یکی از رشته‌های درسی در این کلاس‌ها است. قبلاً ایرانیان (قبل از انقلاب) در این دانشکده فارسی می‌خواندند و تعداد دانشجویان روز افزون بود. ولی بعد از انقلاب تعداد دانشجویان کم‌تر شد.

در برنامهٔ درس کلاس دهم (S S C) فارسی اهمیّتی ندارد. سال گذشته فارسی را شامل دروس نکردند و زبان عربی را لازمی قرار دادند، چرا که برای درس علوم اسلامی، عربی لازم است. به همین ترتیب در دبستان‌ها (کلاس دهم) نیز عربی را شامل دروس کرده فارسی را کنارگذاشتند فارسی به کمپورت کورس (Composite Course) مربوط است. حالا رشتهٔ فارسی رو به زوال آمد.

علاوه بر دبیرستان‌ها در بمبئی بزرگ بعضی مدرسه‌هایی بودند که درس فارسی داشتند ولی اینها هم حالا معدوم شدند. همچنین خانهٔ فرهنگ ایران یکی از مراکزیست است که کلاس‌های آموزش فارسی در آن‌جا دایر می‌شود.

۱ ـ دانشکده‌های مربوط به دانشگاه بمبئی از ۱۸۵۷ تا ۱۹۹۰ میلادی

قبل از استقلال هند (۱۹۴۷ میلادی) دانشگاه بمبئی استانِ کراچی (پاکستان)، کرناتک و گجرات را در برداشت و تعداد دانشجویان فارسی بی‌شمار بود. بعد از تقسیم هند دانشگاه‌های زیادی به وجود آمدند. فهرستِ دانشکده‌های قدیم و جدید در بمبئی که در آن‌جا فارسی درس داده می‌شد:

اسم‌های دانشکده‌ها	بخش فارسی دارند	ندارد
۱- الفنستن کالج، فورت		۱۹۶۵ م بسته شد
۲- ولسن کالج، چوپاتی		۱۹۵۰ م بسته شد
۳- سینت زیویر کالج، وی.تی.		۱۹۸۰ م بسته شد
۴- اسمٰعیل یوسف کالج، حوگیشوری	دارد	
۵- سوفایا کالج		۱۹۸۶ م بسته شد
۶- دیانند کالج، پریل		۱۹۷۵ م بسته شد
۷- سومایا کالج، وِدْیا وِهار (نزد گهاتکوپر)		۱۹۷۲ م بسته شد
۸- سِدّهارْتا کالج، فورت		۱۹۷۵ م بسته شد
۹- کِ.سی. کالج، چرچ گیت		۱۹۷۸ م بسته شد
۱۰- نَیْشنَل کالج، باندرا		۱۹۷۸
۱۱- مهاراشترا کالج، ناگپاره	دارد	
۱۲- برهانی کالج، مَجْگاؤن		۱۹۸۰ م بسته شد
۱۳- دانشگاه بمبئی، سانتاکُرور	دارد	

- دانشکده‌هایی وابسته به دانشگاه بمبئی

اسم‌های دانشکده‌ها	بخش فارسی دارند	ندارد
۱- دکتر داتار کالج، چپلو ر (رتناگری)		۱۹۷۸ م بسته شد
۲- بابا صاحب امبیدکر کالج، مهاد		۱۹۸۰ م بسته شد
۳- گوگتی کالج، رتناگری		۱۹۸۰ م بست شد
۴- بیوندی کالج، بیوندی	دارد	
۵- آر.کِ.تی. کالج، الهاس نگر (کلیان)		۱۹۷۰ م بسته شد
کل دانشکده‌ها. ۱۸	بخش فارسی دارند: ۴	بسته شدند: ۱۴

سم‌های دبستان‌ها که در آن‌جا فارسی درس داده می‌شود

۱- دبیرستان‌های متعدد ادارهٔ انجمن اسلام، وی.تی.

۲- دبیرستان‌های متعدد ادارهٔ انجمن حیرالاسلام، ناگپاره.

۳- بعضی دبیرستان‌ها که وابسته به بلدّیه هستند و فارسی اختیاری دارند.

۴- هاشمیه هائی اسکول، بمبئی.

۵- محمّدیه هائی اسکول، بندی بازار.

۶- بیگ محمّد هائی اسکول، ناگپاره.

۷- امین هائی اسکول، دونگری.

۸- دبستان‌های غیر دولتی دیگر که آن‌جا فارسی درس داده می‌شود و در همین دبستان‌ها ایرانیان و پارسیان درس می‌خوانند.

۹- یکی از دبیرستان‌های انجمن اسلام، وی.تی. محصوص است برای بانوان. این دبیرستان سزد بلاسیس رود، ناگپاره واقع است. بیشتر از پنجاه دختر فارسی می‌خوانند. حانم جمانی، آن‌جا درس می‌دهد. دختران چادری هستند و نمی‌خواهند با پسران در دانشکده سوفیا ثبت نام می‌کنند.

سم‌های اساتید فارسی در بمبئی و پونا

۱- پرفسور خان بهادر عبدالقادر سرفراز (مرحوم).

۲- پرفسور این.اِ. ندوی. (مرحوم)

۳- پرفسور غلام دستگیر رشید شهاب (مرحوم)

۴- پرفسور حیرت (مرحوم)

۵- پرفسور عبدالحق (مرحوم)

۶- پرفسور زیوری (مرحوم)

۷- پرفسور ایرانی (مرحوم)

۸- پرفسور داردکر (مرحوم)

۹- پرفسور بارگیر (مرحوم)

۱۰- پرفسور منتوی (مرحوم)

۱۱- پور داؤد	(مرحوم)
۱۲- باشی	(مرحوم)
۱۳- دکتر داؤد پوتا، یو.ام.	(مرحوم)
۱۴- عبدالغنی	(مرحوم)
۱۵- سیّد رضا	(مرحوم)
۱۶- دکتر اس. نظام‌الدّین گوریکر	(بازنشسته)
۱۷- دکتر محی‌الدّین	(بازنشسته)
۱۸- دکتر ضیاءالدّین دیسائی	(بازنشسته)
۱۹- دکتر ام. آئی. قاضی	(بازنشسته)
۲۰- عبدالمجید فقیهه	(بازنشسته)
۲۱- شیخ چاند	(بازنشسته)
۲۲- دکتر محی رضا	(بازنشسته)
۲۳- دکتر اِ.اِ منشی	دانشکدهٔ مهاراشترا، بمبئی ۴۰۰۰۰۸
۲۴- دکتر احمد اِ. انصاری	بخش فارسی، بخش زبان‌های خارجی، دانشگاه بمبئی
۲۵- دکتر نورالسعید اختر	دانشکدهٔ مهاراشترا، بمبئی ۴۰۰۰۰۸
۲۶- دکتر آدم شیخ	برهانی کالج، مجگاؤن
۲۷- پرفسور پتان	(بازنشسته)
۲۸- پرفسور شاکر گایا	(بازنشسته)
۲۹- پرفسور بی.ام.گائی	(بازنشسته)
۳۰- پرفسور انکولوی	(بازنشسته)
۳۱- دکتر خانم افسر شیخ	اسمٰعیل یوسف کالج، جوگیشوری، بمبئی
۳۲- پرفسور نسیم بانو	دانشکدهٔ مهاراشترا، بمبئی ۴۰۰۰۰۸
۳۳- پرفسور خانم مهدی	(بازنشسته)
۳۴- پرفسور جتام	(کِ.سی. کالج، رشتهٔ فارسی بسته شد)

۳۵- پرفسور حسیبی

۳۶- پرفسور المهری

۳۷- پرفسور مجید

۳۸- پرفسور آوتی

۳۹- پرفسور اِ.اِ فیضی (مرحوم)

۴۰- پرفسور شیخ (چپلون) رتناگری

۴۱- دیانَنْد منشارمانی (بازنشسته)

جدول تعداد دانشجویان فارسی در دانشگاه بمبئی نشان می‌دهد که ۱۳ دانشجو در دانشکدهٔ اسمٰعیل یوسف، جوگیشوری؛ ۱۲۳ در دانشکدهٔ مهاراشترا و ۵ دانشجو در دانشگاه بمبئی در سال ۹۱-۱۹۹۰ فارسی می‌خواندند.

جدول دبیرستان‌های دیگر که رشتهٔ فارسی دارند

(مربوط به بورد HSC، بمبئی)

اسم‌های دبیرستان	کلاس یازدهم (فوق دیپلم)	کلاس دوازدهم
۱- دبیرستان‌های پیوندی	۴۰	۳۰
۲- انجمن اسلام گرلس (بانوان)، اگری پاره	۴۰	۴۰
۳- انجمن اسلام (پسران)، وی.تی.	۱۰	۱۰
۴- انجمن خیرالاسلام (بانوان)، کُرلا، بمبئی	۳۰	۳۰
۵- انجمن خیرالاسلام (پسران)، کُرلا، بمبئی	۲۰	۲۰
۶- دبیرستان‌های دیگر زرتشتیان و ایرانیان	۱۰	۱۰
۷- دبیرستان‌های وابسته به بلدیه	۱۵	۱۵
جمع:	۱۵۵	۱۶۵

قبل از سال جاری فارسی اختیاری بود ولی قانون جدید به عربی فوقیت می‌دهد. بنا بر این دانشجویان فارسی را ترک گفته عربی و مراتی را انتخاب کردند. امسال برای امتحان S.S.C بورد بیشتر از یکصد و پنجاه دانشجو نخواهد بود.

دانشگاه ناگپور (تأسیس ۱۹۲۶ میلادی)

دانشگاه ناگپور یکی از قدیمی‌ترین دانشگاه‌های مهاراشترا به شمار می‌رود. معروف‌ترین دانشکدهٔ ناگپور موریس کالج (ناگپور مهاودیاله، حالیه اورینتل انستیتیوت) درس و تدریس زبان و ادبیات فارسی را اوّلاً ادامه داد. این دانشکده تاکنون بخش فارسی بسیار فعال دارد. اساتید معروف این دانشکده عبارتند از:

۱- پرفسور عبدالغنی (مرحوم)

۲- دکتر محمّد حامد (مرحوم)

۳- پرفسور طیّب (مرحوم)

۴- پرفسور منظور حسین «شور» (مرحوم)

۵- پرفسور رفیع‌الدّین (بازنشسته)

۶- دکتر نعیم‌الدّین (بازنشسته)

۷- پرفسور غلام مصطفیٰ خان (فعلاً در پاکستان)

دانشکدهٔ دیگری به نام ال.اِ. دی. مربوط به دانشگاه ناگپور است. در این دانشکده خانم زرینه ثانی (مرحوم) رئیس بخش فارسی بود. حالا خانم ریحانه جاوید (ثانی) بانوان را فارسی درس می‌دهد.

دانشکدهٔ مونگباجی مهاراج (استانِ ایوت محل)، نیز مربوط به دانشگاه ناگپور است و دارای بخش فارسی است.

همچنین استان ناگپور بورد برای S.S.C (فوق دیپلم) و H.C.C (فوق دیپلم) دارد. دبیرستان انجمن (صدر ناگپور) برای دانشجویان در کلاس یازدهم رشتهٔ فارسی دارد. همچنین دبیرستان دیگر هم هستند که بخش فارسی در آن‌جا وجود دارد.

نزد ناگپور شهری است معروف به کامتی. این‌جا مسلمانان به تعداد زیادی زندگی می‌کنند. ایشان فارسی را دوست دارند. در دبستان‌ها هم فارسی مقبول است.

جدول دانشجویان فارسی در دانشگاه ناگپور و دانشکده‌های دیگر

ردیف	دیپلم	فوق دیپلم سال اوّل	فوق دیپلم (سال دوّم)	دانشکده‌های دیگر	تعداد دانشجویان	دانشگاه ناگپور	تعداد دانشجویان
۱	۱۵۰	۱۰۰	۱۰۰	لیسانس:		دکترا	۲
۲				سال اوّل	۱۰	فوق لیسانس:	
				سالِ دوّم	۱۰	سال اوّل	۲
۳				سالِ آخر	۱۰	سالِ آخر	۲
جمع.	۱۵۰	۱۰۰	۱۰۰		۳۰		۶ = ۸۶

دانشگاه امراوتی (تأسیس ۱۹۸۶ میلادی)

معروف‌ترین دانشکدهٔ دانشگاه امراوتی کینگ ایدورد کالج است که بعد استقلال هند نام این دانشکده عوض شده و حالا به نام وِدَرْبَه مهاوِدْیَاله می‌باش تأسیس این دانشکده در سال ۱۹۲۰ میلادی شده بود و برای درس و تدریس شهرت خاص داشت. این دانشکدهٔ دولتی است.

اوّلین کسی که این‌جا فارسی درس داد، پرفسور عبدالغنی بود. بعد از پرفسور آغا حیدر حسن عابدی بخش فارسی را زینت داد. وی شاعری خوشنوا بوده در زبان فارسی شعر هم سروده است. پرفسور حبیب‌الرّحمٰن صدّیقی، یکی عالمان جیّد هم عنان بخش فارسی به دست داشت. پرفسور دکتر نعیم‌الدّین و دک شیخ فرید هم این‌جا فارسی درس دادند. در سال ۱۹۵۶ میلادی آقا حیدر حسن عابد رئیس بخش فارسی، بازنشسته شد. حالا پرفسور نجم‌الدّین رئیس بخش فارسی هستن

در شهر امراوتی دو دانشکده هست که در آن‌جا فارسی درس داده می‌ش پرفسور دکتر محمّد خطیب رئیس بخش فارسی دانشکدهٔ لاهوتی بودند. امّا ح درس فارسی آن‌جا ادامه دارد یا خیر، اطلاعی واصل نشد.

دانشکدهٔ جی.اس. کالج، کهام‌گاؤن با دانشگاه امراوتی مربوط است. این پرفسور تاج‌الدّین تاجی، استادیار در بخش فارسی است.

در شهر جلگاؤن (بلدانه) دانشکده‌ای اس.کِ.کِ. کالج است. این‌جا بخش فارسی بوده. پرفسور دکتر افتخار احمد فخر استاد فارسی بود که حالا بازنشسته شده. حالا پرفسور اکبر رحمانی عنان بخش فارسی را به دست گرفته است.

در شهر آکولا دانشکده‌ها رشتهٔ فارسی داشتند. حالا فارسی در آن‌جا درس داده نمی‌شود. در شهر کهام‌گاؤن یک جونیئر کالج (فوق دیپلم) به نام انجمن هائی اسکول است. این دبیرستان شهرتی زیاد دارد. اساتید معروف این دانشکده استاد رمضان خان (مرحوم)، استاد حبیب‌الله خان (مرحوم) و استاد حفیظ‌الله خان (مرحوم) بودند. حالا پنجاه دانشجو این‌جا فارسی می‌خوانند.

در شهر بلدانه دبیرستانی است که رشتهٔ فارسی دارد. آن‌جا چهل و پنج دانشجو فارسی یاد می‌گیرند. قبلاً سیّد نظام‌الدّین فارسی درس می‌داد.

در همه دبستان‌ها (کلاس دهم) دانشجویان رشتهٔ فارسی را انتخاب کرده‌اند. در شهر بالاپور در کلاس‌های دهم (دیپلم) و دوازدهم (فوق دیپلم) فارسی مقبول است. این شهر به جهت خانقاهی بزرگ شهرت دارد. کتابخانه‌ای وابسته به خانقاه است که حاوی بسیاری نسخه‌های خطّی فارسی و عربی است. پادشاه جهانگیر این‌جا چند روز اقامت داشته بود.

در شهر امراوتی سه‌تا دبیرستان بخش فارسی دارند:

(۱) مالتی پَارْپَزْ هائی اسکول، مال تیکری امراوتی.

(۲) آکادمک هائی اسکول، بلگاؤن رود، امراوتی.

(۳) ایسوسی ایشن هائی اسکول، بلگاؤن رود، امراوتی.

امراوتی مرکز بزرگ برای فارسی شده بود. این‌جا دبستان‌هایی چند هم هستند که فارسی را برای دیپلم درس می‌هند.

نزد شهر امراوتی قریه‌ایست تاریخی به نام ایلچپور (اچلپور) که پایتخت عماد شاهیان بود. این قریهٔ قدیم برای علم و دانش و تشویق و توسیع شعر و ادب فارسی

شـهرتی فـراوان دارد و امـروز هـم یکـی ار مـراکـز عـلمی و ادبـی است. در نـزدیکی مسجد قدیم کتابخانه‌ایست که پُر از در و جواهر فارسی و عربی است. این‌جا دبیرستانی معروف قرار دارد که در آن قریب به پنجاه دانشجو زیر نظر استاد عـبدالغفّـار در رشـتهٔ ادبیات فارسی به تحصیل مشغول می‌باشند.

و هـمچنین در شـهر پُـوسد دبیرستـانی است کـه آن‌جـا بیست‌تـا دانشـجو فـارسی می‌خوانند.

در شهرهای دیگر دبستان‌هایی هستند که آن‌جا فارسی مقبول است.

جدول دانشجویان فارسی در دانشگاه امراوتی ۱۹۹۰ میلادی

ردیف	دیپلم	فوق دیپلم		دانشکده‌های دیگر		دانشگاه امراوتی ۱۹۸۶ م	
	کلاس دهم	کلاس یازدهم	کلاس دوازدهم		تعداد دانشجویان		تعداد دانشجویان
۱	۱۰۰	۷۵	۶۰	لیسانس:		دکترا	ندارد
۲				سال اوّل	۱۰	فوق لیسانس:	
				سالِ دوّم	۱۰	سال اوّل	۳
۳				سالِ آخر	۶	سالِ آخر	۲
جمع:	۱۰۰	۷۵	۶۰		۲۶		۵ = ۲۶۶

دانشگاه پونا (تأسیس ۱۹۴۸ میلادی)

یک سال بعد از استقلال هندوستان دانشگاه پونا تأسیس شد. این دانشگاه به سرعت پیشرفت کرد. بخش فارسی بسیار فعال بوده زیرا که هوای پونا برای دانشجویان خارجی مخصوصاً ایرانیان موافق بوده. صدها نفر دانشجوی ایرانی قبل از انقلاب اسلامی ایران در دانشکده‌ها و دانشگاه پونا ثبت نام می‌کردند.

بخش فارسی در دانشکدهٔ وَادِیا فعال‌تر بود. آن‌جا تقریباً صد و پنجاه نفر ایرانـی و هندی در بخش فارسی ثبت نـام مـی‌کردند. پـرفسور دکـتر تـی.ان. دیـور (مـرحـوم) و استاد غلام دستگیر رشید شهاب (مرحـوم) و پـرفسور امـانت شیخ بـخش فـارسی را زینت می‌دادند. بعد از آن، استاد فیض درس زبان و ادبیات فارسی را به عهده گرفت.

در سال ۱۹۷۰ میلادی دانشکده‌ای به نام پونا کالج، در پونا کیمپ با همکاری عضای مهاراشترا کالج، بمبئی بنا شد. این دانشکده مربوط به انجمن خیرالاسلام، بمبئی می‌باشد.

علاوه بر این دبیرستان‌هایی هم هستند که رشتهٔ فارسی دارند. علاوه بر این در دبیرستان‌های غیر دولتی پارسیان و زرتشتیان فارسی می‌خوانند.

شهر ناسیک (معروف به‌گلشن‌آباد) برای درس و تدریس زبان و ادبیات فارسی مخصوص بوده. یک عارف بزرگ آن‌جا آسودهٔ خاک است این صوفی شهر ناسیک را گلشن‌آباد نامیده و درس عرفان الهی را به زبان فارسی می‌داد. مسلمانان آن شهر ثروت‌مند هستند و به زیور علم آراسته. پرفسور عبدالقیّوم در دانشکدهٔ اچ. پی. تی. رئیس بخش بودند. بعد از آن راقم حروف رئیس بخش فارسی در سال ۱۹۶۳ میلادی بود. بنا بر تعداد کم دانشجویان بخش فارسی در این دانشکده بسته شد.

شهر منماد هم برای درس و تدریس زبان و ادبیات فارسی معروف است. ولی شهر مالیگاؤن و دهولیه مراکز علم و ادب به شمار می‌روند. فارسی در این شهرها مقبول است. چند مدرسه عربی هم آن‌جا وجود دارد و در این مدرسه آثاری به زبان فارسی لازم می‌باشد.

پرفسور عبدالحفیظ (رئیس دانشکده) و پرفسور صدّیقی در این دانشکده‌ها اساتید زبان فارسی هستند.

درس و تدریس فارسی در دانشکده‌های زیر ادامه دارد:

۱- دی مالیگاؤن جونیئر کالج آف آرتس، سائنس و کامرس	رونق‌آباد، مالیگاؤن
۲- دی.ا. تی. تی. جونیئر کالج آف آرتس، سائنس و کامرس	قدوائی رود، مالیگاؤن
۳- دی.ا. تی. تی. سینیئر کالج	قدوائی رود، مالیگاؤن
۴- دی جمهور جونیئر کالج	آزاد نگر، مالیگاؤن
۵- دی. سِتی کالج	قدوائی رود، مالیگاؤن
۶- دی. ام. اس. جی. کالج	مالیگاؤن کیمپ

دبیرستان‌هایی که رشتهٔ فارسی دارند

۱-ملیگاؤن هائی اسکول	رونق آباد، مالیگاؤن
۲-مالیگاؤن گرلس هائی اسکول	نیا پوره، مالیگاؤن
۳-دی.اِ.تی.تی. هائی اسکول	قدوائی رود، مالیگاؤن
۴-دی.جِ.اِ.تی. گرلس هائی اسکول	آزاد نگر، مالیگاؤن
۵-دی جمهور هائی اسکول	آزاد نگر مالیگاؤن
۶-دی تهذیب هائی اسکول	بجرنگ وادی، مالیگاؤن
۷-دی.جِ.اِ.تی. نائت هائی اسکول	پانی تینک، مالیگاؤن
۸-دی سیواس هائی اسکول	جهدا میدان چونا بهتّی، مالیگاؤن
۹-دی سردار هائی اسکول	بیل باغ، مالیگاؤن

دانشکده‌هایی که وابسته به دانشگاه پونا هستند و رشتهٔ فارسی دارند

۱-احمد نگر کالج، احمد نگر	پرفسور عبدالکریم (بازنشسته)
۲-اس.اس.وی.پی. کالج، دهولیه	پرفسور کبیرالدّین (بازنشسته)
۳-مولجی جیتا کالج، جلگاؤن	پرفسور فخر افتخار (بازنشسته)
۴-پرتاپ کالج، امّل نیر	
۵-یولا کالج، یولا	
۶-اچ.پی.تی. کالج، ناسیک سِیتی	پرفسور عبدالقیّوم (بازنشسته)

جدول دانشجویان فارسی در دانشگاه پونا و دانشکده‌های آن

ردیف	دیپلم: کلاس دهم	فوق دیپلم: کلاس یازدهم	کلاس دوازدهم	دانشکده‌های دیگر	تعداد دانشجویان	دانشگاه پونا	تعداد دانشجویان
۱	۲۰۰	۱۵۰	۱۴۰	لیسانس:		دکترا	؟
				وادیا	۱۰	فوق لیسانس:	
۲				پونا کالج	۱۵	سال اوّل	۲
۳				دیگر دانشکده‌ها	۱۰	سالِ آخر	۲
جمع:	۲۰۰	۱۵۰	۱۴۰		۳۵		۴

دانشگاه شیواجی، کولها پور (تأسیس ۱۹۶۰ میلادی)

استان کولهاپور پایتخت سرداران مرهته و شولا پور یکی از ایالات مغولان، مراکیز علم و ادب بودند. شیواجی و سرداران مرهته فارسی را دوست داشتند. بیشتر احکام به زبان فارسی صادر می‌شد. فرمان‌های فارسی شیواجی در بندارکر انستیتیوی پونا محفوظ است. فرمان‌های سرداران پیشوای پونا به زبان فارسی هم وجود دارد ولی حاکمان انگلیسی زبان انگلیسی را رواج دادند و فارسی لطمه دید. هندوان این منطقه نیز فارسی می‌دانند آقای بالا صاحب پوار (مرحوم) رئیس دانشگاه کولها پور، دکتر پی.ام. جوشی وغیرهم عاشقان فارسی بودند.

دانشگاه کولهاپور رشته فارسی دارد. ولی ترتیباتی برای فوق لیسانس و دکترا وجود ندارد. قبلاً در دانشکدهٔ راجا رام (دولتی) بخش فارسی بوده ولی حالا منقطع شد.

در شهر شولا پور دانشکده‌هایی وابسته به دانشگاه کولهاپور هستند که بخش فارسی دارند. این‌جا دوتا دانشکده هست که دپارتمان فارسی دارند.

دانشکدهٔ دیانند: یکی از قدیم‌ترین دانشکدهٔ شولا پور هست و دارای بخش فارسی بسیار فعال و معتبر است. اوّلین کسی که این‌جا خدمت فارسی انجام داد، پرفسور سونی (مرحوم) بود. او شخص غیر مسلم (پنجابی) بود. ولی دربارهٔ توسیع و تشویق زبان فارسی دقیقه‌ای فرو نگذاشت و خدمت بسیار نسبت به زبان فارسی انجام داد. صدها دانشجو در زمان پرفسور سونی به زیور علم فارسی آراسته گشتند.

در دانشکده‌ای دیگر که به نام سنگمیشور کالج معروف است پرفسور بیگ (مرحوم) رئیس بخش فارسی بود.

سه سال قبل یک دانشکدهٔ نو به نام سنثی کالج به وجود آمده است. این دانشکده را مسلمانان اداره می‌کنند و پرفسور دوروان رئیس اداره و استادیار فارسی بود. امّا الحال بازنشسته شده.

در شــولا پــور دبیرستــانی هســتند کــه در آن‌جــا فــارسی درس داده مــی‌شود. بیشتر از دویست دانشــجو در ایـن دبستـان‌ها فـارسی مـی‌خوانـند. چـندین دانشـجو در کلاس‌های دبستان (کلاس دهم/دیپلم) هم رشتهٔ فارسی گرفته‌اند.

جدول دانشجویان فارسی در دانشگاه کولا پور و دبیرستان‌ها و دبستان‌ها

ردیف	دیپلم	فوق دیپلم		دانشکده‌های دیگر		دانشگاه ناگپور	
	کلاس دهم	کلاس یازدهم	کلاس دوازدهم	تعداد دانشجویان		تعداد دانشجویان	
۱	۱۵۰	۱۳۰	۱۲۰	لیسانس:			
۲				سال اوّل	۱۰	فوق لیسانس:	
				سالِ دوّم	۵	سال اوّل	۲
۳				سالِ آخر	۵	سالِ آخر	۲
جمع:	۱۵۰	۱۳۰	۱۲۰		۲۰		۴

دانشگاه مرات‌واره، اورنگ‌آباد (تأسیس ۱۹۵۰ میلادی)

اورنگ‌آباد یکـی از قـدیمی‌ترین شهرهـای مهـاراشـترا است. اورنگ‌زیب عـالمگیر ۱۷۰۷ میلادی پادشاه مغول این شهر را اورنگ‌آباد نامیده بود. مـؤرخـین اورنگ‌آبـاد را دروازهٔ دکن گفته‌اند. معروف‌ترین غارهای ایلورا نزد یک اورنگ‌آباد است. مـلک عـنبر یکی از سپه سالاران خلجی برای شهر اورنگ‌آباد نهرهای آب ثمین درست‌کرده بـود. این‌جا خانقاهی است کـه مـلجأ و مأوای صوفیـان بـود. علمـا و فـضلا و دانشـمندان و دانشجویان از این خانقاه فیض روحانی یافته‌اند.

دانشگاه مرات‌واره در سال ۱۹۵۰ میلادی به وجود آمد. مرات‌واره، شهرهـای بـیر، عثمان‌آباد و پربهنی تحت این دانشگاه می‌آیند. از زمان مغول اورنگ‌آباد گهوارهٔ علم و ادب بود. دانشمندان بی‌شمار از خاک اورنگ‌آباد برخاسته‌اند. مولانـا آزاد بـلگرامـی و شاگردش لچهمی ناراثن شفیق از علمای مشهور اورنگ‌آباد هستند.

بعد از استقلال هند در ۱۹۴۷ میلادی اورنگ‌آباد به صورت روز افزونی ترقّی یافت. در ۱۹۵۰ میلادی بنیاد دانشگاه نهاده شد. چندین دانشکده هم به وجود آمدند. دانشجویان رشتهٔ فارسی گرفتند و بنا بر این میراث فرهنگ زبان و ادبیات فارسی را رو به پیشرفت نهاد.

دانشکدهٔ دولتی به نام اورنگ‌آباد کالج برای درس و تدریس زبان و ادبیات فارسی تا حال معروف است. دانشمند بزرگ دکتر نعیم‌الدّین سرآمد فضلای فارسی در حدود ۱۹۶۸-۱۹۷۳ میلادی رئیس آن دانشکده بود. این دانشکده در ۱۹۷۲م تأسیس شده بود.

در ۱۹۷۰ میلادی مسلمانان اورنگ‌آباد، اساس دانشکده‌ای نو را نهادند. این دانشکده به نام مولانا آزاد معروف است. اطلاعات ما دربارهٔ درس فارسی در این دانشکده زیاد نیست.

در شهر بیر (Beed) (استان اورنگ‌آباد) دانشکده‌ای موسوم به بنل بهیم است که در آن‌جا فارسی درس داده می‌شود. همچنین در این شهر دانشکدهٔ نانگن رشتهٔ فارسی دارد.

در شهر اودگیر دانشکده‌ای به نام ام.یو. کالج وجود دارد. اودگیر شهر تاریخی است. در زمان مغولان محمّد نعیم خان «نصرت» استان‌دار آن شهر شاعر فارسی بود. نسخهٔ خطّی دیوان فارسی «نصرت» در دانشگاه بمبئی حفظ می‌شود. دانشجویان در آن‌جا نیز فارسی می‌خوانند.

در شهر ناندید دانشگاه یشوت رشتهٔ فارسی دارد.

در شهر پربانی (پربهنی) دانشکدهٔ پربهنی دارای بخش فارسی است.

مرات‌واره (اورنگ‌آباد) بورد جداگانه برای کلاس دهم (دیپلم) و کلاس یازدهم (فوق دیپلم) دارد.

در دبیرستان‌های مختلف و دبستان‌ها در این‌جا دانشجویانی هستند که رشتهٔ فارسی را دوست دارند.

جدول دانشجویان فارسی در دانشگاه مرات‌واره و دبیرستان‌ها و دبستان‌ها

ردیف	دبستان	فوق دبیرستان		دانشکده‌های دیگر		دانشگاه ۱۹۵۰م	
	کلاس دهم	کلاس یازدهم	کلاس دوازدهم		تعداد دانشجویان	تعداد دانشجویان	
۱	۷۵	۲۵	۳۰	دولتی:			
				سال اوّل تا آخر	۵	؟	
۲				شخصی:			
				سالِ اوّل تا آخر	۵	؟	
جمع:	۷۵	۲۵	۳۰		۱۰	؟	= ۱۴۰

دانشمندان و دوست‌داران زبان و ادبیات فارسی در استان مهاراشترا و آثار آنها به فارسی

مسلمان:

۱- منعم خان: سوانح دکن، تاریخ تصنیف ۱۹۷۳ میلادی.
۲- مولوی آزاد بلگرامی: ید بیضا و سروِ آزاد و غیره.
۳- محمّد فیض بخش: اورنگ‌آباد، تذکرهٔ تاریخی.
۴- شاه طاهر دکنی: فتح‌نامهٔ نظام شاه.
۵- طباطبائی: برهان مأثر.
۶- محمّد قاسم هندو شاه: تاریخ فرشته.
۷- سیّد بدرالدّین: کیفیت جنگ قابل.
۸- سیّد امجد خطیب: تاریخ دکن امجدیه.
۹- شاهنواز خان: مأثرالامراء.
۱۰- خواجه محمّد عبدالجبّار خان صوفی ملکاپوری: محبوب التواریخ.
۱۱- مرزا محمّد شیراری: تذکرة الخواتین.
۱۲- امیر شیر خان لودهی: مرآة الخیال.
۱۳- غفور علی تسکین: انشای تسکین.
۱۴- آغا مرزا محمّد شیرازی: داستان امیر حمزه.

۱۵- منشی سیّد حیدر علی حیدری: قصّهٔ حاتم طائی، ۱۸۷۱ میلادی.
۱۶- مفتی تاج‌الدّین: چمنستان، ۱۸۸۴ میلادی.
۱۷- «عاجز» اورنگ‌آبادی، شاعر معروف فارسی.
۱۸- مرزا محمّد بیگ «یار» اورنگ‌آبادی.
۱۹- مرزا عطا «دیا» اورنگ‌آبادی، متوفی: ۱۷۳۰ میلادی.
۲۰- محمّد شریف «مفتون» اورنگ‌آبادی.
۲۱- اشرف علی خان «فغان» اورنگ‌آبادی.
۲۲- ارادت خان «واضع»، متوفی: ۱۶۹۶ میلادی.
۲۳- حسن علی خان «ایما» اورنگ‌آبادی.
۲۴- غلام علی حسینی «واسطی» بلگرامی، متوفی: ۱۷۴۱ میلادی.
۲۵- «سراج» اورنگ‌آبادی، متوفی. ۱۷۶۳ میلادی.
۲۶- ملاّ باقر شهید اورنگ‌آبادی، متوفی: ۱۷۶۴ میلادی.
۲۷- مرزا ترک علی بیگ «واصل» اورنگ‌آبادی.
۲۸- میر عبدالقادر «مهربان» اورنگ‌آبادی.
۲۹- مرزا «طلعت»: دیوان «طلعت»، بمبئی.
۳۰- شاه نیاز احمد: دیوان «نیاز»، بمبئی.
۳۱- نجیب اشرف ندوی: مکاتیب شاه نواز خان و تاریخ کوکن (اردو).
۳۲- دکتر مؤمن محی‌الدّین: مکاتیبِ اورنگ‌زیب عالمگیر شهنشاه مغول.
۳۳- دکتر نظام‌الدّین گوریکر: اندو پرشین رلیشنز (روابط هند و ایران).
۳۴- مولوی عبدالرزّاق: تاریخ صوبهٔ برار.
۳۵- دکتر نورالسّعید اختر: ادبیات شکار در فارسی (اردو).

پارسیان (زرتشتیان):

۱- ملاّ فیروز کاؤس جلال «فردوسی مهاراشترا»: جارج‌نامه.
۲- بومن جی بیرام دوسا بهائی: توصیف ملکهٔ هندوستان، ۱۸۸۷ میلادی.
۳- بهرام شاه بهروچه: داستان کامل.

۴- فرامسروز نو روز جی کتار: احوالِ جی جی بهائی، ۱۸۹۵ میلادی.
۵- خدا بخش بهرام رئیس: آئیں زرتشت، ۱۸۹۷ میلادی.
۶- اِ.اس. ایرانی. کارنامهٔ پارسیان هندوستان، ۱۹۱۸ میلادی.
۷- بومن جی بیرام جی پتیل. در ظهور زرتشت.
۸- تیر انداز اردشیر ایرانی: ترجمهٔ خرده اوستا
۹- دکتر دی. ان. مارشل، کتاب‌دارِ سابق کتابخانهٔ دانشگاهٔ بمبئی.
۱۰- دستور جی جاماسپ: کاما اورینتلِ انستیتیوی، فورت، بمبئی.
۱۱- دیوان «موبد» ار «موبد»
۱۲- جِ.بی. کانگا: فارسی صرف و نحو.
۱۳- دکتر سهراب بهمن سورتی.

هندوان:

۱- بهیم سیں رگهوناته سکسینا: تاریخ دلکشا، متوفی: ۱۷۰۷ میلادی.
۲- لاله مشا رام: رسالهٔ دربار آصفی و مآثرِ نظامی.
۳- لچهمی نارائن شفیق: تاریخ مراته (بساط الغنائم) و غیره.
۴- کاشی‌راح شیوراج پاندیت: احوال جنگ پانی‌پت، ۱۷۶۱ میلادی.
۵- پاندیت بهگوان داس از شیوپور: مخزن الفتوح.
۶- حکومت رای اورنگ‌آبادی: گلزار شفیق.
۷- لاله نهال کرن «داغ» اورنگ‌آبادی، متوفی: ۱۷۶۱ میلادی.
۸- دکتر تی. ان. دیوری: ادبیات فارسی در دکن.
۹- دکتر پی. ام. جوشی.
۱۰- آقای سیتو مادهو راؤ پاگری (کارمند ارشد دولت، بازنشسته).
۱۱- پرفسور ام.تی. پتوردهن: نفوذ فارسی بر زبان مراتی.
۱۲- پرفسور بهگوت دیال شرما: مصحح پیشوا دفتر.
۱۳- مهاسنگه کستهامل «حقیر» اورنگ‌آبادی، شاعر فارسی.
۱۴- آقای جی.اچ. کهارِ.

منابع

۱- Beale: An Oriental Biographical Dictionary

۲- Annual Reports of H.S.C. Boards

۳- Annual Reports of S S. Boards

۴- Bayaz (Magazine), Anjuman-e Farsi Delhi, 1977

۵- هندو شاه، فرشته: تاریخ فرشته (Hindu Shah, Farishta Tarikh- e Farishta)

۶- History of Gujarat, Commissariat

۷- Lane Pool Mediaeval India

۸- Haig. Cambridge History of India

۹- Abdul Ghani History of Persian Language and Literature at Mughal Court

۱۰- سیّد عبدالله: فارسی ادب مین هندوّن کا حصّه.

۱۱- Annual Reports of Various Universities

۱۲- صوفی اِ. جبّار خان: محبوب الزمان.

۱۳- T.N. Dever Persian Literature under Adil Shahis

۱۴- اِ. باقی نهاوندی: مآثر رحیمی (A. Baqi Nihanwandi: Maasir Rahimi)

۱۵- شفیق: چمنستان شعرا (Shafiq Chamanistan-e Shora)

۱۶- داستان ادب حیدرآباد.

۱۷- Kulkerni. History of Maharashtra

۱۸- Supplements to the Government Gazette 1870 to 1942.

۱۹- اِ. مجید صدّیقی: تاریخ گولکنده (A. Majeed Siddique Tarikh Golkonda)

۲۰- Gazetteer of India, Maharashtra State Language & Literature 1971

❀

طرب‌نامهٔ جشنِ زرّین

ابو محفوظ الکریم «معصومی»
کلکته، بنگالِ غربی

جان و دل ای دوستان کردیم قربان شما
خوشتر از دل‌ها، متاعی نیست شایان شما

عندلیبان چمن کردند دل را نذر گل
ای شما جان چمن، ما عندلیبان شما

حاکم بنگال غربی، بزم را پُر نور کرد
فرش راهش گشت چشم ما و چشمان شما

ای رئیس میهمانان، ملک ایران را سفیر
از قدومت بزم ما، هم دوش ایوان شما

ای سفیر با وقار و کامگار و مشکبار
ثانی «عطار»! ما از مستمندان شما

شهریاران زبان فارسی، خوش آمدید
باد هر اقلیم دل همواره از آن شما

ای شما چون ماه و انجم بر سپهر خوش‌دلی
ما پرستاران مهر و ماه تابان شما

گلشن «تاگور» و «نذرل» را فزون شد فرخی
از قدوم میمنت مقسوم ذی‌شان شما

میهن «کلکتا» گشته روکش چرخ برین
چون بصحنش خیمه زد اردوی سلطان شما
«غربی بنگاله» می‌دارد ز قند پارسی
کام خود امروز شیرین‌تر بفیضان شما
رشتهٔ ما با زبان فارسی «حبل المتین»
جان ما پیوسته بادا با رگ جان شما
«دکتر اسحاق» بود این بزم را یکتا مدار
قافله سالار و میر هم قطاران شما
پارسی، «شیرین» وی بوده که خود فرهاد بود
تازه دم مانده بدو «فرهاد» دستان شما
بوی آن فرهاد آید دم بدم از بام و در
همچو بوی «مولیان» سوی دبستان شما
«بزم ایران» پرتوی دارد ازو هر سو عیان
چون پرنگ تازگی بر روی شادان شما
«اندو ایرانیکا» از وی یادگاری شب چراغ
می‌فروزد از دَمش، شمع شبستان شما
برکنار رود «هوگلی» بزم ما بربط بدست
می‌نوازد نغمهٔ طوس و صفاهان شما
دوستی «هند» و «ایران» است نصب العین بزم
در رهش ایمان ما هم دست ایمان شما
هند و ایران، دوستی پاینده باد و زنده باد!
حبذا این بانگ ما و بانگ اعلان شما

بـــاغبانان و یـــلان و نـــوجوانـــان «دری»

باغ «بابل» هم نه شد هم رنگ بستان شما

خواجگان ما، نذیر و عابدیٔ، برنی، محب

هم کلیم و برق ای پُر دُر گریبان شما

ای همه دانشوران صف بصف، پُر دُر صدف

چند گوهر، هم به ما از درّ غلطان شما

اندرون سینه‌ها دل چون صدف بس مضطرب

تا چشد از قطره‌های ابر نیسان شما

کلک تان گنجینه‌های نو به نو را کرد عام

کهکشانی جاودان افروخت اذهان شما

جشن زرّین «بزم ایران» را نهد بر فرق تاج

هست «مشتفشار» دستش گوی چوگان شما

«بزم ایران» کهکشان بر دوش دارد روز جشن

تا کند نظارۀ لعل بدخشان شما

صدر والا «هاشم عبدالحلیم» محتشم

بزم ما را جانِ جان، از دوست‌داران شما

«دکتر پرتاب چندرا چندر» روشن ضمیر

ماهتاب و سرپرست میزبانان شما

«جستس[1] یوسف» یگانه در فعال و در مقال

گشت «کلکتا» ازو، امروز کنعان شما

---

۱ Justice = قاضی.

سکرتیر بزم ما «عبدالمجید» نامدار
هست دانای رموز و میر سامان شما

میهمانان گرامی! متن پیم تنها نثار
شد فدای روی تان خود بزم ایران شما

من گهی چینم شکر از برگ گل گاهی زنم
بوسه بر شاخ نبات شکرستان شما

این شبانه روز شغلم شکرین از بس گزین
می‌کشد دامان دل سوی گلستان شما

تشنه لب هستم، مرا از جام جم ناید سرور
تا ننوشم جرعهٔ صهبای عرفان شما

خم بخم دارد مقالات شما میخانه‌ای
کی رسد خمخانهٔ جم تا خمستان شما

خوش سخن گفتن، گهر سفتن نمی‌دارد بدست
تا نباشد هر سخن پیرا، حدی خوان شما

نذر تان، آورده «معصومی»، سفالین ریزه‌ها
گر قبول افتد، شود چون در و مرجان شما

*

به مناسبت «جشن زرّین» ایران سوسائتی (انجمن ایران)، کلکته طی جلسه‌ای در روز جمعه هشتم شعبان سنه ۱۴۱۴ هجری/۲۱ ژانویه ۱۹۹۴ میلادی خوانده شد.

*

رقم زن بر بیاض «عشق‌نامه»[1]

دکتر رضا مصطفوی سبزواری
دانشگاه دهلی - دهلی

توفیق رفیق گشت و بخت قرین، فرصتی دست داده بود تا سالی را فارغ از اشتغالات اداری و آموزشی به عنوان فرصت مطالعاتی در دانشگاه کیمبریج انگلستان بگذرانم. برایم سالی پُربار بود؛ انبوه نسخه‌های خطّی فارسی و نفیس موجود در کتابخانهٔ مرکزی آن‌جا هر طالب علم و مشتاق زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی را به سوی خود می‌کشاند و درمیان این نسخه‌های کهن سال و غریب دور از وطن نسخه‌ای[2] از منظومهٔ دلپذیر «عشق‌نامه» مشهور به «مهر و مشتری» از مولانا شمس‌الدّین محمّد عصّار تبریزی وجود داشت که: "بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت".

مولانا شیخ شمس‌الدّین حاجی محمّد عصّار تبریزی از سخنوران و عرفا و داشنمندان نامی قرن هشتم هجری است. زمان تولّد او بدرستی معلوم نیست و باید آغاز قرن هشتم هق بوده باشد. زادگاه و محل سکونت او تبریز بود و دربارهٔ تاریخ وفات او پیش از این سخن گفته‌ایم.[3] آرامگاهش را چرنداب تبریز و حوالی مرقد استادش نظام‌الدّین عبدالصمد منجّم تبریزی ذکر کرده‌اند.[4] «عصّار» را در تصوّف مرید شیخ مجدالدّین اسماعیل سیسی (متوفی: ۷۶۰) دانسته‌اند که بعضی از بزرگان آن عصر و

---

۱ مصراعی است از بیت ۲۶۶، عشق‌نامه.

۲ برای آگهی از ویژگی‌های این نسخه رجوع شود به مقالهٔ نگارنده در مجلّه تحقیقات فارسی، دانشگاه دهلی، سال ۱۹۹۲، ص ۵ به بعد.

۳ مأخذ پیشین.

۴ رک: سلسلة الاولیا، نیز روضات الجنان.

از جمله رکن‌الدّین خوافی و قاسم انوار و محمّد مغربی نیز از شاگردان او بوده‌اند.[۵]
«عصّار» در علوم عقلی مانند ریاضیات و نجوم و علوم شعری استاد و صاحب نظر بود و در شعر «عصّار» تخلّص می‌کرد:

بس ای «عصّار» ازین گفتار بسیار — که مستحسن نباشد قول مکثار

(ب: ۲۶۳)

«عصّار» معاصر سلطان اویس ایلکانی و پسرانش سلطان حسین و سلطان احمد است. سلطان شیخ اویس بن شیخ حسن (۷۷۶-۷۵۷) از امرای ایلکانی یا آل جلایر بود پدر سلطان اویس یعنی امیر شیخ حسن (۷۵۷-۷۴۰) در عراق عرب سلطنت مستقلّی داشت و خود از ایل جلایر مغول و از سوی ما در نیز از نژاد ایلخانان محسوب می‌گردید و با این همه دلشاد خاتون زوجهٔ سابق ابو سعید را که زنی مدیر و باکفایت بود نیز در همسری خود داشت و به همین جهات بیشتر از دیگران خود را لایق این مقام می‌دانست و دولت نسبتاً مقتدری را هم تشکیل داد.

فرزندان او صاحب نام و آوازه‌ای نگردیدند و بحقیقت شهرت فرزندان امیر شیخ حسن بزرگ به دلیل وجود شاعران بلند آوازه‌ای بود که هم عصر آنان بودند و باعث اعتبار بخشیدن به خاندان ایلکانی گردیدند که از آن جمله باید «حافظ شیرازی»[۶]، خواجه محمّد «عصّار»، «سلمان ساوجی» و عبید زاکانی را ذکر کرد.

معزّالدّین اویس پس از پدر مشهورترین امیر آل جلایر و شعر دوست و شاعرپرور بود و خود نیز شعر می‌گفت و برای کسب شعر و ادب شاگردی سلمان ساوجی را می‌کرد و بسیار به او ارادت می‌ورزید و «همواره در علم شعر از خواجه

---

۵ رک: داشمندان اذربایجان، ص. ۹-۳۸.

۶ سلطان احمد ایلخانی یکی از ممدوح‌های «حافظ» بوده و در غزلی به مطلع زیر او را ستوده است:

احمدالله علی معدلة السلطان — احمد شیخ اویس حسن ایلخان

(دیوان «حافظ»/قزوینی دکتر غنی ص ۳۳۳).

سلمان تعلیم گرفتی»[7] و پس از رسیدن به مقام سلطنت نیز با همان چشم استادی به سلمان می‌نگریست و "همگی توجّه و التفات را بر صحبت و مجالست او وقف نمود و باب انواع رعایت را بر روی روزگارش برگشود چنانکه از متأخرین هیچ‌کس را آن مکنت ـ ثروت دست نداد"[8] و «سلمان» قصایدی در مدح او سرود و همچنین «حسین» پسر «اویس» را که پس از پدر به سلطنت (۷۸۴–۷۷۶) رسید در چند قصیده ستود.

مولانا «عصّار» علاوه بر شیخ اویس که شرح اوگذشت با سلطان حسین (۷۸۴–۷۷۶) ـ نیز سلطان احمد (۸۱۳–۷۸۴) هم عصر بود. نکته مهمّ این که «عصّار» شاعر مدّاح نیست و اینکه او را مدّاح بعضی امرای ایلکانی و از جمله سلطان اویس دانسته‌اند، اعتبار ندارد؛[9] «عصّار» به بیان خود در منظومهٔ «عشق‌نامه» قصیده‌هایی در مدح داشته مّا این قصاید مانند سایر انواع شعر او تنها جنبهٔ طبع آزمایی داشته و به قصد اینکه «برکسی بخواند»[10] و صله‌ای بگیرد، سروده نشده است. «عصّار» مردی عارف و دور از همهٔ تعلّقات دنیوی و تملّقات این جهان حاکی است. در مقدمهٔ مهر و مشتری جلیس «یکتا و هموار» او یک شب به سراغ او می‌آید و پس از مقدّماتی می‌گوید:

ضمیرت انوری طبعت سنائیست / جهان را از حضورت روشنائیست

زبان از بند موسٰی‌وار بگشای / یدبیضا ز سحر طبع بنمای

ز نور دل مجالس را برافروز / شب عشاق را ده طلعت روز

ازین دلگرمی و شب زنده‌داری / چرا ما را چنین بی‌حظ گذاری...

چرا در کُنج عزلت مستمندی / چرا در حبس خلوت پای‌بندی...

---

۷ تذکرهٔ دولتشاه، ص ۲۸۷.

۸ رک: هفت اقلیم، امین احمد رازی.

۹ استاد سعید نفیس نوشته‌اند. "«عصّار» از شعرای دربار شیخ اویس بود و در ضمن به مدح امرای دیگر می‌پرداخت. عاقبت از مدیحه سرائی دلسرد شد و به انزوا پرداخت و مهر و مشتری را نظم کرد." (تاریخ نظم و نثر در ایران، ج ۱، ص ۲۰۳، نیز لغت‌نامهٔ دهخدا: ذیل «عصّار»).

۱۰ ضمن ابیات نقل شده در متن بالای خوانیم که. «به دیوان برده و برکس نخواند»

چـرا در مـثنوی گـفتن نکـوشی　　نـزیبد چـون تـو بـلبل را خـموشی
تـو را در مـدح بـاشد صـد قـصیده　　کـه هـر یک هست زیب صـد جـریده
بـه‌نـظم آن ضـمیرت بـرفشانده　　بـه دیـوان بـرده و بـرکس نـخوانده
بـباف از طـبع خـود دیـبای دیگـر　　بـنه ایـن نـیز بـر آن‌هـای دیگـر[11]...

«عصّار» به ممدوحان توجّهی و به مدّاحی حکومتمداران و دولت مردان رغبتی نداشت. کنج خلوت و انزوای خود را با دیدار هیچ سیاستمدار و دنیاداری مبدّل نساخت و مدحیه‌ای به پادشاهی تقدیم نکرد و «از ممدوح مجازی دست شست»[12] و در عوض افکار عالی عرفانی و اندیشه‌های عمیق اخلاقی خود را به پای مردم روزگار ریخت.

دلا از عـلم و حکـمت جـو تمـامی　　کـه تـاگـردی عـلم در نیک‌نـامی
کـه عـلم آمـد بـَر اهـل معـانی　　عبـارت از حیـات جـاودانـی
بـنزد آنکـه زیـن مـعنیش بـرگست　　یـقین بـار درخت جـهل مـرگست[13]

انگیزهٔ سرودن مهر و مشتری علاقهٔ خاص «عصّار» به حفظ فرهنگ ایرانی و زبان و ادب فارسی و میراث علمی گذشته است و نه هرگز خواست و دستور حکّام زمان. داشتنِ زندگی ساده و انزوا طلبی او نیز وابسته نبودنش را به حکّام زمان تأیید می‌کند؛ «عصّار» از روی‌گردانیدن مردم از معارف و خوار‌بودن هنر و سختی معیشتِ افاضل و خریدار نداشتن کالای شعر و حتّی قرض‌گرفتن وجه معاش و نابسامانی جامعه شکایت دارد و بی‌شک اگر کم‌ترین تقرّبی به حکام زمان می‌داشت حال و روزش بهتر از آن بود که گفته است «عصّار» شاعری متعهّد است اوضاع روزگار او در آینهٔ ابیات زیر نمودار:

---

۱۱ ابیات شمارهٔ ۱۵۳ به بعد عشق‌نامه.
۱۲ مصری است از این بیت «عصّار» که:
زممدوح مجازی دست‌شسته　　بـه مطلوب حـقیقی راه جسته
۱۳ ابیات به نقل از تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۳، بخش ۲، ص ۱۰۲۹.

دریـن دور خـرد فرسـای خـونخوار	که جهل از وی عزیزست و هنر خـوار
خـلایق روی گـرداں از معـارف	چـو طـفلان گشته مـفتون بـر زخارف
اگـر سَحبـان بـود در ژنـده یـا دلق	نسـنجدش بـه وزن بـا قـلا خـلق
وگـر بـاشد خـری بـر پشت اسـتر	کـنندش جـمله بـا عیسٰی بـرابـر
افـاضل در مضـایق گشـته مسـجون	غـذا شـان چـون جنین آمـاده از خـون
خـصوصاً بـایعان جـنس اشعـار	کـه آن را نـیست کس قطعـا خـریدار
نـدیده حـاصلی جـز حـرقت و دمع	به هر محمع که سر برکرده چون شـمع
غـذاشـان از تـن مـحرور و بیمـار	ز آب چشمشـان اجـرا و ادرار
زعریـانی هـمیشه زرد و لرزان	فتـاده نـار دل در رشـتۀ جـان
ز تـاب فکرشـان بگـداخـته تـن	نگشـته از زبـانشان کـار روشـن
تـن خـود کـرده، درکـار زبـان صرف	جـز آتش سـر نبسته ز آن میان طرف
بـه هـر مـجلس تـرقی در تـخیُّل	ولی هـمواره در عـین تـنزُّل
زبـان چـرب هـر جـایی گشـاده	بـه پیش هـر کسـی بـر پـا سـتاده
به صورت کـرده دایـم سروری عـرض	ولی وجـه مـعیشت هـر شب از قـرض
بـه جـان هـر فسـرده پـی فشـرده	بـه پـیش هـر خسـی از بـاد مـرده
فکـنده از زبـان خـود را در آتش	شـده زان سـوز وقت دیگـران خوش
شبـان اِستـاده بـر یک پـای تـا رور	پـی بـپروانـه‌ای بـا گـریه و سـوز
بـه زحـمت ار زبـان خـویش دایـم	بـه حـدمت در محـافل بـوده قـایم
چـو ایـن دیـدم زبـان از قـول بستم	شـدم درگـوشۀ عـزلت نشسـتم
گـرفتم عـادت یکتـا دلی پـیش	نشسـتم بـر بسـاط سـفرۀ خـویش
درون گـنج روز حـویش دیـدم	زبـان درکـام نـاکـامی کشـیدم
چـو کـاری مـی‌نشد روشـن بـه گفتار	لکـن را کـار فـرمودم در آن کـار

(ب: ۴۵-۱۲۴)

«عصّار» به استناد آنچه از اشعارش بر می‌آید شاعری است آزاده و «پای‌بند حبس خلوت و مستمند کنج عزلت»[۱۴] که نمی‌خواهد «چون مجرمان محبوس چاه»[۱۵] گردد، بر آنست که «از آشیان خاک بپرد»[۱۶] و از این «شش گلخن سفلی» سفر کند و از «به گلشن علوی»[۱۷] بگذرد. «ازین مقصورهٔ حسّی» بیرون آید و «ره معموره قدسی»[۱۸] سپرد. «سوی شهر بی‌نشان روان می‌شود تا مکان لامکانی را فرودآورد»[۱۹] و هفت زنجیر بر هفت دوزخ نهد و بر هشت جنّت چار تکبیر گوید»[۲۰].

«عصّار» می‌خواهد «طلسم این دیر مقرنس را بشکند و از تنگ بُت پرستی باز رهد»[۲۱] و «هرگز به دنیا مقید»[۲۲] نشود و در کوی تجرُّد خانه‌گیرد»[۲۳] و «به حود بپیوندد و از عالم ببرد و کنج تنهایی گزینند»[۲۴] و «چون رهروان خُلد جابار با شمشیر قناعت گردن آز را برند»[۲۵] و با «خرسندی، طلب را حوارکنند و با عزلت حرص را سردارکشند».[۲۶] «از ممدوحان مجازی دست شوید و به مطلوب حقیقی راه حوید»[۲۷] «به‌گردن پادشاهان قلایدی از گوهرهای قصاید ببندد»[۲۸] امّا هرگز «این مدایح گوهر افشان» را «برکسی نحوانَد»[۲۹] تا مبادا خدای ناکرده رایحهٔ تملق و صله حواهی از آن به مشام رسد.

---

۱۴ بیت ۱۶۰.
۱۵ ب ۵۰۰۰.
۱۶ ب ۵۰۰۱.
۱۷ ب. ۵۰۰۲.
۱۸ ب ۵۰۰۳.
۱۹ ب. ۵۰۰۴.
۲۰ ب ۵۰۰۵.
۲۱ ب. ۵۰۰۸.
۲۲ ب: ۵۰۰۹.
۲۳ ب ۵۰۱۲.
۲۴ ب ۵۰۱۳.
۲۵ ب ۵۰۱۵.
۲۶ ب ۵۰۱۶.
۲۷ ب ۵۰۱۷.
۲۸ ب. ۵۰۱۸.
۲۹ ب ۵۰۱۹.

«عصّار» «دلق پارسایی بر تن کرده و تشریف اکابر را از دوش افکنده»[۳۰] و هیچ گاه «بر هیچ آستانی سر ننهاده و هیچ جا چون حلقه بر در سوده است»[۳۱] «بر سر تخت قناعت نشسته و نفس را در قید طاعت کشیده»[۳۲] و «خمولِ نام را بر شهرت گزیده»[۳۳] و «چون سَرْوْ گردن را از بار منّت آزادکرده و پای را چون شمشاد در دامن کشیده»[۳۴] «طمع را همچو سگ از در برانده و رضا را بر سریر دل نشانده»[۳۵] او «از حوی لئیمان مبرّاگردیده و با حوی حکیمان مخالط گشته است»[۳۶] و می خواهد «با حکمت، جان خود را مشغول کند و با آن مرآت دل را مصقول گرداند»[۳۷] و «گهرهای شب افروز معانی را بر خلایق رایگانی بیفشاند»[۳۸] و «نظامی وار در خلوت نشیند و درِ عُزلتْ سرا را بر غیر ببندد»[۳۹] و «چون او هر دم با فکر صد گنج بیرون‌آورد»[۴۰] و در خلوتِ دل شمع سان شبخیز باشد و از نور دل یَدِ بیضا نماید»[۴۱] «عصّار» می خواهد «با نور شمع معنی سیر کند و سوی گنج حقایق راه برد»[۴۲] و بدین‌گونه «عِذار دلفریب «عشق‌نامه» را از تحریر خامه معنبرکند»[۴۳] تا «حروف کتاب او مفتاح معانی باشد و سطرهایش بدایع را ایضاح کند»[۴۴] و «از فحوایش نور حقایق

---

۳۰. ب. ۵۰۲۰.
۳۱. ب. ۵۰۲۲.
۳۲. ب. ۵۰۲۳.
۳۳. ب. ۵۰۲۴.
۳۴. ب. ۵۰۲۶.
۳۵. ب. ۵۰۲۶.
۳۶. ب. ۵۰۲۷.
۳۷. ب. ۵۰۲۸.
۳۸. ب. ۵۰۲۹.
۳۹. ب. ۵۰۳۰.
۴۰. ب. ۵۰۳۱.
۴۱. ب. ۵۰۳۳.
۴۲. ب. ۵۰۳۸.
۴۳. ب. ۵۰۳۹.
۴۴. ب. ۵۰۴۳.

عیان باشد و دَرّ معنی‌اش رمز دقایق، نهان».[۴۵] او بر آنست که کتاب عشق‌نامه‌اش «انیس عاشقان پارسا خوی» گردد و جلیس عارفان پارسی‌گوی».[۴۶] عروسی دلربا و شاهدی بکر باشد که لباسش خامه‌ٔ ابیت و مشاطه‌اش فکر»[۴۷] تا «طالب گنج معانی چون این فهرست معانی را بخواند از ابیاتِ روانش نگذرد و با چشم بصیرت و فکر در آن نگرد»[۴۸] و در هر بیتش بر «نکته‌ای بکرْ واقف گردد»[۴۹] و «اگر صاحب کمالی در آن بروشنی ببیند یک حرفش را خالی از حالی نیابد»[۵۰] والبتّه کیفیت این سرّ مکتوم بدون کمال فکر معلوم نمی‌گردد»[۵۱].

علاوه بر مثنوی «عشق‌نامه» گفته‌اند «عصّار» دیوانی داشته که شامل قصاید غرّا و غزل‌های آبدار[۵۲] و مقطّعات و رباعیات بوده است که در آن محمّد تخلّص می‌کرده است. «عصّار» کتاب‌هائی نیز در عروض و قافیه و بدیع داشته است و کتاب الوافی فی تعداد القوافی او که به ترتیب حروف هجّا منظم شده مشهور است.[۵۳]

هرمان اته می‌نویسد: "از سایر تصانیف مربوط به این فنّ معروف‌ترین و معتبرترین کتاب، عبارتست از کتاب الوافی فی تعداد القوافی که در باب انواع متعدد قافیه است. ."[۵۴] به آخر کتاب وافی ضمیمه‌ای الحاق و در آن اصطلاحات مربوط به علم قافیه توضیح

---

۴۵ ب ۵۰۴۵.
۴۶ ۵۰۴۸
۴۷ ب ۵۰۴۹.
۴۸ ب ۵۰۵۳.
۴۹ ب: ۵۰۵۴.
۵۰ ب. ۵۰۵۷.
۵۱ ب ۵۰۵۹.
۵۲ الذریعه، ۹/۳، ص ۷۲۴ (۴۹۹۴) نیز روضات الجنات که قصیده‌ای مفصّل نیز ازو در مدح استادش مولانا عبدالصمد در آن‌جا نقل گردیده و مطلع آن بیست:
سپیده دم که دلم در سرای ذوق و حضور ز شوق بود به اسرار معرفت مسرور
۵۳ رک. الذریعه، ۹/۱، ص ۱۶، بند ۷۸.
۵۴ تاریخ ادبیّات فارسی تألیف هرمان اته، ترجمهٔ دکتر شفق، ص ۲۵۴.

شده (تنها نسخه در کیمبریج)[55] بجز مراتب عرفانی، «عصّار» در علوم ریاضی و فلکیّات[56] و رمل و اسطرلاب و نجوم نیز از فضلای عصر خودْ بشمار می‌رفت و در همین منظومهٔ عشق‌نامه از وقوف کامل او به مسائل نجومی شواهد زیادی موجود است[57]؛ نیز گفته‌اند "درعلوم ظاهریه دانا و به اسرار تصوُّف و عرفان آشنا"[58] بود.

موصوع مظومهٔ عشق‌نامه عشقی پاک و دور از هواجس نفسانی است میان «مهر» پسر شاپور پادشاه استخر و «مشتری» پسر وزیرش عشقی[59] «از هر علّت معرّا» و «از هر شهوت مبرّا» و «پاک از گر دریایی» و به تعبیری دیگر عشقی افلاطونی[60] است که از زمان کودکی تا پایان حیات میانشان استوار می‌ماند «عصّار» در این منظومهٔ دلکش

---

۵۵ نیز گفته‌اند نسخه‌ای نزد شادروان محیط طباطبائی موجود است همچنین در فهرست مخطوطات دارالکتب قاهره، ج ۲، ص ۲۳۳، نسخه‌ای است با مشخّصات زیر. بی‌تاریخ، ۱۲۶ برگ، ۱۳ سطری

۵۶ الذریعه، ۹/۳ ص ۷۲۴ (۴۹۹۴)

۵۷ در حواشی نسخهٔ کیمبریج مواردی هم که مضامین ابیات مربوط به مسائل نجومی است، کاتب متذکر شده است و نگارنده این مورد را در مقدمهٔ «مهر و مشتری» به تفصیل بیان داشته است

۵۸ رک. ریحانة‌الادب، ج ۴، ص ۱۳۹

۵۹
پس آنگه کردم از راه درایت	ز مهر و مشتری با وی حکایت
از آن عشقی ز هر علّت معرّا	وز آن مهری ز هر شهوت مبرّا
هوایی پاک از گرد ریایی	فکنده پر در او مرغ هوایی

۶۰ در باب عشق، افلاطون بیان قابل توجهی دارد و می‌گوید "روح انسان در عالم مجرّدات پیش از ورود به دنیا، حقیقت زیبایی و حسن مطلق یعنی «خیر» را بی‌پرده و حجاب دیده است، پس در این دنیا چون حُسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند از آن زیبایی مطلق که پیش از این درک نموده یاد می‌کند. غم هجران به او دست می‌دهد و هوای عشق او را بر می‌دارد فریفتهٔ جمال می‌شود و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به سوی او پروازکند عواطف و عوالم محبّت، همه همان شوق لقای حق است امّا عشق جسمانی مانند حُسن صوری مجازی است و عشق حقیقی سودایی است که بر سر حکیم می‌زند و همچنانکه عشق‌مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولّد فرزند و مایهٔ بقای نوع است، عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهائی داده مایهٔ ادراک اشراقی و دریافتن زندگی جاودانی، یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و زندگانی روحانی است و انسان به‌کمال دانش وقتی می‌رسد که به حق واصل و به مشاهدهٔ جمال او نایل شود و اتّحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل گردد"

(سیر حکمت در اروپا، از انتشارات جیبی، ج ۱، ص ۲-۴۱)

هر فرصتی را غنیمت می‌شمارد و اندیشه‌های حکمت‌آمیز خود را باز می‌نماید و به اندرز خوانندگان می‌پردارد:

نگوید هر که او را دل سلیم است | که عشق این شهوت و میل بهیم است
چو شاه عشق بی‌اعوان و لشکر | کند ملک دل و جان را مسخّر
همانا دم در سیاستگاهِ خواری | کند بردار شهوت را به زاری
نباشد عشق حاشا لقمهٔ نان | که بهر کام باشد تیز، دندان
هرانکو کام دل جوید ز دلدار | بود سر کام خود عاشق نه سر بار

هرمان اته در مبحث «شعر عرفانی و مواعظ» می‌نویسد[61]: سنخ دوّم اشعار عرفانی عبارتست از مثنوی‌هایی که سبک آن‌ها داستان و مجاز و استعاره نویسی است و نمونه‌های معروف آن از این قرار است: ناظر و منظور وحشی، سلامان و ابسال جامی، شمع و پروانهٔ اهلی، خورشید و ماه (محمّد شریف بدائی نسفی)، حسن گلوسور، و آذر و سمندر و ذرّه و خورشید (زلالی) نان و حلوا و شیر و شکر (شیخ بهایی)، طلسم حیرت (بیدل) و سپس می‌نویسد.

"بین تقلیدهای مثنوی مولانا آنچه خصوصیّتی دارد سه منظومه‌ایست که از عشق و محبّت افلاطونی نسبت به جوانان بحث می‌کند که در آن وصال صوفی به عشق الٰهی وصف شده است و آن سه عبارتند از: مهر و مشتری، گوی و چوگان و شاه و گدا، اوّلی که به ترکی هم ترجمه شده داستان عشق پاک مبرّه از شهوات جسمانیست میان مهر پسر شاپور شاه و جوان دیگری موسوم به مشتری اثر طبع شمس‌الدّین محمّد تبریزی. . دوّمی موسوم است به حال‌نامه (محمود عارفی) که به مناسبت بحث از مناظره از آن نام برده‌ایم... که در آن گوی و چوگان را کنایه از دو عاشق عرفانی گرفته... سوّم شاه و درویش (یا شاه و گدا) که کنایه از خدا و بندهٔ صوفی او که به هزار تدبیر و کوشش و

۶۱ تاریخ ادبیّات فارسی تألیف هرمان اته ترجمهٔ دکتر شفق، ص ۲-۱۸۱ (ب ۵-۲۱۳)

کشش و سوز دل در راه وصال احدیّت جوش و خروش می‌زند و سرانجام فانی فی‌الله می‌گردد." اته در جای دیگر می‌گوید: "داستان حماسی و مجاری موسوم به مهر و مشتری هم از قریحهٔ اوست."[۶۲]

توجّه خاصّ «عصّار» به نکات و ظرایف عرفانی و عشق پاک و ازلیّت آن از ویژگی‌های مهر و مشتری است که در جای‌جای کتاب و به مناسبت‌هایی که پیش می‌آید بیان می‌گردد:

جهان جسم است و عشقش جوهر جان   فلک‌گوی است و حکم عشق چوگان
سلوک عشق را باشد مقامات   که هر یک را بود ز آن‌ها علامات
نخستین منزلش کوی ارادت   کز آن منزل برد راه سعادت
پس از وی میل و بعد از وی علاقت   که باشد دال بر عین صداقت
مودّت بعد ازو خلت که هر یک   برد دل را به صدر عشق بی‌شک
هوا آنگه صبابت پس محبّت   کز ایشان یافت جان ارشاد و قربت
در آن‌جا راه بر ایوان عشق است   که در وی مسند سلطان عشق است

(ب: ۲۴۰ به بعد)

که عشق آن است پیش اهل عرفان   نه این شهوت‌پرستی همچو حیوان
که می‌خوانندش ارباب طریقت   پلی بر روی جیحون حقیقت

(ب: ۱-۲۳۰)

دیگر از موضوع‌هایی که در این منظومه وجود دارد عبارت است از: بیان معتقدات اسلامی، آداب و رسوم، آیات و احادیث، مناجات با حق تعالی، وصف پیامبر و اصحاب و آل و نیز اندیشه‌های کلامی و از جمله جبرگرایی و در عین حال باورهایی از آداب و رسوم و فرهنگ ایرانی و اساطیر کهن و نکاتی دربارهٔ پاره‌ای از این‌گونه باورها مربوط

---

۶۲ مأخذ پیشین/۲۵۴.

به سیمرغ، عنقا، هما، پیلگوش، حیوانات آدمی خوار، البرز، جمشید و پادشاهان باستانی ایران و مسائل مربوط به باستان‌گرایی و...

ذکر اصطلاحات مربوط به علوم و فنون از قبیل طب، نحو، منطق، حکمت، موسیقی، نجوم، کلام، عرفان، رزم، شطرنج، نرد وغیره در منظومه بسیار است که همهٔ این‌ها نمایانگر احاطهٔ «عصّار» بر این‌گونه دانش‌های معمول زمان اوست، بر روی هم باید گفت اطلاعات مندرج در منظومهٔ مهر و مشتری از قبیل آگاهی‌های تاریخی، اسطوره‌ای، اسلامی، اجتماعی، لشکری، کشوری، رزمی بزمی وغیره هر یک به نحوی شایان توجّه است که این همه حود از مظاهر غنا و توانگری شعر «عصّار» محسوب می‌گردد.

«عصّار» در هر موقعیّتی که دست می‌دهد و به تناسب روی‌دادهای صحنه‌های داستان از دادن پند و اندرز و بیان نکات اخلاقی و نصیحت‌های سودمند دریغ نمی‌ورزد و به اقتضای حال و مقام این تعهد خود را ادا می‌کند:

به حقّ جو در همه بابی توسُّل　　بَرو کن در همه کاری توکُّل

یقین آن کز پی مطلب شتابد　　مراد خود بزودی بازیابد

(ب: ۳-۲۶۳۲)

ویا:

رسد بی‌شک به مقصد هر که پوید　　مراد دل بیابد هر که جوید

(ب: ۲۶۳۸)

نیز:

مزن در کس به باطل طعنه زنهار　　که شاخ طعنه خجلت آورد بار

تو را گر لولوی لالا نباشد　　نشاید گفت در دریا نباشد

(ب: ۱-۱۹۴۰)

او علاوه بر مواردی که در جایْ جای منظومه به‌پند و اندرز خواننده می‌پردازد در بعضی موارد به مناسبت‌هایی که پیش می‌آید چندین بیت به مسائل حکمت عملی و اخلاق اختصاص می‌دهد؛ از آن جمله است گفتار پایانی کتاب تحتِ عنوان «گفتار در خاتمهٔ کتاب و خطاب نمودن با نفس خود».

یکی دیگر از ویژگی‌های این منظومه داشتن وصف‌های زیباست. «عصّار» در توصیف صحنه‌های مختلف داستان مهارت خاصّ و فوق‌العاده‌ای دارد. از مجالس بزم‌گرفته تا میدان‌های رزم و چهار فصل و کوه و حمام و اعضاءِ بدن همچون پیشانی، ابرو، چشم، بینی، گوش، دهان، و حتّی بازو، ناخن، میان، پشت و یا وصف بهار، باغ، ریاحین، دریا، آتش و کشتی وغیره همه چیز و همه جا می‌تواند جولان گاهی برای توصیف‌های زیبای او باشد.

ویژگی‌های سبکی و هنری منظومه نیز شایان توجّه است: تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه، ایهام، ایهامِ تناسب و تلمیح در این منظومه کاربرد فراوانی دارد.

منظومه از دیدگاه واژگانی نیز باید موردِ امکان نظر و توجّه قرارگیرد. واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی نا دری در کتاب وجود دارد که نگارنده ضمن تصحیح انتقادی متن واژه‌نامه‌ای از این واژه‌های کمیاب در پایان کتاب آورده است.

«عصّار» ضمن اینکه ابداع و ابتکاری در سرودن داستان مهر و مشتری از خود نشان می‌دهد، به منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی نیز توجّه دارد و آن را در همان وزن خسرو و شیرین می‌سراید[۶۳]، وقتی «جلیس یکتا و هموار» «عصّار» به او پیشنهاد می‌کند که «مثنوی‌یی بسرای و کتابی نغز در عشق‌بازی بساز و از طبع خود دیبای دیگری بباف» و «عصّار» پاسخ می‌دهد:

دگـر ره گـفتم ای یـار وفـادار   دریـن فـن گر چه بُردم سعیِ بسیار

۶۳ خسرو و شیرین در بحر هزج مسدّس محذوف (مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن) است.

ولیکن شیخ عیسی دمْ نظامی | که بروی ختم شد شیرین کلامی
به فکر نغز دادِ مثنوی داد | که هم صاحب درون بود و هم استاد

(ب: ۵-۱۹۳)

و همدم «عصّار» او را به ساز نگری در قصّه خسرو و شیرین و لیلی و مجنون نظامی ترغیب می‌کند:

مرا گفتا که این خوب است شاید | ولی چیزی مرا رومی‌نماید
که هست این قصّه یکسر غصّه و غم | سخن‌گو را فروبندند درون دم
لطایف چون توان از محنت انگیخت | طبر زد چون توان با حنظل آمیخت
سخن چون می نشاط انگیر باید | که تا خاطر بدو رغبت نماید
زمُل باشد سخن را آب در جوی | زگل باشد بتان را رنگ در روی
زوصف بزم، شادی رخ نماید | رذکر غصّه بی‌شک غم فزاید
برو در خسرو و شیرین نظرکن | وزو بر لیلی و مجنون گذرکن

(ب: ۲۵-۲۱۸)

بر روی هم «عصّار» از جهت سبک بیان و شیوهٔ ادبی پیرو مکتب نظامی به شمار می‌رود همچنانکه از جهت علمی و دانش نجومی و مسائل هنری از پیروان خواجه نصیر محسوب می‌گردد.

تحلیل داستان:

با دسته بندی و تنظیم اندیشه‌ها و نظرها و دریافت‌های «عصّار» در آغاز منظومه و لابلای ابیات داستان و خاتمهٔ آن و نیز بعضی اشارات غیر مستقیم در ضمن داستان، می‌توان به رؤوس زیر دست یافت.

الف: «عصّار» شاعری عارف و عارفی عاشق است، پس عرفان او با همهٔ گرایشی که شاعر به زهد از خود نشان می‌دهد جوهره‌ای عاشقانه دارد و او با طرح اصل اتّحاد ارواح

در ماورای طبیعت و پیش از تعلّق به ابدان و نهادن بنای داستان بر این شالوده، طبعاً وصال روحانی را ناگزیر از گرایش جوهری و جبری عشق می‌داند، این است که در داستان می‌بینیم مشتری در پاسخ پدر که به ملامت و نصیحت او پرداخته است، می‌گوید: "من سزاوار این عشق نیستم امّا این قدر عالی را خداوند در ازل قسمت من کرده است و از آن ناگزیرم" (ازلیّت عشق) و نیز از این جاست که مهر و مشتری چه از لحاظ چهره و چه از لحاظ رفتار و نیز واکنش‌ها همانندند و بعد از ترک دیار با همهٔ دوری، یکدیگر را چون آهن و مغناطیس می‌ربایند و در آخر مرگشان نیز باهم است

«عصّار» از سویی عشق راستین (= عشق عرفانی) را از شهوت‌پرستی یکسره جدا می‌کند و از سویی دیگر بر این عقیده است که «عشق مجازی» پلی برای رسیدن به حقیقت است که البتّه نباید در آن متوقف شد؛ باید از صورت‌های بی‌جان گذشت و به معنا رسید. او عشق را فرمانروا و جوهر جان جهان می‌داند؛ عاشق به سعی عشق از کفر و ایمان می‌رهد و از خرقهٔ پندار و گمانِ هست بودن بیرون می‌آید

عشق را مقاماتی است، این مقامات را «عصّار» چنین بر می‌شمرد:

۱-ارادت،	۲-میل،	۳-علاقت،
۴-مودّت،	۵-خُلّت،	۶-هوی،
۷-صیانت،	۸-محبّت،	۹-عشق.

سلوک عشق را باشد مقامات ... که هر یک را بود ز آنها علامات

نخستین منزلش کوی ارادت ... کز آن منزل بود راه سعادت

پس از وی میل و بعد از وی علاقت ... که باشد دال بر عین صداقت

مودّت بعد ازو خلّت که هر یک ... برد دل را به صدر عشق بی‌شک

هوا آنگه صیانت پس محبّت ... کزیشان یافت جان ارشاد و قربت

وز آنجا راه بر ایوان عشق است ... که در وی مسند سلطان عشق است

(ابیات ۲۴۳ به بعد)

از دیدگاه او اگر عشق از شوایب تهی باشد عاشق را به چنان مرحله‌ای می‌رساند که از او خرقِ عادت و حالات عجیب روی می‌نماید و نیز حالاتش در معشوق اثر می‌کند، اگر عاشق صادق باشد معشوق در دم بر او عاشق می‌شود و در نهایت به اتّحاد می‌رسند. همچنانکه در آغاز بوده‌اند. امّا این کار بی توفیق حق صورت نمی‌بندد و ابواب تحقیق آن زمان گشوده می‌گردد که حق یاری کند و بحرِ جذبه‌اش موج زند، آن گاه است که قطره حالی بحرِ مطلق می‌شود.

امّا عشقِ خالی از شوایب چیست؟ وفا و صفا و اِعراض از ریا و غرض و اهلِ آن و. . گذشتن از خویشتن، باید ابتدا همه چیز در چشم عاشق محو و نابود شود:

طریق عشق چون گیرد کسی پیش　　نهد پای نخستین بر سر خویش

(ب: ۱۲۱۱)

دلا از جان گذر کن در غم عشق　　که تا یابی گذر بر عالم عشق
به ترک سر بگو تا بر سر آیی　　ببند این در مگر ز آن در درآیی

(ب: ۹۰-۱۲۸۹)

عشق طریق پُر آفت است و در آن نوش و نیش همراه، پس آن را پُر دلی جانباز باید نه رعنایی تن پرور، کسی باید در راه قدم نهد که ار سر نیندیشد و بر خود نلرزد

«عصّار» تصریح می‌کند که عشق، ناکام نخواهد ماند و اگر عاشق بکوشد به مقصد خواهد رسید و در داستان نیز می‌بینم که مهر و مشتری و نیز مهر و ناهید به وصال یکدیگر می‌رسند. امّا با نگاهی ژرفتر و با درنظر داشتن عشق مشتری به مهر در می‌یابیم که وصال راستین فقط از طریق ترک جهان مادی یعنی مرگ ممکن است. شاید از همین جاست که مشتری پس از وصال نیز چندان شاد و با نشاط، آنچنانکه سزاوار واصلان است، دیده نمی‌شود و آن‌جا که مهر به عیش رانی پرداخته است، او روی به دیوار غم نشسته و خیال یار را دربرابر نهاده، همانا با خیال یار سرْخوش تواند بود و

ملاً نیز از وصل مهر به نگاهی در روز بسنده می‌کند، کامرانی مشتری وقتی است که
حش در صورت پرنده‌ای سبز با روح مهر در همان صورت بال در بال به آسمان می‌پرد.
ب: اگرچه «عصّار» واضع داستان مهرّ و مشتری نیست امّا همین انتخاب او (البتّه اگر
مل داستان نیز باستانی باشد) اسامی قهرمانان داستان، تعبیرها و تشبیه‌ها و تلمیح‌ها
ج کیانی، فرق کیان، وارث جسم، گنج کهن، کیخسرو، تهمورث. فریدون...)، گرایش او
به ایران باستان نشان می‌دهد. البتّه نادیده نباید گرفت که از انگیزه‌های این باستان
ایی یکی تأثّر از خسرو و شیرین نظامی است.
ج: «عصّار» در عین باستان‌گرایی از آن‌جا که مسلمان است و در جامعه‌ای مسلمان
ی‌زید و وارث ادب و فرهنگ اسلامی نیز هست، کتاب را از تعبیرها و تلمیح‌ها و
خانی که مظهر اسلام گرایی اوست خالی نگذاشته است، او با احترام بسیار و
رمندانه از انبیای الٰهی، پیامبر اسلام، یاران او و معراجش یاد می‌کند و در ابیاتش این‌جا
آن‌جا اشارتی به آیتی یا روایتی هست
«عصّار» در جهان‌بینی خود نیز پیرو فرهنگ اسلامی است مثلاً دربارهٔ تقدیر و
ی‌دادهای این جهان همه چیز را تابع تقدیر و سرنوشت می‌داند، کسی سرنوشت را
ارد تغییر داد، بودنی بوده است و منع سودی ندارد، قضایی که بر لوح، مسطور است به
عی ما از ما دور نخواهد شد و در این مورد هیچ‌کس را از خود قدرتی نیست.
د: «عصّار» نظامی‌وار نظرهای خود را دربارهٔ ادبیّات در منظومه‌اش به عبارت کشیده
ست، او شعر را سحری می‌داند که باید به تأیید حق، مبین شود و براین عقیده است که
سخن باید باریک باشد، باریکی از آن جهت که از آن «چیزی» رو نماید، از همین‌جاست
ه به سنّت و سبک دوره‌اش گرایشی شدید به استعمال صناعات بدیعی دارد تا شاید در
، دوران که مضامین سبک عراقی روی به ابتذال می‌نهاد و باب این سلک را حافظ

به نوعی و نظامی[۶۴] به‌گونه‌ای دیگر فروبسته بودند، معانی تازه‌ای بیافریند و ابداع کند یا معانی قدیم و مکرّر را دلاویز گرداند و تازه نماید.

می‌توان در همین‌جا به روشِ «عصّار» نیز اشاره کرد؛ آنچه در منظومهٔ مهر و مشتری بسیار به چشم می‌آید صناعات بدیعی است، «عصّار» بهترین و هنری‌ترین صناعات یعنی جناس، طباق، مراعات نظیر، ایهام، ایهامِ تناسب و تلمیح[۶۵] را برگزیده است تا آنجایی از ایهامِ تناسب سود جُسته که نمی‌توان بیتی را یافت که در آن تلمیحی به شخصیّتی یا ایهامی زینت بخش آن نباشد.

هـ: «عصّار» شاعر و عالم و عارف است و طبعاً حسّاس، این است که گریز از هیاهو و رنگارنگی و دورویی و زرپرستی او را به خلوت و انزوا و یکتا دلی و زهد می‌کشاند و رنگ عزلت و گوشه‌گیری در سروده‌های او نمودی خاصّ دارد.

و: شاید به همان دلیل باستان‌گرایی و علاوه بر آن در اثر رنجیدگی از ثمرات ترکتاری‌های ترکان در ایران، «عصّار» در قالب داستان در عالم هنر با ترکان می‌ستیزد و به شمشیر «مهر» از آنان کین می‌کشد، امّا در نهایت خاقان ترکان را که اسیر شده است هم به دست مهر از مرگ و اسارت می‌رهاند، شاید ضمیر ناخود آگاه عصر «عصّار» اجازه کشتن خاقان ترک را به شاعر نمی‌دهد و شاید هم برای آن باشد که شاعر با این کار خواسته است بر مراتب جوانمردی قهرمان داستان بیفزاید و یا قصد آن را داشته که این کین کِشی را پیوسته هموار کند زیرا خاقان قرار بود که پس از رفتن به سمرقند، هر سرِ سال مبلغی مال برای کیوان بفرستد و خراج‌گزار او باشد؛ آنچه در برابر ترکان تصورش را هم نمی‌شد کرد.

✹

۶۴ البته او خود سخن خویش را در مثنوی سرایی در برابر نظامی هیچ می‌داند و از نظامی به عنوان «پیر صاحبدل» و «شیخ عیسی دم» یاد می‌کند.

۶۵ تلمیح به شاهان ایران قهرمانان شاهنامه، انبیاء الٰهی و شخصیّت‌های تاریخ اسلام وغیره.

اخبار ادبی و فرهنگی

پانزدهمین کنگرهٔ استادان فارسی سراسرِ هند

پانزدهمین کنگرهٔ سه روزهٔ استادان فارسی سراسر هند از بیست و هشتم تا سی‌ام دسامبر ۱۹۹۳ میلادی در تعلیم‌آباد، جامعهٔ همدرد، دهلی‌نو برگذار گردید. تعداد زیادی از استادان و دانشجویان زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه‌های مختلف هند، در این کنگره شرکت کردند. علاوه بر این، استادان دانشمندی از ایران که برای شرکت در کنفرانس زحمتِ مسافرت از ایران به دهلی‌نو را تحمّل کردند، عبارتند از: جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی، جناب استاد خلیل خطیب و جناب آقای دکتر رواقی. همچنین جناب آقای دکتر رضا مصطفوی، استاد زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه طباطبائی ـتهران و استاد اکبر ثبوت، سرپرست مرکز تحقیقات فارسی ـدهلی‌نو و جناب آقای دکتر ابوالقاسم رادفر که بالترتیب در دهلی و حیدرآباد برای همکاری با استادان و معلّمان در تدریس زبان فارسی در هند بسر می‌بردند، در این کنگره شرکت نمودند.

اجلاسیهٔ گشایش پانزدهمین کنگرهٔ سه روزهٔ استادان فارسی سراسر هند پیش از ظهر در بیست و هشتم دسامبر ۱۹۹۳ م در تالار مجلل دانشگاه همدرد، دهلی‌نو برگزار گردید. این اجلاسیه با تلاوت آیاتی چند از قرآن‌الحکیم توسطِ حافظ طاهر علی، استاد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ویشوا بهارتی، شانتی نکیتن، بنگالِ غربی، شروع شد. جناب حکیم عبدالحمید، مؤسّس و رئیس جامعهٔ همدرد از حضار جلسه و شخصیّت‌های گرامی به این کنگره، از سراسر هند و ایران و افغانستان استقبال نمودند و برای همکاری خود و جامعهٔ همدرد با دست اندرکاران کنگرهٔ مذکور اظهار خوشحالی نمودند. جناب آقای بی.ان. پاندِ، استاندار اسبق ایالت اریسا کنگره را رسماً افتتاح کرد و در ضمن سخنرانی خود اهمیت و مناسبت زبان و ادبیات فارسی در هند را موردِ بررسی قرار داده و اظهار داشتند فرهنگ فارسی هندی میراثِ ارزشمند ما هندی‌هاست، که اساس هند سکولار بر آن نهاده شده است و ما به هیچ وجه نمی‌توانیم آن را

نادیده بگیریم و یا آن را ترک گوئیم. جناب آقای علی رضا شیخ عطّار، سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران در هند که ریاست جلسهٔ گشایشی را به عهده داشتند، طی سُخنرانی خود به مناسبات بسیار قدیمی و نزدیک مابین دو ملّت هند و ایران اشاره کردند. جناب آقای سفیر به درستی پیش بینی کردند که در نتیجهٔ روابط ناگسستنی فرهنگی مابین هند و ایران، ممکن نیست که ما ایرانی‌ها و هندی‌ها از یکدیگر جدا شویم. چون زبان و فرهنگ فارسی وسیلهٔ مستحکم ایجاد این روابط حسنه می‌باشد، باید زبان فارسی در هند نه تنها حفظ گردد بلکه برای ترویج بیشتر و پیشرفت شایان آن مساعی بلیغی به خرج داده شود.

سفیر کبیر کشور اسلامی افغانستان جناب آقای مهندس ایشان جان عریف هم در مراسم گشایشی شرکت نمودند و دربارهٔ روابط دوستانه مابین هند و افغانستان حرف زدند.

جناب آقای داور سردار علی خان، رئیس کمیسیون اقلیت هند که به عنوان مهمان ویژه در این اجلاسیه شرکت کردند، در ضمن سخنرانی فاضلانهٔ خود به اهمیت زبان فارسی در هند اشاره کردند و تأکید نمودند که برنامهٔ درس زبان و ادبیات فارسی در دبستان‌ها، دبیرستان‌ها و دانشگاه‌های هند باید تقویت شود زیرا که زبان فارسی وسیلهٔ لازمی برای شناسایی گذشتهٔ نزدیک ما یعنی هند قرون وسطی است.

جناب آقای استاد نذیر احمد، نه تنها در این کنگره شرکت کردند بلکه کلیدی را در جلسهٔ گشایشی ایراد نمودند و به جبهه‌های گوناگون زبان و ادبیات فارسی در هند اشاره کرده، اهمیت این زبان و ادبیات غنی آن را به بررسی نهادند و اهمیت مطالعهٔ زبان فارسی و ادبیاتش در هند برای معرّفی و شناسایی هند حقیقی قرون وسطی را موردِ تأکید قرار دادند.

جناب آقای محمّد باقر کریمیان، رایزن محترم و فاضل فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو در این اجلاسیهٔ گشایشی در ضمن سخنرانی خود گفتند که رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند همیشه آماده است هر نوع همکاری را برای ترویج و گسترش زبان و ادبیات فارسی در هند به عمل آورد.

معتصم بالله خلیلی پسر گرامی جناب استاد خلیلی مرحوم و رایزن فرهنگی افغانستان در هند شعری از پدر خود و منظومه‌ای از خود را در این جلسه خواندند که بسیار موردِ پسند حضار گرامی گردید. همچنین خانم دکتر بشیرالنساء نعت پیغمبر اسلام ﷺ از «قدسی مشهدی» را خواندند.

تعداد زیادی از استادان فارسی از هند و ایران مقالات تحقیقی و ادبی خود را در جلسه‌های بعدی که به ریاست استادان مختلف برجسته مثل جناب آقای استاد جلیل تجلیل، جناب آقای استاد اسماعیل حاکمی، جناب استاد نذیر احمد، جناب استاد اکبر ثبوت، جناب استاد شهرستانی از افغانستان، جناب استاد رضا مصطفوی و غیره برگذار گردید، ارائه دادند.

گزارش سمینار کلکته

انجمن ایران که به همّت و پایداری دانشمند ممتاز دکتر محمّد اسحاق مرحوم در روز ۲۷ اوت ۱۹۴۴ و با هدف توسعه و گسترش زبان و ادبیات فارسی در هند و استحکام روابط فرهنگی مابین دو کشور کهنسال تأسیس گردید، امسال مسافت طولانی و دشوار چهل و نه ساله را پشت سر نهاده و در آستانهٔ پنجاهمین سالروز تأسیس حود قرار دارد. انجمن ایران به این مناسبت جشن با شکوهی را تشکیل داد و در روزهای ۲۱، ۲۲، ۲۳ ژانویه ۱۹۹۴ برابر با اوّل و دوّم و سوّم بهمن‌ماه ۱۳۷۲ برنامهٔ ویژه پنجاهمین سالروز را در ساختمان انجمن برگذار کرد. در جلسهٔ افتتاحیه استاندار بنگال غربی جناب آقای رگهونات ریدی، سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران در هند جناب آقای علی رضا شیخ عطّار، استاندار سابق ایالت هاریانه جناب آقای سیّد مظفّر حسین برنی، جناب آقای پرتاپ چندرا چُندر وزیر پیشین آموزش و پرورش حضور داشتند و مراسم جشن با قرائت غزلی از حافظ شیرازی توسط جناب آقای دکتر محمّد امین، استاد بخش فارسی دانشگاه کلکته آغاز گردید. آنگاه جناب آقای هاشم عبدالحلیم رئیس مجلس مقننهٔ بنگال که نیز ریاست انجمن ایران را بعهده دارد، به مهمانان عالی‌قدر خوش آمد گفت و اظهار داشت که در عصر رواج فارسی در هند، زبان بنگالی نیز اثر و نفوذ فارسی را پذیرفت و اکنون بیش از پنج هزار واژهٔ فارسی در این زبان متداول است.

سپس جناب آقای رگهونات ریدی مراسم جشن پنجاهمین سالروز انجمن را افتتاح کرد و خدمات ارزنده و شایستهٔ انجمن ایران را در راه توسعهٔ ادبیات فارسی ستایش کرد و از آقای دکتر محمّد اسحاق مؤسّس انجمن ایران تمجید و تجلیل نموده گفت که دکتر اسحاق مؤسّسه‌ای تأسیس کرده است که تا زمانی دراز به زبان و ادبیات فارسی خدمت خواهد کرد. همچنین جناب آقای مظفّر حسین برنی در سخنرانی خود به رابطهٔ نزدیک مابین بنگالی و فارسی اشاره نمود و سفیر محترم ایران ضمن اشاره به روابط هند و ایران، از انجمن ایران و دکتر محمّد اسحاق تجلیل و ستایش کرد و جناب آقای دکتر سیّد امیر حسن عابدی از دانشگاه دهلی، خانم صبر هویوالا از دانشگاه جواهرلعل نهرو، آقای دکتر حافظ طاهر علی از دانشگاه شانتی نکیتن، آقای دکتر کلیم سهسرامی از دانشگاه راجشاهی (بنگلادش) مطالبی دربارهٔ ارزش و اهمیت انجمن ایران و خدمات ارزندهٔ شادروان دکتر اسحاق بیان داشتند و آقای پرفسور معصومی اشعار زیبائی را که با عنوان «طرب‌نامهٔ جشن زرّین»[1] سروده بود، قرائت کرد.

در پایان جلسهٔ افتتاحیه دبیر انجمن ایران آقای محمّد مجید از مهمانان و شرکت‌کنندگان و برگذارکنندگان و دست اندرکاران جلسه تشکر کرد.

برنامهٔ دوّمین روز سمینار، در روز شنبه، ساعت ده صبح در تالار انجمن ایران آغاز گردید. در جلسهٔ اوّل آن روز که به ریاست جناب آقای دکتر سیّد امیر حسن عابدی تشکیل شد، نخست جناب آقای مظفّر حسین برنی سخنرانی خود را در باب اهمیت زبان فارسی در هند ایراد کرد و سپس دکتر صبر هویوالا از دانشگاه جواهرلعل نهرو، دکتر آصفه زمانی از دانشگاه لکهنو، استاد اکبر ثبوت از مرکز تحقیقات فارسی خانهٔ ایران ـ دهلی‌نو، مقالات خود را ارائه کردند. در جلسهٔ دوّم که به ریاست دکتر صبر هویوالا تشکیل شد، آقای دکتر محمّد اسلم خان از دانشگاه دهلی و جناب آقای پرفسور معصومی از دانشگاه کلکته، مقالهٔ خود را خواندند و از سوی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران یک دستگاه تلویزیون و یک دستگاه ویدیو

---

۱ ر.ک: ص ۲۲۹.

به انجمن اهداگردید.

برنامهٔ سوّمین رور سمینار نیز در روز ۲۳ ژانویه با جلسه‌ای به ریاست جناب آقای کلیم سهسرامی برگذارگردید و در این جلسه دکتر حافظ طاهر علی ار دانشگاه شانتی نکیتن، دکتر محمّد امین و دکتر محمّد فیروز از دانشگاه کلکته، مقالهٔ خود را حواندند و در جلسهٔ بعدی که به ریاست جناب آقای دکتر طاهر علی تشکیل شد که دکتر کلثوم ابوالبشیر از دانشگاه داکا و دکتر محمّد منصور عالم، دکتر تنویر احمد و دکتر غلام سرور از دانشگاه کلکته مقالاتی ارائه دادند.

پس از پایان جلسات سمیار، در آخرین حلسهٔ مراسم پنجاهمین سالروز انجمن ایران، تشکیل شد و برگذارکنندگان و دست اندرکاران سمینار خاصه جاب آقای هاشم عبدالحلیم و حواجه محمّد یوسف داور دادگاه کلکته به مسائل و دشواری‌هائی که انحمن با آن مواجه است، اشاره کرده، کارها و خدمات انجمن را یاد آور شدند و گفتند ما یقین داریم که با همکاری دوست‌داران فارسی و ایران برنامه‌ها به بهترین نحو اجرا خواهد شد.

سمینار پیشرفت فرهنگ هند و ایران

سمینار سه روزه‌ای دربارهٔ پیشرفت «فرهنگ هند و ایران» از ۱۴ تا ۱۶ فوریه ۱۹۹۴م در دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو برگذارگردید. این سمینار با همکاری دانشگاه جواهرلعل نهرو و سفارت فرانسه در دهلی‌نو تشکیل داده شد. همهٔ مقالاتی که در این سمینار ارائه‌گردید به زبان انگلیسی بودند ولی از لحاظ محتوا حایز اهمیت فوق‌العاده‌ای بودند زیرا که هر یک از آنها جنبه‌ای از فرهنگ هند و ایرانی در قرون وسطی را آشکار ساخت. بعضی از استادان تاریح، هنر و ربان و ادبیات فارسی که در این سمینار مقالاتی را خواندند عبارتند از:

۱- آقای عادل شهریار ـ پاریس: تاریخچهٔ نقّاشی تیموریان هندی.

۲- آقای بوئیون، مائیکل ـ کامبری: پندیات جوانمردی، رساله‌ای به زبان فارسی دربارهٔ اسماعیلی‌های شیعهٔ هندی.

۳- آقای کال مرد، جین ـ پاریس: تاریخ سیاسی و فرهنگی صفوی‌ها در مآخذ فارسی

در هند.

۴- آقای دلْ وای، فرانکویس، تالینی ـدهلی‌نو: متونی به فارسی در هند دربارهٔ حمایت سلاطین گجرات از هنرها.

۵- آقای گوباریو، مارک ـپاریس: صراط المستقیم تألیف اسماعیل شهید به فارسی که اوّلین منشورِ وهابی‌های هندیست.

۶- آقای زرکون، تیری ـپاریس: نفوذ آسیای مرکزی بر پیشرفت سلسلهٔ چشتیه.

۷- پرفسور مظفّر عالم، دانشگاه جواهرلعل نهرو ـدهلی‌نو: اخلاق همایونی تألیف اختیار الحسینی و آداب کشورداری.

۸- دکتر ضیاءالدّین دیسائی ـگجرات: گزارش کوتاهی دربارهٔ زندگانی عرفا در هند.

۹- دکتر رحمت علی خان، موزهٔ سالار جنگ ـحیدرآباد: نسخ خطّی فارسی و عربی در هندِ جنوبی و فهرست سازی آنها.

۱۰- دکتر شریف حسین قاسمی، دانشگاه دهلی ـدهلی: بعضی آثار بارز ناشناخته به زبان فارسی دربارهٔ تاریخ، فرهنگ و هنرِ هندِ قرون وسطی.

۱۱- پرفسور هَرْبَنْس موکیا، دانشگاه جواهرلعل نهرو ـدهلی‌نو: تحوّل غزل به زبان اردو به عنوان صدای اعتراض.

۱۲- آقای وَرْما، سوم پَرْکَاش، دانشگاه دهلی ـدهلی: مینیاتورهای تیموریان هندی.

سمینار تأثیر عرفان اسلامی و هندویی بر جامعهٔ هندی

سمینار دو روزه‌ای دربارهٔ «تأثیر عرفان اسلامی و هندویی بر جامعهٔ هندی» در کتابخانهٔ معروف رضا، رامپور در ۲۴ و ۲۵ مارس ۱۹۹۴ م تشکیل گردید. نظر به اهمیت موضوع سمینار تعداد زیادی از دانشمندان دانشگاه‌های مختلف از ایران و هند در تالارِ بزرگ کتابخانهٔ رضا، رامپور برای این سمینار گرد آمدند. افراد برجسته‌ای از خود شهر رامپور که مرکز بزرگ علم و ادب می‌بوده است، هم در مراسم گشایشی این سمینار که ریاست آن بر عهدهٔ جناب خواجه حسن ثانی نظامی سجّاده نشین درگاه خواجه نظام‌الدّین اولیا در دهلی بوده، با علاقه‌مندی فوق‌العاده شرکت کردند. آقای دکتر وقارالحسن صدّیقی، سرپرست ویژه، در این کتابخانه و همکاران دیگرش مخصوصاً

آقای اکبر عرشی‌زاده برای برگذاری و موفّقیّت این سمینار زحمت زیادی کشیدند. موفقیت این سمینار ثمرهٔ مساعی اینها بوده. بعضی از استادان و دانشمندان که در جلسات مختلف سمینار مذکور سخنرانی کردند و یا مقالات تحقیقی خود را ارائه دادند، عبارتند از: جناب مولانا عبدالسّلام (رامپور)، جناب حسن ثانی نظامی (دهلی‌نو)، دکتر رضا مصطفوی (ایران)، دکتر اکبر ثبوت (ایران)، دکتر شریف حسین قاسمی (دانشگاه دهلی)، پرفسور اقتدار حسین صدّیقی (بخش تاریخ، دانشگاه اسلامی، علیگره)، پرفسور شعیب اعظمی (جامعهٔ ملّیه اسلامیه، دهلی‌نو)، دکتر ضیاءالدّین دیسائی (احمدآباد)، پرفسور ساجد خان (حامعهٔ ملّیه اسلامیه، دهلی‌نو) و عیره.

می‌توان به طور خلاصه گفت که همهٔ دانشمندان متّفق بودند که عرفان اسلامی و هندویی نفود قابل ملاحظه‌ای بر تقریباً همهٔ شئون زندگی هندی داشته است. همچنین عرفا در هند مساعی بلیغی را برای هم بستگی پیروان مذهب مختلف به خرج دادند و موفّق به ایجادِ جامعه‌ای شدند که در آن بردباری، تحمّل، دوستی و محبّت با دیگران سنگ بنیان اصلی است.

سمینار یک روزه‌ای در جامعهٔ ملّیهٔ اسلامیه، دهلی‌نو

سمینار یک روزه‌ای در روز پنجم آوریل ۱۹۹۴ م در بخش فارسی، جامعهٔ ملّیه اسلامیه، دهلی‌نو برگذارگردید. جناب آقای دکتر سیّد محمّد خاتمی، مشاور رئیس جمهوری اسلامی ایران، جناب آقای محمّد باقر کریمیان، رایزن محترم فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، همراه با مقامات دیگر ارشدِ سفارت کبرای جمهوری اسلامی ایران در این سمینار شرکت کردند. استادان زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه‌های دهلی، جواهرلعل نهرو، جامعهٔ ملّیه اسلامیه مقالاتی دربارهٔ زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایران در این سمینار ارائه دادند.

این سمینار با همکاری بسیار فعال رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند برگذارگردید. باید به عرضِ خوانندگان گرامی «قند پارسی» رسانده شود که رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دو روز قبل از این سمینار لغت‌نامهٔ دهخدا را به کتابخانه جامعهٔ ملّیه اسلامیه تقدیم نمود که اقدامیست بسیار مهمّ و مفید در باب

تدارک وسایل و ابزار اساسی و لازم برای تحقیقات و پژوهش در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه‌های هند.

سمیناری در دانشگاه دهلی، دهلی

بخش فارسی دانشگاه دهلی در سال تحصیلی ۹۴-۱۹۹۳ سمیسار یک روزه‌ای در روز چهارشنبه، ششم آوریل ۱۹۹۴م برگذارکرد. استادان و دانشجویان ربان و ادبیات فارسی از سه دانشگاه در دهلی که دارای گروه فارسی هستند، در این سمینار شرکت‌کردند و مقالاتی راجع به زبان و ادبیات فارسی ارائه دادند. آقای استاد اکبر ثبوت و آقای استاد رضا مصطفوی هم در این سمینار شرکت نمودند و علاوه بر ارائه مقالات، در شور و بحث‌های مربوط به مقالاتِ سمینار هم شرکت‌کردند و بعضی جنبه‌های مهمّ موصوعات مقالات را بررسی نموده سعی‌کردند که اطلاعات کامل دربارهٔ یک موضوع مطرح‌گردد. سمینارهای یک روزه در دانشگاه‌ها، هدف آنها در حقیقت این است که مقالاتی باید خوانده شود که مناسبتی با دانشجویان دارد و استادان و دانشجویان مقالات خوانده شده در سمینار را بررسی‌کنند تا دانشجویان یادبگیرند که چطور باید مقاله نوشته و در سمینار و کنفرانس ارائه داده شود. از این لحاظ هم این سمینار در دانشگاه دهلی بسیار مفید می‌بوده است.

اهداء لغت‌نامهٔ دهخدا

ساعت ۵ بعد از ظهر روز سه‌شنبه ششم اردیبهشت‌ماه ۱۳۷۳ (۲۶ آوریل ۱۹۹۴) به‌منظور اهداء یک دوره لغت‌نامه دهخدا مراسمی در محلّ مؤسّسهٔ علمی ایوانِ غالب برگزارگردید. ابتدا جناب آقای پرفسور نذیر احمد دبیرکلّ ایوان غالب از مدعوّان استقبال‌کرد و به آنان خوش آمد گفت و سپس به ترتیب آقای دکتر رضا مصطفوی استاد مهمان دانشگاه‌های دهلی و عضو هیأت مؤلّفان لغت‌نامهٔ فارسی در مؤسّسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا دربارهٔ «ارزش علمی لغت‌نامهٔ دهخدا»، آقای اکبر ثبوت سرپرست مرکز تحقیقات رایزنی فرهنگی دربارهٔ «آزادی خواهی دهخدا»، و جناب آقای محمّد باقر کریمیان رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دربارهٔ «دائرة المعارف نویسی» سخن گفتند. در این مراسم یک دوره لغت‌نامهٔ دهخدا وسیلهٔ رایزن فرهنگی به دبیر

ایوان غالب اهدا گردید و در پایان آقای پرفسور اظهر دهلوی رئیس انجمن استادان فارسی سراسری هند ضمن سخنانی خلاصه‌ای از مطالب ایراد شده را برای بعضی از حاضران به زبان اردو برگردانید و از حاضران و نیز هدیهٔ گرانبهای رایزنی فرهنگی سپاسگزاری کرد.

سمینارها دربارهٔ مطالعات هند و ایرانی

سلسلهٔ سخنرانی‌هایی تحتِ عنوان کلّی «مطالعات هند و ایرانی» در محل خانهٔ فرهنگ ـ دهلی‌نو بدین شرح برگذار گردید:

۱- «ایران شناسی در هند با توجه ویژه به تصوّف»، دکتر شریف حسین قاسمی، رئیس بخش فارسی دانشگاه دهلی، ۱۳۷۲/۱۰/۸ (۲۹/۱۲/۱۹۹۳).

۲- «تمدّن جدید، بحران چند پاره شدگی»، پرفسور سُوبَهاش چَنْدَرا مَلِک، ۱۳۷۲/۱۰/۲۲ (۱۲/۱/۱۹۹۴).

۳- «علوم جدید و رابطهٔ آن با دین»، پرفسور آر.کِی. میشرا، ۱۳۷۲/۱۱/۲۰ (۹/۲/۱۹۹۴).

۴- «تأثیر اسلام بر تمدّن هند»، دکتر نجمه هبة الله، معاون رئیس پارلمان هند، ۱۳۷۲/۱۲/۴ (۲۳/۲/۱۹۹۴).

۵- «همکاری هند و ایران در علوم دقیقه»، پرفسور اس.ام. رضاءالله انصاری، رئیس بخش فیزیک دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۳۷۲/۱۲/۲۵ (۱۶/۳/۱۹۹۴).

۶- «نظام حقوقی اسلام و جهان امروز»، قاضی سردار علی خان، رئیس کمیسیون اقلیت‌های هند، و دکتر سیّد محمّد خاتمی، مشاور رئیس جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۳/۱/۱۷ (۶/۴/۱۹۹۴).

۷- «میراث اسناد هندی ـ فارسی در الگویی کاملاً آسیائی»، پرفسور اکبر علی ترمذی، رئیس سابق آرشیوی ملّی هند، ۱۳۷۳/۲/۷ (۲۷/۴/۱۹۹۴).

✤

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی
خانهٔ فرهنگ، دهلی‌نو

۱- «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۱)، محرم‌الحرام ۱۴۰۶ ه/ شهریورماه ۱۳۶۴ هش، بها: -/۵۰ روپیه.

۲- «پاسداران زبان و ادبیات فارسی در هند»، (ج ۲)، رمضان‌المبارک ۱۴۰۶ ه/ خردادماه ۱۳۶۵ هش، بها: -/۵۰ روپیه.

۳- «عصمت‌نامه یا داستان لورک و مینا»، تحقیق پرفسور سیّد امیر حسن عابدی، آبان‌ماه ۱۳۶۴ هش /صفرالمظفّر ۱۴۰۶ ه، بها: -/۴۰ روپیه.

۴- «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ شعبهٔ تحقیق و اشاعت کشمیر و کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال»، بهمن‌ماه ۱۳۶۳ هش /فوریه ۱۹۸۶ م، بها: -/۱۰۰ روپیه.

۵- «فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ندوة‌العلماء لکهنو»، فروردین‌ماه ۱۳۶۵ هش /آوریل ۱۹۸۶ م، بها، -/۲۰۰ روپیه.

۶- «فهرست نسخه‌های خطّی عربی کتابخانهٔ ندوة‌العلماء لکهنو»، مردادماه ۱۳۶۵ هش /ذی‌الحجّه ۱۴۰۶ ه، بها: -/۲۰۰ روپیه.

۷- «فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ راجه محمودآباد»، لکهنو، بهمن‌ماه ۱۳۶۶ هش /جمادی‌الثانی ۱۴۰۸ ه، بها: -/۲۰۰ روپیه.

۸- «غزلیات حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرّخ ۸۱۳ه»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ ه، بها: -/۶۰ روپیه.

۹- «دیوان حافظ بر اساس نسخهٔ مؤرّخ ۸۱۸ه»، ترتیب پرفسور نذیر احمد، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ ه، بها: -/۱۲۰ روپیه.

۱۰- «فهرست نسخه‌های خطّی و چاپی دیوان حافظ در هند»، ترتیب دکتر شریف حسین قاسمی، دی‌ماه ۱۳۶۷ هش /جمادی‌الاوّل ۱۴۰۹ ه،بها: -/۱۰۰ روپیه.

۱۱- «شاه محمّد اجمل اله‌آبادی و ادب فارسی» تألیف دکتر اختر مهدی، ۱۹۹۲ م، بها: -/۲۰۰ روپیه.